

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۲۶۷۳

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۶۵۰۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره ثبت کتاب

۲۰۶۷۳

شماره قفسه ۱۶۵۰۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِذَلِكَ تَتَّبِعُونَ
فَهَيِّئْ

کتاب اعراض الطیبه و اندرین باب اندر آنکه گفتار است
گفتار تحسین اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن
جزو علمی و علمی ازان و یاد کردن ارکان و مزاج و اخلاط و آن نوزده باب
اندر حد طب و موضوع آن . اندر منفعت طب . اندر شناختن منفعت فروع علمی
مطالع از طب قول کلی اندر ارکان . اندر شناختن زمینگی احوال آن . اندر از آب
حوال آن . اندر هواد احوال آن . اندر آتش و احوال آن . اندر مزاج . اندر مزاج
معدن و شناختن اعتدال . اندر مزاج اندامهای یک ن . اندر مزاج سالهای عمر
اندر مزاج اصلی و احوال آن . قول کلی اندر اخلاط . اندر احوال خون . اندر بلغم و احوال
آن . اندر سودا و احوال آن . اندر صفرا و احوال آن . اندر هضم **گفتار دوم**
اندر شناختن اندامهای بسیط باب اندر فرق میان اندامهای بسیط
و مرکب . اندر شناختن استخوانها . اندر شناختن غضروفها . اندر شناختن عظام
اندر شناختن رگها که آن را آورده گویند . اندر شناختن شریان **گفتار سیم**
اندر شناختن اندامهای مرکب **هفده باب** سخن کلی اندر اندامهای مرکب
اندر تشنج و ماغ . اندر تشنج چشم . اندر تشنج گوش . اندر تشنج بینی . اندر
تشنج زبان . اندر تشنج حلق و حنجره و آلت های او از آلت های دم زدن
اندر تشنج ال . اندر تشنج معده و مغزی . اندر تشنج جگر . اندر تشنج زهره
اندر تشنج کبوتره . اندر تشنج کرده . اندر تشنج مثانه . اندر تشنج قصبه
مثانه . اندر تشنج رحم **گفتار صادم** اندر تشنج قوتها **باب** قول کلی

اندر تشنج کرده

اندر تشنج

اندر قوتها اندر قوت طبیعی اندر قوت حیوانی اندر قوت نافع اندر آنکه
بر فعلی از فعلهای اندامها بجز قوت تمام شود **گفتار پنجم** اندر شناختن تن درستی
بیماری و سبب و عرض و بیماریهای مشترکتی و مزاجی و بیماریهای مرکب و درمان آنها
پنجم باب اندر تن درستی و بیماری مطلق اندر فرق میان سبب و عرض اندر
پیمای بیماریهای که سبب مشارکت اندامها بدیدارند اندر بیماریهای
مزاجی اندر بیماریهای اندامها مرکب و غیر آن **گفتار ششم** اندر نبض
بیست باب قول کلی اندر نبض و احوال آن . اندر منفعت نبض
و آنچه از نبض معلوم کنند اندر آنکه نبض کجا و چگونه باید جست . اندر اخلا
تیب و انواع نبض ها اندر اسباب نبض . اندر انواع نبضهای مخلوق
و اسباب آن . اندر نبض سالیهای عمر . اندر نبض مزاجها . اندر نبض تری
و مادی . اندر نبض فربسی و آغری . اندر نبض فصلها و سال . اندر نبض
ریاضت . اندر نبض خواب و بیداری . اندر نبض طعام و شراب . اندر نبض
استقرار و احتقان . اندر نبض اعراض نفسانی . اندر نبض گرمای . اندر نبض
در دحا و آسما . اندر نبض بیماریهای سره . اندر نبض تنها **گفتار هفتم** اندر
دم زدن **گفتار هشتم** اندر نفس **بیست باب** اندر آنکه تغیره بر او
هضم معده و جگر بر احوال اخلاط و دلائل درستی است . اندر آنکه آب که
باید گرفت گوی عرض باید کرده . اندر آنکه طیب را از آب چند چیز باید جست اندر
رنکهای آب . اندر آب سفید و اسباب دلالت آن . اندر آب زرد و اسباب
و دلالت آن . اندر تشنج و اسباب و دلالت آن . اندر آب سیاه و اسباب
و دلالت آن . اندر دلائل رنکهای مرکب و مختلف . اندر دلائل قوام بول . اندر
دلائل بسیاری و اندر بول . اندر دلائل کفک . اندر دلائل رسوب . اندر دلائل رسوب

زمانه اندر دلایل رنگ سوسه اندر دلایل قوام سوسه اندر دلایل روز و شب و
 رسوب اندر دلایل بوی بول اندر فرق میان بول مردان و زنان اندر غره
 باهمای گذشته گفتار دهم اندر نشناختن تن در دست و شمار از احوال نعل طعام و
این گفتار منتهی است اندر بیماری و اندک نعل اندر تری خنکی نعل اندر نیکو
 نعل اندر نعل منفتح و سبک اندر بوی نعل اندر کفک مثل و قراقره اندر چرخ
 و لبرقی نعل گفتار دهم اندر نشناختن عروق پنج باب اندر آنک عرق قدرت و از هم
 خبر دهد اندر بیماری و اندر عرق اندر بوی و رنگ و طعم عرق اندر عرق کرم
 و سرده اندر عرق رقیق و لبرقی گفتار یازدهم اندر احوال نعل پنج باب اندر
 اندر رنگها نعل اندر بوی و طعم نعل بیماری و اندک نعل اندر شکل و قوام نعل زردی و دیرری و سستی
 و رشواری نعل گفتار دوازدهم اندر نشناختن اسباب احوال که در تن بدیدند
 و هر یک سبب طبعی دیگر باشد طبیعی و این گفتار شانزدهم است اندر نشناختن
 اجناس سیمیا و انواع آن اندر سیمیا که تن را گرم کند اندر سیمیا که تن را گرم
 کند اندر سیمیا تری خراشند اندر سیمیا خشک آرنده اندر سیمیا ستره
 اندر کندی مسام و مسده اندر اسباب نرم گنده اندر اسبابهای درشت
 اندر تخم و امتلاء اندر اسباب ضعیفی اندر اسباب اندر سیمیا در دو و انواع الم و
 سبب هر یک اندر سیمیا که اندر احوال از جای فویشی بودن آرده اندر سیمیا
 آماکها اندر آنک بعضی چیزها که زاندرون اثر نکند و بیرون اثر کند و هر بعضی
 برعکس اینست **گفتار سیزدهم اسباب زادن و مردن** سبب لذت جماع
 و بیرون جنسی است سبب باز ایستادن حیض اندر مدت استثنای اندر سیمیا
 بچه که با نطفه ماه زاید تن در دست بود و بقایا بدو و آنچه به نطفه ماه زاید با مرده زاید با
 زود و غیره اندر سیمیا افتادن دندان بیحس و نعل سبب بر آمدن ریش و ریش

سر دم

السیارم

ناشی اندر سبب مرکب طبیعی و مرکب منفا که چهار دهم اندر مقدمه المعرفه و
 این گفتار سه جزو است جزو نخستین اندر بدست آوردن بیماری که
کدام بیماری است باب اندر آنک طریق باز جستن بیماری که از
 کدام نوع است و کدام بیماری است و کدام است و چگونه اندر بیان
 جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض اندر آنک طیب جنس
 و نوع و خاصه و عرض و بیماری جلوت باز جوید و بر حقیقت بیماری که از
 کدام نوع است و کدام بیماری است و چگونه واقف گردد **جزو دوم**
اندر نفع چهار باب اندر آنک نفع چیست اندر منفعت نفع احوال
 آن اندر آنک اثر نفع از کجا و چگونه بدید آید اندر فرق میان نفع ناقص
 و نفع تمام **جزو سوم** اندر احوال که دلالت کند بر نیک و بد و حال
 بیمار و بیماری و این جزو شش باب است اندر نشانههای سلامت
 و خلاص از بیماری اندر نشانههای بد که نومیصدی بود اندر دلالتها
 مختلف که ذات بیماری جویند و از احوال انواع بیماریها اندر آنک علامتها
 کدام اندام قوی تر باشد و اعتماد بر دلالتهای کدام بیشتر بود اندر حالها
 که در تن بدید آید و خبر دهد از بیماری که بر اثر آن خواهد بود اندر بیماری که
 بیماری دیگر زایل شود **گفتار یازدهم اندر بحران** این گفتار هشت باب است
 اندر آنک بحران چیست اندر آنک بحران چند نوع است اندر وقت
 بحران نیک و بد اندر روزهای بحران اندر ایام نظاره اندر روز بحران
 اندر آنک بحران هر بیماری کی و چگونه بوده اندر علامتها بحران تمام شد فسر
مجله نخستین از کتاب اغراض محمد بقدر نسبت **مجله دوم**
 اما بعد حمد لله سبحانه والثناء علیه والصلوة علیه و سلم محمد المصطفى و آله

مزاج طبیعت ارکان را که اندر با هم گذشته یاد کرده آمد است حکما صورت
گویند و ماده و کوهر ارکان یکسان است لیکن بصورت

مخالف بیکدیگر اند صورت اثر کننده است و ماده اثر پذیرنده هرگاه که دو ضد اندر
یکدیگر اثر کنند هلاکست و ماده و صورت یک رنگ بر ماده رنگ دیگر غلبه کند و صورت
او را بگرداند بی شکل صورت دیگر بیدید این صورت را که بیدید این گویند
و بیدید آمدن او را کون گویند و آن صورت را که انحال خویش بگردد فاسد گویند
و گردیدن او را فساد گویند و هرگاه که صورت دورنگ بایلد بیاورد گوشت و هر یک
و هر یک اندر کوهر دیگر اثر کنند از استحالت گویند و بویین استحالت قوه هر دو شکسته

شود و صورت و طبیعتی از میان بیدید این حکما از مزاج گویند و هرگاه که از چهار
صورت بایستیکر بگویند و بایلد یک بر آید و از دو دیگر یک قویتر آید مزاج اندر
دو که برابر اند معتدل باشد و ازین دو که یک قویتر آید مزاج را بدین قوی تر باز خوانند

مثلا اگر اندر سردی و گرمی معتدل آید و خشکی برتری غلبه کند گویند مزاج خشک
است و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند مزاج ترست و اگر اندر تری و خشکی معتدل
آید و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرمست و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج
سردست این نوع مزاجها را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج است مفرد و پیوسته

ازین مفرد نیست از هر آنک ارکان فزون از چهار نیست و هرگاه که بیچ دو صورت
برابر نیاید لیکن دو صورت غالب آید و دو مغلوب چهار مزاج مرکب بیدید این گرم
و خشک و گرمی و تر و سرد و خشک و سرد و تر و بیرون ازین مزاج ممکن نیست بی انواع

مزاج نه پیش نیست یکی معتدل چهار مفرد چهار مرکب **باب دهم اندر مزاج**
معتدل و شناختن اعتدال معتدل از روی قسمت عقل چیزی باشد که
ترکیب اجزای ارکان اندروی راست راست باشد و قوت صورتها بایک

و دیگر بر آید

دیگر برابر آید و این اعتدال اندر جهان موجود نیست و نزدیک طیبیان اعتدال
تمامی بخش بر اندامی باشد از هر ماده و هر صورت و این چنان باشد که هر اندام
از اندامها یکسان چون گوشت و عصب و استخوان هر یک چندند و او را باید

از گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشند و مزاج که او را شاید بیدید آمد باشد
از هر آنکه بر اندامی را از اندامهای یکسان مزاجی و اعتدالی است خاصه
و هر اندامی را که از مزاج خاصه خویش بگردد اعتدالی آن شخص باطل کردد مزاج هر اندام
را اندر هر شخصی حدی است که اگر بدان حد باشد آن شخص معتدل باشد و اگر

از آن بگردد اعتدال آن شخص باطل کردد و این اعتدال بدین گونه عنایت
آفریده کارست سبحانه و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل یا مزاج اندامی سرد

و تر چون دماغ برابری کند و مزاج اندام گرم و تر چون جگر یا مزاج اندام سرد و خشک
چون استخوان برابری کند تا چون مزاج اندامها بایلد یک برابری کنند همگی تن را مزاج
معتدل بیدید آید معتدل حقیقی کیس اعتدالی که آن شخص بدان اعتدال تن
درست باشد و از مزاج اندامها مردم مزاج پوست با اعتدال حقیقی تر دیگر نیست

خاصه مزاج پوست که آنست تن دست و بدین سبب است که مردم چیزهایی سرد و گرم

بلف دست و سر آنست تن از میند **باب یازدهم اندر مزاج اندامها یکسان**

چون اندامهای گرم مردم را و اخلاطه که در تن اوست با پوست کون دست او قیاس
کنند دل او گرم تر از همه باشد پس خون شریانها با پس جگر پس صفرا پس خون
دیگر که پس گوشت پس رگهای شریان پس رگهای دیگر پس پوست و چون اندامها
سرد و اخلاطه سرد را با قیاس کنند بلفم سرد تر از همه باشد پس موی پس استخوان
پس غضروف پس باطن پس و تریش غشاء عصب پس نخاع پس دماغ و چون اندامها و اخلاطه
تر را با قیاس کنند غنث بلفم است پس دماغ پس فرس پس شش پس جگر پس رز

مزاج
معتدل
سرد
گرم
تر
خشک
تر

پس عضله یک گوشت دل پس گوشت کرده و چون اندامهای خشک را با آن قیاس
 کند نخست تری است پس استخوان پس عروق پس بطیس و تری پس غشای ریه پس غشای حرکت
 پس دل پس مجرای حس **باب دوم اندر مزاج سالهای عمر مردم را از روز نخست**
 که ولادت باشد تا پانزده سال اندر حال پروردن و بالیدن باشد و این روزگار را روز
 کودکی گویند و پس از پانزده سال تا مدت سی سالگی اندر حال جوانی باشد و اینجا
 نیز پروردن و بالیدن فراوانست تمامی پس از آن تا سی و پنج سالگی و بعضی تا چهل سالگی
 بر حال جوانی همانند پس از آن تا شصت سالگی که بلوغ باشد و پس از شصت سالگی پیری
 اما مزاج اندر کودکی گرم و ترست تا نزدیکی جوانی تری در کتبی شود و گرمی غلبه میکند
 و بدین سبب مزاج جوانی گرم خشک باشد و گرمی جوان همان باشد که اندر کودکی بوده با
 لیکن اندر کودکی بسبب بسیاری تری گرمی چند آنکست بدید نیاید و اندر جوانی آن تری
 بتدریج کمتر شود و بعد از مزاج جوانی معتدل تر از مزاج پیری باشد لیکن بقیاس
 با مزاج کودکی گرم و خشک و بقیاس با پیری گرم مطلق باشد از بهر آنکه اندر پیری اصلی
 سخت اندک شده باشد و آن تری که باشد غریب باشد اندر کسولت گرمی و تری بسیار
 کم شده باشد و اندر پیری باقی گرمی و تری خراج می شود تا آخر عمر بس و واجب است
 پدید آمدن مردم پیری شعله و زنده نباشد و بسیار است که نقصان حرارت از پس چهل سالگی
 ضرورت است از بهر آنکه ماده حرارت رطوبت است خاصه رطوبت اصلی باورانی
 چنانکه ماده فروغ چراغ و غنی است چون روغن کمتری شود فروغ چراغ کمتری شود پس
 همچنین بسبب آنکه طوبیت اصلی لطیفی هوای سست و لطیفی گرمی اصلی خراج میکنند چنانکه
 فروغ چراغ روغن را خراج میکنند چنانکه بجز کتله و ریاضتها و کار نامردم کندگی که از خراج
 می شود و غنی باشد و با تحلیلی می بریزد این خراجها تا بپوست می باشد و از غذاها
 بدل این خراجها تمامی باز نیاید از بهر آنکه هر چند روز کار بر می آید هضم کمتری شود

تاجک
 ماده که در کتب
 مزاج
 تری
 از آن که در کتب
 مزاج
 تری
 از آن که در کتب
 مزاج
 تری

و چون هضم کم باشد بدل آن خراج شده باشد حاصل نشود و بجایگاه باز نرسد لیکن تری
 غریب سرد و تر جمع میشود و یکبار آن حرارت اندک را که مانده باشد هر از روی آنکه این
 تری بسیار باشد و هم از روی آنکه تری ضد آن حرارت است آنرا فرو کرده و فرو مراند
 بدین سبب واجبست که تن مردم همیشه باقی نباشد و این را طبیبان بر کتب طبعی گویند
باب سوم اندر مزاج اصلی و احوال آن بدان شخصی که مزاج اصل او بگرمی
 و خشکی گراید حرکات و احوال او اندر همه عمر حرکت و احوال جوانان ماند و آنکه مزاج
 اصلی او سردی و تری یا پیری ساده گراید احوال و حرکات او با احوال پیران
 درین زود را کند و هر شخصی که عمر بدان گمارسد که مزاج آن مساوی مزاج اصلی او
 ماند ضعیف در حال سواد از بهر آنکه دو مزاج از یک نوع بر یک شخص وجود
 میکند و دو مزاج از یک نوع بر نیاورد مثلاً اگر مزاج گرم و خشک باشد اندر سالها
 جوانی گرمی خشکی بر وی زیادست که در دوران سبب بر حال سواد چون از آن در گذرد
 و اگر مثلاً مزاج اصلی سرد و تر باشد اندر جوانی سبک حال شود و آن در پیری سخت باشد
 و اگر مزاج اصلی گرم تر باشد اندر کسولت سبک حال شود **باب چهارم در قول کلی**
اندر اخلاط خط رطوبتی است روان در تن مردم و جایگاه طبعی مراکز آن است
 و اندامها که میان آن است ده است چون معده و جگر و سپرز و زهره و اخلاط از غذا
 خیزد و بعضی خلطها سبک باشد آن طبعی گویند و بعضی بد باشد آنرا ما طبعی گویند اما
 خط طبعی اندر تن مردم بد برورش است و بعضی تریها که فرج میشود بایستد و از
 اخلاط بد این منفعت باشد آنرا بداد و از آن بیرون کنند و اخلاط چهار است
 خون و بلغم و صفرا و سودا **باب پنجم اندر احوال خون** اما خون
 گرم و ترست و نولد غذا اندر جگر باشد و طعام که اندر معده هضم شود لون و قوام
 آن همچون کباب باشد آنرا کبود گویند و کبودس که از معده بگذرد آید بجرات کج

۲۱۰

خون گرم
 کبود

بهم دیگر باید و آنچه سود و در نیک جگر که در خون گردد و از رگهای جگر اندر زمین بر آنگه
سود و کدافه تریدین سبب قوام آن رقیق تر باشد و رنگ بر سفید باشد و تولد خون طبی
جگر معتدل باشد و از غذای معتدل و اندک سهای کودکی و اندر فصل بهار و از ترش
کرکها و دیهای معتدل لون آن سرخ باشد و بوی آن خوش و طعم آن شیرین و قوام
آن معتدل و خون نا طبیعی در نوع باشد مکی آنکه مزاج بگرد و گرم تر از آن سود که
با سرد تر بی آنکه طعم گرم با سرد با آن بیامیزد و نوع دوم آنکه فصد صفا باشد و
با بلغم با آن بیامیزد و قوام و لون در بوی و طعم آن بگرد اما صفا قوام او را از ترش
و طعم او را تلخ و لون او در خشک کند و سودا قوام او را غلیظ کند و رنگ او را
دیره کند و طعم او ترش و بلغم سرخی او را کر کند و طعم او را ترش کند یا شیرین او کم کند
و اگر حرارت ضعیف بود قوام او رقیق کند و طعم ترش **مشترک در اندر بلغم و**
احوال آن بلغم در نوع باشد طبیعی و نا طبیعی و اما طبیعی غذای آنست که طبیعت
انرا تمام بخورد و کواریده نیست و شایسته آنست که انرا تمام بکورد و غده کرد
از بهر آنکه او فوشت تمام ناچیز و طعم آن شیرین باشد و بهیاس با مزاج یعنی خون باشد
صفا و سودا سرد باشد و بهیاس با مزاج تن کحت سرد نباشد و نا طبیعی صفا و بلغم
یکی آنست قوام او سخت تر منق باشد از ارطوبت مائلی گویند نوع دوم غلیظ تر
باشد از احماطی گویند نوع سیم سخت غلیظ بود از اترها می گویند نوع چهارم
غلیظ باشد از اهلکی گویند قوام آن همچون کرم سرشته باشد و رنگ آن سفید باشد و
سبب غلیظ شدن وی آن باشد که اندر صفاصل ویر مانده باشد و رنگ لطیف است تحلیل
از وی فرج باشد و باقی غلیظ مانده و چنانکه قوام هر نوع می تلف و دیگر نوع باشد طعم
یک نبردی تلف و دیگر طعم باشد اما رطوبت مائلی ترسین باشد پس اگر حرارت ضعیف
خف آنرا گرم کند و کجوش در ترش کند چنانکه شیره مینو ما را و اگر حرارت کج

و غده کرد در اندر بلغم و از ترش

جسمی سید

یا ما

یا ماده سوخته با آن بیامیزد طعم آنرا شور کند و بلغم غلیظ که سبب آن خامی باشد طبی
ندارد بتازمی آنرا قوی گویند یعنی بی طعم و بهر بلغمی که خام خالص باشد عسره و سودا
و آنچه صفرای سوخته با آن بیامیزد طعم آنرا شیرین و آنچه سودا با آن بیامیزد و سلوک با
و ترش و باشد نیز که سلوک گردد بی آنکه سودا با آن بیامیزد و از بهر آنکه حرارت
ضعیف او را ترش کرده باشد و نه حرارت غیریزی او را پزاشنده باشد لیکن بر حاشی
بماند و سخت سرد باشد و ماییت آن بفسرد و خشک شود و طعم زمین کبیر بدات
سبب عفن گردد **باب هفتم اندر صفرا و احوال آن** خلط صفا و طبیعت
طبیعی نا طبیعی اما طبیعی قوام او رقیق تر از قوام خون باشد و بوزن سبکتر از بهر آنکه صفا
گند خونست و لونا او سرخست و طعم او ترش و طعم او گرم و خشکست و تولد او اندر
جگر باشد و صفرای نا طبیعی سه گونه باشد یک آنکه اندر ترش زیادت از آن کرد باید دوم آنکه
گرم تر و ترش تر گردد و سودا سوم آنکه چیزی با وی بیامیزد و این سه گونه باشد آنکه هنوز با خون
آمیخته باشد و از وی جدا گشته نباشد رنگ او سرخ باشد از بهر آنکه گویند و این هنوز نا طبیعی
لیکن از بهر آنکه بقاییت خویش رسیده و نباشد بقیاس با آنکه بقاییت رسیده باشد این را نا طبیعی
نوع دوم آنکه طبی بلغم با وی بیامیزد قوام او غلیظ کند و حرارت آن ناقص و لون آن
بهیون زرده خایه سرخ آنرا طعمی گویند نوع سوم تولد او اندر معده اگر بود و رنگ آن کبیر باشد
از لراتی گویند و این نوع تب مکرر تولد کند از بهر آنکه اندر معده آنرا زود بقی دفع کند
با السهال چندان اندر معده نباشد که عفن گردد و تب آرزو باشد که صفرای کراتی یا نوع
دیگر بود و طبیعت و رنگ زنگار شود از صفرای زنگار گویند بهترین انواع صفا اینست
و باشد نیز که نوع از انواع صفا بود قوام غلیظ گردد و رنگ او سیاه از صوابی گویند
لون آن در فشان باشد و طعم آن ترش و ترش باشد زمین از آن بر جو شود و مکرر رنگ آن نگرود
و از گدازتن آن بر دهان کج تولد کند لیکن زنگاری از این ترش تر باشد و گشاده باشد اما صفا

جسمی سید
کبیر ترش

صفرا یکی است که خون بقوه تیزی او اندر رگها چون موی ببرد و باطراف سرد
 و دیگر آنکه از اندامهای مردم شش را بصفرا حاجت بیشتر است اعنی بفرای صفا
 از شیرینی او مطلق است و یکد و همیشه محرک این ششها و سبکی و حرکت پوسته
 اندر بقوت صفرا است و بفرای صفرای که بد و رسد و فضله از صفرا همانند تیره
 اندر آید و بوقت حاجت شش از زهره برود تا فرود آید و آنرا از بلغم غلیظ بشود
 و شش را دفع کند و تیزی آن عضله مقعده را خیر دهد تا مردم حاجت بر خیزند
 و هرگاه که سفیدان بسته شود و آن قدر صفا برده فرود نیاید مردمی است بخیزند و هرگاه که
 سفیدان بسته شود و آن قدر نومی بولند که کند و اندر رود تا گرم دراز و کند و اندر
 نبوی که این دو علت کسانی را افتد که اندر شش ایشان صفرا کمتر باشد و تولد صفرا
 پیش تر اندر فضل تابستان و اندر وقت خشم بود و از غذای گرم و خشک و از کارهای
 رانی باریج **باب نهم اندر سودا و احوال آن خلط سودا هم نوعیت طبعی**
 خلط سودا هم دو نوعیت طبعی تا طبعی اما طبعی در وی خون است و بدین سبب
 سبب تر و گرا تر از خونست و طبع او سرد و خشک است و رنگ او سیاه و طعم آن آهسته
 از شیرینی و ترش و سلولی و تولد آن اندر جگر باشد و اندر فصل خریف و اندر سالها
 که گشت و از غذای سرد و خشک و از غمها و اندیشهها و از کارهای باریج و سودا تا طبع
 انواع است یکی آنست که خلط سوخته شود و قفل و در مادیست سودا گردد و بسیار است
 که قفل جز از خون نشود و جز خون را در وی نباشد از بر این بلغم خلطی است و نیز از آن
 دردی جدا شده و صفرا خلطی است رقیق از وی جدا شود که آنرا قدری باشد و اگر
 اندکی جدا شود طبیعت آنرا زود دفع کند از بر این خلط صفرا در وی آن تیز تر و
 و گذرنه تر از زهره اخلاص است اما خلطی که سوخته شود و قفل و در مادیست آن سودا
 اگر این خلط بلغم رقیق باشد طعم سوخته آن شور باشد و اگر غلیظ تر باشد طعم آن ترش باشد

چندان

بالا

یا سبکی اگر خون سوخته شود طعم آن آهسته باشد از شیرینی و شور و اگر سودای طبع
 سوخته شود سخت ترش باشد در زمین از آن بر جوشد و سنگینی آن نکرده و اگر نوعی از
 انواع صفرا سوخته شود احوال آن اندر باب گذشته بیاید کرده آمده است و علتها
 که از آن تولد آشفته تر از زهره علتها باشد که از سوخته دیگر اخلاط تولد کند یکی خلط جود
 پذیرد یا زود تر ماند و سوخته بلغم آهسته تر بود و مضرت آن دیر تر بدید آید و علاج دیر تر
 پذیرد و مضرت سودا که طعم آن سخت ترش باشد عظیم باشد یکی از بر این بلغم ترش بلغم
 ترست علاج زود تر از آن پذیرد که سخت ترش نباشد و اما انواع دیگر از سودای ناطع
 یکی آنست که هرگاه که بسرز ضعیف شود و سودا بجز شش مگر نشود سودای باخون اندر
 رگها بگذرد و اندر همه تن برانگنده شود علتها می سودای تولد کند چون مایه تولید دیر قان
 یا اندر عضوی اما سودای بدید آید و هر خلطی که اندر شش دیر ماند لطیف تحلیل پذیرد
 و غلیظ او سودا باشد و هرگاه که بلغم سرد و فسرده شود سودا گردد و هرگاه که بیمارها
 دراز گردد حال از دو خالی نباشد با همه اندامها خصوصا جگر ضعیف که در دهر هم قان
 و ثالث باطل گردد و اخلاطی که اندر شش باشد هم سودا گردد و آنجا که جگر ضعیف باشد
 هم قان ضعیف باشد خون با قانی تولد کند و با خرد سودا گردد و اگر جگر گرم باشد کیلو
 را بسوزد لطیف آن صفرای ناطعی باشد و غلیظ آن سودای ناطع و اما منافعه آنست
 که خون بد و قوی کرد و تا غذای اندامهای قوی باشد و نهاد بر اندامی بلان سبب بر حال
 خویش بماند و بر عضوی که غذای او سودا بیشتر باید بد و رسد چون استخوان و غضروف
 و آنچه فضل باشد از خون جدا گردد و در سیر زاندر آید و بمنفذاتی در میان سپرز و معدده
 معدده را بخار دهد و غذای کند و قوت ششها را بیدار کند تا شهوت بدید آید و خون پیرا
 و خون کسان که اندیش بسیار کنند سیاه باشد و بسودا ماند و فرق آنست که خون بفر
 و سودا و بی خلط دیگر فسرده **باب نوزدهم اندر هضم هضم چهارم است خستنی**

کسانی که جگر ضعیف است از هضم
 از بوی کاه خرد
 بجمعه اندر آید
 ۲۱۶

اندر معده دوم اندر جگر سوم اندر رگها چهارم اندر اندامها و از هر هضم تمام نایافته
مانده اما فضل هضم تخمینی برود تا فرود آید و بدان طریق دفع شود و فضل هضم
دوم هضم بخش کردد بیشتری بطریق بول دفع شود و بخش دیگر صرفا با اندر زهره اندر لید
و بخش سوم سودا با اندر نیز اندر آید و فضل هضم سوم و چهارم تجلیل دفع شود
و محسوس نباشد و بعضی بقرق و وضع دفع شود اما منقذای محسوس چون منقذ بنی و
و نا محسوس مسام است و این بجانب مسام آید بعضی طبعی باشد و بعضی ناطعی آنچه
طبعی باشد موی است و ناخن و آنچه ناطعی باشد چون پشم و کوه و ابله و برص و بهرق
و اما نسها و دملها در پیشها تمام شد گفتار اول گفتار دوم اندر شناختن

اندامهای بیط با سب اول اندر فرق میان بیط و مرکب

اندامها و نوعیت بیط است و مرکب اما بیط اندامهای یکسان را گویند
و چون استخوان و گوشت و عصب و غیر آن و این اندامها را متشابه الاجزا نیز گویند از هر یک
بین سب برج استخوان است هم یک جنس است و گوشت یک جنس و عصب یک جنس این اندامها
بیط گویند و پیارسی یکسان گویند و اندامهای مرکب آنها هم مردم را گویند چون
دست و پای را لگن رفتن و دادن و آلت رفتن و بمقصد رسیدن است و مرکب
از هر آن گویند که از استخوان و گوشت و پوست و عصب و رگ و غشا ترکیب کرده شد

باب دوم اندر شناختن استخوانها استخوان جسمی است خشک

زیستی و سخت ترین اندامهاست و او را حس نیست و بنیاد همه تن است و اعتماد
حرکتها بدوست و استواری همه بدوست و پارهای بسیار است بعضی آنست
که قیاس آن قیاس بنیاد دست چون مهرهای پشت و کشمیر و بعضی چون حصی
اندامهای شریف را که در میان است چون تخم دماغ و تنوره تن و بعضی چون
سلاح است که آفت ایسها باز دارد چون خار که بر مهرهای پشت است و عدد

نصف استخوان
جوان گویند که همی

العدد لورد

آن دوست و چهل هشت پاره است بدین تفصیل استخوان سر و روی پنجاه پاره
بعضی آنست که پیوندنای آن حکم است و عدد پارها از در زنا بدید آید که بر سر و
و بر رخسار و قاعده بینی و سکه چشم بدست ازین جمله استخوان سر است بیفت پاره
دو پاره استخوان قفلاست از چهار درز اکلیلی و لامی و مسهوی و قشری هر یک از چهار
حد بدید آید و چهار پاره دیوار نای سر است یکی استخوانی پیشانی و دو استخوان بنا گوش
و یکی استخوان بس سر و یکی استخوان و تندی که جمال سر است و قاعده دماغ است و همه استخوان
شهای سر بد و پیوسته است و چهار پاره استخوان صدغ است از هر سوی دو پاره این
استخوان ظاهر است و از جمله آن نیست که حد آن از در زنا بدید آید استخوان فک بر
سوی چهار پاره است ازین جمله دو پاره اصل بینی است و ظاهر است
دو ازده پاره آنست که حد نای آن از در زنا بدید آید و آن در زهره خوارزم

بسی میا کرده اند است و پاره فک زیرین است و آن بر آنند دندانها بر فک
زیرین و زیرین نهاده است از هر دو استخوانهای سر و روی توان شد و عدد آن سی
پاره و دو است جمله پنجاه و نه باشد و مهره ناسی پاره است هفت مهره بر گردن است و دوازده
مهره پشت و پنج مهره که کاه است و سه مهره کمرین است و سه مهره است که نشسته
مردم بر آن است بتاری از اعضا عصبی گویند استخوانهای پهلو بیست و چهار پاره است از
بر سوی دوازده پاره است و دوازده مهره پشت پیوسته است و از جمله پهلوها هفت پاره را
پهلوی سینه گویند و با استخوان سینه پیوسته است و تنوره تن استخوان سینه است
و این پهلوها و مهره نای پشت که در کمر این پهلوها بدان پیوسته است و استخوان سینه
هفت پاره است و از هر دو جانب با پهلوهای سینه پیوسته است چنانچه گردن دو پاره است
کشف که بیماری شان گویند دو پاره است بعضی اصوات شرح گفته اند که بر سر استخوان مردم
استخوان دو پاره است از افکنه الکف گویند مخصوص است بر مردم دیگر حیوانات را نیست استخوانهای

استخوان اعلا بینی
کف الفکر

دست شصت پایه است اندر هر دست سی پایه بدین تفصیل استخوان بار و یک پایه مساعد
 دو پایه خورده دست هشت از آن جمله هفت پایه اندر دو وصف نهاده است و هشتم
 را العظم الزاید گویند و قاعده عصبی است که اندر آمده است استخوان یشت دست
 چهار پایه است که بتاری مشط گویند چهار انگشت پیوسته است و انگشت بزرگ
 که بتاری ابرهام گویند با خورده پیوسته است و پیوند مشط با خورده محکم است و انجا
 حرکتی ظاهر نیست و این سکر که بخورده پیوسته است صحت بهم باز نهاده است
 همچون خورده و آن سکر که با انگشتان پیوسته است کشاده تر است و در او در تر
 تا انگشتان کشاده باشد استخوان انگشتان با نرزه پایه است بر انگشتی سیاره جمله پایه
 استخوان تری گاه دو پایه استخوان ماه پایی از آن تا مقدم شصت پایه هر پایی سی پایه بدین
 تفصیل استخوان ران یک پایه استخوان ساقی دو پایه بر سر ران یک پایه این را عصب
 الرکبه گویند استخوانیک پایه استخوان پاشنه یک پایه استخوان کف پایی یک پایه استخوان العظم الذر
 گویند و خورده چهار پایه بر جانب و حسی قدم دو پایه استخوان است انرا العظم الذر گویند
 از مهر انگشت شکل بعضی نیز یک است بعضی از اصحاب شرح پایه را از استخوان
 عظیم الذر می شمارند و بعضی گویند نردی استخوان دیگر است جز استخوانهای خورده استخوان
 پشت پایی بتاری مشط گویند پنج پایه استخوانهای انگشتان چهارده پایه بر انگشتی
 سه پایه ابرهام دو پایه بجمد و دست و جمل و هشت پایه بیرون استخوان لای که در
 حنجره است و بیرون استخوانهای سمائی که در میان انگشتانست و بیرون است
 استخوان دل و استخوان لای که در حنجره است و لامی از مهران گویند که بحرف لامی ماند
 اندر خطیونانی بدین شکل **باب سوم اندر شناختن عصب و قهرا**
 غضروفی جسمی است نرمتر از استخوان و سخت تر از پی نخعی انعطاف پذیرد
 اعنی یکسند و پیوندیها و عضلهها با استخوان میمانند نخعی غضروفی

پاره

فصلی در
 شناختن
 استخوان
 در میان
 سوره سینه

و بیازم

و بی نرم با استخوان سخت بشود و بی باشد چنانکه بر سر سینه تا و بر سر شانه دست پند
 و اگر فوقی و آسیمی رسد عضلات استخوان کوفت نشود و غضروفی از آن اسب
 چندان انعطاف پذیرد که کوفتگی و خستارش نیفتد و حنجره غضروفی است
 از مهر انگشت ایم الحولت است تا افاده نباشد چون کوفت پیوست و اندر حرکت
 اسب او بخواهی حلق و لهماه تر رسد چنانکه اگر استخوان بودی رسیدی و فرو داز
 استخوان سینه غضروفی است همچون سکر نخعی انرا غضروفی حنجره گویند
 دقایق مفید است و سربینی غضروفی است تا راست ایستاده باشد و منفذ
 دم زدند اندر خواب بسته شود و تا بوقت خواب استیاء با سالی فراز هم آید
 و باز شود و گوش غضروفی است تا چون باد با بی راست ایستاده است باشد
 و او از نازود در وی افتد و بلبک چشم غضروفی است و اعتماد حرکت عضلهها
 چشم بر آنست و قصبه چشم غضروفی است تا تا نفس پیوسته کشاده باشد و تا از
 ماده نرزه زد و اثر نرزه برده و مهره آخرین از مهرهای یشت که نشت مردم بر آن
 سه مهره است که حنجره بر سر غضروفی است تا اسان بتوان نشت و نشتن او راست
 باشد و چنان نباشد که اگر استخوان بودی بالوشت از مهر انگشت بر استخوان نشتن
 از رخ و الم خالی نباشد و لوشت آن اندام ندارد که بروی آن اعتماد نمیتوان کرد
 بر غضروفی **باب چهارم اندر شناختن عصبها عصب اعنی که پی**
 جسمی است نرم تا سکنده و ناسکنده تا مجوف و دراز کشنده و بعضی
 بهیون کشنده است حسن است و الت حرکت و از جمله عصبها عصب
 مجوف است انرا عصب مجوفی گویند از دماغ رسته است و چشم اندر آمد
 نور پدید می در آن تجویف بلذرد و چشم رسد و عصبها سه نوع است
 بر سه بصورت مانند یکدیگرند لیکن فعل و منفعت هر یک دیگر است

عصب
 پی

نوع نخستی با از دماغ ریشتر است یا از نخاع که خلیفه دماغیت و قوت حسی و حرکت اندر
همه تن بدین عصبهاست . نوع دوم از سر استخوانی ریشتر است و با استخوان دیلو
که بدو نزدیک است پیوسته این نوع قوی تر و محکم تر از نخستین است از رباط کوبیند
نوع سوم آنچه است از هر نوع آنرا و تر کوبند که عضلهها ازین نوعیت و انبساط از حسن
بهره است و هم از حرکت و معلوم است که فرق میان حیوان و نبات مجلس است و حرکت
اختیاری و اصل قوه حسی و حرکت از دماغ است و آلت هر دو عصب است و نوعی
که عصبهای حسی و حرکت از دماغ ریشتر است یا از نخاع . و نه نهایت عصبها پوست است
همه آنها را که کشنده است و در همه یافته و اندر پوست حیوان که دماغت کرده باشد
بر اندک آن همچون رگی باریک پیدا است آن لیفها آخر و پایان عصبهاست و پایان
رگها پوست از پایان رگها و عصبها یافته شده است و همچنانکه اندر جیرنای بافته
کشادگیها باشد در پوست نیز هست آنرا مسام کوبیند و آن مسام کوبوشتی و
ناجیه لطیفه اندک پوشیده شده است پوست بدین پایان عصبهاست
و حسی او قوی تر از حسی دیگر اندامهاست از بهر دو کار یکی آنکه پایان عصبها بد
ورسیده است . دوم آنکه پوست ملایم محسوسات است و غذای محاس
پوست از پایان رگها بدوی رسد و حرارت که در پوست است بعضی از گوشت
است که مسام بد پوشیده است و بعضی از پایان رگهاست در وی بافته شده است
و بعضی از بخار تا که هم تن روی بدو دارد و در کسب رخ که در پوست مردم است هم از
پایان رگهاست و هم از گوشت و هم از خون که آن جامی رسد و موی و عرق و سوز که بر پوست
پدید آید از مسام بر آید و باید دانست که از بهر آنکه اصل قوه حسی و حرکت از دماغ است
و آلت هر دو عصب است و هر دو قوت توسط عصب از دماغ باندامهای رسد و مقدار
حجم دماغ که معلوم آفریدگار است تبارک الله و تعالی و معلوم مانیت مصلحت

نوع دوم

نوع دوم همه عصبها از دماغ برداشتن از بهر آنکه اگر همه از دماغ برداشته آمدی بحکم
او کویجک شدی و از آن مقدار کمی باید مگر آمدی اینسان را نشانیستی و اینانیز
حاصل نمیشد و اگر تمام او بزرگ آفریدی تا چون عصبها از وی برداشته شود اندک
نخاعی نماند چنانچه آفت بدید آمدی پلی آنکه کسب سختی تا دماغ بزرگ را
جای بودی و دوم آنکه چون عصبها از وی برداشته آمد بسیار جای خالی ماند
سوم دوم آنکه عصبها از وی برداشته آمدی بسیار جا . سوم آنکه مسافت از عصبها
دور افتادی و عصبها با اندازه مسافت پراستی و اندران افتهای بسیار بودی چون بافته
و بر هم افتادن و کسب و کسبی اندر آمدن چهارم آنکه دماغ عضوی است
بغایت نرمی و نازکی قوت حرکت عصبها از وی درست نیامدی و از اعتماد حرکت تا
بدو کسب رسیدی بدن سبب آفتبارک و تعالی برسان رودی بزرگ از چشمه آفرید
روان شود و مردمان از آن رود تا و چو پیرها بردارند و آب جایشها بزند نخاع
را بطبع دماغ بیافرید و بدو پوست و خلیفه او که در بسل نخاع برابر بر اندام عصبی
برون آورد و بدان اندام پوست تا قوه حسی و حرکت جمیع نخاع و عصبها
نخاعی از دماغ باندامهای رسد و بدین معنی که گفته آمده است اگر حجم دماغ بزرگ بود
و همه عصبها از وی برداشته آمدی بسیار جای خالی ماندی **سوال آفت**
کوی خالی ماندن جای کون هم لازم است از بهر آنکه هر چه که باشد چون
چیزی از وی برداشته شود با اندازه آن بردارند جای ماند **جواب کویمان** خایا
قدر جای که خالی مانده است آفریده کار سجاز و تعالی آنرا بر سیل منفعت
بکار برده است و از جای خالی بخاریف و بطون دماغ ساخته و بر آن شکل نهاده
که باید نهاده و این منفعت باشد اندر یک چیزی یک آنکه عصبها که نه از دماغ بر باید
برداشته شود . دوم آنکه از جای خلیه بطون دماغ ساخته آمد تبارک الله و احسن الخالقین

آفرید

و اگر بجمد باغ برز که ده شدی برزگی سر و بزگی تجاویف بطون دماغ و ناشایستی
 آن مزایا نیست الا از م آمدی و اگر چه حس لمس پوست و گوشت و همه
 ش را دست حس دیدن و شنیدن و بوییدن و جشیدن همه اینها حس است و عصبها
 حس نرفته است تا محسوسات را زودتر اندر یابد و زود خبر دهد این عصبها که
 الت این حسهاست از دماغ رسیده است تا لوهران همچون که هر دماغ نرم باشد
 و این سه منفعت است اندر یک معنی اینچه گفته اند تا لوهر عصبهای حس همچون
 که هر دماغ نرم باشد دوم آنکه حسهاست اندر حس تا مسافت مبداء و
 و مقصد دور نباشد سوم آنکه تا حسهاست که حسوسان و طرایع اندر بالا
 باشد و از محسوسات زود خبر یابند و عصبها هر جفت است یکی از سوی راست
 و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر از پهلوی مهربانی کردن و پشت پرون آمده
 و مانند ما پیوسته مگر یک عصب آخرین که فردست و پایان نخاع است پرون آمده است
 اما عصبها که از نخاع رسیده است هر جفت است و آنچه از نخاع کردن رسیده است
 هفت جفت است و از نخاع پشت دوازده جفت و از نخاع قطن و مگر گاه پنج جفت
 و از نخاع مهره ناله فرود است و پایان مهر است شش جفت یک فرد است بعد از
 هفت جفت و یک فرد است و میان معده و دماغ مشارکتی است بعضی از جفت ششم
 از عصبهای دماغ که یک شاخ آن اندر غشای سینه و عضله های آن اندر دل و شش
 و اندر جباب پراکنده شده است و باقی از جباب فرود آمده است اندر معده و دیگر احتیاج
 پراکنده و بدین سبب است که هر گاه که مردم بوی ناخوش بیایند چیزی کریه در وهم آرد
 عیان کند و قوی افتد و هر گاه که آب سخت سرد خورد حس آن اندر میان دو ابرو
 بیاید و هر گاه که معده ضعیف شود و هضم تمام نکند بخار کلبوس بد بر سر براید و حضرت
 آن بدماغ رسد و فایده معرفت عصبهاست که هر گاه در اندامی تشنجی یا سستی بیاید

در عصبها فرود
 است
 عصبها
 هفت جفت است
 یکی از سوی راست
 و یکی از سوی چپ

سرهای عصبها را

سرهای عصبها را علاج کند و بر سر و بر مهرهای پشت ضماوم آنها نهد تا قوت کردن و مدار
 دار و بر سرهای عصبها رسد یا ذن الد عز وجل **باب پنجم اندر شناختن عصبها**
 اصل عضو عصبی است که آنرا و تر گویند و در شرح عصب یاد کرد آمده است یک
 ماسر عصل این و تر است از سر استخوانی رسیده است و یک شاخ از میان او
 اعنی از میان و تر است کشیده شده است تا بدیکر سر عضله این شاخ را محور
 گویند و باقی بر ساق لیف از هم باز شده است و میان لیفها بلوشت انده
 تا بدیکر سر عضله پس دیگر باره لیفها بلوشت انده پس یکبار باره لیفها
 بهم باز آمده است و با محور بر تافتد و با استخوان عضو دیگر پیوسته و لیفهای میان
 گاه فراخ تر باز شده است و بدان سبب میان گاه مسطحتر است و هر دو سر با یک
 تر بر شکل هلیله و غشای بروی پوشیده شده است مجموع این و تر و محور و لیفها
 و گوشت و غشای عضله گویند هر گاه که مردم بقوت اختیاری خواهند که تا
 عضوی نزدیک عضو اند عضله را که بدان عضو پیوسته باشد بکنند عضله
 بهم باز آید و گویا که در میان او پهن شود آن عضو بدین عضو نزدیک آید و
 هر گاه که خواهند که عضولا از عضوی دور کنند عضله دراز کرد و پهنای او تنگ
 شود و روی میان هر دو عضو بدید آید و هر یک با حس است یا حرکت است یا بعضی
 است یا بر تر عضل یا بغشا و غشا جسمی است لطیف از عصب و رباط بافته
 شده است و منفعت آن دو گونه است یکی آنکه عضوی را که در میان او باشد غت
 حس دیند دوم آنکه عضوی را بر شکل و نهاده خویش نگاه دارد و از اندر
 شکم نیز بغشای پویشد است تا قوت حس می دهد و از اندرون شکم را چون
 اگر و بطنان باشد اما عضله ها و اندامهای روی چون عضله پستانی و خسانا
 و عضله چشم و کنار پستی و لیبهای فک بر چهل و پنج عدد است اما عضله

کون و مدار

پیشانی با پوست اینچه است چنانکه از پوست جدا شود و عضله‌های لب و عضله
معهه یعنی پیشانی و شش عضله‌ها اندک کتاب ذخیره یاد کرده آمده است و آنچه از یاد
یاد کردن آن اندرین کتاب فایده باشد شرح گفته آید انشاء الله و غزو جلد و
و از جمله آنکه یکی عضله رخسار است و آن دو عضله است پس از هر سوی یک
عضله و هر یکی را چهارم و ترست یکی آن و ترنای آن از رخساره دوم ترست
از مهرنای کردن و گذران نزدیک گوش است و در بعضی مردمان بلوش نزدیک
تر افتد یا بلوش پوست را بداند سبب بعضی نتوانند جنبه و عضله‌های که حرکتها
سه سوی پیش بدان باشد یک سه این عضله‌ها از استخوان چتر کردن ترست
و از استخوان سینه و سر دیگر با استخوان بنا گوش پیوسته است و هرگاه که کسی
قوت برحای باشد و سر از پیش بر نتواند آورد اوقت اندرین عضله‌ها باشد
ضماد بر چیز کرد و بیتا گوش و استخوان سینه باید نهاد و هشت عضله است که حرکت
سه سوی قفا بدان باشد او تالان از مهرنای کردن ترست و با استخوان پس
سه پوست هرگاه که سه سوی پیش نتواند آورد اوقت اندرین هشت عضله باشد اندر
بعضی ضما بر پس کردن باید نهاد و چهار عضله است که حرکت سوی راست و چپ بدان
باشد و اندر پیش کردن و در اندر پس کردن اوقت علاج آن قیاسی است و عضله‌ها
عضله‌های حنجره و عظم لای بیست دو ست عضله‌های حلقوم شش است عضله‌ها
زقان نه است و تار شش عضله از جمله این نه عضله از کنار استخوان بنا گوش است
از العظم الحنجره گویند و کورای گوش اندرین استخوان است و از کنار استخوان
پس سر و عضله از کنار فک زبرین ترست و عضله‌ها نه هم از عظم لای ترست
عضله‌های کتف و از ده است هر کتفی را شش عضله سه عضله از پس کردن ترست
و چهارم از عظم لای بر آمدن کتف و دیگر گوش بدین چهار عضله است و عضله‌ها

انضار نای

انضار نای مهرنای پشت ترست از مرده و از دست کتف سه سوی زید بدین دو عضله باشد
عضله‌های بازو بیست و شش عضله است هر بازوی سیزده عضله از این جمله سه
عضله از استخوان نای سینه ترست و حرکت بازو بسوی سینه بران باشد و عضله
از استخوان تنهی گاه ترست و بر بازو بیست و شش حرکت بازو بسوی پشت بدان باشد
و باقی عضله‌ها بر کتف نهاده است و بیشتر گوشت کتف و بازو آنست و سر نای آن
با استخوان بازو پیوسته است حرکت بازو بسوی بالا بدین عضله‌ها باشد عضله‌های ساعد
هشده است از این جمله دو عضله است که ساعد را نزدیک بازو آورند و از وی دور
کتف از این جمله نزدیک آورند و پنج دور کتف و همه اندر بازو نهاده است و هشت
آنست که ساعد را بسوی پیش و پس اندر کردند و باز کردند و این هشت عضله همه
بر ساعد نهاده است و عضله‌های خورده و مشط و عضله‌های انگشتان پشت و شش است اندر
دستی سیزده همه بر ساعد نهاده است و از این سیزده یک عضله از مهر حسن است و باقی
انهم حرکتها خورده مشط انگشتان اما عضله حسن لطیف است و تراواند از زیر پوست
کتف و انگشتان سترده شده است کتف را و انگشتان را حسن دهد و نماند از لای
موی بر آید عضله‌ها دم زدن عضله سینه است و عضله‌های که در میان پهلوها
است عضله حرکت سینه پشت است و حجاب از آن جمله است و عضله‌ها در
میان پهلوها است هشاد و هشت است و حجاب دو عضله است یکی سوی
راست و دیگر سوی چپ که هر یک از مهره دو از دهم ترست از مهر نای
پشت و از آنجا بر پهلو می‌آیند و بر استنای سر پهلو بر آمده است
بویس با استخوان سینه و بدو پیوسته و عضله نخستی اندر دم زدن و مدد او
از راجه بنیدن اوست و منفعت او اندر دم زدن فزون از منفعت دیگر عضله‌ها
از مهر انگم زدن اندر خواب و اندر حال غشی بجز حرکت حجاب است و این حرکت

دو عضله با دو عضله دیگر اندر حرکت می آید که در عضله است که حرکت می کند

بی قصد حیوان باشد و دیگر عضله اندر دم زدن یا ری دهنده اند و حرکت می آید
آن بقصد حیوان باشد عضله های حرکت پشت چهل و هشت است ازین جمله
دو عضله است که از ابتنازی عضله الصکوبین در این دو عضله بصورت
دو است لیکن هر یک از پشت و سه عضله جمع شده است و دلیل بدین آنست
که سرهای عضله های هر یک از سرهای پشت و طرکاه و سرین و تشک گاه است
و این مهرهاست می چهارست لیکن مهره نخستین از مهرهای پشت از ان خالی است
بس عضله پشت و نه باشد هر گاه که این دو عضله وصف کرده اند کوتاه شود پشت
بسوی قفای میل کند و اگر از دو یکی کوتاه شود پشت بسوی آن میل کند و عضله دیگر
از مهره دهم و یازدهم رست است از مهرهای پشت و از اندرون شکم بسوی زیر
فرو آمده این سوی پیش بدان باشد پشت را سوی پیش از اند عضله های شکم
هشت است عضله های قضیه چهارست عضله های انشین مرد از چهار
عضله از آنهاست و دو ست بر رانی را یا زده عضله بندگاه را و نوبه است
هر زانوی را عضله بندگاه قدم هفت است عضله انکشتان است و دو ست

باب ششم اندر رکب که آنرا آورده گویند

رکبهای که اندر همه تن روانست دو نوع است یک نوع اردل است که آنرا از زیر
گویند و نوع دیگر از جگر رست است آنرا ورید گویند جمع آنرا آورده گویند
و آورده دو نوع است یکی نوع از جانب مقعر جگر رست است و اصل او زنده
جگر بیخ شاخست و هر شاخ شاخهای بسیار کرده است بر سان بیخ درخت
که اندر زمین برکنده است اینها را از جگر بیرون آمده است آنرا باب گویند
هشت رک از وی بر خاسته است آن رکها را با بخت یونان ماساریقا گویند
و هر یک از این رکها شاخها زده است و بقعر معده و جمله رودها پیوسته فعل هم

انست که

آنست که گیدس را بجز آنچه بمعد پیوسته است بعد از آنچه برود جای هر است باقی کیلو سوس
که از معده با نقل برود حافره آمده است بوقت مصلحت از نقل جدا کند و بجز آنرا نماند اگر دو مفعلت
آنرا آنست که آنچه غذا را نشانید از کیلو سوس جدا کرد و نام دوم را از او بطعام دیگر حاجت نیارند و زود
گردد نشود و نوع دوم از زورید از جانب مخرب جگر رست است در اندرون جگر جمع کرده
چنانکه رک دیگر که با کرده اند و سرهای شاخهای بیخ هر دو نوع یکدیگر پیوسته است
و در هر کشت دو ناهر بر شاخهای ماساریقی می کشند اندر بیخ هر دو بگذرد و در وی برکنده
شود تا همچنان باشد که جگر کیلو سوس مناسب جمله اجزای جگر است و بوقت جگر بخت شود
و خون گردد و هر گاه که تمام بخت شد بدین رک بر آید که از جانب مخرب رست است این رک
اینجا از جگر بر آید آنرا اجوف گویند هم آنجا که برآمده است بدو شاخ شده است و از هر شاخ
رکهای بسیار بر شاخ است و شاخهای یک بخش نیمه بالا بر آمده است و در هر اندامها
را اندر زمین برکنده شود و غذای رساند و شاخهای دیگر نیمه فرودین آمده است و بیخ
اندر زمین برکنده شده و این رکها را اجوف از زهره و کله آن گویند که میان تنی است

و فراق کشاده است تا خون با سان اجوف سخت نماید او نکل است اجوف نیست لیکن قوت

مزید و کشیدن او قوی است و مفعلت بر طرف اجوف نیست که کیلو سوس صافی نکند آنست که

و هیچ از جزوی از نقل که غذا را نشانید در وی راه نیابد حاجت باب که از بس عظیم است

در باید از بهر آنست تا کیلو سوس بدان آب رقیق شود و بصحبت آب اندر شاخهای

ماساریقا بگذرد و بدین سبب گفته اند آب کوارش است از بهر دو کار یکی آنکه قوام

کیلو سوس آب رقیق شود دوم آنکه قمع معده بسبب سردی آب فراز هم آید بدان سبب

بر طعام مشتمل شود و زودتر هضم کند و بحقیقت کوارش است **باب هفتم اندر شیان**

شقیق شریان شریان رکهاست و دو از جانب جب دل رست است حرارت عربی

و روح حیوان اندر وی بگذرد و از دل به جهت رسد یک رک از رکهای شریان دو تو

۴ اندر وی گذرد و صافی رکها را
چنانکه کشت در نسبت و
بسیان ۳

بدین سبب آن شریان و ریدی گویند و شریان آنجا که از دل برآمده است و شاخ زنده
 یکی که چگست و از دل ریش اندر آمده است و شریان و ریدی آنست و شاخهای دیگر که
 در کنار آن است از آنجا که بر میزند و شاخ زنده است و از هر شاخ بسیار بر خاسته است
 رگهای یک شاخ نیمه بالا بر آمده است و رگهای شاخ دیگر نیمه زیر فر آمده است
 و رگهای روح حیوان و حرارت عزیز به نامهای رسانند و فریاد بسیار که
 از حیوانات بر دو معنی روح حیوانی و حرارت غریزی شریان رگها و عروق در دست
 تا در نو آفرینند هر دو اندر چسبند و شریان و ریدی یک است از بهر آنکه
 او غذا دهند شش است و گوشت شش نرم است و متخلخل و همیشه
 متحرک است پس نشانیست که این شریان که در میان او میگذرد مضاعف و صلب
 باشد چون شریانهای دیگر لیکن واجب است که نرم و موافق گوشت او بود تا از حرکت
 شریان و حرکت شش که بر هم کوبند آسیبی به شش نرسد و تا غذا با سانی از این
 شریان بیرون تر آید و از جمله رگهای دیگر که آنرا آورده گویند رگ است و تو چون
 رگهای شریان آنرا و رید شریان گویند و رگ شاخ است از شاخهای اجوف
 که نیمه بالا بر آمده است و آنجا که روی بسوی بالا کرده است و بحجاب اندر آمده
 و اندروی بلند شده و در رگ بار یک از روی بر خاسته و اندر بحجاب بر آکنده شده
 و آنچه از بحجاب بیرون آمده است چون برابر دل رسیده است و از وی رگهای بار یک
 چون موی بر خاسته است و اندر بحجاب بر آکنده شده است و باقی بجز شاخ
 شده است یک شاخ نزدیک گوش راست دل آمده است و بدل اندر آمده است
 و رید شریان اینست و بزرگترین رگها از رگهای دل اینست از بهر آنکه رگهای
 دیگر نرم و جوی می رسانند و این غذایی رسانند و قوام غذا غلیظ است و اجب است
 که مغذی غذا فراخ تر باشد و این رگها اینچنین بدل اندر آمده است و دو غشای ضعیف

و غشای

یعنی حکم یافته بروی بر شش زنده است حکم تراز غشای رگهای دیگر از بهر آنکه
 از تجویف است دل بجان شش رفته است و غذایی رساند و غذایی شش
 چون رقیق و لطیف بایست موافق گوهر او پس واجب کرد که غشای این رگ
 حکم تر باشد تا خون که از وی تر آید بغایت لطافت باشد تا موافق گوهر شش
 آید و اگر بدین معنی کسی را سوال افتد گوید که شریان و ریدی یک است و نرم از جهت
 نرمی و ماندگی گوهر شش می باید تا صلابت شریان بر گوشت او آسیب نرند و از
 نوبت پس و رید شریان اندر میان گوشت است و بدین دو غشای ضعیف همان
 صلابت شریان حاصل است و ازین صلابت همان آسیب و همان کوفتی که اجتر از
 ازان است بر جای است و این معنی تناقضی واجب می کند **جواب** گویم فرق میان
 و رید شریان و شریان و ریدی ظاهر است از بهر آنکه شریان و ریدی و گوهر شش
 هر دو متحرک اند و از دو متحرک ملاقی و عاقل یکدیگر باشند آسیبی حاصل آید بصورت
 خاصه یکی صلب تر باشد و اجب کند که صلب نرم را بلو بد و بیوند استخوانها با عصبها
 بمیان بخش و فی از بهر آنست تا صلب نرم را نلو بد و بیوند میان هر دو بتدریج
 باشد و اینجا و رید شریان متحرک نیست و حرکت جز شش را نیست پس میان
 ایشان آسیب و زحمت نیست از بهر آنکه متحرک نیست پس از غشای و رید شریان
 هم نباشد و تناقض لازم نیست نه بینی که عصبهای شش که در میان او است ازان
 هیچ آسیبی و زحمت نیست و از بهر آنکه شریان بزرگ که آنرا اهر گویند یکی معروف است
 شریان فرود توان گذارست باید دانست که این رگ آنجا که از دل بر آمده است و در رگ
 از وی بر خاسته است و هر دو رگ در دل اندر آمده اند یکی اندر رگ اجزای دل بر آکنده
 و باقی از اهر بهر دو بخش گشته است یکی خرد تر و دیگری بزرگتر اما خرد تر بسوی بالا
 بر آمده است و هم دو شاخ شده است همچنان متفاوت شاخ بزرگتر بویب اندر

سینه بگذشته است و نزدیک و داجین آمده و این دواج را دواج ظاهر گویند پس
 شاخ زنده است و دو شاخ بنزدیک و دواج آمده از هر سوی یکی این گوشت شاخ را عروق
 سبالی گویند و یک شاخ بقیه دماغ آمده است و اینها تفرق شده و بشکند اندر زیر دماغ
 است از شاخهای او بافته شده است و آخر این شاخها شاخها جمع شود و بدو بخش و هر دو
 بدماغ اندر آمده و دواج یکی است از رگهای کردن یکی سوی راست و دیگری از سوی چپ
 بر او اصل او شناخت از شاخهای رگ اجوف که بسوی بالا بر آمده است زاندر وقت
 چنگ کردن بر آمده و بگردن اندر آمده و نزدیک قصبه شش و مری نهاده است
 اندر پس شریان و حیوان را که بسمل کند تا این هر دو رگ بریده شود بسمل تمام نباشد
کفتار سوم اندر شناختن اندامهای مرکب بابل سخن کلی اندر اندامهای
مرکب بیابانست که همه آنها و قوتها که مردم محتاج است نمی یابد و فرزند می آرد
 باوست و این اندامهای مرکب و قوتهای آنست که مادته قوام او بیرون از این است
 و این غذات آفرید کار تبار که تعالی از بهر بدست آوردن و بکار داشت آن
 اندامها که آلت بدست آوردن و بکار بردنست داده است و قوتها از این دانسته
 است تا اینکه بد و سود از زیان بشناسد و سودمند بدست آرد و زیان کار دور دارد
 و از آن دور باشد و از بهر آنکه تا غذا بر وجه خوبتر بکار بردن درین او هضم شود و در زنگ
 اگر دو او را چهار قوت داده است یکی را قوه نفسانی گویند و آغاز حرکت اختیاری
 و شناختن سودمند از زیان کار و تدبیر بدست آوردن سودمند و در داشتن
 زیان کار بدانست و معدن آن دماغست و دوم قوتی است او را قوت حیوانی گویند
 مدد حرارت غریزی و روح حیوانی ازوست و معدن آن دلست و سوم قوت
 طبعی است که پرورش تن و طعام را غذا گردانیدن ازوست و معدن آن جگرست
 و چهار قوت مولده است غذا را ماده تخم و شایسته آن گردانیدن بدست و معدن

بدان از زنده ماندن تا اعضا که قوام
 سخن بدان است و مدد قوتها را
 او از آن است ۳

ح

اندامهای

او اندامهای تولید است پس جمله اندامها با معدن قوتهاست یا آلت بدست
 آوردن غذاست یا آلت غذا بکار داشتن و کواریدنست یا آلت پروریدن یا آلت
 تخم جدا کردن یا آلت فصل از تن بیرون کردن و مادته پرورش تن نخست
 و مرکب قوت طبعی است این قوت با خون از جگر بیرون آید و اندر شاخهای رگ اجوف
 بگذرد و اندامها از آن غذا یابد و بدان پرورده شود و روح حیوانی و حرارت غریزی
 که مرکب آلت خون شریان است از دل بر آید و اندر شاخهای شریان بگذرد و با اندامهای
 رسد و همه تن بدان زنده باشد و همه قوتها بدان بر جای باشد و حسن لمس اعنی اندر
 یافتن نمد که گرمی پوست و کوشش حسی را هست و حس دیدن و شنیدن
 و پیویدن و چشیدن اندر سرست و آلت آن چشم و گوش و بینی و زلفان و کلام
 و رساننده قوت حس بدین آنها و بجزله احتیاجهاست که از دماغ فرو داده
 و از نخاع راستست چنانکه اندر کفتار دوم یاد کرده ام در است و میدا
 این همه قوتها و این و کارها قوت نفسان است **باب دوم اندر شرح دماغ**
 دماغ عضوی است مرکب از ماده نرم و جرب و زنج و از شاخهای باریک که از او رده
 و شریان در وی پرکنده شده است و آن دماغش که در وی پوشیده است یکی که مناسب است
 لطیف ترست و نرم تر و دیگر که مناسب قفص دماغ است غلیظ تر و صلب تر و مزاج او سرد
 و بجلد بد و بخش است از درازا اعنی از پیش سر تا پس سر در وی سه تجویف است از ابطن
 دماغ گویند و غشا و تجویف بر بخش جداست و هر دو بخش مناسب یکدیگر اند و جدایی
 هر بخش اندر پیش دماغ پیدا ترست بدان دو فرونی که از از ایدتان البیهستان بجملیتی
 اللندی گویند و حاست پیویدن بدان است اما منفعت سردی مزاج او آنست که از
 ادراک محسوسات و از قوت تفکر و تدبیر گرم نشود و حرارت حیوانی و حرارت غریزی
 که پوست از دل بدوی رسد او را معتدل دارد و منفعت تری آنکه از این حرارتها

و سرتها در وی خشکی تو لنگند و منفعت برین و لذت عصبها است که عصبها که از وی
 روید کسانند و نگذند نباشند و منفعت نرمی آنک عصبهاست و مددگات را زود اندر یابد
 و آورده و شتر اینی که بدماغ اندر آمده است تخت اندر فرو سوی دماغ در هم بافته شده است
 و دهنهای هر یک اندر هم کشاده و از آن کشاکشها حتی فراخی حاصل آمده از اطمینان
 معصره گویند و خون که اندرین رگهای لذر در تخت آنجا که در آید و اندر توها و ششکهای
 آن بگذرد و بمنزله دماغ نزدیک شود و شاید سه غذای او گردد و از تجویفهای دماغ تجویف
 نخستین بزرگتر و میانین اوی که بزرگتر و باز پسین از میانین که بزرگترین است تا پسنداری که بخارج و بنا
 دماغت و هوای که از این تجویفهاست طیبسان از اروج گویند و اجزای این هوا هم
 پیوسته است و محل قوت ادراک محسوسات روح تجویف نخستین است
 و محل قوت با دماغش جزو باز پسین و تجویف میانین همچون منفذی است میان هر دو ناهنجار
 جزو نخستین ادراک اندر جزو میانین بگذرد و بجزو باز پسین پسرده شود بدین سبب جزو میانین
 محل قوت تفکر آید ناهنجار ادراک می افتد نرف می کند و رنگ از بد جدا کند و محل قوت حفظ
 سپارد و هنگام کار با آوردن از وی باز خواهد و محل ادراک با آرزو باذن الله عزوجل باشد و نودها
 که در جزو دماغ پیدا است بر سران باره های چو شست که در هم بافته و بست باشند طیبسان
 از آن تر و دید گویند و کبار را از آن گویند و اجزای دماغ که قاعده منفع تجویف میانین است و دو
 جانب تجویف است آنرا دور که گویند از بهر آنکه نفع درازی است در وی و اندر طول دماغ
 است و حرکت و انقباض آن انقباض بر سران حرکت کرم است که گاهی حرکت انقباض
 بر بخش نشود و گوناگون بدین سبب این تجویف و اجزای دماغ که گاهی در آن تر شود و گاهی پهن و
 و صغف اولاد و گویند و معنی دوده اندروی اینست که گاهی در آن تر شود و گاهی پهن و
 و گوناگون صحن حرکت کرم و کفر اندک که شکل هر دو قاعده شکل آن است و معنی شکل لان اندروی
 آنست که هر دو گاهی یک یک نزدیک شوند چنانکه محاسن که در دماغ تجویف بر سر شود و این

گاهی حرکت انقباض
 در آن تر شود

لازل

حرکت انقباض باشد و گاهی دور شوند و تجویف کشا کرد و این حرکت انقباض باشد
 و این قاعده هر یک یک باره است تر و پهن است تا حرکتهای او بقوت باشد از بهر آنکه
 حرکت چیز دیگر یک باره باشد قوی تر از حرکت چیز دیگر باشد که یک باره باشد و فضل
 دماغ اندر دو بجری دفع شود یک بجری آنجا است که حد مشترکست میان بخش پیشین میانین
 و بخش میانین و بجری دیگر آنجا که حد مشترکست میان بخش میانین و باز پسین را بجری خاص
 هست لیکن نسبت نماید است از بهر آنکه او کوچک تر است و فضل او بیشتر میانین است
 دفع شود اما این دو بجری که یاد کرد آمد آغاز بجری و نهایت آن بر سران قاعده است و
 فراخ و آخر او تنگ و بدین سبب او را قوی گویند از میان دماغ نیامده است و اندر هر
 هر دو غشای دماغ و اندر غده که میانی صلب است و استخوان سخت است کشاده فضل
 دماغ بدین بجری بکام فرود آید و بخش نخستین را بجری خاص است و این دو فروزی است
 که از آنرا دید تا آنکه شتهان بخلقی لذر گویند و فرو سوی آن استخوانی است که بر شکل
 بالونه از بدین سبب مصفاه خوانند فضل این بخش بیشتر بدین بجری فرود آید
 بادن الله عزوجل **باب سوم اندر شرح چشم** چشم عضوی است مؤلف
 از طبقها و رطوبتها و عضلهها و غشاهای اجوفی و شریانها و ترتیب هر یک چنان است
 که تحت سطح اندر لکر چشم کتفه شده است خمیسی را لفاص استخوان است
 از این طبقه الصبغ گویند دوم را چشم سوم را شبک و رطوبت اندر میان این تا
 طبقهها نهاده است نخست زجاجیه دوم جلیدی سوم بیض نخست از زجاجیه
 از بهر آن گویند که قوام او چون آبکینه که لخته است و رنگ او سرخست از بهر آنکه
 از گوهر خورشید دوم را جلیدی از بهر آن گویند که صافی است و روشنی و فشرده
 همچون چرخ و شکل او گرد است بر سران ثالث بدین سبب او را بر دیه نیز گویند و در
 بیرونین او اندکی پهنی دارد تا شباح دیدنها در وی پدید آید و پشت او از لرد

در آن افید که تا قاضی بخش
 چشمت بهفت پرده است
 صلب و شیشه زجاجیه و بیض
 عنکبوت و غضب

بیتیزی که اید تا اندر عصب بخوفی که در رطوبت آنها اندر آمده است بهندام اندر نشیند
 و رطوبت سوم را بیضه از بهر آن گویند که قوام او همچون قوام سفید خایه مرغ است
 و جلیدیه اندر زجاجیه و بیضه است تا از زجاجیه غذای رسانند و بیضه قوت فروغ افشا
 و چیز نامی در فشان از وی باز می دارد تا باینکه بدوی رسد و چهار طبقه دیگر است
 اندر پیش رطوبت های نخستین انرا عکس و برت گویند از بهر آنکه چون تار عکس و برت است بطا
 دوم را عینه گویند از بهر آنکه بر میان گاه او برابر موضع دیدار تقیه است برسان
 تقیه دانه انلور و زغال او بر کشیده هر گاه که این تقیه بسته نشود بینایی باطل گردد و رنگ این
 طبقه اسفناگون است تا نور دیده اندر وی معتدل گردد از بهر آنکه هیچ رنگ نور دیده را موافق
 نر از رنگ اسفناگون نیست سپیدی نور دیده انرا مراه کند و سیاهی نر از حکم کرد اسفناگون
 معتدل بنار و از آن طبقه غماهاست نر که لان آب لاله در چشم فرو و اید بدست نگاری و آن
 نخل چنان گفته تا نخل انرا نگاه دارد و مکنار که دیگر مال پیش تقیه باز اید طبقه سوم را طبقه نر گویند
 صلب است و صافی و خفاف چون سرون نر است به طبقه چهارم را طبقه ملخه گویند
 که هر او گوشتی است سفید و چرب و با عضله های چشم است و بر طبقه نر است
 سخت شده و طایر نر فیه ملخه گویند و اما عضله ها و عصب یکی عصب بینایی و
 مجوفت بر خلاف همه عضله ها دوم عضله های حرکت است اما عصب نخوف از کنار
 بخوف نخستین رستت از بخوفهای دماغ و اندر میان دماغ بلند است و آن
 نزدیک فرونی دماغ که انرا امتحان گویند بیرون آمده یکی از سوی راست و یکی از سوی
 جب انکه از سوی راست رستت است بسوی جب آمده است و آنچه از سوی جب
 رستت است بسوی راست آمده و بضرورت در میان مسافت بهم رسیده اند بدین
 شکل **ا** آنجا که بهم رسیده اند در هم پیوسته است چنانکه بخوف هر دو در هم کشاده
 و بدان انداز انجا بخوفی فراختر بدیده آمده از بهر آنکه و بخوف بهم کشاده است

و این است

و یکی است و بخوف هر یک پیش از آن نیست که سوزنی باریک اندر وی بلندر نور دیده
 که انرا و جابصره گویند اندر بینی بخوف بلند در رطوبت جلیدیه اندر آید و بدو بر تابانیا
 رکاچی که هر دو عصب بهم رسیده اند و در هم کشاده انرا مجموع النور گویند از انجا دیگر
 باره عصب راست و جب از هم جدا شده اند و عصب راست چشم راست اندر آمده
 است و عصب چشم جب آمده و هر دو عصب را آنها فراخ شده است و سطح اول
 رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمد و شریف تر از اجزای چشم رطوبت جلیدیه
 است همه رطوبتها و طبقها از جهت مصلحت است رطوبت زجاجیه و طبقها که از پس
 است یک نم جلیدیه است همه رطوبتها و طبقها از جهت رسیده اند و اگر در
 اند آمده و رطوبت سفید و طبقها که اندر پیش است که اگر در یک نم او اند آمده اند
 رطوبت سفید و طبقها که اندر پیش است که در یک نم او اند آمده اند از بهر آنکه او را در
 همه نهاده است و عضله های چشم است چهار است اندر چشمی و از ده عضله های یک چشم است
 سه است یک را بر در آورده و در نظر با نه و یک مضد زنده روت چشم عصب بخوف نگاه دارد

اندر شرح کوشش که هر کات چشم بلنت جود و زده باشد **باصحاب**

و هر که از آن مزاج کند در وی افتد و اندر سوراخ کوشش بگذرد و بر عصب صلب و سوراخ کوشش
 است برسان لبلا ب تا که رهرو اندر سان چمد کی اندر مسافت می از تر باشد تا او از آنجا
 بر عصب صلب بگذرد و از اندرون کوشش فضای است عصب صلب چرخ آن کوشش است و از اندرون
 فضای در است بسته هر گاه که هوای پرونی از او از سخن کوی بخند عصب صلب مهادر باشد
 بدان سبب شتر ای حاصلی کرد **باب پنجم اندر شرح نبی** که انرا در
 و است مضد را ما غیر دن آوردن و است صافی کردن و اجازه تالیف او از استخوان است و
 غروف و مضد نم بالا که در یک اولت از استخوان است و فرو سوی غروف است

ساخته

و این است که در این کتاب از عصبها

حرکت کناری بینی بدو غده است که با غده خنجر است و مجرای بینی از سوی بالا میان
 استخوان که از آن مضافه گویند استخوان که از آن مضافه گویند مجرای بینی که از آن استخوان بر گذشت
 و اندر هر دو غشای دماغ برابر این منفذی است بویها بدو منفذ دماغ رسد
 و حسن بوییدن بدان دو فرقی است که از استخوان گویند و از هر دو بینی دو منفذ
 یکام در گذشته است او از بینی دو منفذ صافی شود هر گاه که این منفذها لوله
 شود او از لوله باقی چون او از کسی که او را ز کام باشد و هم از مجرای بینی اندر گو
 هر چه شمی منفذی است و بدین منفذ بوی که بدین بینی باز آید و از بینی بدان منفذ که
 او از صافی شود طعم که در میان ذوق رسد **باب ششم اندر تشریح زبان**
 زبان لاشتی است سفید و نرم غشای در وی کشیده و رگهای بسیار ویدی و تریانی
 در گوشت او پراکنده سرخی لون او از خون آن رگهاست از عصب حس نصیبی
 تمام اندر غشای او آنچه است حس ذوق بدان است و گوشت زبان دو صفا
 شاخیت همچون زبان مار لیکن بسبب آنکه بر دو شاخ اندر یک غشاست زبان
 یکی است و غشای او نیز بدو بخش است لیکن بجم پیوسته است و زردی عیان
 او پیدا است **باب هفتم اندر تشریح حلق و خنجره و العای دم زدن**
 باید دانست که اندر کردن از سوی پیش فضای است خالی مری که مجرای طعام و
 و قصبه شش که مجرای دم زدن است بر دو اندرین فضایست و مری که عارضه
 گردنت و قصبه شش اندر پیش او است و هر دو بجم پیوسته است این فضای
 حلق گویند و الت او از لنگاره قصبه شش است و از اطبیان لسان المزمار گویند
 و اعضای دیگر چون خنجره و العایه و لوزین و غلظه و عضله سینه و حجاب همه
 یاری دهنده اند نخستین التی که هوا چنانچه ماده آواز گرداند حجاب است و عضله
 سینداری دهنده اند اما هو ابالت آواز رسد اما الهاته عضو ایست

م استخوان
 م منفذ

غلظه
 معلقه که شیب ذوق نالی شده است
 می برآمده است و او بعضی صدایم
 ابد است

برین خنجره او خنجره و هر چه از خنجره بر آید چون آواز نفس و نقت و هر چه بدو فرود
 چون هوای که در گرم و غبار رود و در نخست بدو رسد و مضرت قوت آن
 از خنجره و قصبه شش باز دارد و بدین سبب است که هر که املازه ببرد آواز او
 متغیر شود و خنجره او را بچ رسد و اما لوزتان دو فرقی است ازین زبان
 برداشته برسان دو گوش و هر دو چون اصل اند و گوهر او گوش است غلظه
 چون غده و چون طعام که بحلق فرود اندر میان این لوزین گذرد و بر پشت
 خنجره و غلظه گوش است حین صفاقی و غشا یکام باز پیوسته است و بر سر
 قصبه شش استاده صفت آن و منفعت لوزین همچون منفعت ملازه
 است و کام همچون قبیله است که آواز اندروی افتد مضاعف گردد و هوا
 که ماده آواز است تدر قصبه است دوی است چون بکنار قصبه آواز کرد ده
 خنجره راه آن می کشاید و می فراید و می کاهد و حرکت زبان به معنوت دندانها
 جو فضا بدیدی آرد و آواز سخن کردد ماذن الله عزوجل و اما قصبه شش
 لسان المزمار گویند از بهر آنکه همچون نالی است که بتاری مزمار گویند لیکن
 هو اندر مزمار از بالا فرو ذاید و هم اینجا آواز کرد که سر مزمار است و عیای
 مزمار فرود آید و مزمار آنرا تصرف کند بر آنکه شش آن بر تقیهای آن می نهد
 و بر می دارد و اندر قصبه شش ماده آواز از فرو سوت آید و بکنار بالا
 آواز کرد و خنجره اندر آن تصرف کند بر تقدیر می بندد و می کشاید و می کاهد
 و می افزاید بدین سبب قصبه لسان المزمار گویند و بدان مانند قصبه مزمار باز
 کوناست و خنجره سه غلظه و قی است یکی را در قی گویند برین زبان پیوسته است
 بوقت طعام خوردن سرسوی معززه کردن آرد و مجرای طهارت می شود و هم
 عیبان قدیم الذی لا اسم له گفته اند بر لبر در قی رسته است حکم کشادن

قصبه

پشت ان سوی مهره کردن باشد سوم را یکی گویند میان آن والذی لا اسم له
 مصفرت هردو بوقت طعام خوردن سوی درقی آیند و از این شوند و فرو گیرند
 اما طعام و شراب بخوری او از فرو زود و بوقت سخن گفتن غمخوردن یکی از
 پشت درقی دور شود و سینه کشاده کرده و بدین سبب است که هرگاه که مردم اندر
 میان طعام ناکاه سخن گویند چیزی اندر قصه افتد سعی بدید آید و قوت دفعه
 آنرا بسعال باز گرداند از بهر آنکه شش را منفذ دیگر نیست که چیزی بد و فرو
 بدان منفذ بیرون شود پس بضرورت هم بدان منفذ براید که فرو رفت باشد و
 بر آمدن بسعال باشد و سبب عیسری علت سسل اینست و از جمله اجزای
 سینه رطوبتی است چرب و لزج اندر میان غضروفها و او از بدان رطوبت
 صافی شود و هرگاه که کسی را تب محرقه آید و این رطوبت بسوزد او از نتواند داد
 بچنانکه کسی اندر هوای گرم و خشک سفر کند یا سخن بسیار گوید او از اضعیف
 شود و ناحق تر کند سخن دشوار تواند گفت و او از نتواند داد و از آنجا که نهایت
 ملازه و سوز است و قصه شش است تا آنجا که از چیزی کردن فرو آید بد و
 کرده از بهر آنکه فضای سینه دو بخش است هایل اندر میان غشای است
 و شش نیز دو بخش است یکی سوی راست و دیگر سو چپ و در اندر میان هر
 دو بخش نهاده است و شش سوی راست بزرگتر است و سه بخش است و بخش
 سوی چپ کوچکتر است و بدو بخش است از بهر آنکه دل میل سوی چپ دارد
 و از فضای آن جانب سینه ملتی رفیع است و سوی راست ملتی فراختر است
 و بدین سبب بخش سوی راست زیادت آند تا نقصان سوی چپ را بدان
 فرو نخی خبر افتد تا خراشه نسیم هوا از آن اندازد که آفرید کار داند که
 می باید که نباشد و خزانه نسیم هوا گوشت شش است و هر چه او پیش سبب

نرم است

نرم است و متخلی تا هر چه از نسیم هوای تازه زخیره تمام در وی آماده باشد
 تا هرگاه که مردم خواهند که او از دلان تر کشند یا بسیت غباری و دودی و غیران
 نفس فرو نبرد و دود و هوای ناخوش را راه ندهد از هوای پیر و پهن مستغنی باشد
 و از نسیمی که خیره دارد می ستاند از بهر آنکه ششش مروحه و دست و حرکت
 او از بهر آنکه آمدن نسیم تازه است اندر وی در ساندن او و تازگی و خشکی
 او را بدل می رساند و پیرون کردن هوای گرم شده و سوخته را از وی دفع کند
 بپوست روح تازه باشد و از نسیم تازه خویش مددی یابد و مدد دادن نسیم هوا
 روح را چنان نیست که قومی کمان برده اند که هوا روح را بد و لیکن بچنانکه
 آب خورده میشود مرکب غذا گردد و غذا را اندر ریههای باریک بگرداند و بصبه
 تن رساند هوای تازه مرکب روح گردد تا وی را بصورت رسانده و اما
 خصی شش غضروفهاست حلقه حلقه بر هم ساخته بعضی کوچک و تمام و بعضی
 بزرگ و ناتمام و پیوند حلقههای تمام و ناتمام بغشای است تا بوقت دم زدن
 فراختر تواند شد و هوای بسیار تواند گرفت و زاننده و پیرون قصه
 بد و غشای بوشیده است و غشای زاندر و پهن حلب تر است و امس تر
 تا ماده نزل که بد و فرود آید در و اثر کند و پیرون پهن لطیف تر است و با گوشت
 اینخته تر تا بکلیت انبساط فراختر تواند شد و هوای بسیار تواند گرفت گفته ایم
 چندانکه درازی کردنت با مری پیوسته است حلقهها ناتمام است بقسمت
 بصره و در سینه دو بحر حلقه است و یک بهر ناقص و تمام حلقه غشای است نرم
 پیوستگی مری با قصه بدین جانب ناقص است تا بوقت طعام خوردن که مری
 فراخ تری شود غشای زاندر و پیرون اندر شود و منفذ دم زدن تنگ شود
 تا جای بروی فراخ گردد و هرگز دم زدن و طعام شراب فرو بردن نبرد و اندر ریه

در غشای زاندر و پهن حلب تر است و امس تر تا ماده نزل که بد و فرود آید در و اثر کند و پیرون پهن لطیف تر است و با گوشت اینخته تر تا بکلیت انبساط فراختر تواند شد و هوای بسیار تواند گرفت گفته ایم چندانکه درازی کردنت با مری پیوسته است حلقهها ناتمام است بقسمت بصره و در سینه دو بحر حلقه است و یک بهر ناقص و تمام حلقه غشای است نرم پیوستگی مری با قصه بدین جانب ناقص است تا بوقت طعام خوردن که مری فراخ تری شود غشای زاندر و پیرون اندر شود و منفذ دم زدن تنگ شود تا جای بروی فراخ گردد و هرگز دم زدن و طعام شراب فرو بردن نبرد و اندر ریه

و از یک دیگر جدا نگاه که مری طعام فرومی برد و فراختری شود این
 عصبها را و رگهای دیگر را که اندر جباب بد و نژدیک است فشارد و
 زحمت نکند و تا هر گاه که صعد از طعام سنگینی شود این عصبها را فرو نکند
 و مری اینجا که بجاب فرود آمده است بتدریج فراختر شده است و اینجا که
 که اغاز فراختر شدنست فم معده کویند و جرم معده بمری بچسبند است و غشای معده
 و مری و غشای زاندر و ن دهان هم یکدیگر بچسبند است و بدین سبب است
 که اندر دهان قوت هاضمه است و چیزی که مردم بجایند در حال اثر هضم
 بروی بدید آید و تغییر شود و بدین سبب است که گند خاییده بر دمل نهند
 آنرا بپزند و اگر گندم بخت بر نهند هیچ اثر نکند و غشای رودها هم بدین سبب است
 و مری فراختر از زوده است و غشای زاندر و تین او قوی ترست از بهر آنکه
 مری بجای طعام درشت و ناکواریده است و زوده بجای چیزهای بخت و کواریده
 و معده دو طبقه است و لیفهای طبقه زاندر و تین بعضی از دلزار است
 و بعضی بوریب نضاده است و هر دو در هم بافتند تا آنچه لیف دلزار است
 جذب کند لیف بهنای نگاه دارد از بهر آنکه نخستین کار معده جذب است
 و کار دوم امساک بس و بسبب کرده که هر چه بمعده فرود آید این هر دو نوع لیف
 ملاقی آن باشد تا جذب و امساک او تمام باشد و لیفهای طبقه پروتین سینه است
 از بهر آنکه می آلت دفع است اولی بدان بود که این آلت برون باشد تا کار
 او دیر نتواند بدید آید از بهر آنکه دفع باز بسین کار معده است و اندر مری هیچ
 لیف نوزب نیست از بهر آنکه اینجا امساک حاجت نیست و قوت امساک به اندامها
 از این لیف مورب است و شکل گرد است و پشت اول حلقی مهرهای پشت است
 به بعضی که آید تا ملاقات هر دو و پهنند امساک باشد و طبقه بلعده و طبقه پروتین

در
 بعضی وقتها

معده اینجا

معده اینجا که قعد است که پشت بیشترست تا گرم تر باشد و هضم بهتر کند از بهر
 آنکه قعر او از همایکی دل و جگر که او را گرم دارند دورترست و شاخه از عصب
 بقم معده آمده است و اندر وی که نژده شده تا حسن نقصان غذا و حاجتمندی
 بدان زود اندر یابد و حسن گرسنگی و تقاضای غذا و حاجتمندی بدین سبب است از فم
 معده بدید نیاید و اگر همه اندامها حسن گرسنگی یا قتمندی جز آن فم معده یابد اندر اندامها
 روزه داران و کرسنگان اندر رخاوش و سوزش مبتلا بودی و بی قرار شدی و شیر نماند
 و رگ که جوفی از دل و جگر بجایان جذب معده برسیده اند و شاخه زاده و در هم بافته
 اصل تر است از شاخه های صفاق که بر هم استخوان شده است و رطوبتی جرب که اینجا
 می رسد به تر است و ظاهر معده و رگهای ماسا رتقار گرم همی دارد از بهر آنکه
 رطوبت جرب حرارت را نیک نگاه دارد و شاخه های رگها اصل تر است بوارت
 خویش او را مددی دهد و از نسوی بالا حرارت دل اینجا می رسد از نسوی راست جگر که دید
 نیمه معده اندر آمده است و از نسوی چپ سپرد اندر زیر او پنهان شده است و بروی
 مشتمل شده و از پیش تر است این اندامها از بجهانها او را گرم همی دارند و از نسوی پشت
 رگها است بوزنک و شریان بزرگ بدلا زانی صلب فرود آمده است حرارت هر دو هم
 بصلب هم بغشای معده می رسد و بر بالای تر است غشای قوی است از صفاق کویند
 و بر بالای صفاق عضله های شکم است از امراق کویند این صفاق و این عضلهها
 حرارت احتشار نگاه دارند و اصل صفاق از نسوی بالا از جباب برست و بر همه
 به سلوهای زاندر و ن شکم شده و بریر مشانه اندر آمده و اینجا و منفذ شکم باندازه
 آنکه رگها و اطعمه که بجای مردم بچسبند است اندر وی گذر یافتند هر گاه که این منفذ
 بسی فراختر شود و روده بدان منفذ فرود آید فراخ شدن این منفذ را قتی کویند
 و روده را نیز هم این صفاق بر زنده خویش دارد و منفذ معده را که نخل طعام آوی

دیگر افتد حسره و نمل از ان عضوی بید آید و اگر اندر چه پراکند شود میرقان بید آید
 و اگر برود فرو آید ایصال صفرای و سچ بید آید **باب دوازدهم اندر**
تشریح سپرز چنانکه زهره بالوعه صفراست سپرز بالوعه سود است شکل
 او شکل زبان است و موضع او سوی جیب معده است پشتی از وی اندر
 زیر معده آمده است کوه او کوشی است متخلی تا خلط سود را که در میان
 اجزای او تواند بود و رکبا و شریای بسیار است در وی تا بجزارت رکبا
 و شریای با سردی سودا برابری کند و غنی در وی پوشیده است تا او را بر شکل
 خویش نگاه دارد و ابراحس ده بدین غشا او را با جاب شکر گیتی است و از یک
 سپرز ز منقذی بقهر جگر سوخته است آلت سپرز اندر جذب سودا از جگر
 و آلت جگر اندر دفع سودا آن منفذ است و از باطن سپرز منقذی دیگر بمعده
 اندر کشاده است طتی سودا بدین منفذ بمعده بر آید و فم معده را خرد و شصت
 طعام را بچناند و هوکاه که سپرز سودا جذب کنند اندر تن مردم بیماریهای سودا
 تولد کند چون مالمیوسا و برص اسود و بوق اسود و جذام و قوما و دوالی و دالفل
 و اگر جذب کند و فرونی دفع نکلند سپرز اما سبب کیر و شصت طعام نباشد از
 بهر آنکه آنچه بمعده رسیدی از سودا بد و نرسید و اگر لا پیش از انداره بمعده
 آید شصت کلبی تولد کند و اگر سودا بمعده آید و ترشش بود و عفونت ندارد
 و اندر کشید غشای آن آرد و اگر بسیار باشد قی آرد و اگر سودای ترشش برود فرو
 سچ سودا آتی تولد کند و هلاک کننده باشد **باب سیزدهم اندر تشریح روده**
 روده آلت دفع ثقل طعام است و کوه او عصایی است و لیفهای او هزار
 بعضا است از بهر آنکه قوت دفعه اندر لیفهای باشد و جمله روده شش
 نوع است و همه بهم پیوسته است نخست روده اشاعریست و بقعه معده پیوسته

سپرز و شریای

است و بواب دهانه او است که از معده اندر وی کشاده است و این دو
 روده را اشاعری از بهر آن گویند که اندر هر شخصی بد را زری دوازده انگشت
 که بهم بازنهند و این روده راست فرود آمده است و در وی هیچ نمی نیت تا جویا
 از این بر احشای دیگر خالی باشد تا دفع او قوی تر باشد نوع دوم بد پیوسته است
 انرا صایم گویند از بهر آنکه همیشه خالی باشد و سبب خالی بودن او آنست
 که منفذ زهره که صفرا از وی برود فرو آید و روده را ثقل شود و انرا دفع
 کند اندرین روده کشاده است تحت که بد و فرو آید صفرای صرفی باشد او را
 زود شود و ثقل را بقوت دفع کند نوع سوم بدین روده صایم پیوسته است
 روده است دراز تو تو نضاده تا هر چه غذا را شاید با ثقل برود فرو آمده باشد
 در تر از وی بیرون شود و اندر شکنها و توهایی او بی گذرد تا رکبای ماساریقا
 غذا را از ثقل جدا کند و بسبب در ماندن ثقل اندر وی مردم را تقاضا بجا
 بر آید بر باشد این سه نوع روده را معالی و قاق گویند از بهر آنکه کوه این روهها
 لطیف تر است تا سوارت اندامهای گرم زود تر بد و رسد و این غذا شاید تمام بخت
 شود و از ثقل جدا گردد از بهر آنکه این روهها حرارت بیشتر بایند و بر ظاهر او پیر
 وز اندرون او رطوبت ازج که طیبان انرا صهر و ج الاضوا گویند بیشتر است
 صفا که در وی بگذرد انرا تراشده و سه روده های پیوسته است انرا معالی غلظت گویند
 و اگر چه کیلوس که غذا را شاید کمتر فرو آید هم از ان خالی نیت و ازین معالی
 غلظت روده است چون خریطه از سر راست نضاده است و اندکی صلیکوا
 پشت دارد و او را یک منفذ پیش نیت و آنچه بد و فرو آید هم از ان منفذ بیرون آید
 و بدین سبب او را عور گویند و او چون معده دیگر است تا چنانکه که اندر معده
 هضم تمام یافته نباشد در وی هضم یا بد سبب همسایگی جگر و نهاد این روده

تری روده
 روده های ادوی اندر شش
 کردم او را جگر در یکیت
 او شش اشاعری صایم
 از پس او عور و قولون
 روده از روده
 روده از روده
 بعد از آن
 روده اشاعری
 روده ایسی

چون بپهلوا افتاده است تا هر چه در وی شود بدان منفذ بیرون کند و اندر علت
فتق این روده باشد که بنمایه فرود آید از بهر آنکه پیچ رباط بسته نیست و روده دوم
از امعای غلاظت روده قولون است و با عور پیوسته است و بسوی راست آمده
است و نزدیک جگر رسیده بس بسوی چپ باز آمده است و فرود سوگرا نیده است
تا نزدیک بیغوله را که چوب باز بسوی راست بازگشته است تا برابر مهره قطن
و کرایش هم فرود رسد و در اینجا که بسوی چپ میگذرد چون نزدیک سپهر رسیده است
تنگ شده است و فرازم آمده است و بدین سبب است که اما سس سپهر نماند
که باد از روده باستانی بیرون آید و حاجت افتد که بمالند تا بیرون آید و نام
قولنج از نام این روده شکافته اند و منفعت این روده همچون منفعت روده
اعور دست روده سوم از امعای غلاظت روده مستقیم است و بقولون پیوسته است
و این روده است که فراخی او بفرایخی معدن نزدیک است و بر مهره قطن اعتماد
کرده است و بعضی لیفهای اولیف جاذبه است تا از دیگر روده ها جذب تواند
کرد و قولون را و اعور پاک تواند کرد و منفعت فراخی او آنست که ثقل اندروی
جمع می شود تا چون بحاجت برخاسته شود بیکبار فراخ شود و هر زمانه بیاید سخت
و بر بیرون این هر سه روده بیه پوشیده است تا حرارت اندر روده ها نگاه
دارد و هر روده با رباطها با مصلی های پشت پیوسته است بیوستی که بر نخاد
خوشی بمانده است و هر روده ها و توست و تولد گرم کد و دانند اندر اعور
باشد و ثقل اندر اعور و قولون غفن کرد و بسوی بگرداند و بر آخر روده مستقیم چهار
عضله است که در او اندر آمده یک عضله مقعد را فرازم کشیده دارد چون سفته
تا ثقل بی مراد بیرون نشود و دیگری بر بالای اوست بوقت دفع ثقل قوت کند
تا ثقل بیرون شود و هر دو عضله دوم برش قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر

لو بر

بویب نخاده است بر بالای عضله دوم هر دو عضله مقعد را بر جای می دارند
و هر گاه که این دو عضله است شود مقعد بیرون آید **باب**
چهارم اندر شرح کرده که در کوزه است یکی سوی راست و دیگری سوی
چپ شکل هر یک همچون نیم دایره و پشت محدب است و سوی مصهر پشت و گوهر
او کوشی کتفه و سخت و مزاج او میل بسدی و تری دارد از بهر آنکه در وی رگها
و تریانهای بسیار نیست و او را حس نیست لیکن غشای عصبانی در وی پوشیده است
آن قدر حس که حس غشای عصبان راست و کرده راست برتر کرده چپ نخاده
است **۵** اما در او بسیار است که تن مردم اگر چه یکی است بحکم اندکی شتر اندامهای او دو گانه
و استخوانها و عصبها و عضلها و رگها و تریانها همه بدو بخش است و دماغ هم بدو بخش
است پس یک تن هم چون دو تن است بدین سبب واجب کرد که در ده باشد
تا هر یکی از جای کار خویش میکند و میان کرده و جگر منفذی است همچون رگی و آب
چون از خون جدا شود و از جگر بیرون آید بدین منفذ بگردد و آلت کرده اندر
کشیدن آب این منفذ است تا غذا با اندامها رسد آب فرو می باشد تا مردم اندر
علت اینست که منفذ از بهر آنکه آب غذا نیست لیکن مرکب غذاست و هر گاه
که از خون جدا شد حاجتندی بدو نایل شد و چیزی را تس را بدان حاجت نباشد
اگر اندر تن همانند از وی بیماری تولد کند **۶** از بهر آنکه کثیف ترین همه اندامها دست
و شش نیز از بهر آنکه خام دست **۷** غذای هر دو صافی تر و بخت تر از غذا
همه اندامها باید **۸** اوید کار و بار و دعای رگی را که غذای این هر دو عضله
شاید از جگر بسوی کرده فرود آورد بر کرده نماند و بار نیال بر آورد تا کرده
بقوت خویش آب را به تمامی از آن غذا جدا کند تا آن غذا اندر در رازی راه
و فرود آمدن و بر آمدن تمام بخت شود تا چون بدین دو اندام رسد

پخته تمام و بدین سبب بسیار باشد که اندر اما سخا و ریشهای کرده بوی دهان
 نانویش گردد و ریح و بیماری بدل و تشنگی باز گردد و بسیار باشد که بخار پلید می آید
 ریش کرده می بالا بد بدل بر شو و خفقان و غشی بیدار آید و از هر کرده نغزی اندر مشانه کشاده
 است و آب اندرین منفذ بمشانه آید طبیبان این منفذ را برنج گویند و جانب مجرب او سوا
 مهر شست تا مردم را تخم باستانی توانند کرد و گوشت او را حس نیست تا از تری و
 سوزانی صفای که با آب آمیخته باشد بی خبر باشد تا آب را چندان نگاه دارد که در وی
 پخته شود و تا مقداری خون که با آب بدو آید آنرا حضم کند و غذای او گردد و بوی سرد
 و تری مزاج او تری صفای که شود تا چون بمشانه رسد آنرا سوزاند و گوهر او سخت است
 و آنکه تا جز آب رقیق در وی گذر نیابد و کرده راست از برابر کرده چوب لطیفی بر تر نخاوه
 از بهر آنکه روده او زود بوی راست آمده است و لطیفی جای بد و باز گذارنده تا جای پر چه
 دو تنگ نیاید بعون الله و مشید **باب پانزدهم اندر تشریح مشانه**
 مشانه آلت دفع بولست و شکل او بلوطی است همچون خریطه و هر دو سر او میل
 بیزی دارد چون خایه مرغ و میان او فراخست و جرم او عصبانی و ثوبت تو از اندرون
 از عصبهای جاذبه و یکسکه بافته شده است تا هر سه کار حاصل می شود و تری و بینی صفای
 است قوی تا هر گاه مشانه پیر شود این صفاق قوی را اندرون بینی نگاه دارد تا از هم باز شود
 و دو منفذ کرده بمشانه اندر کشاده است لیکن نخست اندر میان صفاق و عصب
 دو منفذ کشاده است پس هر دو منفذ از کرده آمده است اندرین دو منفذ کشاده است
 و آنکه نزدیک بوی بیرون شدن بولست آنچنانکه این دو منفذ که میان صفاق
 و عصب مشانه است یکی شده است و اندر توی را اندرون بینی کشاده آب آنجا بمشانه
 اندر آید و این منفذی است پر شده از بهر آنکه از اندرون مشا غشای کوچک همچون
 پرده پیش این منفذ آویخته است هر گاه که مشا پر شود راه پیش یا از تن آب بدین

مشانه را

غشای میشود و مشانه را که در وقت که آب از مشانه بدانها پیرون شود و اندر کردن مشانه
 مردان سه تخم است و اندر دیگران یک تخم پیش نیست و بدین سبب است که مردان غیر تر
 پاک شوند از بول و بر دهنه مشانه که آب پیرون آید عضله است ایضا است لیفصالی آن
 آن از بعضی که در دهنه اندر آمده است آلت باز داشتن بول و پیرون کردن
 بوقت حاجت این عضله است که در دو دهنه مشانه کشاده شود

باب شانزدهم اندر تشریح قضیب و خافه لیه

خایه آلت و معدن تولد منی است و ماده منی از همانجا مصاد و می بر آید
 و آن ماده خونی است که همانجا از حضم آن فارغ شده باشد و از حضم چهارم پس
 از هر اندامی جز و بدین عضو می آید و بران مافکه فضل حضم چهارم است پس
 این منی و ماده منی خونی است که بغایت پختگی مزاج و طبیعت و قوت
 هر اندامی گوشت بستان و چنانکه خون اندر بستان سفید گردد و شپو شود و ماده
 منی اندرین عضو سفید گردد و منی شود خاصه که این ماده اندر رحمت روح از
 اندامهای دور اندر شاخها اجوف و شریانها بدین عضو می آید و اندرین کت
 مستعد سفید شدن می شود و نشان بسیاری رکها که بدین عضو پیوندد در حال
 خصی کردن بدیدار بهر آنکه اگر چه بصورت یک رک باشد چون بریده شود معنی
 همچنانست از هر عضوی رکی بریده می شود اثر آن اندر مغضایل خصی
 و اندر رفتن و آواز و اندر تدبیر و عقل او بدیدار آید و این رکها اندر منفذها
 آب که اندر بیخوله رانست و اندر حوالی آن و اندر صفاق که بزها پرور شده است
 بگذرد بوقت مباشرت بادی برانگیزد و باو عینه منی آرد قوت پیرون حستن
 منی بقوت آن باد باشد و او عینه منی جسمی است برش کل موری از ابزاری
 بر ریح گویند طرف این صوری بنجای پوستینست لیکن محاسن او است و طرف

۳ برگاه که در دم خایه بقوت احتیاج
 آب پیرون کند یعنی بای عضله

در وی موجود و گوهر این
 کوششیت مانند گوشت
 غده و سفید
 است
 همچون
 ۴

و زنده باشد بشاه شود و عضو مرده از برانگ قوه حیوانی او باطل شده باشد زود تباه
 گردد و عضو مفلح از جهت تلك قوه حیوانی باو نیست بخایست قبول حس و حرکت
 است تا چون علت را یل کرد حس و حرکت بدو باز آید و نزدیک است طایلس روح
 نفس بلکه میدانی هم قوتهاست بقوه حیوانی قابل کرد لیکن کار قوتهای نفس
 آن وقت بیدارند روح اندر همه اندامها در آید و هر جزوی از وی اندر هر اندام
 استخالی دیگر کردن پذیرد و مزاج آن اندام گیرد چنانکه اندر بخویف دماغ مزاج دماغ
 گیرد و اندر جگر مزاج جگر گیرد و دیگر اندامها همچین تا بدان مزاج مشابه آن گردد
 که اثر قوه نفس از آن عضو بدید آید و نزدیک طبیبان نیز از بر روح بقوه مزاج
 خویش قابل قوه حیوانی است بدان حاجتست که اندر همه اندامی استخالی باید
 و مزاج آن اندام گیرد تا افعال قوتهای نفسانی بیدار آید و با آنکه روح را بر مزاج
 خویش و بقبول قوه حیوانی کالی است این کمال او را کفایت نیست اندر آنکه
 قابل قوتهای نفس کرد تا اندر هر اندامی استخالی نیاید و مزاج آن نگیرد قابل قوتها
 نفس نکرد و افعال آن قوتها اندر اندامی بیدار آید چنانکه حس و بصر و سمع و
 ششم و ذوق و لمس از اندامها که آلت این حسهاست آن قوه بدید نیاید
 که روح حیوانی قوه نفسانی را از دماغ بر طوبت جلیدی و بعضی سنج و بینی
 و زبان رساند تا افعال قوتهای نفسانی اندر این اندامها بیدار آید بنام جمله
 معلوم شد که روح بخود مزاج خویش قابل قوتهای نفسانی نگیرد و قوتهای نفسانی
 را بوجود قوه حیوانی قبول کند تا افعال قوتها بیدار آید چنانکه یاد کرده آید
باب چهارم اندر قوت نفسانی قوه نفسانی قوه نفس و حرکت
 را گویند و بدان مانند قوت نفسانی جنس است و در نخست او دو قوت است
 یکی قوه حس و اثر قوه مدركة گویند و دیگر قوه حرکت و قوه حس نیز دو قوت

یکی را حس

یکی را حس ظاهر گویند و دیگر را حس باطن اما حس ظاهر را که ملاقی او ادراک
 کند و بدان مانند حس ظاهر بیخ نوعت حس بنیایی و شغواپی و حس بویدرت
 و چشیدن و لمس کردن و لرزوهی گفته اند حس ظاهر هشت نوعت از بر اند
 حس لمس را چهار نوع شمردند و گفته اند چنانکه کیفیتهای لمس چهار است
 حرارت است و برودت و رطوبت و بیسوت هر یک از این کیفیتها بقوتی جدا
 گانه ادراک افتد لکن هر چهار یکبار اندر همه اندامها که آلت ادراک محسوسات
 باقوت خاصه آن اندام موجود است چنانکه قوت بنیایی و قوت لمس اندر چشم
 موجود است و قوت چشیدن باقوت لمس اندر زبان موجود است و اندر
 گوش و بینی و جیمانی و اما حس باطن بیخ نوعت یکی مشترکست و این قوتی حس
 است که ادراک نخست بدو رسد و بروی مجموع گردد بدین سبب را حس باطن
 گویند و آلت اوست که تا تاثیر محسوسات اندر وی بدید آید و این آلت جزو اول
 است از مقدم دماغ ازین جزو لطف تر و نرم تر است از اجزای دماغ
 ۱۰ دوم قوت تمخلیه است سوم مفکره چهارم متوجه ۱۱ پنجم حافظ اما
 تمخلیه قوتی است که صورتی را که ادراک افتد و از صورت غایب شود این
 قوت خیال آنرا نگاه دارد و آنرا بعینه چنانکه ادراک افتاده باشد پس حس
 باز آرد با صورت غایبی تا بیداری که آن صورت را حاضر میکند و آلت این
 قوه جزو سنی است از مقدم دماغ و آن جزو سیم بقیاس این جزو پیشین
 که یاد کرده آمد لطف تر است در جمله مقدم دماغ آلت و محل آن دو قوت است
 لیکن جزو اول آلت حس مشترکست و جزو سیم آلت قوه تمخلیه و مثال
 هر دو مثال آست و مثال تر کرده از بر آنکه اب هو نقشها زود بدیدند
 و هیچ نگاه ندارد و زود درها کند و مثال تر کرده هم نقش پذیرد و هم نگاه دارد

و این جمله قول محققان است و نظر طبیب از اینجا که ضعف اوست اندر سه قوه
 پیش نیست یکی حس متحرک و دیگر قوت مفکره و سه دیگر قوه حافظه حس نزدیک طبیب
 قوه دوم قوت مفکره است و بعضی محققان این قوت را کماهی میخوانند
 و کماهی مفکره هر گاه که این قوه را متوجه بکار دارد و با این قوت بکار خوشتر قیام
 کند او را میخوانند و شرح متوجه هم اندرین باب یاد کرده آید و از این قوت دوم را
 عقل انسانی کار فرماید او را مفکره گویند و فرق میان تفکر و تخمیل است که تخمیل
 خیال صورت محسوس نگاه دارد و نیز با غایبی پیش حس باز آید چنانکه یافته باشد
 یا هیچ تصرف و مفکره اندر صورتها که ادراک فئاده باشد تصرفهای عجیب کند کماهی نزدیک
 و کماهی تفصیل و کماهی صورت محسوس را از قوت حافظه باز خواهد و کماهی صورت
 نامحسوس تصور کند اما نزدیک این قوت کند چون صورت انسان نرم
 و انبساطی باد و سرد مانند آن باشد و اما تفصیل چون صورت انسان بی سر یا
 بی دست و اما صورت نامحسوس چون کوچی زمره و خانه با قوت و مانند
 آن و آلت و محل این قوت جز میانین است از دماغ و تخمیل اندر حیوان
 بجای مفکره است اندر انسان از بهر آنکه حیوان مفکره نیست البته و تخمیل
 نیز ضعیف است از بهر آنکه صورت محسوس چند لفظ نگاه دارد که تخمیل
 انسان و این قوت اعمی تخمیل اندر حیوان آلت قوت متوجه است و متوجه قوت
 حیوان را که از چیزی محسوس ادراک کاری کند نامحسوس چنانکه از صورت
 رنگ و شمعی و در پدگی ادراک کند و حکم کند بر وی که او دشمنی است و از صورت
 کسی که او را تعلق و تفهه کند صورت دوستی ادراک کند و حکم کند بر وی که او
 دوست است و معلوم است که این حکم بقولی میبندد که از چیزی محسوس معنی نامحسوس ادراک
 می کند و این قوه انسان را نیز هست و قوتی میان این قوه و قوه مفکره بدین قوه

قوت ۴

این معنی

این معنی ادراک کند و این حکم کند که یاد کرده آمد و قوه مفکره میان نیک و بد فرق کند
 و ترکیبها و تقاضای محسوس و نامحسوس کند چنانکه یاد کرده آمد و اما قوه سوم نیز
 طبیعت حافظه است که نزدیک محققان قوه پنجم است و این قوه را قوه مذکره
 نیز گویند و او خازن معانی نامحسوس است که متوجه از صورتها و محسوس ادراک
 کند و آن حکمها یاد دارد و آلت و محل این قوه جزو بین است از دماغ و نیز
 از اینجا که ضعف اوست پیش از آن نیست که سه قوه را نظر او اندر آنست بداند
 و محل و آلت هر یک بشناسد تا اگر اندر کار قوی آفتی و تقصیری افتد آلت این قوه
 را علاج کند و دانند که موضع علاج کدام است **باب پنجم اندر آنکه**
فعلی از فعلهای اندامها بجز قوت تمام نشود میباید دانست که افعال بعضی
 اندامها بیک قوت تمام شود و بعضی بدو قوت اما آنچه یک تمام کرد و فعل
 اندامها متشابه الاله جز است اندر جذب غذا از بهر آنکه هر یک بطبع غذا
 موافق گوهر خویش جذب کند مثلا استخوان غذای سرد و خشک جذب کرده و فقط
 گوهر اوست و جز آنرا جذب نکند و گوشت جز غذای گرم و تر جذب نکند و دیگر
 اندامها بدین قیاس کار میبرد قوت طبیعی جهت و اگر چه قوت جاذبه عضو جاذبه
 معوضت قوه دفعه آن عضو که از وی جذب میبندد بکار آید جاذبه این و دفعه
 آن هر دو طبیعی است پس جذب عضو جاذبه و دفعه و عضو دفعه بجز قوت طبیعی
 پس فعل زهره و فعل سبز و فعل کرده اندر جذب فضل خون و جذب غذای شیرین
 هم بقوت طبیعی مجرد است و فعل عضلهها که حرکت اندامها بدان است بیک قوه
 تمام کرده و قوت اختیاری است از بهر آنکه مجرد است و دفعه مانند و دفعه
 اعمالی مستقیم بجز قوت اختیاری است از بهر آنکه دفعه هر دو بجز عضله
 است و حرکت عضله بقوت اختیاری مجرد است و آنچه بدو قوت تمام کرد

قوت ۳

این ۶

فعل معده است از بهر آنکه حاجتمند و فعل رحم و فعل مری **اقا** فعل معده
و رحم بقوت حساسه قوت طبیعی است از بهر آنکه حاجتمندی بغذا بقوت
حس ادراک کند و لیفهای جاذبه او بطبع در کتاید و لیل برین است
که هر غذای که بکرسنگی خورده شود بدان ماند که معده باستقبال آن می آید
و آنرا بشتاب می راید و هر غذای که بر لیبی خورده شود معده اندر قبول
آن کسلان باشد و نیز هر گاه که مملی گردد و حس کرانی بیاید دفعه در حرکت
آید و رحم همچنین هر گاه که حس مباشرت یا بدجاذبه او در حرکت آید و در
آخر حمل دفعه آن در حرکت آید بدین طریق درست کرد که فعل هر دو
عضو بقوت حس و قوت طبیعت تمام میشود و فعل مری بقوت اختیار
و قوت طبیعی است و آلت قوت طبیعی لیف جاذبه است و آلت قوت اختیار
عضله حلق است و دلیل بر آنکه فعل او بدین دو قوت است آنست که دار و رال
طعم او خوش نیست از جهت دار و خوار گوشت که بقوت اختیار فرورده جاذبه آنرا
بدشواری جذب کند و بسبب نفرت جاذبه گاه بماند که بار گردد یعنی قوت
و بیاید دانست که حرارت را برودت را اندر قوتها و فعلهای اندامها
معوتی است از بهر آنکه حرارت جذب کننده است و مادت غلیظ را کلالنده
و رقیق کننده و قوت برودت را کثنده و از فعل خوش باز دارنده تا قوت
جاذبه ضعیف نشود از بهر آنکه فعل برودت باز داشتن است ماده را از حرکت
و از تحلیل و آنرا غلیظ کردن و قوت جاذبه را ضعیف کردن و قوت ماسکه را
قوت برودت یاری دهد بدانکه ماده را غلیظ کند و منفدها را فراز هم آرد و
تنگ کند و حرارت را از گذاختن باز دارد تا ماسک قوت ماسکه تمام آید از بهر
باذن الله عزوجل و بیاید دانست که بعضی طبیعتها گفته اند که باطن معده

حس

بطبع

از کیلوس

از کیلوس در تجویف او باشد غذا باید و این موضع بجهت است از بهر آنکه معلوم است
کیلوس از معده بجز نیاید مستحیل شود و خون نکرده و فضلهای خون که صرفا
و لطف است و سودا که نقل است و آب که با وی آمیخته است از وی جدا
نشد و غذا را نشاید چگونه تواند بود که معده از کیلوس غذا بگیرد و اگر کیلوس خام غذا
معده شود چگونه ممکن کرد که بر مزاج صحت بماند و آنرا چگونه هضم کند تا غذا او در
پس ری صواب آنست که بدان که قوتهای جاذبه و ماسکه و حاضر و دافع معده
هر یک دو نوعست جاذبه تخمین طعام از مری و از دهان جذب کند از بهر چه
تن و جاذبه دوم غذای حقیقی را از ششهای رگهای جگر جذب کند از بهر خود
و ماسکه و حاضر و دافع تخمین ماسک هضم و دفع از بهر هر تن کند و ماسکه و
و حاضر دوم ماسک و هضم او کند و طعام رقیق چون جزئیهای آشنامیدنی کند
معده آنرا چندان نگاه دارد که حاضر آنرا هضم کند همچنانکه طعام غلیظ را و آنچه
قوی کان برده اند که طعام رقیق برزوی هضم باشد از معده فرود آید کانی باطل
است از بهر آنکه کار ماسکه نگاه داشتن است رقیق را همچنان نگاه دارد که غلیظ
را و بران همچنان مشتمل شود که بر غلیظها حاضر کار خود را تمام کند پس آنرا بدافع
باز گذارد باذن الله عزوجل تمام شد سخن اندر اجزای بدن انسان از ارکان
و اخلاط و مزاج و اعضای بسیط و مرکب و ارواح و قوتها و طبیعی و حیوانی
و نفسانی بحمد الله و عند حسن **باطن** توفیقیه و کرمه
کفایت پنجم اندر شناختن درستی و بیماری سبب و عرض و مرض و
و بیماریهای شرکی و مزاجی و بیماری اندامهای مرکب و غیران با
سبب نخستین اندر تن درستی و بیماری مطلق
تن درستی مطلق آنست که مزاج و ترکیب اندامهای بسیط و مرکب برهیتی

باشد که افعال اندامهای همتام و بی آفت آید اعین مزاج اندامهای بسط معتدل
باشد با عدال خاصه که هر یک را باید و اشکال اندامهای مرکب اندر ملیت و کیفیت
برهمنی باشد که منفعت و فعل هر یک بی مضرت و بی آفت باشد و هر مزاج
و ترکیب که از آن چه باید ببرد و بدان سبب ضرر اندر فعل عضو بدید آید
بیماری باشد و اقسام بیماری حالی است چون مزاج و ترکیبی طبیعی و بدان سبب
قوت از قوتهای اندامها یا اندر بیشتر افعالی بدید آید بدان پس تن درستی مطلق
یک جنس است و یاد کرده آمد و بیماری مطلق سه جنس است یکی از مزاج اندامها
بسبب معتدل نباشد و آنرا سو المزاج الأعضاء البسیطة گویند دوم از ترکیب
اندامهای مرکب بدان شکل و عدد که باید نباشد و آنرا سو هیئة الأعضاء المركبة
گویند سوم از اجزای اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد یا پیوستگی آن گسسته
شود و آنرا تفرق اتصال گویند بسیار باشد که قوتی از قوتهای اندامها توقف
کنند و از کار بایستد و از توقف ضرر نباشد چنانکه قوت جاذبه معده که جذب او
جز بوقت غذا خوردن نباشد و ماسکه نیز چندان در کار باشد که دافع کار
خوش تمام کند و دافع نیز بوقت دفع که کار خویش کند و دیگر وقتها معطل باشد
و گروهی پیدا شده اند که قوت مغیره را هیچ توقف و تعطل نیست و برخلاف آنست
از بزرگان بسیار وقتها متوقف شود چنانکه اندر تن مردم متفکر که اندر تفکری
غایض گردد و از احوال خویش بی خبر شود و اندر بعضی مردمان نیز بوقت
ترس متوقف شود علی الجملة اندر وقتها که محمی پیش آید مغیره متوقف شود لیکن
توقف آن اندر فصل زمستان اندر جانوران اندر که خواب ظاهر ترست
چنانکه زمستان بچمان شوند و جز گردند و غذا نخوردند معیند ایشان متوقف
باشد و قوتهای نفسانی نیز اندر خواب معطل شود تا قوت مجسمه نیز بسیار

باشد که

باشد که معطل و موم خفت هیچ خواب نبینند و توقف قوتها هیچ مرض نبند
پس معلوم شد که مرض آنست که توقف قوت یا اندران وقت باشد که شاید
که توقف کند چنانکه تا ما چندی بفعل آن عضوه آلت او متوقف شود
و سبب توقف عجز آلت او باشد پس توقف عرض باشد و مرض ضعف آلت
چنانکه توقف حاضر عرض باشد و ضعف معده مرض **باب**
دوم از گفتار پنج اندر فرق میان سبب و عرض این سبب چیزی را
گویند که تحت آن باشد و از هستی آن حالی نو بدید آید و عرض حالی باشد
ناطیعی که بر تبع بیماری بدید آید در باب گذشته یاد کرده آمدست و عرض را سبب
مطلق بیماری است **مثال** سبب مرض و عرض هر گاه که اندر تن عفونی تولد
کند و بنض مختلف گردد و عفونت سبب است و تب مرض و اختلاف
عروض عرض **مثال** دیگر کسی را سنگی در مثانه تولد کند جری بول نیست شود
عسر البول بدید آید عرض عسر البول است **مثال** دیگر خلط کرم اندر عضو
گرد آید و عضو آمارس گیرد و پوست عضو و رگها طر نخیده شود و در بدین
سبب گرد آمدن خلطست و مرض آمارس است و عرض طر نخیده کی و در
دو سبب و مرض و عرض هر سه ناطیعی است و مقصود طبیعیه را یل کردن
مرض است لیکن اندر علاج تحت سبب را یل کند تا مرض را یل شود و عرض را
طبیان گاهی عرض گویند و گاهی علامت است از آنجا که عرض تبع مرض باشد عرض
است و از آنجا که طبیعیه اندر احوال آن بیماری بشناسد علامت باشد و بسیار باشد
که یک چیز از یک روی عرض باشد و هم آن چیز بعضیه از روی دیگر سبب باشد چنانکه
گفته که اندر صفد بینی بدید آید و از مغیره شده از آن روی که منفذ کشاده ما
بر است مرض باشد و از آن روی که او از بر طبع آن مغیره شده است سبب و
باشد نیز که مرض سبب مرضی دیگر شود چنانکه قوی سبب غشی و فالج و صرع شود

تابع نظر

و باشد که عرض مرض سبب مرض دیگر شود چنانکه در دصیب سبب ورم کرده و باشد که
 عرض خود مرض کرده و چنانکه صداع که تبع تب باشد حکم شود و مرض کرده و باشد که یک
 چیز بقیاس با حال خوش و بقیاس با حال که پیش از وی بوده باشد و بقیاس با حال
 که پیش از وی بدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب چنانکه تب اندر بیماری
 سل تولد کند تب مرض باشد و بقیاس با سل عرض باشد و بقیاس با ضعف معده
 یا اسهال که از پس وی بدید آید سبب باشد و چنانکه صداع صعب که عرض تب
 بوده باشد حکم شود و مرض کرده و بسبب صعب صداع ماده بجانب دماغ آید
 و بسبب مرسام کرده و باشد که بیماری عضوی دیگر شود و بسبب مشارکتی که
 میان هر دو عضو باشد **باب سوم از گفتار پنجم اندر بیماریهای که بسبب مشارکت**
اندامها بدید آید بیماری مشترک پنج نوع است یکی چون مشارکت معده با دماغ
 بسبب عصبی از عصبهای دماغ که جمعه پیوسته است و بقوت این عصب است
 که بوی ناخوش که بدماغ رسد منشا تشنگی آرد و هرگاه که مردم آب سرد نخورند
 حسن آن درد دماغ بیاید و هم آنکه عضو نیم نزدیک باشد یکی که ضعیف تر
 باشد فضل عضو دیگر قوی تر قبول کند چنانکه گوشت بفعول فضل دل و
 غدد بن ران فضل جگر سوم آنکه عضوی اندر زیر عضوی باشد فضل
 عضو زیرین بعضی زیرین فرود آید چنانکه نزل از دماغ پیش فرود آید چهارم
 چنانکه دو عضو اندر یک کار شریک اند یکی صید باشد و دیگری آن کار باشد
 هرگاه که اندر مید افتی بدید آید فضل آنکه بسبب مشارکت یافت شود
 چون تشنگی که آلت دم زدن است و صید کار او چنان است بدین مشارکت
 آفت نجاب آلت دم زدن که آلت است بدید آید و چنانکه حنجره آلت
 آواز است و ماده آواز بجز لب نیست بجز حنجره رسد هرگاه که اندر حنجره سینه آفتی
 بدید آید کار حنجره با آفت باشد و آواز یا ضعیف کرد یا باطل و چنانکه

عصب

عصر

عصب آلت حس و حرکت است و میدانی دماغ است آفت دماغی اندر فعل
 عصب بدید آید بجز آنکه که عضوی را مشارکت باشد و بمانی عضو دوم عضو
 نخستین را با عضو سوم مشارکت افتد چنانکه دماغ را با جگر مشارکت است
 برکهای که از جگر بدماغ برمی شود و غذای رساند و جگر را با کرده مشارکت است برکها
 غذا دهند و منفذ که آب از خون جدا شود بدان منفذ بگردد آید پس بمانی جگر
 دماغ را با کرده مشارکت افتد تب را که واحسن الحاله یقین

بیماری

باب چهارم از گفتار پنجم اندر بیماریهای مزاجی
 بیماری چنان باشد که مزاج عضو با مزاج شخص از آن مزاج که صحت او بدان است
 است آگاه باشد که مزاج اندر یک کیفیت بگردد چنانکه اگر کم با فراط شود یا اندر
 سردی یا اندر خشکی یا اندر تری و آنرا سوالمزاج مفرد گویند یا چنان باشد که اندر
 دو کیفیت بگردد چنانکه اگر کم خشک شود یا سرد و خشک شود یا سردی در یک مرتبه
 یا سرد و تری و این را سوالمزاج مرکب گویند و این هشت نوع است است
 چهار مفرد چهار مرکب از مزاج که بیرون از این هشت مزاجی ممکن نیست چنان
 مزاجی گرم و سرد یا خشک و تر ممکن نیست و سوالمزاج با ماده باشد یا بی ماده
 سوالمزاج ساده گویند و با ماده را سوالمزاج ماده یعنی گویند پس انواع سوالمزاج
 شانزده است چهار مفرد چهار مرکب چهار ساده چهار با ماده یعنی **مثال**
 سوالمزاج گرم بی ماده تب و قی است و **مثال** دیگر سوالمزاج گرم با ماده
 تبهای دعوی و صفراوی **مثال** دیگر سوالمزاج سرد بی ماده جمود دست که اندر
 هوای سرد بوده و بدید آید **مثال** سوالمزاج سرد با ماده فالج است **مثال**
 سوالمزاج تری بی ماده نرمی گوشت و پوست و بتاری ترهلی گویند **مثال**
 سوالمزاج تر با ماده است تقای می است **مثال** سوالمزاج خشک بی ماده

سوالمزاج با ماده

تشخیص خشک که از بس استفرغها و از بس ریخ و ریاضت بیدید آید **مثال**
 شو المراج خشک ما مده سرطان و جذام این نشانزده کونه شو المراج گاه باشد
 که اندر جوی افتد و گاه باشد که اندر یک عضو و هر خلط که از مقدار طبیع کرد و یا کمتر
 با کیفیت آن قوی تر شود فردی آن با قوت کیفیت آن برتن یا بر یک اندام غلبه
 کند مزاج آنرا از اعتدال بیرون برده هر گاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف شود
 بدان خلط غلبه کند و مزاج را برده اند و از شو المراج خون از عفونت عمومی تولد کند
 و از شو المراج دیگر اختلاط هیچ تب تولد نماند یا عفونت پذیرد و خون جز اندر تجاویف
 عروق نباشد و هم بیرون تجاویف عروق باشد و هر گاه که خلط عفونت پذیرد تب
 تولد کند و بسیار باشد که از انواع شو المراج مفرد یا مرکب یک عضو نوع اندر عضو
 بیدید آید و هر گاه که آنرا شو المراج کوبینند تا از اعتدال حدت دور شود آفت
 و ضرر اندر فعل آن عضو بیدید آید و هر گاه که از شو المراج آفتی اندر فعل
 عضوی بیدید آید و هر گاه که شو المراج درجه اول باشد و درجه آخرین آن باشد که
 شو المراج طبیعت عضو را برده اند و از اعتدال و مزاج خاص بیرون برده و تباه کند
باب پنجم از گفتار پنجم اندر بیماریهای اندامهای مرکب و غیره
 انواع بیماریهای اندامهای مرکب بسیارست بعضی اندر شکل اندام افتاده باشد
 و خافتی باشد چون عضو که صحت و منفعت آن اندر شکل مخصوص است
 و بشکل دیگر افتد چون قف و دماغ که مسقط باید و رطوبت جلیدی که مفرط
 باید و معده که هم جوانب او گردنیاید و استخوان بازو و استخوان ران که کور باید یا تشنگی
 طبیعی باشد و هر گاه که برخلاف آن افتد یا طبیعی باشد و بعضی فزون عضو باشد
 و بعضی و نقص است **مثال** فزون و ناخن اندر چشم و صلعه
 اندر اندامهای مرکب که از شو المراج و دماغ و فیصل و دوالی اندر ریایی

و تولد

و تولد و بواسیر و نقصان چون جرمی تر باشد و عضوی که ناقص آید چون علت ذبول
 و بسیار باشد که این علت اندر چشم و اندر زبان بیدید آید و بعضی چنان باشد
 که اندامی از جای خویش بیرون آید چون مورسرخ اندر چشم و قق اندر خصیعه اندر
 ناف و حوالی آن و چون لقوه که شکل روی برداند و بعضی اندر منقدها و
 مجاری افتد چون انتشاء و سبک که اندر چشم بیدید آید بسبب قراج شدن طبعیه
 عنبیه و عروق چشم و خنق که بسبب آماس حلق بیدید آید و چون دوالی که
 سبب فراج شدن رگهای پای افتد و چون صرع و سکه که سبب سده دماغ افتد
 و چون یرقان که سبب از سده جگر افتد و مانند آن و بعضی درشتی و نرمی اندامها
 باشد چنانکه خنق معده درشت باید نرم شود و خنجره و حلق آماس باید درشت
 شود و بعضی تفرق الاتصال باشد از بزرگ تا اجزای ماده اندر میان اجزای
 عضوی جای نبرد آماس پذیر نیاید و جای رفتن اجزای ماده اندر اجزای تفرق
 الاتصال باشد و آماس را خاصیتی است که مرضی است مرکب از اجناس سیمایها
 از بزرگ هیچ آماس از ماده و از شو المراج و از تغییر و شکل و جم عضو خالی نباشد
 و آماس پخته اندر اندامهای نرم افتد و کرمی کلان برده اند که اندامهای درشت
 نرمی باشد یا بغایت سختی آماس نینفست از بزرگ تمدد پذیرد این کلان
 باطل است از بزرگ دماغ که بغایت نرمی است و استخوان که بغایت
 سختی است هر دو آماس پذیرد یعنی هر دو غذا پذیرد و بمبادت فزون
 شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند مانع جدت که از آنجبه
 بدین طریق فضل قبول کند و آماس پذیرد و اگر دندان فضل اختلاط
 قبول نرود و فضل اندر کوهها و نغود نیافتی رگهای طبیعی اندر وی
 بیدیدنی مدی و حس ضربان حرکت شریک است که در وی است

در دماغ
 از بزرگ
 باطل است
 از بزرگ

اندازه

در دندان
 عصبانیت

بازگشتی که است از حرکت انبساط بدین طریق حرکت انقباض یافته شود و اندر
 نبض قوی بقوت مصادمت حرکت انبساطی و متزلزل مصادمت حرکت انقباضی
 اندر دو حرکت انبساطی یافته شود و حرکت هم شریانیها با حرکت دل برابر باشد
 هیچ حرکت پست و پستتر از دیگر نباشد از جهت آنکه گویا همه شریانهای دل و او
 رسته است لیکن هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا قرحه و غیر آن خرابی
 فروده باشد شریانی که بدان جراحت یا قرحه نزدیک باشد حرکت زودتر از حرکت
 دل کند بسبب الم و حرکت شریانهای دیگر اعضا با حرکت دل برابر باشد
 و زودی حرکت شریان این عضو که در وی المست دلیل است بر آنکه شریانها
 بطبع خویش حرکت کنند اگر چه حرکت هم شریانها بطبع حرکت دلست و اگر
 حرکت شریانها بطبع خویش نبود حرکت شریان عضوی الم مخالف حرکت
 شریانهای دیگر نیامدی و همچنین تغییر حرکت شریان عضوی الم دلست بر آنکه
 حرکت شریانها بر سبیل مد و جز نیست چنانکه می پذیرد آنکه اگر حرکت
 حرکت انبساط مد خون و روح است و حرکت انقباض جز نیست از جهت
 ممکن نیست که اجزای مد و جز مختلف گردد و اگر کسی را شیهت افتد که
 حرکت اجزای مد و جز اندر عضوی که مخالف آن باشد که در اعضایی
 دیگر بسبب المی و درمی اندران عضو بند و نباید دانست که واجب کند که
 حرکت شریان عضوی الم کم و در برتر از حرکت شریانهای دیگر اعضا است
 از جهت آنکه ورم شده باشد و در هر وقت که در جای حرکت بروی تنگ
 کند و نگذرد که مد و جز اندر میان رک بگذرد اما حرکت شریان عضو
 ورم یا الم ورم زودتر پستری با بیم بس این شبهت باطل است
باب دوم افتتار ششم اندر منفعته نبض و آنچه از نبض معلوم کند

باید

بیاید و آنست که دل بمثل خون شریان هوش است و شریانها هر یک محسوس است و فی آنکه
 روح را که اندر دست حاجت بدم زدن از راه شش اندر شریانها همان نبضت
 از راه مسام بس منفعته نبض نسیم تازه بروح رسانیدن است و بخار و دود پاک
 شده از وی دور کردن چنانکه در موضع آن یاد کرده آمده است از جهت آنکه حرکت
 شریان و حرکت دل یکبار است و بعد از قوت حیوانی و حرارت غریزی دلست
 و من بقوت حیوانی زنده است و حرارت غریزی است و قوت حیوانی
 همه اندامها بقوت حرارت غریزی رسد و اندامهای قویتهای بدنی و نفسانی را
 بقوت حیوانی قبول کند و قوام همین بدین دو قوت است اعنی قوت حیوانی
 و قوت حرارت غریزی و بعد از معدن این هر دو دلست بدین سبب حال همه
 قویتهای از حال دل معلوم توان کرد و حال دل از حرکت شریان **طبیعی** است
 بدانکه حال قوت حیوانی و حال حرکت دل و شریانها و حال روح بدانند و این احوال
 از حرکت شریان توان جست از جهت آنکه فاعل قوت حیوانی است و فعل او
 نبض است و دل و شریانها التست و اندر تجویف دل و شریانها خون است و روح
 بس **طبیعی** که دست بر شریانها نهد از فاعل قوت جوید و از فعل زودی
 و در بری و همواری و درازی کار آن و کوتاهی و از الت سردی و گرمی و سختی و نرمی
 و آنچه اندر تجویف دل و شریانها است بسیاری و اندکی هرگاه که این احوال
 اندر یابد احوال همین و احوال سببها که قوام تن بدنست اندر بافتند
باب سوم از افتتار ششم اندر نبض که کجا و چگونه باید
 نبض از شریان ساعد باید جست از جهت آنکه ساعد زود بیرون توان داشت
 و بتوان نمود و از نمودن آن شرم نباشد و از جهت آنکه این شریان برابر دست

تا نوزدهم ۷ روزم

و گوشت اندر تشنه است چون تشنه باشد دیگر از بخارها متلی منت چون تشنه
 صدغ و اما چگونه باید جست چهار انگشت صحیح و وسطی و خنصر و
 و نضر بر شریان باید نهاد و ساعده بر بجهلو باید داشت پیش اندر کرد
 بنده و نه پس باز کرد اینده و دست آسوده باید در آن حال کاری با کرده
 و چیزی دست ناکرفته و نبض قوی و ضعیف را مختبب باید آرمود اگر
 قوی یابد از بقوت حیانه باید گرفت و اگر ضعیف یابد انگشتان بروی
 سبک باید داشت و بر فق با چست و اگر طبیب دست بر جنس بهاری نهد
 و جندان نگاه دارد که سبی نبض حاصل گردد ممکن گردد که حال از احوال
 نبض درین مدت بگذرد از اندر یابد و منفعت آن بر او باشد و حال ثانی
 حاضر معلوم گردد و ممکن نیست که شریان اندرین مدت از حال نرمی بصلبی
 شود یا از بری تخی گردد یا از بس تخی بر شود لیکن ممکن است که اندر سردی
 و گرمی و عظیمی و صغیری و اندر تفاوت و تواتر بگذرد و اندر تقدم و تاخر قوت
 و ضعیف و در یافتن آن منفعتی بزرگ باشد و انگشتان طبییب لطیف یابد
 و در سه انگشتان کاری کند که پوست او سخت شود و هرگاه که انگشت بر شریان
 نهد یک نوع از انواع نبض که در وهم او باشد و لایق حال آن بیمار باشد
 بگوید تا نبض آن شخص اندر یابد و نبض وقتی باید جست که مردم از خشم
 و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشد و از مانند کس و ریاضت و لرزانه و
 از خواب با فراط و از لرزگی و سیری دور باشد و همچنانکه مزاج هر شخص
 دیگر است نبض نیز دیگر است و نبض هر یک در خور مزاج سخته و عمر او باشد
 در خورد فصل سال و در خور و طبع و هوا و مسکن بس پانده که طبییب

۷ و طبیب ۳

نبض

نبض هر شخص که دست بر شریان او نهی رسد بارها دیده و دست بر نهاده باشد
 و نبضهای او از بس حرکتها و صالحها که یاد کرده امده است آفوده باشد
 و عادت نبض اندر برحالی شناختن تا اگر وقتی از آن عاده بگذرد از تغییر
 اندر یابد و سبب آن بگوید تا بر آن حکم تواند کرد و همه انواع نبض را قیاس
 با معتدل باید کرد تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن معلوم گردد
باب چهارم از گفتار ششم اندر اجناس و انواع نبض
 اجناس نبض هفت جنس است یکی آنکه از مقدار مساحت حرکت رک
 جویند و انواع آن طویل است و قصیر و عریض و دقیق و عظیم و ضعیف و شائق
 و منقص و معتدل و جنس و آنکه از حرکت رک جویند و انواع آن سه است قوی
 و ضعیف و معتدل جنس سوم از کوتاهی و درازی زمان حرکتها جویند و انواع
 آن سه است سریع و بطی و معتدل جنس چهارم آنکه از زمان سکون رک
 جویند و آن سکون است که اندر میان حرکت انبساط یافته شود و انواع آن
 سه است متواتر و متفاوت و معتدل جنس پنجم آنکه از کیفیت رک جویند و انواع
 آن پنج است سرد و گرم و صلب و نرم و معتدل جنس ششم آنکه از روح جویند
 که اندر میان رک است و از جنس که مرطب است و انواع آن سه است منطی و خلیا
 و معتدل جنس هفتم از راسی و از نارسی حرکت رک جویند و انواع آن شش نوع است
 مستوی است و مختلف و منظم و منوز و ناموزون که از ابتلازی روی الوزت
 گویند اما طویل نبض است که از درازی رک انگشتان را فرو ن از آن خبر دهد
 که معتدل و فرو ن از آن که عادت آن شخص بوده باشد و قصیر یا انگشت را خبر دهد
 و عریض نبض باشد که انگشت از حرکت سبطی رک تمام خبر یابد و سبطی
 رک چنانی او باشد و دقیق ضد عظیم باشد و عظیم نبض باشد که حرکت او اندر از

سبب

و از مختلف

او یعنی در تمام و افراشته می شود و صغیر ضد عظیم باشد و مشا هق نبض باشد افراشته
 تمام و او را عمیق نیز گویند و مرتفع نیز گویند و منقبض نبض باشد افتاده و هیچ افراشته
 نشود و ضد شاهی باشد معتدل اندر میان هر دو ضدی معتدل باشد و نبض
 قوی نبض است که بر آنکشت گویند و حرکت انبساط او را بقوه انکشت اندکی باز گویند
 و ضعیف ضد قوی باشد و سریع نبض باشد که زمان حرکت انبساط سخت کوتاه باشد
 و بطی ضد او باشد متواتر نبض باشد که زمان سلون او اندر میان دو حرکت انبساط
 افتد سخت کوتاه باشد تفاوت ضد متواتر باشد و نبض گرم و سرد را بر شری
 حاجت نیست نبض نرم نبض باشد که قوه انکشت با اعتدالی ضعیف حرکت انبساط
 او را دفع کند و فرو نشاند صلب ضد او است متملی نبض است که حس انکشت
 حرارت و رطوبت چیزی که در میان رک باشد اندر یابد و معنی حرارت و رطوبت
 گرمی و نرمی است اتفاقاً معنی که از بسیاری چیزی باشد نرمی از نرمی رک باشد لیکن
 نرمی آنچه اندر میان رک باشد و مقاومت از عظمت نبض و نه از قوت آن باشد
 لیکن از بسیاری آنچه اندر میان رک باشد خاوی ضد متلی باشد و کیفیت که اندر میان
 هر دو ضدی معتدلی باشد و بسیار باشد که فرق میان نبض صلب و قوی مشبته
 گردد و فرق آنست که نبض قوی بقوت انبساط انکشت را دفع کند و باعث انکشت
 باز نماند و بسکون که از بس انبساط باشد حرکت انقباض باز گردد و صلاحیت نماید
 شود و قوت نبض صلب از حرکت نیاید و حرکت او انکشت را دفع نکند و اندر
 حال سکون باز نماند و صلاحیت و مقاومت او با انکشت بر جانی باشد و نبض صغیر
 و متواتر نیز مشبته گردد و بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق آنست که کوتاهی زمان
 صغیر بسبب کوتاهی مسافت باشد و اندر سریع بسبب سرعت باشد و سریع و متواتر
 نیز مشبته گردد و فرق آنست که اندر سریع روزگار حرکت کوتاه است و اندر متواتر

۷ بقوت

بقوت

روزگار

روزگار سکون کوتاه است و اما نبض مستوی نبض است که حرکت باز پسین حرکت
 نخستین مانند اندر همه با هم بدین سبب اندر مستوی گویند و مختلف نبض است
 که اندر یک باب حرکت باز پسین حرکت نخستین مانند اندر باب دیگرند و تحقیق
 اندرین باب آنست که لغت ایتم که هر جزوی را از اشیا یا حرکت بطبیع خود است
 و از بعضی حاجت خویش و بدین اعتبار ممکن است چون حرکت یک جزوی از اشیا یا
 مخالف حرکت جزوی باشد اندر یک زخم که بر آنکشت گوید و چنانکه این معنی
 از طریق قیاس درست از طریق تجربه نیز درست کرده اند و از نموده و بافته
 پس اختلافی دو گونه است یکی اختلافی میان دو نبض دوم اندر یک نبض
 و آن چنان باشد که حرکت رک اندر یک انکشت یا انکشت دیگر مختلف شود
 و ازین بار یکتر باشد و آن اختلافی باشد که اندر یک انکشت افتد چنانکه زخم
 بر نیم انکشت مخالف زخم دیگر نباشد بدین سبب نبض مختلف سه نوع آمد یکی
 انک زخم یعنی مخالف زخم نخستین باشد اندر همه با هم دو نبض یک زخم یک انکشت
 مخالف دیگر انکشت باشد سوم انک اختلافی اندر یک انکشت باشد پس آنچه از استوا
 و اختلافی چونند چهار نوع است یکی مستوی و سه مختلف و آنچه از نظام و بی نظایی
 چونند نوعیست از مختلف از چهار اندلین نظام نظام اختلاف است و این دو گونه
 باشد یکی نبض مختلف باشد و اختلافی آن اختلافی با نظام باشد چنانکه آن اختلافی
 هم بران سان باز می آید دوم اندر دو باب مختلف یا اندر بیشتر و همان اختلاف
 بران نظام باز آید مثلاً اندر میان چند نبض راست و یک و نبض مختلف
 افتد یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد و اختلافی هر یک اندر باب دیگر باشد
 لیکن بر یک نسق باز نیاید نامتنظیم گویند و استوا و اختلافی اندر پنج باب باشد
 یا اندر عظیمی و صغیری یا اندر سرعت و بطوی یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر صلاحیت

۷ بقوت

و نرمی هرگاه که همه بنفسها یا از اجزای یک نبض اندر یک باب ازین بابها مانند یک
 دیگر باشد آنرا مستوی مطلق گویند و آنچه ازین یک نبض از باب دیگر نشود و دیگرها
 مانند یک دیگر آید گویند مستوی است اندر فلان باب اندر قوت یا اندر سرعت
 یا از غیر آن و اگر مثلا ازین پنج نبض از باب دیگر آید آنرا مختلف مطلق گویند و اگر
 از نبض یکی یابد و مخالف آید یا از اجزای یک نبض یک جزوی یابد و مخالف آید گویند
 مختلف است اندر فلان باب و اختلاف که میان نبضهای بسیار افتد و گویند
 باشد یکی بتدریج و دیگری بتدریج و بتدریج این باشد که مثلا از سریع آغاز کند
 و سرعت بتدریج کمتر میکنند تا بحدی باز آید و از آنجا بسر باز شود اگر هم بدان
 نسق که افتد بسر باز شود مختلف منظم گویند و متصل نیز گویند و اگر اختلافی کند مختلف
 نامنظم گویند و مختلف منظم هرگاه که بسر باز خواهد شد بدان نبض سریع تر بگذرد
 یا غیر آن باز نشود لیکن باز گویند و این را عاید نیز گویند معنی باز آید و از
 کوچک تر بزرگتر و اختلاف که اندر اجزای یک نبض افتد شش نوع است یکی اندر
 نهادن و این در زیر انگشت چنان نماید که یک جز میل سوی راست دارد
 مثلا و دیگر جز سوی چپ ببدان مانند که یک جز سوی بالا دارد و دیگر میل
 سوی زیر و در اندر عظمی و صغیری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر
 آید و بر دیگر انگشت خورد تر سوم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر
 یک انگشت متواتر آید و بر یک متفاوت چهارم اندر تقدم و تاخر و این چنان باشد
 که جزوی که توقع طیب آن باشد که نخست حرکت کند تا موقع اول حرکت باز
 باز بیند کند خلاف آن آید نیم اندر قوت ضعف ششم اندر نرم و سستی این اختلافها
 اگر ممکن است باشد که کمتر اتفاق افتد و دشوار اندر توان یافت و مسا نبض
 موزون نبض باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان هودو

هر
 در فلان
 باشد

سکون

سکون که از پس هر دو حرکت باشد همه متناسب باشد از احسن الوزن گویند و
 مستقیم الوزن گویند و نوعی دیگر از نبض موزون نبضی است که در هر زمان
 حرکتها و سکونها مناسبت متناسب باشد طبیعی نباشد از رادی الوزن گویند و این
 چنان باشد که وزن نبض کوچک چون وزن جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن پیر
 پیر باشد و از اصغر الوزن گویند و مخالف الوزن نیز گویند و نوعی دیگر است از امیان
 الوزن گویند و این چنان باشد که وزن نبض کوچک چون وزن نبض پیر باشد و نوعی
 دیگر است از خارج الوزن گویند و این چنان باشد که نبض کوچک چون نبض جوان
 باشد و نه چون وزن نبض پیر و کیفیت نبض جوان و پیر و کودک اندر موضع خویش

باب پنجم در گفتار ششم اندر انبساط

نبض اسباب نبض آنچه اصلی است و ذاتی است از اسباب است از
 اسباب ماسکه گویند نخستین است و شیانها انرا الت گویند و هم قوت حیوانی
 و انرا فاعل گویند اندر کشیدن دست و شمر یا شمای هوای تازه را بجز حرکت انبساط
 و پیرون کردن هوای گرم را بجز انقباض و انرا حاجت گویند و اندر این
 سه چیز اسباب بدید آمدن نبض است و بدین سبب انرا ماسکه گویند و انرا
 انواع نبض سبب حرکت انبساط حاجت است و انبساط هوای با اندازه حاجت
 باشد لیکن با حاجت قوت فاعل و نرمی الت یا بد تا حرکت تمام آید و اگر فاعل
 قوی باشد حرکت با اندازه حاجت و نرمی الت کند همچنان که اگر الت نرم نباشد
 حرکت فاعل با اندازه قوت و با اندازه حاجت باشد و ممکن نیست که حاجت بیشتر یا
 کمتر از معتدل باشد یا الت صلب تر یا نرمتر از معتدل باشد قوت بر حال خوش
 باشد از بجز الت این حالها طبیعی باشد و احوال باطبیعی قوت بر حال خوش همانند
 پس هرگاه که نبض از حال طبیعی بگردد سبب آن یا زیادت حاجت باشد یا نقصان

لا نبض

متن

سیم

آن یا توانایی قوت باشد یا ضعیف آن یا صلابت آلت باشد یا نرمی از همه اینک اسباب
ما سکه جز این سه نیست و قوی تر سبب حاجت است و اسباب زیادت حاجت سه
جنس است یکی زیادت حرارت دوم در صعب و مانند آنی مغرط سوم بسیاری
بخار داخلی که از غفونت اخلاط تولید کند و سرعت نبض دلالت کننده است برین
هر جنس پس هر گاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و زمان سلون که از پس حرکت
انقباض باشد کوتاه تر معلوم کرد که حاجت بیرون کردن هوای داخلی
پیش است و هر گاه که حرکت انقباض سریع تر باشد و زمان سلون که از پس حرکت
که حاجت ۲ انقباض باشد کوتاه تر معلوم کرد و بنیم هوای تازه پیش است و هر گاه که هر دو
حرکت سریع باشد و زمان هر دو سلون معلوم کرد که ضعیف سبب ضعیفی
قوت است و تجلیل روح و فرقی میان زیادت حاجت بسبب حرارت
عارضی چون حرارت جسم و ریاضت که مابین زیادت آن بسبب
حرارت ثابت چون حرارت تب و سوالمراجرم است که حرارت عارضی
زود زایل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و حرارت ثابت و لازم باشد بسبب
زایل شود و فرقی دیگر آنکه قوت بسبب حرارت عارضی ضعیف نکرده و
بسبب حرارت ثابت ضعیف کرد پس معلوم شد که هر گاه که اسباب
ما سکه معتدل باشد همه احوال تن معتدل باشد نبض معتدل باشد و بیاید
و آنست که سبب قوی تر اندر عظیم نبض حاجت است پس نرمی آلت از همه آنکه
از آلت نرم نباشد نبض سریع آید از همه آنکه هر گاه که قوت از عظیم کردن نبض
باز ماند بسبب تدارک کند و هر گاه که قوت قوی باشد و حاجت عظیم و آلت نرمی
اندر عظیم فراید و اگر حاجت سخت عظیم باشد نبض یا عظیمی سریع آید و اگر حاجت
سخت عظیم باشد عظیم و متواتر آید و بیرون ازین جاره دیگر و نبض دیگر نیست

که بدان ندارد

که بدان تامل کند آفتد حاجت و کوشید قوت ماند یا عاجز آید یا حاجت کمتر شود و اگر حاجت
عظیم باشد و قوت ضعیف و آلت صلب نبض عظیم نتواند شد سرعت بجای
عظیم باز شود پس سبب نبض بسیاری حاجت است و ضعیفی قوت یا بسیاری
حاجت و صلابت آلت و اگر ضعیف باشد و حاجت سخت بسیار نبض متواتر
آید پس سبب تواتر ضعیف قوت است و بسیاری حاجت و صلابت آلت و اینجا
که قوت ضعیف باشد و آلت صلب و حاجت اندک نبض متفاوت آید لیکن
قوت اندر متواتر ضعیف از آن باشد که اندر متفاوت از جهت آلت حاجت
کمتر باشد و بمقدار ملتری حاجت توانایی قوت بدید آید پس سبب تفاوت کمی
حاجت است و قوت که سخت ضعیف نباشد از همه آنکه آنجا که حاجت کمتر باشد
سرعت و تواتر نباشد و چون قوت سخت ضعیف نباشد اندر عظیم کوشد
پس سبب بجا سرعت و تواتر حرکت انقباض است که تر آید و امسکی تفاوت باشد
و آنجا که این اسباب زیادت کرد نبض بطی آید از همه آنکه متفاوت اندر سخت
یک جنس است فرقی میان هر دو است که متفاوت زمان سلون که از پس حرکت
انقباض باشد کوتاه تر باشد و اندر بطی در اندر تواتر و اینجا بسبب حاجت ضعیف قوت باشد
و صلبی آلت نبض صغیر باشد پس سبب نبض صغیره حالتی حاجت و ضعف قوت
و صلبی آلت و اسباب صلبی آلت بخون غمت که خشکی که از حرارت تبهای عرقه و
از تجلیل رطوبتها تولید کند و ضعیف شدن حرارت غیر نرمی و فسردن اخلاط
بسبب بکار داشتن چیزهای سرد کننده و شستن در آب سرد و سوم خشکی
و کشیدن رگها بسبب استفراغهای مغرط چهارم ورم صلب اندر استخوان
بجای خوار و نایافتن که مابعد و غذاهای خشک بکار داشتن یا کم غذایی و بسیار
باشد که نزدیک بر آن نبض صلب شود بسبب فشار دگی و بجا هدت طبیعت

بظن

اندر

مگر بوی که بعرق خواهد بود آنچه نبض هوچی باشد و اسباب نرمی الت و نوعیت
 طبع و ناطیه امسا طبع بکار داشتن طعامها و شرابهای تری دهنده و گرمای معتدل
 و مانند آن و ناطیه استقامتی زنی و لیت ترغس و دفاع اسباب ضعف قوت سه نو
 یکی است فراغ و نایافتن طعام و شراب دوم نفث و ریاضت با فراط و تحلیل
 مسام سوم بیماریها و درد ها که غشی آرد و اصل هر سه نوع تحلیل با فراط است و اسباب
 باز آمدن قوه اندر بیماریهای نفیج ماد است و بجزانی نیک و اندرین درستی نشاید
 معتدل و خشم معتدل و ریاضت معتدل و طعام و شراب اندر یکت کیفیت معتدل
 و اسباب نبض نافی عرض و بجزنت یکی ذاتی و دیگر عرضی اما ذاتی صلبی التست
 و عرضی فریبی و اکندگی گوشت و مانع از ارتفاع گوشتت که بر سر رک نهاده باشد
 و اسباب نبض عرضی دو است نرمی و خالی شدن رک و اسباب نبض قصیر اسباب
 نبض صغیر است بعینها ضعف قوه و کمی حاجت و صلابت التست

باب هشتم در گفتار ششم اندر انواع نبضهای مختلفه و اسباب

ان هر نوعی از انواع سؤ المزاج که اندر دل و شریانیها بدید آید حال قوه بگرد و نبض
 بدان مختلف گردد و هر گاه که اندرین امثلا تولد کند یا سدی یا عارضه از اعراض نفسانی
 بدید آید نبض مختلف گردد و هر گاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف سبب اختلاف
 امثلا وجهش باشد یا کرانی معدا از طعام و هر گاه که قوت ضعیف باشد و نبض مختلف
 سبب آن مجاهدت طبعیت باشد و سبب بسیاری خون اندرین نبض مختلف گردد
 و آن اختلاف بقصد زایل شود و اگر خون غلیظ و لزج باشد روح را اندر شریانی
 جبه کند خاصا اگر امثلا در حوائی دل باشد اگر قصد اتقافی نیوفتد و قوام خون
 باعتماد باز نیاید خنثا قلبی تولد کند و حالی مانند سنگینه بدید آید و هلاک
 کند و این امثلا مردم شراب خواره را و کسان را که اندر طعام و شراب افراط کنند

و اسباب نبض نافی عرض و بجزنت یکی ذاتی و دیگر عرضی اما ذاتی صلبی التست و عرضی فریبی و اکندگی گوشت و مانع از ارتفاع گوشتت که بر سر رک نهاده باشد و اسباب نبض عرضی دو است نرمی و خالی شدن رک و اسباب نبض قصیر اسباب نبض صغیر است بعینها ضعف قوه و کمی حاجت و صلابت التست

در کتب معتدله

سیار افتد

سیار افتد و از انواع نبضهای مختلف که آنرا نامهاست نبضی است که آنرا دنب
 الفار گویند و این دنب الفار گاهی اندر نبض افتد و گاهی اندر نبضهای بسیار افتد
 آنچه اندر نبضهای بسیار افتد چنان باشد که نخست نبض قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن
 آغاز کند و بتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی می شود هم چون شکل مخروط و از دو حال
 بیرون نباشد یا بجدی رسد که هیچ نماند و از دنب المنقضی گویند یا بجدی ملتر
 باز آید و از دیگر باره آغاز کند و بتدریج بازمی آید یا قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر
 می شود بر سبب مخروط و اندرین باز آمدن از دو حال بیرون نباشد یا بهم
 بدان حد که آغاز کرده است باز آید ملتر از آن باز آید تا هر دو را دنب الرابع
 گویند لیکن اگر که هم بدان حد باز آید که آغاز کرده است تمام الرجوع گویند و آنرا
 که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند و آنچه اندر دنب نبض باشد چنان باشد که
 التست مختصر و نبض قوی باید و نبض بتدریج ضعیف تر باشد و وسطی و
 مسجد همچنین و باز هم بدین نسق باز آید و سبب دنب الفار ضعیف قوت باشد
 لیکن بدان قدر که نتوانست می کند و معلوم است که حرکتهای انبساطی اندر همه
 انواع نبضها از بهر حاجتست و هر گاه که قوت ضعیف باشد و از بهر حاجت حرکت
 قوی تر آغاز کند مانده شود بتدریج اسودن گیرد یا بجدی باز آید که قوی دیگر تواند
 کرد یا منقطع گردد پس دیگر باره همچنان یا نزدیک بدان قوت آغاز کند پس دنب الفار
 دلالت کند بر قوه ضعیف و دلالت نبض ثابت بر ضعیف قوه پیش از دلالت
 دنب الفار باشد از بهر آنکه دلالت او بر قوت سخت ضعیف باشد نبض صلب
 نبض است که اندر قوت مثلا یا اندر عظیم یا غیر آن سخت ناقص باشد و بتد
 ریج اندر نوع خوش می فراید بر شکل مخروط یا بجدی رسد و از آنجا باز گردد و بتدریج
 بر شکل دنب الفار که هر دو بطرف بزرگتر بیوسه باشد پس واجب کند که قوه صلب

همه

دو بار چند قوت ذنب الفار باشد از مخرج دو معنی یک الکتیله از ضعیفی آغاز کند و در وی
 بفرودن آرد دوم آنکه دو ذنب الفار است بجم پیوسته و سبب فرودن مثل
 ۷ سلی ۳ برین شکل فرودن حاجتست پس از آنجا که دلالت او بر فرودنی قوتست فاضل تر
 است و از آنجا که سبب فرودن او فرودن حاجتست تا ممل باید کرد از مزاج عرض
 افزونی است که فرودن حاجت اعنی فرودن حرارت مصلحتت دلالت او
 بر چیزی قوی است و اگر آن نوع نیست مثل ذنب الفار هر دو ناطیه است
 و صلاح و فساد حال مرض تعلق بتدریج و علاج موافق دارد نبض منقطع آن
 اندر یک نبض باشد چنان باشد که بکلیت انبساط مثل نزدیک انبساط و سبب
 بکسلد و بر مسجده تمامی آن بیدار آید و نبضی دیگرست مانند این از ذوالقوه بویند
 سبب منقطع و سبب ذوالقوه سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت
 حرکتی آغاز کند و زود مانده شود تا ناگاه عارض نفسانی بشود و بدن سبب نبض
 فروسلد و دلالت آن بر غایب ضعیف باشد نبض غزالی هم اندر یک نبض باشد و همچنان
 همچون منقطع باشد بعینه لیکن تمامت حرکت غزالی قوی تر از آغاز باشد و میان
 آغازیدن حرکت و تمام کردن سکونی نباشد نبض ذوالقرعین سبب این نبض
 و سبب غزالی بسیاری حاجتست و توانایی قوت و صلابت آلت قوت بعد
 باید کرد تا رک را با ندره حاجت بیندازد لیکن سبب صلابت آلت آن حرکت
 یکبار توان کرد و اندمیان توقیفی افتد اندک و پوشیده پس حرکت تمام کند
 چنانکه یک حرکت بد و دفعه آمد باشد و اندر میان این دو دفعه حرکت
 انقباض نباشد این نبض و نبض غزالی هر دو بر فرودنی حاجت کتند از مخرج آنکه
 حرکت دوم اندر غزالی قوی ترست دلالت بر فرودنی حاجت بیشترست
 مختلف القرعه نبضی است که آغاز حرکت انبساط او ضعیف باشد و آخر آن

قوی

قوی یا آغاز قوی و آخر آن ضعیف و سبب آن مجاهدت طبیعت باشد و آخر انقباض
 اندر یک نبض باشد و آنچه آخر آن قوی تر باشد دلالت آن بر بسیاری حاجت
 و بر مجاهدت طبیعت قوی تر باشد نبض موج نبضی باشد نرم و بعضی داندر
 بلندی معتدل حرکت او از درازا و پهنای برسان موج باشد چنانکه نبض بچند
 جزو از پس بلدی که آید و این از پس کرمه و شراب خوردن بسیار باشد و اندر استفا
 و فالج و سکت و ذات الریه و اگر اندر تب بیدار آید نشان عرق باشد و سبب
 این نبض ضعیف قوت باشد و بدن سبب حرکت انبساط بیک دفعه نتواند کرد
 جزو جزو را می جنباند از درازا و پهنای نیز باشد که قوت سخت ضعیف نباشد لیکن
 بسبب نرمی آلت موجی باشد نبض دووی نبضی است مانند موج لیکن این ضعیف باشد
 و متواتر همچون حرکت دو و اندر یک نبض باشد و چنان گمان برده اند که سریع
 است و نباشد لیکن بدان مانند کرب است از نبض رطبی و متواتر و مختلف و هر
 سه نوع اندر یک باشد نوع از وی دیگر و سبب آن سقوط قوت باشد و عا
 طبیعت از آنکه آلت را یکبار چنان نبض تمثیلی این بسیار متواتر تر و صغیر
 تر از وی باشد و افتاده تر مانند نبض طفلی باشد که نوزاد او باشد و این
 اختلافی هم اندر یک نبض باشد لیکن بسبب غایب ضعیف اندر یک نبض
 بیدار نیاید پس دلالت این بر غایت ضعیفی قوت باشد و نزدیک حرکت نبض
 منشاری موجی ماند از مخرج آلت اجزای رک اندر بلندی و افتادگی و نرمی نا
 حوار باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر باشد و ۷ با طلب
 سریع و سبب ناهمواری منشاری کوبیند و سبب او اساس کرم باشد که
 بعضی ماده آن بنجه باشد و بعضی نه بسبب نرمی خنکی اندر بعضی اجزای رک
 نرمی بیدار آید و اندر بعضی صلب بسبب بسیاری حاجت و صلبی آلت سریع

۷ با طلب

و متواتر باشد این نبض بیشتر اندر ذات الجنب باشد بسبب اناس که اندر غشای
حصیانه باشد نبض متخلل و کوبه باشد زیرا که حرکت کوشش دارند سکون افتد بسبب
آن سوط قوت باشد این را ذوالفترة گویند و با آنجا که سکون کوشش دارند حرکت
افتد بسبب آن باز آمدن قوت و ملتوی میگردد پس باشد و فرو درن حاجت این
را الواقع فی الوسبط گویند انواع نبض متعجب و متواتر و ملتوی رگها اندر این انواع
چگونگی در الی کشیده باشد اما ملتوی بر توده هیچ بیجده و متواتر نبضی است
که در وی انبساط ملتوی نباشد و کشیدگی ظاهر تر این انواع از این **نما**
استراحتها افتد و اندر بیماریهای خشک چون دق و ذبول اما آنجا از دق و ذبول
افتد کشیدگی صلب تر از دیگر انواع باشد از این نبض ثابت گویند بارید باشد
و کشید و صلب و این نبض مختلف نباشد لیکن از بیماریهای خشکند
این جای آورده آمدند نبضی است لرزان نشان کران باری قوت باشد
بسبب بسیاری اختلاط و بسبب ارتعاش صلابت است با منته و توانای قوت
و کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت نبض ناموزون سبب آن حاجت
باشد و مجاهدت طبیعت و کران باری قوت اما اگر ناموزونی اندر نقصان
زمان سکون افتد سبب آن فرونی حاجت باشد و اگر اندر زمان حرکت
افتد سبب آن ضعف قوت باشد با عدم حاجت و نقصان زمان حرکت
بسبب سرعت انبساط باشد نه اینست **باب هفتم از گفتار**
ششم اندر نبضهای سال عمده نبض لودیکی سریع باشد یا متواتر و
اندر عظمی میانند باشد لیکن بقیاس باطن ایشان عظیم باشد و بقیاس باطن
بالغ عظیم نباشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد و قوت
نا تمام و بسبب بسیاری بخارهای تروبیوستکی هضم باشد و بسبب نا تمامی

نبض

قوی تری

قوی تری اندامها و تمام نارسیدگی باشد و نبض توان قوی باشد از بیم آنکه قوت دل اندا
مهای او تمام شده باشد و تریهای کودکی رفته و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد
بسبب بسیاری حاجت نبض لعل بقیاس نبض جوان کصغر و بطبی باشد و اندر
عظمی و قوه میانند باشد از بیم آنکه حاجت بدان بسیاری نباشد و قوه حیوانی
میانند باشد نبض پیر ضعیف و متفاوت باشد و بسبب رطوبتهای غریب نرم باشد
باب هشتم از گفتار ششم اندر نبض مزاجها آنجا که مزاجی بطبی
گرم باشد اگر فاعل قوی باشد و آلت مجلی نرم نبض قوی باشد و عظیم و اسباب دیگر
نی کرده و آنجا که گرمی مزاجی ناطیعی باشد هر چند ناطیعی قوی تر باشد قوت ضعیف
تر باشد چنانکه اندر تبهای عرق و غیر آن نبض منخس سرد یا صغیر باشد یا
متفاوت یا بطبی باندازه مزاج و سخت صلبی و نرمی آلت و مزاج مزاج
تریاموسی باشد یا غریبی و نبض مزاجی که اندر بیشتر و قهار رقیق باشد
و صلب و اگر قوه قوی باشد و حاجت بسیار ذوالقرعین باشد یا متعجب یا بیشتر
باب نهم از گفتار ششم اندر نبض نرمی و مادگی
نبض نرم بقیاس با نبض مادگی قوی و عظیم باشد از بیم آنکه مزاج مردان گرم
باشد و اندامها صلب تر و حاجت بیشتر از بیم آنکه نبض عظیم اندر مسا
بیشتر تمام آید و قطع مساقها اندر زمان دراز تر باشد واجب کند که نبض بقیاس
با دیگران متفاوت باشد یا بطبی **باب دهم از گفتار ششم اندر نبض فریبی**
ولاغری نبض لاغری بقیاس با نبض فریبی عظیم و بطبی باشد و اما عظیم از بیم آنکه
حرکت او را اندر طول و عرض و عمق مانع نیست و از بیم آنکه عظیم باشد و اگر کند
بطبی باشد چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمدست و نبض فریبی بقیاس با نبض
لاغری صغیر و سیر و ضعیف باشد از بیم آنکه ضدی مزاج و ضدی سخند لیکن

بسیب

اگر فریبی از گوشت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر نه باشد بر خلاف آن
 باشد **باز دهم از گفتار ششم اندر نبض فصلهای سال** نبض بهار اندر
 همه باجماعت مل باشد و اندر قوت زیادت بسبب اعتدالی فصل و نبض شهرهای معتدل
 همچنین باشد و نبض تابستان سریع یا متواتر یا صغیر و ضعیف باشد اما بسبب سرعت و تواتر
 حرارت فصل باشد و بسیاری حاجت و بسبب صغیری و ضعیف بسیاری تحلیل
 و عرق و نبض شهرها و مسکنهای گرم همچنین باشد و نبض خریف مختلف باشد و معده
 و بعضی میل دارد بسبب اختلافی هوا و بسبب ضدی طبع و طبیعت حیوانی را
 و ضدی موجب ضعیف باشد و شهرها و مسکنها که هوای آن مخالف باشد
 باشد و نبض زمستانی متفاوت باشد یا بطنی یا صغیر بسبب کمی حاجت لیکن
 نبض محروم قوی تر باشد و نبض شهرها و مسکنهای سرد همچنین باشد این
 چند نبض و اسباب از اسباب طبیعه لازم که گویند از شهر آنکه مردم
 از کودکی و جوانی و لیل و پیری و محرومی و مبرودی و نری و مادگی و
 فریبی و لاغری و از فصلهای سال و از مسکنهای خالی نتواند بود و اسباب
 دیگر است اسباب المتوسطه گویند از شهر آنکه هرگاه که جنان بکار دارند
 که باید دوران و وقت که باید بسبب تن درستی باشد و هرگاه که بر خلاف آن
 بکار دارند بسبب بیماری باشد و این سیها را اسباب السنه گویند و اسباب
 السنه حرکت است و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن و خواب و
 پیداری و استفراف و احتقان و اعراض نفسانی همچنانکه احوال تن مردم
 اندر تن درستی و بیماری بدین اسباب بگردد و نبض نیز بگردد و تغییر نبضها
 کفون یاد کرده آید انشاء الله تعالی **باب دوازدهم از گفتار ششم**
اندر نبض ریاضت اندر ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر

فصل ۷

نی شود

نی شود از بهر آنکه حرارت غریزی برمی افروزد و قوه حیوانی قوی تر می شود و اندر آخر
 ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنکه حرارت تمام افروزه باشد و حاجت
 فروده هرگاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض ضعیف و ضعیف
 کرده و اگر قوت سخت قوی باشد و سریع گردد و بسبب صغیر و ضعیف گشته
 شدن مسام باشد و تحلیل بسیار و مانده شدن قوت و اگر ریاضت سخت با فراط
 شود نبض دودی شود یا نملی و بسیار تحلیل باشد و مانند قوه
باب سیزدهم از گفتار ششم اندر نبض خواب و بیداری احکام
 خواب مختلف است و نبض اندر اول خواب صغیر و ضعیف شود با صغیری
 و ضعیف نامتفاوت باشد یا بطنی از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب
 بقهر باز گردد و بهضم غذا و برآیندن فضلهای مشغول گردد و هرگاه که طعام
 هضم یابد و حرارت غریزی و روح از غذا مد و کینند و بظاهر تن میل کند نبض
 عظیم و قوی گردد و گاه که خواب با فراط شود و بصغیری و ضعفی و متفاوت و بطو
 باز گردد از بهر آنکه فضلهای غذا لهن در تن بماند و آنچه می باید که بچرکت و بیداری
 تحلیل پذیرد و بیخاری آن برآوردن تن باز گردد و حرارت قوه بدن بسبب گران باز
 شود و مستتر می گردد و نبض صغیر و ضعیف شود و اگر وقت خواب اندر معده
 چیزی نباشد که طبیعت آنرا هضم کند و بیدار روح و قوه فرستند نبض سخت صغیر
 و ضعیف و بطنی شود از بهر آنکه حرارت غریزی از غذا کوارنده و با ندها بجا رسیده خارج کند
 و این خارج چون استفراف باشد که آنرا اندر تن بکار آید بدان استفراف خارج شود و
 بدین بسبب صغیر و ضعیف زیادت شود و مزاج سرد شود و از بهر آنکه این گفته اند که
 با مدد نا شناخت خفت و آنچه اندر اخبار می آید که ترک العشا محمود هم از بهر
 این معنی است و بیداری را چه این احکام است از بهر آنکه نبض بیداری

از پس خواب طبعی نخت عظیم و سرد باشد پس طبع آن شخص باز آید و نبض سس
 که او را نگاه بیدار کند و بترسانند ضعیف کنند از بجهت روح از آن ترس بجهت
 شود پس عظم و سریع و مختلف و مرتعش کرده از بجهت بیداری شدن او
 طبع نباشد و از بجهت قوت بدفع و منع و ترس می گویند نبض مضطرب
 و مختلف و مرتعش کرد و لیکن اگر ترس حقیقی نباشد آن حال زود باطل شود و نبض
 بحال طبع باز آید و اگر ترس حقیقی باشد مدتی بر آن حال بماند **باب**
چهاردهم از گفتار ششم اندر نبض طعام و شراب طعام یا اندکی خورده
 شود یا بسیار یا قدری معتدل و یا چیزی نیک خورده شود و یا چیزی سرد یا گرم
 و خورده نیز خالی نباشد از آنکه محو و یا باشد یا مبر و یا معتدل اما نبض بسیار
 خوردن از بجهت آنکه گران کند مختلف باشد و اندر اختلاف سریع باشد و
 اما مقدار معتدل از طعام و شراب از بجهت روح و قوت از هضم آن
 مدد می یابد نبض عظم و قوی و سریع گردد و نبض اندکی خورنده از آنکه نبض
 که از آن قدر یابد اما نبض محو و سرد که چیزی گرم خورد ضعیف گردد از بجهت آنکه
 مزاج او گرمتر گردد و سوء المزاج تولد کند و سوء المزاج ضعیف واجب کند و از
 بجهت سوء المزاج او گرم باشد حاجت زیادت شود و حاجت زیادت سرعت
 واجب کند یا قوت و اگر چیزی سرد خورد واجب کند که مزاج او معتدل گردد
 و نبض او قوی باشد و همچنین اگر مبر و چیزی سرد خورد سوء المزاج سرد
 تولد کند و نبض او ضعیف و مغیر و متفاوت و بطبی گردد و اگر چیزی گرم
 خورد معتدل گردد و نبض او قوی شود و اگر چیزی بد خورد شده شود یا نیک
 بکسب هضم و بجنب مضرت و منفعت آن نبض بگرد و طیب را تصرف باید
 کرد و آن نبض که واجب کند جستن و اما شراب را اندرین موضع

مخراک گویند

مخراک گوید بسیاری آن نبض را مختلف کند بسبب گرانی همچون بسیاری طعام
 لیکن اختلافی شراب چند اختلافی طعامی نباشد از بجهت آنکه جوهر شراب
 لطیف است و سبب لیکن افراط شراب را گوارا مثل کند و بیم که حرارت غریزی
 را بجنبه کند و فرو میراند و اندر مستی هلاک کند و شراب گرم بفعیل و شراب سرد
 بفعیل همان واجب کند که طعام گرم و سرد بفعیل لیکن شراب گرم از
 غریزت دور نباشد و طبیعت از راز و تحلیل کند و با تحلیل بدیرفتن
 همان واجب کند که طعام سرد و گرم و گرم بفعیل لیکن سرد بفعیل اگر بسیار
 باشد و گرم باشد از معده بیرون شود مضرت آن بزرگ باشد از بجهت آنکه
 سخت گذرنده است بیم باشد که ماقوت سردی بمعده حرارت غریزی
 رسد و فرو میراند و اما شراب از بجهت آنکه غذا بگذراند و قوه مدد کند و
 نبض بدان سبب قوی گردد و از بجهت مزاج را گرم کنند و حاجت زیادت
 نگرداند اندر عظمی و سریع و قوت تر نماید و حکم بسیاری و اندکی طعام
باب پانزدهم از گفتار ششم اندر نبض استفراغ و استسقا
 نبض استفراغ تهی باشد و ضعیف و بطبی و اگر استفراغ با فراط باشد و دو یا
 باشد و نملی و نبض احتقان عمتلی باشد و اگر احتقان با فراط باشد نبض
 مختلف باشد **باب شانزدهم از گفتار ششم اندر اعراض**
نقصان اعراض نقصان شاد است و غم و ترس و خشم و مانند آن اما
 نبض شادی عظیم باشد و متفاوت و سبب عظمی حرکت روح و حرارت
 غریزی باشد بجان ظاهر و طلب ادراک زیادت شادی و تمام است
 آن و سبب عظیم باشد چنانکه معلوم است و نبض غم ضعیف و صغیر
 باشد و متفاوت یا بطبی بسبب غریمت روح و غم میل کردن بجان

۲۰ باشد

تفاوت

باطن و نبض خوف سریع باشد و مرتعش و مختلف و مضطرب بسبب اضطراب
روح و نبض غضب عظیم باشد و شاقق و سریع و متواتر بسبب الغضب
حرارت را برافروزد و در نبض غضب اختلافی نباشد لیکن اگر غضب
با خوف و تجالی آمیخته باشد یا تکلف کند تا ختم نباشد مختلف گردد و بیجول
مختلف نبض لذت عظیم باشد از بیم آنکه لذت قوت را بر فرق جنبانند لذت
واجب کند و نتواند از بیم آنکه از حرکت خالی نیست اندر عظمی افزاید

باب هفدهم از گفتار ششم اندر نبض گرمی

اما اگر آب گرم استعمال کنند نبض عظیم شود قوی و نرم بسبب سرعت یا متواتر
بسبب حرارت و بسبب حاجت و اگر مقام بسیار کند و حرارت خلیل
بگذرد نبض ضعیف و متفاوت و بطی شود و اگر آب سرد استعمال کنند سردی
بقرین رسد نبض ضعیف و متفاوت و بطی گردد و اگر ظاهرش سرد
شود و حرارت اندر باطن جمع شود نبض قوی و عظیم و سریع شود اینجای معدهها
اینچه خشک کننده است چون آب معدن شب و از آنجه نبض را صلب کند و
اینچه نرم کننده است چون آب معدن گوگرد نبض را سریع کند اسباب
دیگر هست از اسباب الجارحه عن الطبع گویند و آن انواع دردهاست
و بیماریها و هر یک نبض را بگرداند بعد از این یاد کرده اید انشاء الله تعالی و جل

باب هجدهم از گفتار ششم اندر نبض دردها و اماها نبض

در در سریع باشند و متواتر و از درد عظیم باشند و بی طاقت ضعیف و ضعیف
شود و ددی و نمسلی و بسبب سرعت بر جای بودن قوت باشد و
و هرگاه که دردی بی طاقت شود قوت ضعیف گردد نبض ضعیف و ضعیف
گردد و نبض اساس گرم منشاری بود و مرتعش و سریع و متواتر

از بیم آنکه

از بیم آنکه اساس طریجیدگی و کشیدگی رنگ واجب کند بسبب نبض منشاری و مر
تعش و سریع و متواتر بود نبض اساس صلب مجاهدت کجوبی باشد بسبب
ناظر تجیدگی و بسبب نرمی الت و نبض اساس سرد و متفاوت باشد و بطی از
بیم آنکه سولالمراج سرد صلابت واجب کند و بمدد و نبض بمدد و بطی شود و نبض
اماس بخته کجوبی باشد از بیم آنکه هرگاه که اساس بخته شود بمدد و زایل گردد
و الت نرم شود و نرمی بموجب واجب کند **باب نوزدهم از**

گفتار ششم اندر نبض بیماریهای سرد نبض سرد ساسم گرم صغیر و ضعیف
و فشارده باشد و صلب و با صلابت تمیخ کند و هرگاه که تب گرم شود سریع و متواتر
و با عظمی و سرعت مختلف و مرتعش باشد اما بسبب صلابت اساس باشد
از بیم آنکه اساس طریجیدگی و تمیخ واجب کند و تمدد صلابت واجب
کند و با صلابت تمیخ کند از بیم آنکه اساس اندر غشالین باشد که مماس
و ماغست و غشالین تمیخ واجب کند و اندر ابتدا صغیر و ضعیف باشد
و فسرده بسبب حرکت ماده تب و اندر میانه که تب گرم شود نبض بیسبب فونی
حاجت عظیم و سریع و متواتر شود و بسبب مجاهدت و صلابت الت
مختلف و مرتعش گردد خاصه اگر قوت میانه باشد و اینجا که قوت ضعیف باشد
بر تقاضا ارتعاش مقدمه غشی باشد نبض سرد ساسم سرد بسبب سولالمراج سرد
متفاوت و بطی باشد و بسبب ماده بلغمی کجوبی باشد و نفس نیز بسبب بیماری

بلم تنگ باشد نبض صداع گرم سریع و متواتر باشد و نبض سرد بسبب صداع
سولالمراج سرد و متفاوت و بطی باشد نبض دیوانه بسبب ماده سوداوی و سولالمراج
خشک صلب و صغیر و ضعیف باشد نبض عاشق نامنظم باشد و هرگاه که
معشوق را ببیند و یا نام او شنود عظیم و معتدل گردد از جهت خورش آمدن

بیم آنکه سولالمراج سرد صلابت واجب کند و بمدد و نبض بمدد و بطی شود و نبض
اماس بخته کجوبی باشد از بیم آنکه هرگاه که اساس بخته شود بمدد و زایل گردد
و الت نرم شود و نرمی بموجب واجب کند **باب نوزدهم از**

گفتار ششم اندر نبض بیماریهای سرد نبض سرد ساسم گرم صغیر و ضعیف

و فشارده باشد و صلب و با صلابت تمیخ کند و هرگاه که تب گرم شود سریع و متواتر
و با عظمی و سرعت مختلف و مرتعش باشد اما بسبب صلابت اساس باشد
از بیم آنکه اساس طریجیدگی و تمیخ واجب کند و تمدد صلابت واجب
کند و با صلابت تمیخ کند از بیم آنکه اساس اندر غشالین باشد که مماس
و ماغست و غشالین تمیخ واجب کند و اندر ابتدا صغیر و ضعیف باشد
و فسرده بسبب حرکت ماده تب و اندر میانه که تب گرم شود نبض بیسبب فونی
حاجت عظیم و سریع و متواتر شود و بسبب مجاهدت و صلابت الت
مختلف و مرتعش گردد خاصه اگر قوت میانه باشد و اینجا که قوت ضعیف باشد
بر تقاضا ارتعاش مقدمه غشی باشد نبض سرد ساسم سرد بسبب سولالمراج سرد
متفاوت و بطی باشد و بسبب ماده بلغمی کجوبی باشد و نفس نیز بسبب بیماری
بلم تنگ باشد نبض صداع گرم سریع و متواتر باشد و نبض سرد بسبب صداع
سولالمراج سرد و متفاوت و بطی باشد نبض دیوانه بسبب ماده سوداوی و سولالمراج
خشک صلب و صغیر و ضعیف باشد نبض عاشق نامنظم باشد و هرگاه که
معشوق را ببیند و یا نام او شنود عظیم و معتدل گردد از جهت خورش آمدن

بیم آنکه سولالمراج سرد صلابت واجب کند و بمدد و نبض بمدد و بطی شود و نبض
اماس بخته کجوبی باشد از بیم آنکه هرگاه که اساس بخته شود بمدد و زایل گردد
و الت نرم شود و نرمی بموجب واجب کند **باب نوزدهم از**

دیدار او و نشدن نام او نبض لقوه تمددی و صکنه باشد و نبض لقوه استرخا
متفاوت باشد نبض فالج هوچی باشد و صغیر و متفاوت و بطی و اگر قوت
ضعیف باشد نبض ضعیف و نامنتظم باشد نبض صریح آنجا که ماده بلغمی
باشد متفاوت و بطی باشد و آنجا که ماده سوداوی باشد صغیر باشد
نبض سگته موجی باشد **باب بیستم از گفتار هشتم اندر نبض انواع**
تبها نبض حتی الیوم میل بعلطیمی و تواتر دارد و اگر مختلف گردد منتظم باشد
پس اگر نامنتظم گردد حتی یوم نباشد نبض عفون اندر اول نوبت فسرده
یعنی غایب و ضعیف و سریع و مختلف و اندر میانه نبض و غلبه رتیب عظیم و قوی باشد
و نبض غیب خالصه نخت ضعیف و صغیر و متفاوت باشد پس عظیم و سریع شود
و نبض غیب غیر خالصه ضعیف و صغیر و مختلف باشد و اندر میانه تب
عظیم شود لیکن بعلطیمی خالصه نبض نشط العین نخت بسبب کران باری
طبعت سخت مختلف و فسرده باشد و اندر میانه تب عظیمی میل کند
بسبب حاجت نبض تب بلغمی نخت منقوض و صغیر و ضعیف و متفاوت
باشد پس تواتر و مختلف گردد نبض تب مطبقه خون متمسکی و نرم و عظیم
و قوی باشد و باشد که با عظیمی سریع شود بسبب حاجت و اگر خون عفن باشد
عظیم و سریع و مختلف باشد نبض تب ربع اگر ماده بلغمی باشد نرم و بطی باشد
و اگر صفراوی باشد سریع و متواتر و اگر خون گرم و عظیم باشد و اگر سوداوی
باشد صلب و صغیر باشد تمام شد نبض این کتاب از نبض **گفتار هفتم اندر**
دم زدن منفعت دم زدن همچون منفعت نبض است و حالهای دل
و حال قوتها و حال روح بسبب حالهای دم زدن بگردد همچنانکه حال
دم زدن بسبب حالهای دل و تن و روح بگردد بدین سبب احوال دم

دم زدن همچون احوال نبض نشان دهنده است از احوال دل و روح و احوال تن
و اسباب دم زدن همچون اسباب ماسکه نبض سه است فاعل و آل و حاجت
اما فاعل قوت حیوانی است و آلت جانی است و حاجت نسیم هوای خوش بسوی
دل کشیدن و هوای دو دنال شده از دل بیرون کردن هرگاه که این سببها طبیعی
باشد نفس طبیعی باشد و اگر یک یا دو یا سه از حال طبیعی بگردد نفس نیز بگردد عظیم
شود یا صغیر یا سریع یا متفاوت یا بطی یا منقطع باشد یا سرد یا نوحی که از این انواع
ترکیب باشد و هر نوعی از حال که موجب این نوع باشد نشان قوت روح و اعتدال
دهد و هرگاه که با سولمزاج گرم خون تب و مانند آن نفس طبیعی باشد نشان قوه
روح و اعتدال حرارت غیر نبض نشان آفتی التهابی دم زدن و نشان سلامت
احتشاشند چون معده و جگر و سایر دم زدن با طبیعی نشان ضعیفی بیماری و
نشان آفت احتشاشند و در داماس باشد و جمله نشانه های دم زدن همچون نشانه
نهای نبض است و تغییرهای این همچون تغییر است و اسباب این همچون اسباب
سبب آن بدین سبب اندرین کتاب بدین اشارت اقتصار کرده شد
تا دراز نگردد تمام شد نبض این کتاب از دم زدن بحمد الله و منه و طاعت
رسوله **گفتار هشتم اندر تفسیر بیت ه باب ه**
نخستین اندر آنکه دلالت تفسیر بر احوال هضم معده و
جگر و بر احوال اخطا دلالتی درست است ه ازین آنکه
هضم سه است نخستین اندر معده است طعام آنجا کیلوس گردد و هضم
دوم اندر جگر است کیلوس اندر جانب مقعر خون گردد و هضم سوم نزدیک
اندام صحت خون آنجا تصرف قوت مغیره هر اندامی غذا گردد و قوام تن یغذا
ست و تولد خا صفا و خلط سودا و از لوازم هضم جگر است ازین جهت

باب ه
نخستین اندر آنکه دلالت تفسیر بر احوال هضم معده و
جگر و بر احوال اخطا دلالتی درست است ه ازین آنکه

کیلوس بقوت جگر خون گردد بخته شود و اندر بخش حلقی کفک شود و لختی نقل
 این کفک شود صفراست و این نقل گردد سوساست و این صافی بماند خونست
 و بیشتر از هوا و سودا هم از جانب مقعر جگر از پنجه خون جدا گردد
 و آب که خورده شود قوام خون را رقیق کند و اندر رگهای باریک بگذراند و بجای
 محذب جگر برارد اینجاست تری آب از خون جدا گردد و بجانب کرده و مشتانه
 فرود آید و لختی غذا بگذراند و اندر صحت آن برود تا غذا اینجایگاه رسد
 و بعضی هم اینجاکه رسیده باشد بتخلیل و عرق دفع شود و بعضی هم بدان طریق
 که رفته باشد باز گردد و بکرده و مشتانه آید بضرورت از هر چه با خون تولد
 کرده باشد اثری با آب بمشانه رسد بدین سبب گفته اند که آب از
 مشتانه بیرون آید از احوال همین و احوال هضم و جگر و اخلاط تحقیق
 خبر دهد و اندر معنی آب که بصحبت غذا با اندامها رود و اندر بازگشتن آن
 و بجانب کرده و مشتانه باز آمدن **سوال** کردند و الحاق موضوع برین است
 این سوال **جواب** اندر این جای یاد کردن واجبست و شتر طرقت
 است که مواضع بحث سخن گفته آید تحقیق رساتیده اند **سوال** اینست
 که گفتند شک نیست که رگها که از جگر با اندامها پیوسته است هرگز از خون که
 ماده غذاست خالی نیست و جگر را در رگهای او را قوت و دفعه است که غذا
 را دفع کند و بجانب اندامها فرستد و اندامها را قوت جاذبه است که اثر اجتناب
 می کند و این هر دو قوت بمعاونت یکدیگر کار خویش تمام کند و دفعه رگها
 بمعونت جاذبه اندامها چیزی را که در میان رگهاست جذب کند پس چگونه
 ممکن گردد که آب را از میان این دو قوت که متعاون حرکتی با هم ضد اندک
 این دو قوت واجب کند بجهت حال و اجبست آب اندر بازگشتن با غذا که

سوی اندامها

سوی اندامها

سوی اندامهای رود اندر تجویف رگ ملاقات و مصادمه اقتدا آب پیش آن
 غذا باز گردد و غذا پیش آب باز شود و چگونه بر یکدیگر بگذرد و چگونه تا اینکه
 بجایگاه رسد **جواب** کفتم می بینم با آنکه قوت دفعه جگر و جاذبه اندامها و کارند
 قوت دارد که خورده شود و اخلاط متکثر را از اندامها جذب کند و هم بدان راه
 که رفته باشد باز گرداند و اندر تجویف رگها اندر آوردن جاذبه اندامها اخلاط را
 که دار و جذب کند از حرکت باز دارد و دفعه رگها از بازگرداندن کمال خاصیت
 دارد و اندر میان هر دو قوت کار خویش میکند و اخلاط بر هر دو بگذرد و نه چیزی
 از اخلاط با غذا بیامیزد و نه چیزی را با خویش تن باز گرداند از جهت خاصیت
 دار و تعلق با اخلاط دارد و نیز خاصه که فعل طبیعت آنست که هر قوتی را
 بوقت خویش کار فرماید بوقت دیگر ساکن دارد و دفعه جگر را و جاذبه اندامها
 را بوقت استغنا از غذا یعنی بوقت نایابستن طعام تو فنی است و در وقت دارو
 خوردن تو فنی است تا خاصیت دارو بی مزاحمت آن دو قوت کار خویش میکند
 حال بازگشتن آب همچنان است چون غذا با اندامها رسد هر دو قوت توقف
 کند تا جاذبه کرده بکار خویش بایستد و آب را جذب کند از جهت قوت کرده
 اندر جذب آن آب چون مقناطیس است اندر جذب آهن که اگر جذب گوهر
 دیگر چون سیم و زر و مس و غیران سوهان کند و با آهن سوهان کرده بیاید
 بیامیزد خاصیت کرده تعلق جذب آن آب دارد تا اثری بیمانعت و مجازت
 قوتهای دیگر جذب کند باذن الله تعالی **باب دوم اندر انکباب**
کی باید گرفت و کی عرضه باید کرد آب که بر طبیعت عرضه کند نخستین آب
 باید که مردم پس از آن که تمامترین خوابی یافته باشند بخوابند و پیش
 از آن باید گرفت که بیمار شترتی با غذای خورده از جهت حرارت غریزی

در وقت استغنا از غذا یعنی بوقت نایابستن طعام تو فنی است و در وقت دارو خوردن تو فنی است تا خاصیت دارو بی مزاحمت آن دو قوت کار خویش میکند

روی بدان ارد و رنگ آب کمتر شود و آب شب که املا و دلیل عرضه خواهند کرد
شام که عادتت غذا نباید خورد و نه آب و نه چیزی که رنگ آب ببرد اند چون
شیرینها و زعفران و آبگامه و خیارشیر و صبر و حنا نیز که بر دست و پایی نهند
رنگ آب ببرد اند بخاصیت و کرسنگی و خشم و مانند کی آب را رنگین کند از بجز آنکه
مزاج را گرم کند و بن خوال آب را تیره کند و کم رنگ از بجز آنکه اندر بی توانی طعام
هضم نیک نیاید کیوس خام تولد کند و آب که از کیوس خام بازگشته مانند اثر تیرگی
و خامی باوی باشد و از پس جماع آب جرب شود و تغسل سفید بر شکل رشت در وی
باشد بدین سبب از پس این احوال بر دلیل اعتماد نباشد و حیض و نفاس نیز
رنگ آب را ببرد اند و آب از پس یک ساعت عرضه باید کرد تا آنچه بر سر آب
خواهد آمد بر آید و آنچه رسوب خواهد کرد بکند و پیش از آنکه عرضه کند شیشه
را ساکن نماید داشت و بر و شناسی هوا عرضه باید کرد و از آفتاب دور باید داشت
از بجز آنکه آفتاب اندر خیال شیشه هم چون سحاب نماید و از پس شش ساعت
عرضه نباید کرد از بجز آنکه کون و قوام او بگردیده بود و شسته سفید ماید و صافی و
بزرگ بر شکل مشانه تا آب تیره در وی گرفته شود و بدان باز آید که اندر مشانه
برده باشد و بوقت عرضه کردن شیشه بدست چپ باید گرفت و از سایه
خورش دور باید داشت تا هیچ خیال غریب ننماید **باب سوم از گفتار**
هفتم اندر آنکه طیب را از آب چند چیز باید جست از آب هفت چیز
چون بزرگ و قوام روشن و تیری بسیاری و اندکی فضل و کفک و بوی و بیاید دانست که
حال روشن و تیری آب جز حال قوام است از بجز آنکه بسیار چیزهاست که قوام آن
غلظت است لیکن روشن است و شفاف چون سفید خای مرغ و صمغ و سندروس و
سیار چیزهاست که قوام آن رقیق است و تیره چون شیر و آب تیره و آب تیره آبی را

کوبند

کوبند که چیزی غریب باوی آینه باشد نه از کوه آن و شفاف از وی بستد
باب چهارم از گفتار هشتم اندر سفید و رنگهای آب
از بجز آنکه اخلاط چهارست بلغم و خون و صفرا و سودا رنگهای اصلی آب چهارست سفید
سرخ زرد سیاه لیکن در زیر هر جنسی انواع بسیار است اما سفید چهار نوع است
سفیدی همچون آب و دوم همچون قطعا سوم همچون منی و چهارم شیر و جنسی زرد
شش نوع است یعنی ترنجی سفید نارنجی زعفرانی ناری جنسی سرخ سحر نوع است کلکون
است که بتازی و ردی گویند و سرخ بغایت است و بتازی احمد قانی گویند و سرخ
است بسیار زرد از احمد الاقتم گویند و سرخ است همچون خرتابی آنکه ر
زاندرون قرخه باشد یا رنگی کشاده جنسی سیاه و نوع است کلی سیاه مطلق است
دیگر سیاهی است که از زردی بسیار زرد چون آب یرقانی و اندر همه انواع
کلیهش بسیار افتد و رنگهای مرکب بعضی از ترکیب دو رنگ اصلی باشد و بعضی
از ترکیب سه رنگ یا چهار رنگ بدین سبب هر رنگی مرکب از نامی خاص نیست
و آنچه از نامی خاص است این است اسمانگون است که رنگی است نیلی است
مخاطی است رصاصی است نیلی کون است ازرق است زنگاری است ارغوانی
است غسالی است زیتی است و این از زردی بزرگی گراید و کون و بکارت سخت
اینکه از اسرار گویند **باب پنجم از گفتار هشتم اندر آب سفید**
و اسباب و دلایل نیکی از اسباب سفیدی آب بسیار خوردن میوههای ترست
چون خیار و خربزه و غیر آن دوم بر آمدن صفرا و حرارت آن بجانیب و ماغ و نشانه
این است که بیماری گرم باشد و در آب رسوب نباشد یا اندک باشد و هر چه قوام
او رقیق تر و خالص تر بهتر باشد و مقدمه اختلاط ذهن باشد و سبب سوم
آنکه اندر تب صفرای و ماغ بسدامت باشد و آب سفید کرد و سبب فرود آمدن

صفرا برود و بیم سحر و اسهال صفرای بود بسبب چهارم بسیاری بلغم اندر تن و نشان
 بسیاری بلغم سستبری قوام و بسیاری رسوب و سفیداب که همچون کمی باشد یا سفید
 قفاح و این بر سکه و فاج و ولالت کند و اینجا که مدتی آب بدین رنگ و قوام باشد
 و بیماری بلغم ظاهر نشود نشان سلامت و نشان استفراغ بلغم باشد بطریق ادرار
 بول سبب پنجم که اختن بیه باشد و این نوع با سفیدی جرب باشد و زرد و بفسرد
 و اگر با این نوع تب آید نشان دق باشد یا نشان بدی حال بیمار و نیز دیگر که باشد
 که بسبب که اختن بیه اسهال وضعیفی رودها تو کند کند بسبب ششم ریش مشانه
 و التهای بول باشد برنگ قفاح باشد و رقیق باشد و بریم بود پس اگر باریم نباشد
 نشان بسیاری بلغم خام باشد یا نشان سنگ مشانه در اصل قضیه خارش
 باشد و سوزشی و سبب هفتم بران بیماریهای بلغمی قوام آب غلیظ باشد و شغل بسیار
 و بیماری بلغمی حاصل سبب هشتم سده باشد و نشانهای آن ظاهر و آب رقیق باشد
 سبب نهم سوزش سرد باشد و آب همچون آب سده باشد و قوام او معتدل سبب دهم
 علت و اینطیس آب صافی باشد و ششکی غالب و هر آب که خورده شود در حال بیرون آید
 سبب یازدهم آماسی باشد در اندامی چون التهای بول و میل کردن خزارت بدان اندام
 تا بدان سبب آب سفید آید و سیاید و شش که ذود سفید شدن آب پس از بران نشان کلس
 باشد و اگر روز نخست که آید آب سفید باشد و دماغ سلامت و آب بدان سفیدی سماند
 نشان آن باشد که تب ربع بار خواهد گشت و اگر اندر بیماری جامده بول سفید باشد
 و یا سفیدی غلیظ و تیره شود و شش بدید آید نشان مرگ باشد و اگر مدتی دراز آب
 رقیق و سفید باشد و دماغ سلامت باشد نشان انتقال باشد بجزاجی و اما سسی اندر
 عضوی که درون تر باشد خاصه اگر اندران عضوالی بوده باشد آب سفید و رقیق
 که بر سر او شل رقیق و زرد و کفک ناک باشد بد باشد کفک نشان اضطراب باشد

نوع

اندونی

و زردی نشان حرارت بر سر آب بودن شغل نشان میل حرارت بود بجانب
 و طبع و اگر با این نشانها عافی کند خطر باشد از سحر آنکه تر عافی نشان بزی خون باشد
 که دماغ را می سوزاند نشان بران بود و اگر آب مرطوب و آب مادینه سفید باشد
 از سحر آنکه مزاج او چنان واجب کند **باب ششم از گفتار هشتم اندر**
آب زرد و اسباب و دلالت آن آب زرد نخستین درجه بتنی است
 و دلیل اعتدالت و اهستگی حرارت و تریخی هم نزدیک اعتدالت است و اندکی میل
 بگرمی دارد و اینجا که تریخی رقیق باشد رنگ او نشان نضج است قوام نشان خامی و آب
 ناری و رقیق هم نشان این دو حال باشد لیکن بر اثران زود سحابه بدید آید یا رسوبی بد
 بد آید و هر چند آب کعب زرد دلالت آن بر حرارت قوی تر پس اشقر ناری رقیق
 گرمی باشد و هر گاه که سرخ تر شود بدان مقدار که سبب شش میل کرده باشد حرارت کمتر
 شده باشد از سحر آنکه اندرون سرخی اجزای زمینی و ذری بدش باشد و اندرون
 زردی اجزای آتش و هوای پس اشقر ناری کمتر از همه لونها باشد و زردی را میگوید
 که بسیار بیماریهای حاده دیدم که از زرد اول تریخی بود و بران نماد و بیمار از زود
 بچهارم هلاک شد و میگوید که اندر کسر سام گرم کشنده جهت آب اشقر دیده ام و اشقر
 ناری اگر رسوب نماند سخت بد باشد مردم تن درست را بسبب رخ و ریاضت
 و بسبب کم طعامی آب زرد شود و بسبب آن حرکت صفرا باشد **باب**
هفتم از گفتار هشتم اندر آب سرخ و اسباب و دلالت آن آب
 سرخ سلیم تر از آب زرد باشد از سحر آنکه سرخی نشان غلبه خونست و خون بخت
 پس خاطر است اندر تن و حرارت خون کمتر از حرارت صفراست و اگر با سرخی رقیق
 باشد نشان بیماری دراز باشد از سحر آنکه وقت نشان خامی است و آب سرخی را میگویند
 نشان غلیظ ماده و بسیاری آن باشد و نشان عاجزی طبیعت یا ضعف قوه و انانسی

از سحر آنکه اندرون
 سرخی اجزای زمینی
 و تریخی سبب رقیق

جگر و اگر اندر آب سرخی رسوب سفید بید آید نشان سلامت باشد و اگر رسوب سرخ
بید آید امیدوار باشد و اگر آب سرخ صفی سوزنده باشد نشان سوزانی صغیر و قوت
حرارت باشد و اگر دیگر نشانه نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بران زود خواهد
بود و تقطیر آمدن آب سرخ و غلیظ و زنده اندر بیماری حاد و نشان خامی و عفونت و نشان
عاجزی طبیعت باشد یا نشان قرصه کرده و متشانه و آب سرخ و اندک در سونوب
زود سخت بد باشد آب سرخ پس از آن تبها زایل شده باشد نشان گرمی جگر باشد
آب سرخ در قیق با ضعیفی معده و خارش اندامها مقدمه بر قان باشد و سرخی آب
باختگی طبع و اسعال نشان بیماری سلی باشد خاصه اگر مدتی بران بماند اگر آب با خون
و با خلط آمیخته باشد و اندر ریشه زود از اخلاط جدا گردد نشان آن باشد که مفیدها
کرده فراج شده است و آفت اسباب سرخی آب بلی در صعب است چنانکه اندر قولنج
سرد و بیب صعبی در جگر گرم شود و صفرا تولد کند آب رنگین شود سبب دوم سده است
و آنجنان باشد که از منفذی که میان روده و جگر است و صفرا اندران منفذ از جگر بر روده
فرو رود و سبب سده آن صفرا بر آب بول فرو د آید و بدان سبب قولنج سرد تولد کند سبب
سوم ضعیفی جگر و جدا کردن آب از خون چنانکه اندر استسقا باشد دلیل سرخ علت
سرد و اندر بیشتر بیماریهای جگر آب چون غساله کوشت باشد هم سبب جدا شدن
خون از آب جگر سبب چهارم سده است که اندر رکها افتد و رطوبتها اندر رکها بماند
و عفن گردد و سبب حرارت غریب سرخ شود سبب پنجم قوت حرارت و غلظت صفرا سبب
ششم ضعیفی و عاجزی کرده از غذا رفتن از آن قدر خون که بصیبت آب بد آید از بهر غلظت
اد بایستم اند گفتار حتم اندر آب سیاه و اسباب و دلالت آن
بول سیاه آنچه رسوب او سیاه باشد و آنچه مدق بر سیاهی بماند و بر نیک طبعی باز نیاید
سخت بد باشد و رسوب معلق او میدوارد و تر از راست باشد و آنچه بر سر آب ایستد

امیدوارتر

امیدوارتر از معلق باشد از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب سفید است احوال
و قرارگاه این ضد احوال و قرارگاه آن باشد پس همینانکه رسوب نیک است
امیدوارتر از معلق باشد معلق امیدوارتر از طاقی باشد رسوب سیاه بر خلافی
آن باشد بول سیاه هر چه اندک تر بیماری آن خطرناک تر خاصه اگر بیماری حاده باشد
از بهر آنکه اندکی نشان تبی رطوبت باشد و همچنین هر چه غلیظ تر بهتر از بهر آنکه
نشان خامی و عجز قوت باشد از نجس ماده نشان عسری علت و خطرناک تر آن
باشد که در اول بیماری سیاه و غلیظ باشد و آنچه در آخر بیماری بدیداید بیشتر
بر سبب بجران باشد رسوب طاقی سرخ بر سر بول سیاه اندر بیماری حاده نشان
ورم دماغ و نزدیکی مرگ باشد ثقل معلق اندر بول سیاه رقیق و بوی تیز اندر
بیماری حاده نشان صدمه و هدیان باشد و ممکن باشد که بر عاقب با عرق تحلیل
افتد بول سیاه که بوی آن تیز نباشد اندر تشنج نشان آن باشد که حرارت غریبی
منفهم است و اگر عرق کند نشان مقهوری قوت باشد از بهر آنکه عرق تحلیل است
و بدان حاجت نیست بول سفید و غلیظ پس از بول سیاه و رقیق نشان نفع باشد
پس اگر از آن راحت بدیدید نشان خراج باشد اندر جگر یا سده اندر تب
محرقة بول سیاه و رقیق و ثقل معلق و پراکنده باشد شهر و کرانی کوشش مقدمه رطوبت
باشد از بهر آنکه محرقة موی باشد و سیاه بول نشان سوزختگی ماده باشد
و معلق و پراکنده ثقل و بی خوابی نشان اضطراب باشد و کرانی کوشش نشان
بر آمدن ماده باشد بر دماغ و نشان رعان از بهر آنکه چون ماده بد مایع بر آید
قوت بر جای باشد طبیعت بد دفع آن بمنفند نزدیک تر کند بول سیاه و رقیق
اندر ذات الخشب و وضی النفس نشان درازی بیماری و خطرناک باشد از بهر
وقت نشان خامی باشد و سیاهی نشان ماده غریب بول بر قانی که از سرخی

سیاهی زنده را غلیظ و تیره شود نشان خیر و نشانه شدن سده باشد اندر بیماری
 سپرز بول سیاه و رقیق و رقیق و نقل اندک بد باشد سخنی نشان حرارت
 و نشان که چنانچه ماده و هر نسبت طبیعت و اندکی نقل نشان صعبی بول سیاه و
 زنگاری از پس تعب نشان تشنج و خراج رطوبت باشد و زنگاری بتر باشد اگر
 مدتی بول مردم تن درست سیاه باشد نشان تولد کند باشد اندر کرده
 و متانه و بسبب سیاهی بول یا غایت حراره باشد و کوشکی ماده باشد با غایت
 سردی علت یا فرودن حرارت یا بجران سودایی **باب نهم از گفتار**
هشتم اندر دلایل رنگهای مرکب و مختلف بول سبز نشان ترکیب علت
 باشد از سرد و او بلغم آنچه سبزی اندر نبات از ترکیب آب و زمین تو
 که کند و باشد که بول سبز مقدّم سیاه باشد و گفته اند که بول سبز مقدّم جز نام
 باشد سبزی بول اطفال مقدّم تشنج باشد و قتال باشد بول آسمانگون بول
 کسی باشد که او را زهر داده باشد و اگر اندر بول نقل باشد امید خلاص باشد بول
 زیمی چون روغن زیت باشد و خطرناک باشد و نشان اختلاط عفن باشد از
 از بچه آنک دلیل گذارش و روشن اختلاط باشد در سوب زیمی نشان بیماری سیل باشد
 و نشان گذارش و اگر بول جرب بدست آنچه از گذارش بیه باشد صلاح پذیرد و آنچه
 از گذارش گشت باشد نشان افراط حرارت باشد و آنچه از بیه کرده باشد نگاه بدید آید
 بسیار باشد و آنچه از همتن باشد برنج و اندک اندک آید بول زیمی از زهر چهارم
 نشان مرکب روز ششم باشد بول ادکن نشان غامی و افراط حرارت غریب باشد و
 و سرخ لعل کون این رنگ را گویند بول نیلی حکم آن چون حکم ادکن است
 بول ازرق نشان اول حمل باشد و با خر حمل سبب شود بول حامل اگر بیخیا نند
 تیره شود و آخر حمل باشد و اگر تیره نشود هنوز اول باشد بول از غوانی نشان

سده بول

صورت او در آنست

صفرا سودا باشند و سخت بد باشد بول و سرخ همچون شراب باشد یا رنگ خود آب
 و آب یا چه دارد نشان آماسی احسان باشد و بسیار باشد که بول حامل بدین
 رنگ باشد و بول مستقی نیز بدین رنگ باشد مجدداً یا میکوید بول مستقی شتری
 بقوام کشکاب دیدم و بعضی را سرخ دیدم و بعضی را سرخی کمتر
 دیدم و هرگاه که هر چند روزی بول رنگ دیگر باشد نشان اختلاط کونالون علامت آن برن مورد
 باشد **باب دهم از گفتار هشتم اندر دلایل قسوام بول**
 قوام بول یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل و باشد که اندر بول تیره همان افقد
 که غلیظ است و فرق آنست که غلیظ خالص و شفاف باشد و اندر تیره چیز
 جز از گوهر او آنچه باشد اما اسباب بول رقیق آنست یکی ناگواریدن
 طعام است دوم سده است سوم مزاج سرد و خشک است چهارم ضعیفی
 حرارت غریزی و خامی ماده پنجم آب خوردن بسیار ششم ضعیفی کرده تا
 بدان سبب هیچ جزوی از برای اختلاط که بر و آید دفع نتواند کرد هفتم تولد
 سنگت اندر کرده چاری بول هشتم آماسی نغم عاجزی طبیعت و هر دو تنها
 از تصرف اندر آب و تا بدان سبب هیچ یک خوردن شود فرو داید اما بیرون
 آمدن صافی و هیچ تغییر نپذیرفته و کون باشد یکی آنک مدتی اندر تن
 بماند پس همچنانک صافی بیرون آید و بسبب از سو مزاج سرد باشد و بی
 قوت مغیره و علامت این آنست که تشنجی کمتر باشد دوم نشان علت
 دیانطیسی باشد و تشنجی غالب باشد و آب که خورده شود پس در تنی نماند زود
 بیرون آید و بسبب آن حرارت کرده و ضعیفی قوت ماسک باشد بول
 کودک آنچه طبیعی باشد غلیظ باشد سفید و رقیق ناطیعی باشد بول رقیق
 از نابالغ نیز بد باشد خاصه اندر بیماری حاده و اگر از بسبب مدتی نشان

نضح ظاهر نشود نشانهای دیگر نشان سلامت باشد علامت بحران
انتقال باشد بول رقیق از مردم تن درست اگر در عضوی المی همی باشد نشان آهسته
یا خراچی باشد اندران عضو خاصه اگر الم اندر کرده باشد و خلاص او بدات
باشد که غلیظ گردد و اگر غلیظ نشود و اندر هیچ عضوی المی نباشد لیکن
اندر پوست خارش و اندر تن کراخی باشد نشان بدید آمدن بترها باشد
چون الم و کرم و غیر آن و باشد که بول رقیق اندر تن درستی نشان سردی
مزاج باشد چون مزاج پیران لیکن اندر بیماری نشان خامی ماده باشد یا نشان سده
یا نشان صداع و اختلاط عقل و اما بول زرد و رقیق اندر بیماری نشان
آغاز نضح باشد و اگر برین حال باشد سخت بد باشد از بجز آنکه نشان نضح از
قوام باید جست نه از رنگ و زردی از اینجاست صفرا باشد با آب پس
نشان بکنکی اعتدال قوام است بول سرخ در رقیق از تن درست نشان
غذایا فتن یا نشان ریح و ریاضت یا نشان خشم و از بیماری نشان قوت
حرارت و خامی باشد تغلیر کند و زرد و سرخ اندر بول رقیق نشان حرارت
باشد که از ریح تولد کند و اگر تغلیر همچون سپوس باشد نشان سوختن بلغم
باشد و اگر باد و شتر السیف بول رقیق باشد و صافی همچون آب
نشان بسیاری بلغم باشد اندر تن آمدن بول رقیق نه اندر وقت عادت
مقدمه صداع و رمد و ضیق النفس در دلدن سفت باشد این معنی اندر کتب
چنین مطلق آورده اند نامعلل و اندر اول این کتاب ضمان کرده اند
که اندر مواضع بحث بیانی و تشفی تمام کرده آید و اجیت اینجا بیان کردن
که پیر بول رقیق نه اندر وقت عادت سبب این دردها باشد باید دانست
که حرکت بول اندر وقت عادت حرارت غریب و حادث باشد و وقت بول

با حرارت

با حرارت نشان جدا شدن ماده باشد از آب و بر آمدن بجانب دماغ
و عالی تن و از بر آمدن مادته بجانب بالا این اعراض تولد کند و اگر بول
سرخ و صافی و رقیق شود نشان درازی بیماری باشد و اگر بول کاهی
صافی باشد و کاهی تیره نشان تخریب و بحر طبیعت باشد و کاهی بعضی
اختلاط را می برند و کاهی عاجز می شود و رقیق از پس بحران نشان نکس بول
باشد و اگر پس از آنکه اثر نضح بدید آمده باشد بول رقیق شود و اندر بیمار
از نضح بختی بدید نیاید نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست بول نشان
رقیق که با در کرده و ضعف ساق پای بود نشان اما س صلب باشد اندر
کرده بول رقیق و بسیار از پس کراخی اندامها و سقوط شهوت نشان
خیر و پاک شدن تن باشد و اما اگر بول غلیظ اگر سیکار مقداری بیشتر
آید و در عقب راحتی بدید یا نشان نضح باشد و نشان توانای قوه
و اگر اندک اندک بد نشان ضعف قوت و بسیاری خلط غلیظ باشد
منفعت بول غلیظ ایجادید آید که سخت رقیق بوده باشد پس قوام گیرد
و آنچه از اول غلیظ و بار سوب باشد قوام آن از تیرگی باشد قوام حقیقی
نباشد و تیرگی نشان بسیاری ماده باشد و اثر نضح نیز باشد و اعتماد
بر حال بیمار باشد بول غلیظ که سبب آن حرارت عظیم باشد که اندر ماده
غلیظ اثر کنند آن باشد که بقراط میگوید من گات بوله غلیظ بوله خاثر امثل
بول الحیر فیه الصداع حاضر او سحر است یا نشان تباه شدن اختلاط
باشد بول غلیظ پس از یک ساعت رسوب نکند نشان حرارت
عظیم باشد که ماده غلیظ را بجز شانند و نشان بحر طبیعت باشد و بسیار
ماده و آنچه اندر وقت بحران تیره شود و خیره دهد از بحران بد آنچه در

اول بیماری تبیه بوده باشد و پیش از وقت بحران صافی شود نشان
خامی و غلظتی باشد و نشان آنکه هر چه رقیق است می بالا یاید و غلیظ
باز می ماند اگر اندر تب محرق پس از آنکه رقیق بوده باشد غلیظ شود نشان
آن باشد که بحران بعرق خواهد بود و اگر غلیظ شود نشان آن باشد که اندر
دل و حوائی جگر املی است بول غلیظ اندر فالج بحران فالج باشد بول تبیه
اندر بیماری سبزر و بیماری سودای نشان دفع طبیعت باشد بول غلیظ
که سبب آن نقصان حرارت عزیز می باشد بمقدار اندک باشد و رسوب آن
چون چیزی فشرده باشد و آنچه سبب آن که زش تن باشد رسوب که آن عضو
دارد که می گذارد و زود بفسرد و آنچه سبب بسیاری غذا و ریاضت ناکردن
باشد رسوب همچون ریم باشد با چون صدید و تن بدن پاک شود و آنچه سبب آن که
دن سده باشد رسوب آن نیز همچون ریم باشد و آنچه سبب آن تولد سنگ در کبد باشد
رسوب بسیار کند و از درد کرده و حوائی آن خالی نباشد و اگر کرانی و الم بران
و ساقی بای فرود آید سنگ کند کرده باشد و اگر بن قیصیب می سوزد می خارد
اندر نشان باشد و آنچه تبیه بیرون آید و زود صافی شود نشان بجهت تبیه باشد لیکن
هنوز اضطرابی مانده باشد و آنچه هم جنان تبیه بماند نشان صعوبت اضطراب باشد
و آنچه صافی بیرون آید پس تبیه شود نشان آن باشد که علت هنوز اندر حرارت است
و اضطراب زیادت خواهد بود و با آنکه نشان دیوانگی باشد در ماندن آن دیوانگی و آنچه روشن
و صافی همچون آب بیرون آید و رسوب نکند و تبیه نشود از طریق نفع سخت و در باشد
و نشان طبیعت باشد بول غلیظ و سفید نشان بسیاری رطوبت باشد و اگر غلیظ و سخی
باز در معده و خارش هر چه تن باشد مقداره یرقان باشد و اندر تب لازم دلیل
خامی علت باشد و اگر مدتی بران حلال بماند نشان اماس جگر باشد و اگر با در کرده بول تبیه

مجز

ولنج باشد نشان ریاضت شدت علت باشد بول تبیه و کنگره و باعد نشان
سقوط قوه باشد **باب یازدهم از گفتار هشتم اندر دله دلایل بسیار**
واندکی بول بسیاری بول بی شکلی نشان استفراغ رطوبت و بسیاری آن باشد
و اگر بول قوی غلیظ و بسیار آید و بی نشان حلق قوی باشد و نشان زوال علت بول
بسیار در لیکن از مردم مستقیم و کم ریاضت سودمند باشد صراحتا خداوند سپرز نفرستد
خدا که رسوب آن بسیار باشد و لنج بول سفید و اندک ازین طایفه بد باشد و مقد
استقامت باشد بول بد رنگ هر چند پیشتر آید بهتر بود اگر اندر بیماری حاده کاهی بول
پیش آید و کاهی کم نشان مجاهدت طبیعت باشد و درازی بیماری تقطیر بول
می مراد اندر بیماری حاده نشان آفت دماغ و اختلاط باشد و از نشانهای
دیگر نشان سلامت بوده مقداره رطوبت بول اندکی نشان ضعف قوت طبیعت
باشد بول اندکی و سیاه و با در دگر کردن اندر تبهای حاده نشان
سختن ماده باشد و نشان کمی رطوبت و بیم اختلاط باشد بول اندک و رقیق
و سرخ اندر یرقان نشان قوت سده و استقامت باشد **باب بیستم از گفتار**
هشتم اندر دلایل کفک بسیاری کفک نشان بسیاری نفع باشد بزرگی قبها
کفک ناکند آن قبها بزودی نشان لزجی خلط باشد و اندر بیماری کرده کرده جزو
خلط بد باشد کفک هم رنگ بول زرد یا سیاه نشان یرقان باشد کفک همچون کفک شیر
نشان بیماری شش باشد کفک همچون کفک دریا بول سرخ نشان سودا بود و در ناکند
باب سیزدهم از گفتار هشتم اندر دلایل رسوب ها
تولد رسوب اندر بول همچون تولد ریم است اندر اماسها و ریشها از بهر آنکه اختلاط
که اندر کها عفن گردد عفنوت آن همچون عفنوت ماده ریش بود و همچنین اندر ریشها
ریم سفید و هموار نشان آنست که طبیعت ماده بیماری را بپزاند و از خون

جد کرد و همچنانک ریم تپاه و ناهوار و کنده نشان ضعیف قوت آن عصبست که
ریش بر روی است رسوب بد نشان ضعیف قوت همین است و نشان ضعیف طبیعت
و همچنانک میان ریم بخته در جتهاست و همچنانک در دانهها و ریشها آن روز
قوی تر باشد که قوه آماس بنهایت رسد و ماده بخته می شود و صعبیت بیماری
پنزان روز باشد که بیماری بنهایت رسد و بجان خواهد کرد و همچنانک چون ریش
بخته شود و کسر او بکشد در زایل شود بیماری چون بنهایت رسد و ماده بخته شود
صعبیت آن سالن شود و بختلی اندر بول بدید آید بقراط میگوید الرسوب
هو ما یقرب الطیة احالة یعنی رسوب فضله است که طبیعت پیرانیدن
آن فضله نرسیده است و این از بهر آن گفت که گاه که غذا کفایت و کفایت
معدن باشد طبیعت از اضمحکم کند و هر گاه که کفایت زیاد شود یا کفایت آن
بر طبیعت غالب شود طبیعت از حضم و پیرانیدن باز ماند و سبب بیماری زد چنانکه از
احوال اسباب الهه معلوم است و غذا از بیمار بدین سبب باز گیرد و تند پیرانیدن
بدین سبب فرمایند و از بهر آنکه طبیعت تن درست غذای معدن را تمام حضم کند
اندر بول تن درست رسوب نباشد مگر اندر بول مردم فربه و اندر بول شخصی که غذای تمام
خورد و زبانت کمتر کند و از بهر آنکه درست شده است که رسوب نشان بختلی است
و نشان قوت طبیعت اعتماد بر بختلی ماده علت بر رسوب توان کرد و اندر بول مردم لاغز
و کم خورش پیش از سحاب چشم نیاید داشت لیکن سحاب سفید و امس مجود باشد و تخلها
سحاب میل سوی بن قاروره باید که دارد و طبع اندر رسوب بخت حال بود یکی حال بخت
و همواری دوم حال پیش بل سوم حال غلیظ و رقیق چهارم حال رنگ آن بخت فرار گاه
اندر قاروره تشنه زد بدید اندر آن هضم آهنگی آن باب وجدان تن آن از آب
اما فرق میان رسوب نیک بد است که رسوب نیک اندر بن قاروره باشد و سفید

آن

وهوار و روی آن رقیق تر باشد و اگر بختلی باشد چون مخروطی بر آید یا چون بر آنگزده شود پس
بجای باز شود و مخروطی سفید تر و رسوب خام غلیظ باشد و اجزای آن بر هم نشسته و اگر
بختلی باره باره شود پس اعتماد بر همواری قوام رسوب باید کرد و بسیار دیده اند که
رسوب سفید بوده است لیکن روی درست بوده است و قوام هموار نبوده است بیمار حلال شده
است و بسیار دیده اند که لون آن سبج بوده است یا زرد لیکن قوام هموار بوده است بیمار
سلامت یافت از بهر آنکه بسیار باشد که رسوب سفید نشان بختلی نباشد لیکن قوام
درست جز نشان بختلی نباشد و رسوبهاست تر هم رنگ بول باشد و آنچه هم رنگ نباشد سرخ
به هم پس زرد پس ترنجی و قوام رسوب بد هر چند هموار تر و اجزای آن پراکنده تر بهتر
و اما رسوب ناطع میزده است مخاطی مدی خراطی سوبی مخالی که رسی لجمی و سبی رمادی ملی
و موی شصتی عجیبی همچون بارهای تپه که در اخته اما مخاطی سفید و غلیظ باشد
و قوام او مخالف قوام رسوب بخته باشد و نشان سردی مزاج یا نشان بسیاری
رطوبت غلیظ باشد اندر تن و اندر مجری بول و یا نشان بحران عرق النساء و آنچه
مفاصل باشد و نشان زوال آن مدی ریم باشد و نشان کشته شدن قرح
کرده و مجاری بول باشد و فرق میان ریم و رطوبت خام آنست که ریم کفایت باشد
و اگر بختلی اجزای آن پراکنده شود و از آنهم کمبند و بسیار باشد که ریم باب
اخته شود و رنگ آب سفید شود چون تر خراطی باره های پرست باشد سرخ
با سفید اما سفید از متانه باشد و سبب آن قرح و جرب متانه باشد و سرخ
از کرده باشد و سبب آن قرح و جرب باشد و بدینکه بلون او کس و تپه باشد
چون فلوس پرست ماضی باشد و این سخت بد باشد از بهر آنکه زدنش اندامهای اصل
باشد چون رگها و عصبها و بسیار وقتها باشد که خراطی سرخ یا سفید زبان کار نباشد
و کرده و متانه پاک شود مختالی که جگر از خراطی باشد لیکن سبب تر باشد و سفید

باشد یا نشان جرب مشابه باشد یا نشان رندش اعضای اصلی اما آنچه از ممتا
باشد کند باشد و آنچه از اعضا باشد کند نباشد و بلون او کن باشد و ضعف
قوت و ذبول بران گواهی دهد کرسی بزرگتر باشد از تخالی و سرخ باشد یا از جگر
باشد یا از کوره و آنچه از جگر باشد سیاه باشد از بهر آنکه با اجزای جگر باشد
سوخته یا خون که اندر جگر سوخته شده باشد و نازک باشد اگر بمالند بر
کند شود و آنچه از کوره باشد چون گوشت بارها باشد و سخت باشد و لون
او بزرگی گراید و نازک باشد که سیاهی گراید و کرسی از بهر آن شود که اندر
دراز می مسافت می گردد و کرد می شود سویقی هم بزرگتر از تخالی باشد و
شکل اجزای آن مخالف باشد و نشا سوختن خون باشد یا نشان که درازش گوشت
و شکل اجزای آن مختلف از بهر آن باشد که گوشتهای بعضی نازک ترست و
نخست آن که درازد و زرد آب شود پس از قوت حرارت خشک شود همچون سویقی
و بعضی چون دانه آرزن باشد لیکن جرم آن رندش و که درازش رگها باشد
و سبب دوری مشافت در هم بچیده شود و بعضی چون سونش سوهان باشد
و سفید و کران باشد یا عبر باشد و گاه که هیچ کس بدین حد نرسد که رندش خشک
او یا بند لیکن علی الجمله سویقی سخت بد باشد بوی پستتر از کوره باشد و سببی نشان
که درازش بیه باشد و گاه باشد که چون آب رز باشد و اگر بسیار باشد و از آب
جدا شود اگر کوره باشد و اگر از آب جدا نشود از اندامها دورتر باشد اینجا
بجای کرده شد تا جگر که درازش بیه چون آب رز باشد و سبب آن جستن بدان
می ماند که بعضی که درازش گوشت تازه و نازک است اجزای صفراوی ایمنه از بهر
آنکه حرارت صفراست که عضو را بتواند که داخت و این در فتالی و رونق جز
ماده صفرا نیست شعری و بعضی سفید باشد و بعضی سرخ و دل آن آن

دهلوی

رطوبتی باشد که اندر جگرهای باریک خشک و غلیظ گردد و بر شکل موی بسته شود و بسیار
باشد که رازی آن بدستی باشد و لغت اندر تولد آن اندر کرده باشد جالیوس میگوید
از آن هیچ پاک نیست دملی نشان سنگ و ریدک باشد و آنچه از ممتا باشد سفید
یا عبر و مادی نشان بجم غلیظ باشد که اندر عضو می متعفن شود و تری آن آنکه
تحلیل پذیرد و باقی چون اجزای خالص سوخته از هم جدا می شود و سبب درازی
مدت رنگان گشته باشد هر گاه که خون یا بول ایمنه تا نزد نشان صبیح چکر باشد و اگر
ایمنه نباشد و گاه پیشتر باشد و گاه کمتر نشان ریش کرده باشد و یا نشان
خداش اندر جگری بول و اگر جدا باشد و چون جدا اندر ممتا باشد و هر
گاه که اندر بول مطلق بارهای خون بسته آید سبب بدان پاک شود و سبب
چون باوهای خمیر و لیل ضعف معده و ناگواریدن طعام باشد و بسیار باشد که
سبب آن خوردن شیر و غیر باشد **باب چهارم از گفتار**
هشتم اندر دلایل رسوب زمان رسوب اندر بول زمان بسیار تر باشد و رنگ
اندر تر و بسیاری رسوب پس از نفع نشان زایل شدن علت باشد رسوب
نیک بسیار تر از آن باشد که بدان شخص لایق باشد نشان بسیاری فضله
باشد اندر تن و نشان حاجت باستفراغ **باب نهم از گفتار**
هشتم اندر دلایل رنگ رسوب دلایل رنگ رسوب همچون دلایل رنگ بول
باشد اسدالات رسوب سیاه بریدی حال چهار سخت قوی باشد مگر آنکه بحران
بیماری سوگدای باشد و عارضه سیاه در رسوب سیاه یا نشان افراط حرارت بیماری
باشد یا نشان غرور و مودن حرارت غریزی و افراط برودت و رسوب سبز مقدمه
رسوب سیاه باشد رسوب اسهال کون نشان سردی مزاج باشد رسوب سرخ نشان
غلبه خون باشد و نشان نوره و خای ماده و بدان سبب نشان دراز بیماری باشد لیکن

بول

بیشتر با سلامت باشد رسوب زبمی نشان سسل باشد **باب**
ششم از گفتار هشتم اندر دلایل رسوب دلایل قوام رسوب برکنده اندر
 همه باجهای دیگر یاد کرده آمد است خاصه اندر باب فرق میان رسوب سنگ
 و بد **باب هفتم از گفتار هشتم اندر دلایل روز بدید آمدن رسوب**
 برگاه که روز چهارم غنای رسوخ بدید آید هفتم بحران کند و اگر باز بر بدید آید
 بحران روز چهارم در کنگد یا سبت و یکم و اگر روز چهارم رسوب کند سبز بدید آید
 نشان آن باشد که بحران بخود اهد بود و بیماری در تحلیل زایل خواهد شد و اگر روز
 ششم رسوب نیک بدید آید روز هشتم بحران کند و اگر غم و بار رسوب منعلق
 اندر اول بیماری بدید آید و همچنان بماند نشان بحران خراجی باشد **باب**
هفتم از گفتار هشتم اندر دلایل بوی بول بوی ناکردن بول بیمار نشان
 سردی مزاج و خامی ماده باشد و بوی تیز نشان باطل شدن حرارت غریزی است
 خاصه اندر بیماری حاده بول کنده پس از نفع نشان قرب و فرجه بول باشد یا نشان عفونت
 ماده بیماری باشد زاندر رو نرکها و بوی تیز و کنده اندر بیماری و اندر ناقصی نشان
 افراط حرارت باشد و ترشی بول نشان مستوی شدن حرارت باشد بر اختلاط
 سرد و عفونت بدیرفتن آن اختلاط و بوی ترش اندر بیماری حاده نشان
 استیلاء حرارت غریب و باطل شدن حرارت غریزی باشد آنجا که علامتهای
 سودا یا بند نشان غلبه سودا باشد بوی زهومت نشان تباه شدن رطوبت
 لزج باشد بسبب حرارت غریب بول سفید و رقیق و کنده اندر تب نشان اختلاط
 عقل باشد و نشان خامی و عفونت و بدحالی و برگاه که اندر تب حاده بول کنده باشد
 پس ناگاه بوی بگدازد و تب بر حال خویش باشد نشان قوت و عاجزی طبیعت
 و بار ماندن از کار خویش باشد **باب نوزدهم از گفتار هشتم اندر**

اندر

فرق میان بول مردان و زنان بول زمان اندر هر حالها غلیظ تر و سفید تر و بی
 رونق تر از بول مردان باشد از بهر آنکه عضول اندر تن خشک از بهر آنکه شیره فضول رسوب
 در رونق هر چه بدن بسیار میزد پیور از بهر آنکه مزاج ایشان گرم نباشد سفید بول ایشان
 بد نباشد پس بدین قیاس رزیدی و سستی بول ایشان بد باشد و بول مرد هر گاه
 که یکبار سفید تیره شود و تیرگی میل سوی بالا دارد بول زنان تیره نشود از بهر آنکه نقل
 خود با آب ایخته باشد و اگر لطیف تیره شود تیرگی میل سوی زیر دارد بول آبستن صافی باشد
 و بر سر بول ضبابی باشد و بسته بلون چون کچو داب و آب یا حبه باشد و زودی آن با تر
 زنده و در میان آب تغلیت بقوی نماید و باشد که چیزی چون دانه اندر میان آن بفرود
 بر افتد و اندر اول آبستنی از رفتی ظاهر تر باشد و آخر سستی گرا آید خاصه آنکه بچنان تیره
 شود درست گردد که آخر آبستنی است از بهر آنکه در اول هیچ تیره نشود لکن اندک گاه
 بر سر آب غامد باشد که روی آب بیوشد بر خواهد آورد و اگر بر یک جانب باشد
 دختر و اگر غماد دانه دانه باشد آبستن نباشد لیکن علامت بادها باشد لکن اندک بول آبستنی
 دو ماه یا سه ماه رقیق و صافی باشد پس از آن رقیق و ترنجی شود و بر سر بول لکلی اندک باشد
 چون چیزی جرب و اریس چهار یا پنج ماه سستی گرا آید و اندک یا تیره شود و گاه
 تیرگی بسیار گردد که بیوفتد و اگر تیرگی اندک باشد و اندرین شیشه باشد علامت
 بادها باشد و بچرا باشد **باب بیستم از گفتار هشتم اندر غماد باجهای**
کشته بول جمعی الیوم از بول تن درستی دور نباشد و حتی الیوم کسب آن غذا
 های گرم بود بدن سبب لختی تیرگی اندر میان شیشه باشد حتی یوم عفتی گردد و اگر
 تیرگی زرد باشد غب گردد و اگر رسوخ باشد مطبقه گردد و اگر سفید باشد بلغمی گردد بول
 تب صفراوی زرد باشد و قوام او اندر میان شیشه باشد و تغلیت میل همین شیشه
 دارد و این دلیل خیر باشد و اگر بول تب مطبقه رسوخ و غلیظ و تیره باشد و بیماری

ایشان بیشتر باشد و حرارت کمتر است
 بی رونق رنگی باشد در نشان و دانه

کتاب باشد بول خداوند بسیار تری
جاده باشد و سخت و تیره باشد بول

سبکتر کرده و اگر تیره باشد و سرخ نباشد جاری دراز باشد بول بت بلغمی و تیره باشد
دمت آن دراز باشد و اگر رنگ آن زرد باشد زودگذر و اگر بول آب ریح صافی و
ازرق باشد مدت آن دراز باشد و اگر میل سرخی دارد زودتر گذرند بول دق صافی باشد
و اندکی سرخی که آید و روی آب جرب باشد بول برقان زرد باشد و بسیار زرد و کفک
خداوند در جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد بول خداوند در کمر سفید باشد و اندکی پر زرد
که آید بول خداوند در زرد و رقیق و صافی باشد و بود که اندر روی رسوب سفید باشد
بول خداوند در دشت و در مفاصل اندر بیشترها سفید و غلیظ باشد و نقل آن
هم سفید این جلد است که اندر بیشتر احوال چنین باشد و آنچه از این بگذرد و علامتها
آن و حالهای اندر باجهای گذشته یاد کرده ام است تمام شد سخن اندر تغذیه

کفتار نیم اندر شناختن در دست و بیمار از احوال نقل طعام هفت

باب دسبب تشخیص از کفتار نیم اندر بسیاری و اندکی نقل

است سبب بسیاری نقل دو نوعست یکی ضعیفی قوت غذایی با فرود آمدن اختلاط
بجانب رودها نشان ضعیفی قوت غذایی ماحسنتن است و لافری ضعیفی نشان فرود آمدن
اختلاط بجانب رودها است که نقل با اختلاط آمیخته باشد اگر با بلم آمیخته باشد نشان بسیاری
بلغم باشد اندر مقده و اگر با صفر آمیخته باشد نشان بسیاری تولد صواب باشد اندر جگر و اگر
با سود آمیخته باشد بسیاری تولد سود باشد یا نشان ضعیفی سپرز و ناکشدن سود را
بسوی خویش یا بفضیله ماده سوداوی و نشان نفع است که از بس بیماریهای سوداوی بدید
و بیماری بدان فرایلی شود و اگر همچون غساله گشت باشد نشان آن باشد که جگر ضعیف
است و اگر اندر نقل بارهای خون سیاه باشد نشان سده باشد اندر رگها و کمتر
گذشتن خون اندر رگها اگر اندر نقل چیزی لایح باشد از آن نوع که بر روی رودها اندو
ده است نشان گذشتن طعامی یا خلطی نیز باشد که رو درانی روند و اسباب

نشان

اندکی

اندکی نقل سه نوعست یکی سده است که اندر جوی صفا افتد که صفا بدان بجوی برود
فرود آید از اینها نیک مصلحتی که یاد کرده ام است دوم تولد گرم اندر رودها و
خرج شدن نقل بغذای ایشان سوم ضعف قوت جگر اندر کشیدن کیلوس
بجوشین و انرا خون کردن و بیاید دانست که نقل طعام فضله است که تن
را بدان حاجت نشت و باطلاندن آن اندر رود عور و قولون نشان ضعف
قوت دافعه باشد و زبان کار باشد و نیز بیاید دانست که غذای لطیف زود
تر هضم شود و خون گردد و نقل آن کمتر باشد و غذای غلیظ که از وی تولد خون کمتر
تواند بود و نقل آن بیشتر باشد و غذاهای که میان این و آن باشد نقل با ندره آن باشد
بهرگاه که نقل کمتر یا بیشتر باشد این معنی نباید جست **باب دوم**

از کفتار نیم اندر تری و خشک نقل سبب تری نقل است که تری و لطافت

کیلوس بیکرخی رسد و با نقل برود و فرود می آید و سبب آن سه حال باشد یکی ضعیفی
جگر از جذب کیلوس و ضعیفی رگهای ماساریقا. دوم سده که اندر رگهای ماسا
ریقا افتد سوم نالواریدن طعام از سه سبب یکی آنک طعام فرون از آن خورده
شود که باید تا طبیعت از هضم آن عاجز آید بجز نقل گردد و تری کیلوس با آن فرود آید
نالواریده. دوم آنک اگر چه طعام با ندره خورده آید خلطی بد معده اندر آید طعام را
نالواریده دفع کند سوم فرود آمدن ترها از دماغ و آمیخته شدن با نقل و این حالها از رنگ
نقل معلوم گردد و هرگاه که نقل هم رنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر و تری ماساریقا باشد و هرگاه
که رنگی دیگر دارد نشان آمدن آن خلط باشد که طعام نالواریده دفع میکند و اسباب خشکی نشین
نوعت یکی ریاضت قوی است و تحلیل بسیار و حاجت نشتن اندامها پتری غذاتا
بدان سبب همه ترها جذب کند و نقل خشک بماند دوم ادرا بول سوم بسیاری عرق
بهارم اندامها و نشف کردن ترها را بچم خوردن غذاهای خشک ششم بماندن نقل

اندر روده اعزور و قولون و ضعف قوت دافعه چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است
و هرگاه که قوام تغل مختلف باشد نشان نا هواری هضم باشد و ناگواری بدن بعضی از طعام
بس بهترین تغلی آن باشد که قوام او هواری باشد سیوست فرود آید و بقوام انگبین باشد
و مقعده را بسوزاند و اندک بزردی که آید سخت ناخوش بوی نباشد و بی بوی نباشد
و با قراقر و بادها و با لنگ نباشد و بوقت عادت آید و هواری و قوام تغل ناطعی
سخت بد باشد نشان که از زش باشد و نشان آنک هیچ جزوی از تغل خالی نیست از جزوی
که از زش تن و گاه باشد که صدیدی گرم از جگر برود و فرود آید و چندان درنگ نکند که با تغل
بسیامیزد و بدان سبب تغل بعضی سخت خشک باشد و بعضی مرط **باب**
سوم از گفتار نغم اندر رنگهای تغل ماده زردی غالب نشان بسیاری صفرا باشد
و زرد شدن تغل اندر آخری بیماری نشان برداختن ماده بیماری باشد و تغل سبز یا زرد
یا بنفشه که بس آن لون طعام نباشد که تغل را بدان رنگ کند نشان سردی احتیاج باشد تغل سفید
نشان ناگواری بدن طعام باشد یا نشان سده باشد و مقدمه رقان تغل با ریم آنچه علامت
انفجار دیبیلد باشد که تغل مردم تن درست همچون صدید و یا چون ریم باشد و بس آن ریاضت
ناکردن باشد و تن بدان پاک شود سیاهی تغل همچون سیاهی بول بد باشد و اگر اندر اول بیماری
سیاه باشد نشان آفتی حرارت عظیم باشد اندک و نشان سرخ شدن اخلاط باشد که اندر جگر تولد
کند یا نشان عفونت سودا باشد اندک و حضرت این نوع همچون حضرت تبا شدن طعام باشد
اندر معده که سبب تولد اخلاط بد باشد و رنگ تغل سودا می چون رنگ خون سیاه باشد و فرق
آنست که چون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ سودا روشن باشد و مقعده را
سوزد و بوی ترشی دهد و زمین اوه از وی بر جوشد و تغل سودا می اندر آخر بیماری سودا
نشان خبیث باشد و هرگاه که تغل سودا می صرف باشد سخت بد باشد از همه رنگ بیرون
آمدن سودا نشان غایت سوختگی باشد و نشان نیست شدن رطوبت

باب چهارم

باب چهارم از گفتار نغم اندر تغل متغی و سبک تغل متغی
چگونگی سرکین کا و باشد و نشان غلبه بادها باشد و بر سراب بایستد و تغل
خندند قوی باخ و چنین باشد **باب پنجم از گفتار نغم اندر بوی تغل**
تغل کند که سبب آن خوردن چیزی نباشد که بوی تغل را ناخوش کند چون انگدان
و میوه و غیر آن دلیل بسیاری خلط عفن باشد اندر تن و ترشی بوی تغل نشان سردی
مزاج و بسیاری بلغم ترش باشد **باب ششم از گفتار نغم اندر**
کفک تغل و قراقر کفک یا نشان حرارتی عظیم باشد که اخلاط را بسوزاند یا
نشان بادها باشد که با اخلاط آمیخته کرده و هرگاه که تغل باوازیرون آید نشان تولد
بادها باشد و آواز با یک نشان رطوبت رقیق و هرگاه که قوت دفعه قوی باشد
تغل باوازیرون آید و اندر معده و امعای سرد هیچ باد تولد نکند و معده گرم بخارها
را لطیف کند و بادها را بنزد حرارت معتدل رطوبت را تحلیل کند و بخارها را بکشد
و بادها تولد کند و آواز با قفه نشان رطوبت غلیظ باشد و آواز صافی نشان
آن باشد که روده املاز رطوبت خالی است و تغل خشک است و نزدیک شرح رطوبتی
است رقیق و آواز سخت همچون آواز در نشان باد غلیظ باشد یا رطوبتی رقیق
و اندک **باب هفتم از گفتار نغم اندر جری و لزجی تغل**
تغل جرب و لزج که سبب آن خوردن جری نباشد نشان که از زش اندامها باشد
لیکن تغل جرب نشان که از زش بیاید و لزج نشان که از زش کشت و اندامها
اصلی باشد گفتار دهم اندر شناختن حالها از عرق
پنج باب هجدهم نخستین اندر آنکه عرق چیست و از چه
خبر دهند باید دانست که غذا اندر رگهای باریک نتواند گذشت مگر بصحبت
طنی آب که آنرا رقیق کند و طبعی صفر که بقوت تیرنی و گرمی آنرا بکشد و

و باند امهارساند و چون غذا باند امهارسید پیشتری از آن آب باز کرد و بجان
کرده و ممانده آید و اندکی باغذا از رگها بیرون تر آید آنچه غذای صرف باشد اندر اندک
فرزاید و آب بعضی باز کرد و بمسام بیرون آید از ابتوان دید و بعضی بافضله که
آنجا باشد بیامیزد و عرق کرده و بدین سبب از عرق هر شخصی بوی آن خلط آید
که در تن او باشد و اگر فضله غلیظ تر باشد باقی آب را کشف کنند و بهیچان از مسام
بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند و آن شیخ باشد و بدین سبب گفته اند که عرق از
حال خون و از حال هضم و از حال فضله که اندر اندامها باشد خبر دهد

باب دوم از گفتار دهم اندر بسیاری و اندک عرق

اسباب بسیاری عرق یا بسیاری رطوبت است و یا رقیق رطوبت یا کثافتی مسام
یا قوت دفع دافعه یا ضعف قوت ماسکه و فوق میان آنچه از قوت دفع دافعه باشد
و آنچه از ضعف ماسکه باشد آنست که دفعه دفعه از امثلا باشد و سودمند باشد
چه اندر تن درستی و چه اندر بیماری خاصه آنچه زور بحران اتفاق افتد بیماری
سبکتر شود و آنچه از ضعف ماسکه باشد ضعف ابرو و عرق بسیار اندر تن درستی
بی سببی ظاهر نشان آن باشد که طعام بیش از آن می خورد که قوت او برتابد و اگر
بسیار نمی خورد نشان حاجتمندی باشد با استفراغ و بسیاری فضول اندر تن
و بسیاری عرق باسهال که با دراربول که با استفراغ و کرسخت بد باشد و اسهال
اندکی عرق یا اندکی رطوبت است یا غنی خلط یا بستی مسام یا ضعفی قوت
دافعه و عرق اندک با علامت امثلا می بد باشد و هرگاه که عرق جز از سرد
کردن کینه نیاید نشان ضعف قوت حیوانی باشد یا نشان اکل ضعیف خواهد
شد خاصه اندر تنب حاده و محرقه و خاصه اگر سرد باشد و عرق طبیعی سه نوعست
یکی آنک سبب آن قوت دفع دافعه باشد چون عرق بحران دوم آنک سبب

آند ریاضت

آن ریاضت و حرکت باشد سوم آنک سبب آن هوای گرم باشد چون عرق
تابستانی و عرق گرمه و عرق ناطبعی پنج نوعست یکی آنک سبب آن گذارش
اندازنها باشد و آنک سبب آن ضعف ماسکه باشد سوم آنک سبب آن
ریاضت با فراط باشد چهارم آنک سبب آن گرمه با فراط باشد پنجم آنک سبب
آن صعوبت بیماری باشد و نه اندر روز بحران باشد این انواع را ناطبعی از
بهر آن گویند که رطوبتهای طبیعی اندر وی خرج شود و آنک از فراط امثلا
باشد هم ناطبعی باشد از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لیکن از
عاجزی و کران باری ماسکه باشد از نگاه داشتن آن و از برانیدن و سایر

عرق از یک عضو نشان بسیاری ماده باشد اندر آن عضو

سوم اندر بوی و رنگ و طعم عرق عرق سفید و ترش نشان رطوبت باشد
لیکن ترش نشان رطوبت رقیق باشد عرق زرد و عرق طلخه و عرق تیره نشان
غلبه صفرا باشد عرق شوخی نشان غلبه سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه رگها
ضعیف باشد عرق چون خون آبه باشد و باشد نیز که خون باشد و سخت بد باشد
و غذای تن را زینا بد از بهر آنکه اندامها آنرا قبول نکنند عرق خون باشد و عرق
کنده نشان عفونت اخلاط باشد **باب چهارم از گفتار دهم**

اندر عرق گرم و سرد عرق سرد اندر تبهای حاده سخت بد باشد و اندر
تب آهسته بدان بدی نباشد از بهر آنکه نشان خامی خلط باشد و تب
حاده قوت را زود و ضعیف کند و خامی خلطی که از حرارت عمریزی و از حرارت
تب اثر تغییر و نفع در وی بدید می آید قوت را تا مدت نفع آن پای داری
جگونه باشد بدین سبب اندر تب آهسته امید توان داشت که قوه چندان
پای دارد که در خلط نفع بدید آید و عرق گرم اندر همه تبها و بیماریها امیدوار

باب پنجم از گفتار دهم اندر عرق رقیق و عرق غلیظ

عرق رقیق نشان رقیق ماده باشد و عرق لزوج نشان غلیظ و عسری و درازی بیماری باشد
کفتاسر یا سرد هم اندر احوال نفث

باب ششم از گفتار دهم اندر بیماری و اندکی نفث

نفث رطوبت بخت را گویند که اندر نزل و علت ذات الریه و ذات الجنب بسرفه
بر آید و آنچه خام باشد از ابتلازی بصاق گویند اما بدید آمدن نفث نشان
خامی و قوت و عجز طبیعت باشد و نفث اندک نشان آغاز نفث باشد و نفث
باعتماد نشان آن باشد که پیشتر از ماده بیماری بخت باشد و نفث بسیار نشان
بخکی باشد خاصه آنچه باسانی و بسرفه اندکی بر آید و بیمار از آن راحت یابد
و اگر بیمار از آن راحت نیابد نشان بسیاری ماده باشد و نشان آنکه هر وقت نزل

باب هفتم از گفتار دهم اندر رنگهای نفث

سفیدی یا نشان خامی باشد یا نشان آنکه بلغمی است و فرق آنست که خام بدشواری
بر آید و بخت باسانی و زردی نشان نزل صغیر باشد و سبز و تیرگی نشان سوختن ماده
باشد یا نشان باطل شدن حرارت و کبودی و سیاهی هم نشان این دو حال باشد
و فرق بخلایتهای سردی و گرمی بدید آید و نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان
طریقیدن رگی که اندر آلهای دم زدن و آلودگی بسرخ نشان بیماری سهل باشد

باب هشتم از گفتار دهم اندر بوی و طعم نفث

یا نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغم طبیعی و قویان هر دو بلون باشد نفث بی طعم نشان
بلغم معتدل باشد نفث شور نشان بلغم گرم شده باشد و آنچه از شوروی اندر کرده
و تیر باشد نشان سوختگی و غایت حرارت باشد و ترش نشان حرارت ضعیف باشد
نفث کنده و ناموختن بوی نشان عفونت باشد **باب نهم از گفتار**

باب دهم از گفتار دهم اندر قوام نفث

نفث رقیق نشان خامی باشد لیکن نشان آغاز نفث باشد
و غلیظ نشان خامی و دیر بختن باشد و معتدل نشان بخکی باشد نفث کرد نشان آن
باشد که ماده غلیظ اندر قصبه ریشش است و حرارتی عظیم رطوبت انزال شف می کند
و اندر مسافت بر آمدن کردنی شود بقصر اط میگوید نفث بصافی از کسی که از
مراتب نباشد نشان ذبول باشد و میگوید که بسیار دیدم که بیماری از این نفث
کرد بسبب بازگشت و میگوید که اگر با نفث کرد تب باشد علامتی اندک اعلی آنها

باب یازدهم از گفتار دهم اندر

زودی و دیرری و اسهال و شواری نفث زودی و آسانی نفث نشان سلا
باشد و قوت طبیعت و دیرری و دشواری نشان خامی و ضعف قوت و عجز طبیعت
باشد **کفتاسر دوازدهم اندر شناختن اسباب**

باب سیزدهم از گفتار دهم اندر تن بدید آید و هر یک سبب

حالی دیگر باشد طبیعی و نا طبیعی شانزدهم باب بیست

خستن اندر شناختن اجناس سبها و انواع آن سبها
احوال است که طیب بخت از جوید و تند بیز نایل کردن آن کند تا آنچه از حرکت تولد
کرده باشد نایل کرده از بجه آنک سبب چیزی را گویند که بخت آن جز باشد و بطبع آن
اندر تن مردم حالی نو غیر آن بدید آید و از جمله سبها چرها است که هرگاه که جنان
باشد که باید و چندانک باید و در آن وقت که باید سببش درستی باشد و هرگاه
که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد و این سبها را طبعان اسباب السبه
گویند یکی هواست دوم چیزی خوردنی و آشامیدنی سوم تواب و پنداری
بجوارم حرکت و سکون بجم استفراغ و احتقان ششم اعراض نفسانی و احوالی
این سبها اندر تدبیر حفظ الصیه یاد کرده آید انشاء الله و عز وجل و از جمله این

سیهانه نوعت که اتفاق وجود ایشان بر وجهی دیگرست و بدان سبب نام هر یک
 نامی خاصه ترست و تدبیر از آلت ان بر وجهی خاصه ترکیبی را بتاری الاسباب سابقه
 گویند دوم را الاسباب الواصله و سوم را الاسباب البادیه اما مثال سابقه استقلال
 قواست از اخلاط و مثال واصله پیری رگها و تولد سده از امتلا و تباد شدن
 اخلاط بسبب دم نازدن و گذر نایافتن نسیم هوا بدان و تولد عفونت اندران
 و سبب کشتن سده و عفونت بدید آمدن تب را امتلا از جمله اسباب سابقه است و
 سده و عفونت واصله بیماری و مثال باد بیشتن اندر افتاب با حرکت قوی کردن
 یا چنگل گرم خوردن چون کبر و بیلبا و غیر آن و تولد تب از آن و چون رنج کبر بر افتد و فرو
 آمدن آب اندر چشم بدان سبب مایع است انتشار تولد کردن هر چه مانند این بود
 اثر اسباب بادیه گویند پس طیب باید که اسباب واصله باز جوید و اثر از این که تا مرض
 که از آن تولد کرده باشد زایل شود و اسباب سابقه باز جوید از جمله آنکه نخست سابقه بر باید
 داشت تا واصله برداشته شود و اسباب بادیه نیز باز جوید از جمله آنکه نخست سابقه
 اندر بسیاری بیماریها بسبب بادیه و تدبیر و علاج دیگر کردن باید که در چنانکه اگر شخص را
 جراحتی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت بزرگتر باید کرد و نباید
 گذاشت که زود دست کرد در برخلافی جراحتهای دیگر و بعضی سیهها باشند که بدان
 سبب بدید آمدن حالی نو باشد چون فلفله خوردن تولد گرمی را و خوردن افیون
 تولد سردی را و بعضی باشند که بعضی سبب کرده چون کشتن در آب سرد و بسته شدن
 مسام و کشیف کشتن پوست و فروزدن حرارت زاندر و نرسیدن بدان سبب و چون
 خوردن سقمونیای و التفراغ صفا و ساکن شدن حرارت بدان سبب اگر چه سقمونیای
 گرم است بسبب استفراغ صفاست سکون حرارت کرده و بعضی بسیار باشد
 که یک سبب اندر هر شخص اثر دیگر کند و اسباب چنانی اسباب واجله باشد

کلیه سبب
 و این از سحران

و این از سحران باشد که اندر هر شخصی اسباب سابقه از جنس دیگر باشند و باشند نیز
 که سبب حاصل گردد و اندر تن او اثری نگذارد از سحران آن تن مستعد قبول آن اثر
 نباشد و سبب نیز باید نباشد و در زایل گردد و باشد نیز که سبب زایل شود و اثر
 بماند از سحران که سبب قوی بوده باشد و تن از وی اثری تمام بدیر فرسته

باب دوم از گفتار دوازدهم اندر سببهای کشتن را گرم

کشد سببهای کشتن را گرم کند باز ده سبب از آن جمله تن را گرم کند که کشتن
 طبعی و یک سبب سوزاننده است و گرم کردن مایع اما آنچه گرم طبعی کند طعام
 و شراب معتدلست بمراج و بمقدار و دم حرکت و ریاضت معتدل بیوم ضاده و طایفه
 معتدل و معجز بر نهادن و خون پیرون ناکردن چهارم گرم گرایی معتدل بمجر خواب و
 بیداری معتدل ششم معتدل هفتم شای معتدل هشتم مالدن معتدل نهم
 در وی معتدل دهم اندر آب سرد نشستن چنانکه باید و سبب گرم کشته مایع
 عفونت است و این چنان باشد که حرارت غریب اندر رطوبتی اثر کند و از آن زمان که
 مزاج تن بگرداند اجزای رقیق را تحلیل خراج کند و باقی را غلیظ کند و بوزاند این را
 عفونت احتراقی گویند و باشد نیز که اجزای رقیق را خراج کند لیکن گرم کند و بچشاند
 و عفن گرداند و گرم کردن طبعی چنان باشد که حرارت غریب از رطوبت اثر کند و از آن

باب سوم از گفتار دوازدهم اندر سببهای کشتن را سرد

کشتن را سرد کند سببهای کشتن را سرد کند پانزده است یکی حرکت و ریاضت کردن
 با فرط از سحران که حرارت تحلیل خراج شود دوم حرکت و ریاضت ناکردن و حرارت را نا
 چنانیندن تا چون فرورده بماند سوم بسیار خوردن طعام و شراب و ناکوار بدن
 در رطوبتها تولد کردن چهارم غذا نایافتن و ماده حرارت غریبزی گسته شدن بدان
 سبب پنجم بکار داشتن طعام و شراب و داروهای سرد ششم هوای سخت

بلغ

و آن وقت که باید

سوزش با غسل بر می کنند و اگر آماس سوداوی باشد مردم کافوری آید عن الثعلب و آب
کشته تری باید بنماید و استفراغ سودا کردن **باب چهارم از کفار مردم اند**
از کوشش و علاج آن اسباب او کوشش اسباب کافی کوشش یک است بسیار باشد که مردم
از هوا را هوای بخوبی کشند و بادی سرد یا گرم می رسد در کوشش نوله کند و پشت از باد سرد
توله کند **علاج** اگر اند تن و دماغ خلط باشد نخست استفراغ آن خلط باید کرد و علاقه
افراط بسیار جای یاد کرده است و اما اگر ماده رقیق و کم باشد نخست که تغافل
باید و دماغ را بنزاع آورد و شرب بنفشه و طبع نونای هند و در بنفشه و طبع بیلد و مانند آن
نرم باید کرد و اگر غلیظ تر باشد استفراغ با بیاض بفرود جسته بسیار و حسب قوا کند و از پس
استفراغ عرقه کند و اگر در سخت عظیم باشد روغن بنفشه کم با آن کی کافور را در چکانه
و شیاف این چیز زمان که با سینه خال بر رخ اندر چکانه و سینه خا بر اندرین باب است
است عجب شیر زمان تنها از پستان اندر چکانه و آب کشته تری و آب عن الثعلب سودا و
اگر سبب در سینه کشج کند از چربی مرخی چاره باشد هیچ گیاهی روغن کم کرده
و بنام طبع بنفشه و بیلو ز و حنظل بایزه مس کوش رسایدن حرمان و در و بنفشه اگر
بغزرت چیزی ضد کشته حاجت آید شیاف است یک جبهه اینون با شیر زمان اندر چکانه
و فلوسیا و اقرا و کبب شیر زمان سوده اندر چکانه سودا و در و اگر از مخدرات خوری
بید آید چند پسته تنها بسیارند اندر چکانه و بسیار دولت که چربی سکن کشته سه روز پیش
بنام چکانه و بعد از آن لعاب حله و لعاب تم گمان و لعاب تخم مرو با شیر زمان اندر چکانه
در روغن زیت و روغن کجندیم کم می کند و هر ساعت قطره در وی می چکانند و باز بهرون
میکنند و اگر ما رسیده باشد روغن سدایه روغن بنفشه و روغن پسته و پنجه و اندکی غایر با
روغن بان حل کنند و اندر چکانند و بسیار باشد که شیخی اسهال و با و سرد کوشش
و در دین و این شخص شرب حرز و در عادت باشد معده ای بخورد و بنفشه پی کند خیزد

خامه شرب



خامه شرب جوف قوی و اگر سبب و ماده بادمانک باشد چند پسته اندر روغن سدایه
در چکانند و نمیکند کشته بجای و سکن کم کرده و امید بر اینند باشد بهر رو باه که شسته
با پسته و بهر مرغ خلطی با مردم با سیفون اندر چکانند بهر بنفشه و انگلیس و میخچه و زوفا
از هر یکی بر است است برشته و کم کنند و اندر چکانند و اگر سر کند و بکشاید علاج برین کشته
باب پنجم اندر علاج ریش کوشش اولاً تریه لطیف باید کرد
و اندر غده های پسته و مجز به پسته باید کرد و ماده بعرفه و عطسه بجای یک کشیدن حق
پس از آنکه استفراغ کرده باشد و روغن در آب می پلاید باز نشاید و است لیکن می
باید شست بر چیزی باید شست که در وی قوت زودون و قوت جلی باشد و قوت سرد چون
عسله برک زیتون با عسل چون طبع برک خورد و کل سیخ با انگلیس بر روغن و اگر ریش
زادون منفذ آواز باشد قطره قطره در وی چکانند و باز بهرون میکنند و اگر قوه تازه
باشد شرب بیانی بر کچله این بر آتش نمند تا خشک شود و میگویند و با هر صافی بیاض
راش است و با انگلیس برشته و کوش اندر چکانند و مرد و بر با عسل که با سر که مردم
با مردم با سیفون اندر چکانند سودا و در و اگر با قوت رسد و شسته باشند در خشک
اندر شسته **صفت زودون** جرات زودت کند و املا حین خبث الیه زودت کاره است و میگویند
و اندر سه که حل کنند و پسته بوسل آوده کنند و بیرون دارند اندر کرده و نیم کم بکوش
شده و اگر ریش که در و در کشته صبر و هر روز عقوان بار و روغن بادام بار و روغن کل اندر چکانند
و اگر حرز باشد آن کی اینون با وی چکانند و اگر ریش در روز رفته باشد و بنام باشد
منفذ آواز فراخ کشته چربی کندی ترا بهر قطران با انگلیس آنچه زهره غزای شیر زمان
زهره سلطنت با شیر زمان اندر چکانند و پسته از در دمانا و نظرون و کوشش پنجه از نیم کوه
به در و نشد و اگر پسته بسیار آید پسته زهره کا و بر زهره کشته و فرود نمند کم و ما می شود
آب پسته از آن آب اندر چکانند و آب کشته تا چند قطره با روغن کل و مردم بر وی اندر چکانند



سرودار و **صفت هم بیماری** زنگار کند سپهر که در آنگین رهنما است بر نه در پلته گشته
 و به در زنده نماند باغ بود **نشانه دیگر** آنگین است دم سر که است در سنگ زنگار و کند
 از هر یکی دو دم و اگر خون آمدن کرد است یک همه باز نماید است یک که سخت با فراغ
 در آب لادن لعل با قافیه اندر چکانه و معصا با در و ج و بهر بایه و کوش اندر چکانه
 خون باز دارد و اگر خون بکوش اندر غصه و آب که نارس که نم که اندر چکانه **باب**
ششم اندر آوازهای دروغین که اندر کوشش یافته می شود از هر اگر کسی بسیر
 آواز نسیس گشته حرکت و متوجه هوای پروین است که اندر وقت آواز نسیس گوی بچینه
 حرکت هوای حرکت بر سیرت و شکلی حرکت تو آند بود پس واجب کند که حرکت هوا که سبب
 آن وقت آواز نسیس گوی باشد بر سیرت و شکلی حاصل آید که نجات عروق اندوی بر باد آید
 و با آن نجات و بر آن سیرت بچون کوشش اندر آید و هوا را که اندر نون کوشش
 است هم بر آن سیرت بچینانند و این هوای زنده درین راه با عصب حس حیات است
 افتد و درین سبب آواز و نجات عروق ادراک افتد پس واجب کند که سبب این عارض
 حرکت هوای زنده درین باشد و حرکت آن بخاری باشد و بعضی مردمان که در دفع این
 صافی و صیح و شتم ایشان قوی باشد پرسته لب و کتی آهسته که هوای که هوای زنده در
 را باشد اندر کتلهای قوتهای بدنی و نسیسانی یا اندر حرکات بخاری اندک اندر کوشش آواز
 دروغین باینده و جویمای ضعیف این را در کتلهای حس کتلهای را سبب اندر سبب طینیا
 و کتلهای حس است و سبب دیگر ضعیف قوت است و حال خداوند قوت ضعیف همچون حال
 خداوند و کتلهای حس باشد که اندر حرکت آهسته منفصل شود این حال تا در بسیار افتد و
 بیماری باشد و آنچه بر این این باشد یعنی میثا در کتلهای معده و دیگر اندر آنها باشد و
 بیماری کوشش و سبب آنچه میثا در کتلهای معده باشد بر امکان بخاری باشد و آنچه بیماری
 کوشش باشد سبب آن هم حرکت هوا باشد و حرکت بادی باشد اندر حوالی کوشش با چینه

حرکات

صدید

صدید که از قوه بالاید و زنده درون کوشش جمع میکرد و یا حرکت کرم باشد که تو که با سبب
 کمای سبب است و این نوع بسته از پس مستی و خفتن بر استقامت معده افتد یا سبب اللوح
 اختلاط را بچینانند و بجزایات بر آنگینند و این اندر آینه ای نوبتهای سبب افتد و سبب
 که سبب کربنکی حرارت غریزی بخاری را بچینانند این بخاری غلیظ باشد که آن
 حرارت تخمیل پزیزد و سبب طینین و دوی کرد **علامتها** آنجا که سبب آند آن بخاری
 باشد از عضوی آواز همچون آواز جوشیدن یک باشد و بوقت پری و تهی معده و بوقت
 استنشاق حرکت و اندر رسد ما که مایه کاهد و می افزاید و آنچه که سبب بادی باشد
 اندر حوالی کوشش آواز همچون آواز درخت باشد که باد آواز بچینانند و آنچه که سبب تخمیل
 بخاری غلیظ باشد کاه آواز ضعیف میکرد و کاه قوی تر می شود **علامت حرارت**
 آفتاب آتش و کما به و حرکتهای عینف و کون آواز بلند گشته و بسیار گفتن و
 چینی یا آواز بلند خواندن و طعام بسیار خوردن و طعامهای بخاری را بچینه هم اندر این عرض
 زبان دارد و خشکی طبع زبان دارد و آنچه که عارض میثا در کتلهای معده باشد یا میثا که
 به تن سخت تر استغراق آن معده باید کرد و تر پر پاک کردن تن بیاید که پس
 و باغ را بر وزن مورد قوت دادن و کوشش را در معده بادام اندر چکانیدن و آنچه
 سبب آن جوشیدن ریم باشد یا اندر نوبتهای سبب پزیزد آید یا سبب آن ضعیف قوت است
 تر پر منع سبب باید کرد و فراغ با عتدال با آواز دادن و تر پر ناکمان کردن و آنرا که
 سبب تخمیل غلیظ غلیظ باشد لظول افسنتین و در زنگوش و شیخ و پودنه و ستر سودا
 و استغراق کج بقا تو قیام سودا در **باب ششم اندر کوشش در کوشش**
از نسیس جبر و در واقعا و کند رسد که و سینه خایه مرغ بر ریشته و طلی کتله و غیر
 نان اندر مار العیسل پزیزد و طلی کتله باغ بود کفتار چهارم از اندر حوالی معینی
باب نسیس اندر آفتاب که اندر حسن بو یا بی افتد آفتابهای که اندر حسن بو یا بی افتد

سهم نموت یا باطل شود یا ضعیف با از حال بیسج کرده و دیا پرسته بری یا خوشی را خوش
آید و از بوی خوش بگریزد یا بوی خوش می یابد بی انگه از برون بر وی رسد و اسباب
این آفتها یا سده باشد یا سوز المراج ساد که با ماده **اسباب** سده با ماده که گام باشد یا
کوشت فزونی یا آسب سبب تفرجات از حال بیسج ماده غلبه باشد عشق کشته یا ریش کن
یا با سر رکن **علامتها** اما علامت سده در گام کافی آواز است و دشواری دم زدن از راه
چینی و آوازهای که منفذ چینی کشاده باشد و حسن بوی نمی یابد بیاید و آلت کسده را زدن در وقت
و ماده سرد است و خام و آنجا کسده باشد و حسن ضعیف شود یا باطل با از حال بیسج بگوید بیاید
که سبب این دو باعث **علامتها** سوز المراج ساد و یا ماده بیاید جرت چنانکه اندر چهارکا
و باغ یاد کرده آند است و اگر بوی ناخوش بوسته یافته می شود بیاید و آلت که ماده غلظت
اندر منفذ چینی است و کنت چینی هم علامت ماده غلظت باشد یا علامت لیش کن و با سر رکن
و اگر چهار اندر چارای ماده بوی مشک یا بد بوی ریحل یا بوی روضن کا و و علامت دیگر آن
علامتهای دیگر که هر شود حال به باشد **علاج** آنسه اضمین بر کمر کشند
یک شبانه زود پس بریان کنند و بگویند و در فرزند بنده و هم می بویند و بخار سه که از شک
تافته بر آید و بخار سه که از سه که بچته باشند و اگر سده قوی باشد فرین سباده و پوره
و شتر بپایند و بار و عنقا و بیایزنده به چینی اندر چکانند و اگر سببه با دی غلیظ باشد
که نمونهای مصفاة اندر با نه مفضل سفید بر هزار استند یا روضن یا با دایخ به چینی
اندر چکانند و بخار سه اب و ستر و پودنه بس که بچته سود دارد و اگر حسن بوی خوش
یا بد بر ناخوش نیاید چند پسته سوده به چینی بر می کشند یا اندر دمنده و اگر در وی که
اندر دمنده چینی بسزد و مظهره روضن کل اندر چکانند و آب که کم بسیار بر سر او می ریزند
و حسوی که پاشا دمنده و اگر بسبب لیش کن یا با سر رکن چینی کشند باشد و یا بسبب ماده
غلظت که اندر منفذ چینی یا اندر مصفاة می شود و نمونهای تنقیه و باغ باید که او را اگر بسبب

عقوبتی

عقوبتی باشد اندر منفذ یا اندر مصفاة پس از آنکه شتیبه و باغ کرده باشد غرغره و حلیله
آوردن و چینی شستن و داروهای بوییدنی اندر دیدن سود دارد **صفت غرغره**
خودل کوفته اندر سنگ کپس بر وی حمل کرده و بران غرغره کنند و بر اثر آن سبیل رسد
و قرفل و سنگ اجزای اور استرات اندر شراب ریگانی بهرند یا اندر کلار بر بیان غرغره
کنند و کنت شش مفضل بوده بریدن و به ان غلط آوردن ماده را تنها برین فرود آورد چینی
شستن نیز بر ریگانی و پس از شستن و آوردن در میدان سود دارد و در وقت که اندر دمنده
به بیسته کنند و به چینی اندر نمند این نوع باید سده و سبیل کل سبب قصب از زیره همانا قرفل
بک نور و در یک کل سرخ صبر و خرقا قیاسه مازو سنگ و کافور و سنگ مغز و در یک **شال**
زکری که بکیرند بر یک مورد و قصب از زیره و کل سبب این اندر یکی یک در سنگ فرو مانده و سده
در چهار اندر یکی دو و آنک قرفل چهار و آنک سبیل چهار و آنک مشک کا نوز اندر یکی نیم و آنک
قلیبا یکی نیم مشک اندر آنی اندر یکی و آنکی نیم همه کوفته و بچته ساجزنده و بچته با کپسند او کوفته
و به ان دارو اندر کرده اند و به چینی اندر نمند و بول غرغره چکانند علاج قوی است
و سود مندی خلاف و عصاره پودنه سود منده است و آنجا که سبب کنت چینی ریش کن باشد
نمخت بک قرفل یا دمانند آن استغواغ باید کرد و اگر علامت قران ظاهر باشد نمخت
و کت قیغال باید زود پس از استغواغ کردن به ار و پس آب انار ترش یا اندر عصاره که تخم آن
اندر و یک مسین بچته نایند یا از آید و بچته به ان آغشته میکنند و به چینی اندر می نمند ریشتهای
تر و بیدر با پاک کنند **صفت داروی مرکب** ریش چینی پاک کنند و خون آبدن باز دارد و بگیرند
شب یانی بریان کرده و اندر سه که افکنده پس مشک که در فرود نریخ اندر یکی چهار در مشک
زرا در نظیرین دو در مشک قلیبا یکی سوزنده دو در مشک مازو یک در مشک روی سرفه یک شال
کمانه و کلان از هر یکی سه مثقال بود و در منی یک مثقال ناک سیاه قلعقار قلقلقه بر اندر یکی
دو در یک سر سوزنده سه در مشک کدر سه در مشک کعبه بگویند بهرند و با سر کسبایند

چنانکه تمام انگبین باشد و پخته بران آلوده بکنند و به چینی اندزی نمند و اما ریشهای خشک
موم زعفران و زعفران کل و مرده اسنگ و اسپنداج سوده و اندزوی سرشته کنایت باشد و اگر
سخت خشک باشد لعاب سبزل و لعاب خطی بگیرند و کثیرای سوده در وی بپزند چنانکه
آبخته کرد و در وزن بخشش می چکانند وی سرشته و طلی میکنند و اگر بزنجاری بود باشد سرب
سرخه اندز شراب کین در وزن مورد بار و وزن کل بسایند و بر آتش نمند تا سبیل شود اندز
خیزه همین گناه دارند و طلی میکنند و اگر شیرین شود اندزین طلی اسپنداج و مرده اسنگ
زیادت کنند یا چهار در مسک و در مسک و چهار در مسک شبانی بریان کرده و در مسک
سداب تر همه بار و وزن مورد و بسایند و طلی کنند و اما با سوره چینی را بگیرند اندز ترش تازه
و بکنند با پوست و بفتانند و آب آتر با شغل نیم بچند کنند و یک وز اندز خیزه همین کنند
و در روز دیگر بسپالینند و شغل از وی جدا کنند و بگویند نرم و بسایند و اندزوی شیان سفازند و
بین آب که اندزوی پر کرده اندز تر کنند و به چینی اندز چکانند و اگر اندزین سفازند که
در انگشته خوبی تر باشد این داروی است که با سوره چینی را بی ریج پاک کنند لیکن بر زکاد در
صفت داروی دیگر بگیرند جزنا سرد و در وزن آنچه خشک است بپزند نرم و پخته کنند و صحت
کرد و **صفت داروی دیگر** ایشان سبز موصافی رسد است بگویند نرم و پخته کنند از گان و اگر
تر کنند و بدین دارو اندز کرده اندز و به چینی اندز نمند و به سکه کاری نیز علاج کنند و این
چنان باشد که کاروی سازند چون نایره یا یک و نیز به چینی اندز کنند و بگویند تا آن
بپزد و بتراشند از پس سکه و کلاب استنشاق کنند و به ان بشوید و به چینی بگیرند و در وقت بپزاید
آن چینه و آتره آب با سوره چینی تر کنند و به اندزوی اندزین دارو را اندز کرده اندز و به چینی اندز
نمند تا بنگهدارند که سفید چینی بر دیده و پخته شود و در اجابت اشک کنند و گوشت فرونی کوشتی
باشد نرم و سفید و پی درود و اندزوی سری چنانکه آتره مهم به سکه کاری پاک توان کرد و به چینی
کمیاد کرده آند و بسیار باشد که گوشت فرونی بدیده آند سخت و مسک آن تیره و کام نیز آند مسک

الکس

آند مسک گان آند که با سوره است و بسایند لیکن سرطان باشد و فرق میان هر دو است که گان
نرم باشد و پخته از پس سرام و نرکه فرون توکه کند و با بشود که در اندز کرده و سوره چینی بیرون
آرد و به چینی و به نشاید چنانکه و علاج آن جز به پزیر و مقصد در آن ماده سوده و پاک کردن بنا
و آتره چینی **باب** **هم اندز خون آند از پستی** اسباب خون آند از چینی یا
چنان باشد که خون آند از تن غالب شود و بچرخند و سررگی گشت آند شود یا خون آند از همه
شرایطی و باغ کم شود و صد اعلی سخت توکه کند و سر شریانی و کما می دیگر گشت آند شود و آنچه از
شرایط گشت آند شود و علاج کمتر بپزیرد یا جراح بیماری حاده باشد و بسیار باشد که بخاری کم
به باغ بر آید و کما را کم کند و سررگی با یک گشت آند شود و قطره قطره بچکد و با بساید و گاه باشد
که زخمی افتد بر سر و کما بطولت گشت آند شود **علامتها** خون شریان ریش باشد و کم و سبب نشان
و بعضی باشد که به چینی که آند ساکن میگرد و در بازه حوادث می کند **علاج** اما جراحی که سبب
بیماری خون باشد بزودی باز نشاید درشت پس اگر افراط میکند و قوت ضعیف می شود باز
باید درشت سخت مقصد باید کرد و در یک با یک باید گشت و از ان جانب باید گشت و که خون
می آید و خون آنکلی باید بیرون کرد چنانکه ماده اندز باغ باز کرده و به بین جانب میل کند و در
که خون باز دارد و بعضی نمایند است و بعضی سرد کنند است و بعضی تیز و داغ کنند و بعضی با چینی
باز دارد و اما در وی فایض چون عصاره لیمو التمرات و افاقیا و کلانتر و کلانتر و مانده
و عصاره برگ امبرود آبی دمانند آن و در وی سرد کنند اینون است و کافور و تخم خشک
و عصاره کوک و عصاره برگ پد و عصاره سکونر و عصاره برگ لسان الطل و دارو
مغزی که کوه است و خشک کنند کل از منی و عصاره خطی و دم الا خون و در وی تیز و داغ کنند
تلقطرات و انواع نراج و در وی که نجابت باز دارد و سر کین فونت و آب بادریج و آب
پروند و در وی غلیظ کنند عصب است و عدس و تخم شمشیر و مانند آن ماده و نای را صحت
که کجا نباید درشت اندز آنکه سرجوات بسوزد و داغ کند و خشک نشود بر آرد و به م باشد که

...

فکر نشد برهنه و جرات برتر شود و خون آن که معاودت کند و پیش از بار خنثی آید
صفت ادری مرکب که خون باز دارد و بگرداند ای قیامت خاک کند و معلقار و سرکین خوشتر
 شک و رمی و گوش باب کند تا کباب با دروج کباب خرد لیس نشیند و بیسته ساند و
 بیستی نشیند اندر آب کشته تر و آب خیار و عصاره با دروج و عصاره لیلان غلیظ که این
 ابتدا با آنکه کافور در چکانند و عصاره سرکین جو که نازده اکلند آنرا دوات و آب سرد
 و اندر زمان کفن بر سر زدن سخت نافع است **صفت علی نافع** بگرداند و جو برک و علی
 کل اسبی و ای قیامت عصاره لحیه السوس کلان و مندل و اندکی کافور و اندکی انجون هم را
 برکه بر نشیند و بر سر پشانی طلی کند و کج کشته بر که حل کند و بر سر طلی کند علاجی صواب است
 و آنجا که خون بر باید داشت روز و ترانان بر باید داشت که کوش ساقط شود و اگر از این
 می آید بجز بر یک نماد و اگر از چوب می آید بر سپرز نماد و اطراف سینه صواب است تا بدان
 که که خایه بیاید بت و سر پوشیدگان را بستان بیاید بت و اندر آب سرد فغانه کند
 طقت و آینه صواب است و اگر مانی دیگر باشد چون بری و لاغری و ضعف حوت و جان
 و آنجا که خون رفیق باشد شراب عنب و شراب قنقارش اطفال از حد سن آب غوره با آب
 سماق برینتر و خایه مرغ نیمه شت و مغز مرغ خانگی و ادون صواب است و با بچه بر بهمان
 سخت نافع است و گاه باید داشت تا اگر چیزی بکام فرود آید معده فرود شود و اگر ناکاه فرود
 شود معده با و بگرد و بنفش صنیف و غشی افتد تر پرتی باید کرد و اگر از معده فرود کند
 باشد ندر حفته کردن نافع بود و موجب صحت باشد **باب ۴۲**
اندر غارش سب سبب غارش بینی یا بخاری باشد کم و نیزه کویا باشد و دروغ
 می آید یا معده رخام باشد یا معده خون آمدن از بینی یا معده آبکله و حصیه و علامتهای
 اندر جایگاهش ماز کرده شود **علاج** آنجا که سبب غارش بر آمدن بخار باشد تن سازان
 غلط پاک باید کرد و دروغ را بیوی حنظل کلاب قوت داد و در که کلاب دروغ کل

بایزین

بویزین و سنبل کشنده و اطراف کشنده بکار از دروغ باز و دشمن و آنجا که علامتهای خون
 ظاهر باشد و گمان اندر معده بخارات رک قیامت بر نهد و آنجا که اثر رخام بدید آب بعلی
 رخام و وضع آن مشغول نشوند و آنچه نموده آید باشد علاج کردن **باب ۴۳**
بسیاری آن عطله حرکت و باغ است بسیاری هوای پرونی که از راه بینی اندر کشیده
 شود و این حرکت از جهت خلطی تیز است که بر درسد و عطله باغ را همچون سر قوت است
 شش را و بسیاری عطله اندر ابتدای رخام ماده خام را بکند از و از چنچق باز و از در
 بر آنکه ماده سکن باید تا چنجه شود و عطله آنرا می جیناند و اندر ابتدای تب بهاری
 سرد باغ را متکی کند و قوت ساقط کند و خداوند را عافستاریان دارد و خداوند
 ذات الصدور ذات الیه را بیان دارد و ماده دیگر آنجا اندر و اندر آنرا عطله
 و مایه که ماده چنجه باشد سود دارد و سر پوشیدگان را برفت زادن سود دارد **علاج**
 دروغ کل بویزین و دروغ سبب پرا و حسته کم آشنا جیدن و آب کم بر سر بینی و باغش
 کم اندر پس کردن نماد و دروغ غم کم اندر کوش چکانیدن و شبست اسفنج بوی
 بویزین و سنگر و مشغول بهجات عطله باز دارد و چشم و گوش اطراف مالیدن عطله
 سبب کف باز کرد ایندن و در مان فراخ باز کردن و شرف اندر چهره نگاه کردن
 باز دشمن عطله بینی دهند که که که سفته با کوش بریان کنند و آبی که از وی بکشد بینی
 که در کان باز کنند عطله ایشان باز دارد **باب ۴۴** **بیم اندر رخام و نزله**
 مبداء از رخام و نزله باغ است لیکن طبیبان اذکار بمنقده چینی فرود آید و آواز بگذرد
 رخام گویند و آنرا که بخلن رسیده فرود آید نزله گویند و قیاس نزله با دروغ همچون
 قیاس عقلت در بابت با معده و سبب در بضع قوت معده است و ما گوایند
 طعام تا بدان سبب طبتهای فرود آید معده بسیار شود و قوت افتد آنرا برود
 اندر زدن سهال معده ای که که هر گاه که طوبت بسیار بجاید باغ بر آید و دروغ را هم کم کن

این است
 شش
 آن است

آید قوت دماغ از اینها بجزیها بکنند و بمانند اما فرود آید و از بهر آنکه موضع بالای مهر
انهاست و حرارت غریزی همیشه در طبع آنها را می براند و از بهر اینند آن بخاری تولد کند
و هر یک از اینها که از همه من بچینند آن بجان با بال باشد از بهر آنکه سبب است آن قوت و از
است ریشال بر آن و فرود آمدن از بخار نام در طبع آنها همچون کارگاه کلاب که است
و ماده تولد بعضی کم در بعضی باشد و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی نیز تر و خفیف باشد و بعضی
زشت و غلیظ و بعضی شکر باشد و بعضی طعم نامحسوس دارد و بعضی هیچ طعم ندارد و هر گاه که
زود بخت نکند سبب چهاریمای بسیار گردد و بهر آنکه می فرود آید آنجا غلیظی گردد که
بچشم فرود آید چهاریمای چشم باشد و اگر بگوش فرود آید سبب آن چهاریمای گوش باشد
و اگر اندر بینی جانند سبب چهاریمای بینی گردد و اگر بکام فرود آید سبب چهاریمای
کام باشد و اگر بجلج حنجره فرود آید سبب حنجره باشد و اگر بصدغه فرود آید
سبب صدغه و سبب جمع الکلب و کوزب در ریشها باشد و اگر بپیش فرود آید
سبب سرفه و ذات الریه و سبب استیلا باشد و اگر بجان فرود آید سبب ذات الطین و سرفه
باشد و اگر برود تا فرود آید سبب سچ و ریش رود تا و سبب سعال دماغی باشد خاصه اگر آید
سوز باشد یا نیز بارتش و اگر خام و غلیظ باشد سبب قویج باشد و اگر دانه قویج دماغ
صغیف باشد یا اندر جریها شده باشد ماده اندر جویقهای دماغ جانند و اگر بسیار با
سکه آید و اگر کمتر باشد صرع آید و اگر اندر کلهای دماغ جانند و اندک باشد صرع
شیفته آید و اگر بسیار باشد و بهر دو عاجز نیاید آید و اگر بکوب دماغ یا بعضی دماغ اندر
جانند رسام آید کم یا سرد رسالت و مایا و اگر اندر کلهای سرد دماغ و جانند
از اینجانبه دوار و سده آید و اسباب تمام در وقت نزول روانی است پر دنی و زود
هم در نوع است یکی سوره المراج که است و بعد از سبب ترنهار از نوزان از آن بزرگترین است که
بزانکه که آید تا بعد از سبب فرودینها بسیار اندر دماغ که آید و از وجهی دیگر که عضو کوری

نوعی

نوعی سوره المراج است و ضعیفی اندر وی حادث گردد و بر آن سبب از بعضی قوینها مانده
و برین وجه قزونی بسیار گردد و قوت دماغ از دماغ که زکام و نزله تولد کند
سبب هم سوره المراج سرد است و بر آن سبب هر یک از اینها که آنجا رسد غلیظ گردد و اندر
جانند و اگر دماغ از دماغ که زکام تولد کند و اگر صغیف باشد و آنجا مانده سبب صرع و سبب
مانند آن تولد کند و سبب پر دنی هم در وقت یکی است که و است آنجا سبب اجورت
که باه و آتش در طبع آنها را که اندر دماغ باشد بچینانند و بمقتضای بینی و حلقی زود بکنند و
خانند که هر چه پر دنی اندر وی گذر نیاید و بر وی مشک چند سبب است و مانند آن همین است
و سبب هم است که اندر حرکت ریاضت دانه که باه و مانند آن مسام کند ده شود
در طبعها که اندر ناکه سرد بر بند کند و هر چه سرد بود رسد مسام بسته شود و در طبعها
که دانه که اندر سر باشد به بینی و حلقی فرود آید و غصه بسیار ترن را متخلخل و مستعد تولد نکند
کند و خزان دماغ تر رسد زکام بسته اندر از بهر آنکه از بعضی ترنها عاجز تر باشد و حقیق بر
ریشال زکام آید از بهر آنکه بخار با دماغ اندر خوابش بر آید و خواب در خواب قوی یا
اندر ریشال و بر آن سبب قوی دماغ از اعتدال بیرون شود و میوه های تر بسیار ترن
اندر ریشال خاصه جوینه زکام را مانده کند و در معنی بسیار بکار آید و بر آن
البسیان و زنتان زکام آید و تب و نزله سرد در اینها و هر گاه که از پس نازل و جنون
سؤال آید نزل بسیار افتد و هر گاه که نالبسیان سخت کم باشد و تیراه بار آنها بسیار آید اندر
زنتان آید نزل بسیار باشد و اندر هر چه غریبی تولد بسیار افتد از بهر آنکه جنون دماغی
کند بقوا لا یگوید اکثر من یحیی سیر الفکر لا لا یحییه الله الا تعین هر که نزل بسیار
افتد از علت سبب این باشد جایگزین میگوید این از بهر آنست که هر که یک اندام صغیف باشد
و بیکر آنها بسیار است باشد یعنی آن اندام زبول باشد علتها روی بر آن آید و خراب بر علی سبب
و در آن سبب که این از بهر آنست که اخلاط خزانند نزل رقیق باشد و اخلاط خزانند طحال

Handwritten marginal notes on the left side of the page.

عظمتا اما علامت رخام کرم است که چشم در وی سرخ باشد و آنچه از چینی فرود آید
کرم باشد و نیز و تنگ ریزد و چینی را در حلق یا بسوزاند و در غده کند و علامت کرم سرد است
که در وی سردی کران باشد و آنچه از چینی فرود آید سلیقه و سینه یا کبود فام و اندر سرد
برنج آید که سوز و جبین یا بطل **علاج** اصل اندر علاج کرم و سرد است که ماه ما
ببراند و چینی ماده است که آنچه کرم در رقیق باشد غلیظ تر میشود تا که اعتدال برسد و آنچه
غلیظ باشد رقیق می شود تا با اعتدال باز آید اما ماده را بکتاب و عنایه سپستان و کتاب
ضمیمه نشان بخند و آنچه که ماده سخت بسیار سخت کرم باشد ریزد و ضمه باید که در اکبر
بباید و کوی باشد و فضا از پس سردی باید که ماده بخت شده باشد اندر کرم که در
باین بست باید درشت و بوقا باز نیاید سخت و ضمه کرم را سه روز بکتاب
شراب خشمش نیاید داد و چنانکه وصف کرده آمد تا کرم از نایل نشود حیوانی نشاید خورد
بسی حال را که کرم کرم باشد از برای سخت و با شمال بر پهناید که در سردی و باید
و اگر هاشنه شود آب سرد بیدار نشاید خورد و اگر باید سخت خواهد بود و از پس طعام و اگر
ماده اینک و رقیق باشد که با اندر اول کرم سرد دارد و از بهر آنکه برقی تحلیل پذیرد و اگر
بسیار باشد میان دارد و از بهر آنکه آنچه رقیق باشد تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و عسر باشد
لیکن اندر آنکه ماده بخت شده سرد دارد و آنرا که کرم بسیار اندر حال تنگ
که با بر عرق آورده و نبار مارا که سیه کرم شود برقی خنک کند موی کس سردان زود اندر
در خاریدن و شانه کردن همه از جمله اسباب منع کرم است و اگر ضمه کرم را
سابق کرم بمسول حاجت آید مسل از بنفشه و پرسیارشان و تخم حنظل و بیخ سوسن و صغیر
و سپستان و خیارشیر و شیر خشت باید داد و اگر ماده بچکن فرود آید و حرامند که باز دارند
عقود فرماید آب سرد و آب نار و تخم خشمش و پوست خشمش و حب لابس و اندکی کشیز
خشت در وی بخت و اگر کلنا و کل سرخ در فرماید رو باشد لیکن بک حاجت و حکم است

۱۱

۱۲

کتاب
بیب

می باید فرود می باید کات و شربت شراب بنفشه و بنفشه بیکر پرورد و شراب بنفشه و شراب
خشمش هر یک بوقت حاجت و بجز حاجت و باقی هر که تر کرده و بر آتش افکند بخار
آن منقذ چینی بکشد و بجای بسوسن و سرکه و صندل سینه و سکه و کل سرخ و برک مورد
طریقه سوختن سرد دارد و در لظول از بنفشه و یا بوز و کلک جو و خشمش هر یک مورد
و برک شربت را بی و بخار آن سرد دارد و اما اندر کرم سرد از زن کرم کرده بر سر
ندانن چنانکه حرارت بقوه باغ رسد و طعام را باز گرفتن چند تا که ممکن کرد و بر شنگ
جبر کردن و اگر ماهی شود خورد تا شنگی غلبه کند بر آن شنگی جبر کردن سرد دارد و زود
ذابل کند و اگر طبع نرم باید که در جوی دهند **بین صفت** بیکرند هر یک در مسک و مسک نیم
در مسک در آب سرد و در آنک تخم دارنا دو در آنک فایند و در آنک مقل و آنکی حرکت
باز گرفتن جوشاننده و بخار شراب از شنگ آسیاکم کرده و بخار طبعی با بوز و کلک الملک
در زنگوش سرد دارد و شونیز هر که تر کرده و در بیان کرده و کوفته بریدن و اینگون
بر بریدن و عود و قطه و کوه و لادن و شونیز سوختن سرد دارد و اندر کتب
انچه عود خنق و بیخ سوسن و تخم بادیان می پزند و با کپسین که بایند دهند و اندر شراب بنفشه
میزند و انچه عود و تخم کرفس و تخم بادیان و پرسیارشان و در زمانه خشک و بیخ سوسن اندر
پزند و با مجون رونفا دهند **صفت بچون رونفا** بیکرند رب السوسن و زعفران خشک و پرسیارشان
از هر یکی ده در مسک و در زمانه و فلفل از هر یکی سه در مسک خنک و دام تخم زراوند که در بز
الایره از هر یکی بیخ در مسک هر کوفته و خنقته با کپسین بر ریشند و شراب بنفشه با کپسین بپزند
و بنفشه پرورد با کپسین و مار العسل سرد دارد و در لظول شستن سرد دارد و عود
سوسن و هند با کپسین و کجنگ بر بیان کرده و کبوتر بچر بیان کرده و شراب بنفشه و تخم کرفس
بر بیان کرده و کوفته با کپسین سخته سرد دارد و حشو که از کندم سازند و عود
کفتار بچرخ از حلال دهان و زبان و لب و دندان و بیماریهای آن

السرد و لادن

درمان

و این صفت را سه جزو است **جزو نخستین** اندر بیماری لب و دندان گوشت لب را
باب نخستین اندر گوشت لب سید آنکه سرد مزاج مشک باشد و سینه
می طقه و برت مایک اندوی همی بر خیزد و اگر جوانی باشد پوسته می سوزد و آند
و هوای خشک راحت یابد **علاج** هر شب باغ و معقد چوب باید که بر روغن بنفشه خیار باد
بریده بر هم مالیده آن کفک که بید آید مالدن و حوزدن سود دارد و دیگرند قوم نرد
در روغن گل در روغن سارند و اسفیداج و در زیزه و مانده گوشت و فستق و کبریا و اسفید
گوشت و پنجه در روغن بریشند و طلی کنند و پوست اندرون خای مرغ یا پوستی که از کوزه
می باشد بر وی آن نهند و بکند اندر اگر شادخ عیسی در زیزه و جیم و مرد اسپک زبادت کنند
و او باشد و طعام از کفک جو دریا بیه بره و خای مرغ نیم پخت سارند **باب دوم**
اندر با سوره گوشت زردنی بیاید آنکه گوشت لب با پوست آنچه است از پوست
سواخت جز آن گوشت اندامهای دیگر مزاج و ترکیب همچون مزاج و ترکیب معده است
و هر می و معقد و سرد و تا هم پوسته است و از جانب بالای لب نهایت نرمی است و از جانب
زیر معده نهایت برده مات و چهارم که بر معده افتد بر لب همان افتد همچنانکه بر لب فکلی
افتد بر معده نیز افتد و گوشتی معقد را شتانی گویند و همچنانکه بر معده ناسوره گوشت زردنی
افتد بر لب نیز افتد و انواع سرد مزاج نیز بر هر دو افتد **علاج** اما ناسور لب را گوشت
زردنی را بر داردند و بر نیز چنانکه ناسور معده را یا بر او نای نیز بر دارند و اگر ضا و غلت
حالت داردند و روغن کاک و کس با و از روغن چای نیزند تا حدت آن که شود و گوشت
که بر دندان بهید آید فلفله و در بر میکنند آنرا جزو و پاک کنند **باب سوم**
اندر جزوه که بر لب گوشت بن دندان افتد بسیارین علت فلفلی نیز باشد که گوشت را برزد
و بخورد **علاج** نخست یک تیغال بر نند یا بر لب کردن حجامت کنند و اگر حاجت آید چنان
یک نند یا آن دو یک که در زیر زبان باشد پس به روی سپیل استفراغ کنند چون

انراض

چون از اس بنفشه و جیم **همان صفت** جرد و در مشک هلیله زرد یک در مشک کل سرخ
و مصطکی اندر یکی در آنک سونیا و یکی زیزه کبوتر آرد و آنک بر کنند باب کند و اند
شیر بنما و از کوزه اسفیداج و روغن چای بریزند و طعام از عود و سماق و زرد مشک نند
و بنفشه و فلفلی با آب عود و عدس و اندر اول علت سماق و جلاب زرد کنند و پوست بر اند
و پالایند و بدان معقد کنند و شب برانی بر کف آینه بر آنش نند تا سرخ شود و دیگر
اندر آنکه لب خشک کنند در زم بینه از بن شب یک بو باد و جو شک طعام با فزند
و بدان موضع می کنند و ماهی ترنج کفک سود را آنش نند تا سرخ شود و پس آنرا بکوبند
یک بو از این ماهی و او جو کفک سرخ چای نیزند بر آن موضع می کنند و اگر بن گوشت دندان
که شود بکند که روزی اندر که دوم الا چون دانه که سنده و پنج برسن را سارند است بمرک
عقل و انگبین بریشند و طلی کنند و اگر حدت فک باشد از او من نند و با او من فلفله بود
کار دارند تا خون بد پاک شود پس بکوبند برک بود و پودنه و شتی و کلانار و کمانه و سینه
و عاقر قوچا و پوست انار ترش همه را پاک کوفته اندر سر که بپزند و بدان سر که معقد کنند تا گوشت
سخت شود و در اجرت برود و هرگاه که علت پاک نشود مرهم اسفیداج طلی کنند گوشت بر آرد
و چنانکه فایض که با کرده آمده است معقد کنند تا گوشت ز سخت شود بدان اسفیداج و جیل
باب چهارم اندر سست شدن گوشت بن دندان نخست بیاید آرد و فلفله
بر رود و رنگ بجزین و آنچه تراب من اندر نختن و جبر کردن تا خون باز ایستد پس با آبهای
فایض که اندر پاک کشته یا کرده آمده است معقد کردن و کل سرخ با انواع و چفت برود
و کلانار و صلب لابس و جوزف و منبلی و سماق پاک کرده رسته و در علف رستار است بکوبند
و بپزند و اندر و خا نند که مرجم صحت کرده **باب پنجم اندر دیدگی**
دندان در بیشتر سب و دیدگی و بیشتر تا که اندر دندان برید آید کمی معده باشد
و چنانکه از روی بر آید و تبارنی ملاح گویند و آنچه کفن کرده و بگوشت مرز شود و از ترنج فلفله

کیند و ماده مصلح بعضی را خون باشد و بعضی را صفر و بعضی را بلغم و بعضی را سودا **علامت** آنچه
 خون باشد سرخ باشد و یا با سبب سیار آید و صفوایی بزرگی میل دارد و سوزان تر باشد و بلغمی
 سفید باشد و آب در آن بسیار آید و سرشش نباشد و سودا در آن بسیار باشد و در دو سوزش
 اندک باشد **علاج** این عارضه که در آن بسیار افتد و سبب آن بری شتر باشد یا عرضی در آن
 کرد یا شتر بصلاح باید آورد و بفضله و حجامت و برهنه را که ماده خون باشد طعام آنچه بر آن
 لایق باشد و اگر صفوایی باشد در صند را با آب میوه استخوانی زمانه یا آب نارنج
 و شیرین یا با شکر یا بمطبوخ بیلو ریزد و اندک در آن کورک طبع شیرین و کلسیم و صند
 سفید و آرد عدس و آنکه کافور می برکتند و اگر بلغمی باشد در صند را با بلغمی کم زمانه کرد
 و هر باه اول کله کله و هند و عذرا فلیه انکاجه و قلیه خشک را بخورد با سسته و زیزه اگر با
 و اندک در آن کورک انزلی مایه مران و صند و حاد و شب میانی می برکتند و اگر سودا در آن باشد
 استفرغ سودا کنند و از غذای سردی پرهیز فرمایند کرد و مایه مران و صند اندک
 و آن کورک می برکتند و اگر بر کندن و شتر آید باشد اندک بن و در آنجا و زبان او مانده
 و اگر اندک را آب پزیزد و در آن کورک بر آن آب بشویند رو باشد و اما بزرگتر آن را استخوان
 کنند هم برین قیاس و اندک قلع خونی و صفوایی شراب جویند اندک در آن و شتر و در آن
 مضمضه کردن صواب باشد و برکت بن و برکت نماز و برکت آل اندک در آن
 و در آن مضمضه کردن سرد دارد و صند و کزانه و آرد عدس کلان رو طبع شیرین و ساق
 سودا اندک در آن می برکتند و آنچه که صفرا غالب تر باشد صندل و کشتیزه خشک کافور
 و تخم غزنه زیادت کنند و آنچه که لعاب بسیار افتد نماز و برکت عین الشعلب خشک کرده
 اندک کلاب حل کرده یا آفاقینا کلاب حل کرده یا حصفین شیر که بخت آن سرکه اندک در آن
 گرفتن و حصفین برین مست کرده قلع سرخ و صند را سودا دارد و قلع بلغمی کس با برکت
 شیون و آفاقینا از هر یکی ده درمک شب میانی و مصلحت را از هر یکی در می نیم ایرسا دو

بزکد با حبه
 ناله بر آرد جو هر قدر
 حرصی زله

درمک شود و درمک و عرقان و کباب از هر یکی چهار دانگ بسیارند و بکار دارند و سودا
 بکیند زنجبیل سرخ و عاقر قرحا و شرب میانی ایرسا نوشا و از هر یکی درمک است مصلحت
 بر شسته و اندک در کوه بنده و بکل اندک کیند و آب شش اندک نمند تا بسوزد و بسیارند و کباب
 دارند و از پس این واره های و آنرا بسره که کباب لاس و کزانه اندک در می بختند باشند
 بشویند و در آن مضمضه کنند **باب هشتم اندک آب در آن دان**
 اسباب آب در آن اندک در حجاب از آن بسیار در طوبت باشد اندک سودا کم یا عاقر قرحا
 که طوبت آنها را که حمال کام و سنان باشد تحمیل کند چون عاقر قرحا روزی یا سردی مصلحت
 در طوبت برین اندک در وی **علامت** اما علامت گرمی موده آنست که غذا در او می گرم آید
 نکند و علامت بسیاری در صفتی در طوبت آنست که با گرمی موده قشنگ تر باشد و از تپه های
 تری فرایند و سرخ چند و علامت عارض آنست که چون قشنگی کند یا بیست علامت
 سردی و تری موده آنست که طعامها در او در می خشک شود و قوی مضمضت باید **علاج**
 خذ اندک موده گرم را در کب سلیق یا بیدر و شتر ایضا و غذای خشک فرمودن و خذ اندک
 موده سرد و شتر را قی فرمودن و هر وقت ایسج نیزه ادا آن با نمک هندوی مایه مران و آنجا
 نزدیکه پس تر یاقی بزرگ نافع باشد و جراثیمها دادن و غذا قلیلهای خشک و گوشت
 بریان با سیر و خون و نقل و زیزه و آنجا و هر شب یا هر باره او اندک نان خشک یا
 آنجا کم بجزد و خذ اندک موده سرد گرم را هر باره او یک ستم برکتند با یک درمک
 درشت و از پس آن پنج درمک اطرفیل که چک دادن سودا در **باب نهم**
اندک از خوش بوی دان سیخ خوش بوی در آن در طوبت باشد عرقان و این عرقونیت یا
 از پنج دندانها باشد یا اندک گوشت بن و در آن مایه مران سطح و آن اعنی پوست اندرون
 و آن تپه باشد و گرم چک و گرم چنانکه در طوبت و آن را از حال بگرداند یا این عرقونیت
 اندک موده باشد و ماده عرقونیت یا خلط صفر باشد یا بلغم و باشد که عرقونیت اندک شش افتد

چنانکه خداوند بر او نازل بر او افتد **علامتها** آنجا که سبب مزاج سطح دندان باشد با همه ادوات
 که یک ساعت دندان بر هم ننهد و در آن رطوبت دندان او زرد شود و لریخ و ناخوشی
 در وقت که مسواک کند و دندان بشوید ناخوشی زایل شود و آنجا که سبب اندر مزاج دندانها باشد
 همچنین باشد هرگاه که غرغره کنند و جلال کنند ماده عفونت پاک کنند دندان خوش بوی گردد
 و با زساروت کند و اگر ماده گرم است دندانها زرد باشد و اگر سرد است پاک بوی گزاید
 یا بسبب مزاج آنجا که سبب اندر برین گوشت دندان باشد گوشت سست باشد و ناخوشی بمسواک زایل
 شود و با زساروت کند و آنجا که سبب اندر موده باشد از سوء العظم و آرزخ ترش یا
 کنده خالی باشد و آنجا که سبب اندر شش باشد علت سل بران گواهی دهد **علاج** آنرا که
 سبب مزاج سطح دندان باشد یا سبب اندر هیچ دانه آنها باشد یا اندر برین گوشت دندان
 سختی که قیغالی بلایه زرد یا چهار رک زردن یا یک زرد زردان زردن یا بر کردن
 حجامت کردن و پوسته دندان لبه که و کلابه شستن و بر که مفضل و سنگکین مضمضه
 کردن و با به ادو شش با نگاه مسواک کردن و جلال کردن مضمون بکار داشتن و تن
 بمطبخ هیلد پاک کردن و هر ساعت عاقرقرا و فلفل و صندل در کمانه خاییدن و
 آنرا که عفونت بگوهر دانه آنها باز دهد دندان تیراشند و اگر دندان جلیه سیاه شده باشد
 بر کنند و آنرا که سبب گرمی باشد ششها زرد و آکو رسیده و نیم رسیده و خورنده نداشت
 حوزون سود دارد و اگر وقت رسیدن آن کشته آن برین کنند و آنرا آب آنرا می حوزون
 و هست جو اندر شراب سرد باشد که حوزون سود دارد و دانه اجون عذره و سماق و شکر
 و مانند آن و آنرا که اندر غم موده رطوبتی تباه باشد سخت قی باید که پس ایارج فیرا با
 اطریقی در کت کنند و می حوزون در هر هفتگی یکبار و اگر پوسته اطریقی کوچک بکار دارد سود
 دارد و اگر موده سرد و بلغمی باشد از پس قی حب ایارج و هندی برین **صفت** ایارج
 فیرا یک در مسک تربیک در مسک مسک صندی و فلفل و اینسون و زنجبیل و نانخواه

اندر یکی

اندر یکی دو دو انگ و هر باید او مورد و مویز منق گرفته و بهم سرشته به بند دندان
 سه در مسک و شراب نسیتین و نغصه و جبر و میبه سرد دارد و آنرا که مزاج سطح
 دندان زرد شود باشد پوست ترنج و عود خام و مصطک و خیر بوا و کبار و جو زنبق و فلفل
 و سنده و سداب می باید چکانند و اگر سبب قوی باشد و برین زایل نشود برین دندانه
 بپیر و هر می باید مالید یا با قراض عفران و قراض زرنیج می باید شست و شجر تنها که
 با انگبین عفونت ابرو و گوشت پاکیزه بر ویانند **صفت سوزنی که** گوشت بین دندانه را
 سخت کند و بوی دندان خوش کند و دندان را پاک کند و سینده و خون آدن باز دارد
 بکیزد اهل زمانه می سبز سوخته و اندر سه که کشته شب بانی گرم کرده و اندر سه که کشته
 کفک که با سفال چینی ستونیا ششمار کنند که سانی عدس نیم سوخته جو نیم سوخته اندر یکی سه
 در مسک سبیل در کمانه و حب الاس اندر یکی سه در مسک عاقرقرا پنج در مسک
 پوست پنج کبر و سنده اندر یکی سه در مسک عود سوخته پنج در مسک کلندر دانه هیلد
 زرد اندر یکی چهار در مسک هم بگویند و بپزند و میایزند و بکار دارند **صفت می** که
 اندر دندان نگاه دارند - خیر و نافله فلفل و کافور صندل سینده فلفل دار چینی فلفلجان
 اندر یکی در مسک مسک و انگ هم بگویند و بپزند و بر آب سبب بلایه آب یا میبه
 بر شیند و جب کنند موجب صحت باشد جزو دوا در **کفتان پچمر**
 اندر احوال زبان و بیماریها و علاجات و **علاج آن**
باب نخستین از جو دو دم از کتله پنجم اندر رستی و استرخای زبان باید دانست که
 سبب رستی زبان و دیگراندها رطوبت باشد و این رطوبت با رقیق باشد و با خون آغشته
 باشد و بسیار و بر خون غالب باشد **علامتها** اگر رطوبت رقیق باشد و با خون آغشته
 در سنگین بر خال خوشی باشد و آب دندان بسیار باشد و اگر غلیظ باشد زبان سخت گران باشد
 و رنگ زبان سینه و آب دندان که **علاج** آنجا که رطوبت خاصه باشد اندر زبان بوزغره و مضمضه

بسیار از کتله پنجم
 بوزغره بعد از سوختن
 با این سبب که زبان را
 تازد و تودر

زین شود و این که بزرگت و مایع باشد بخت بایامیغ نیوار و ب برمانندان استغوا
باید کرد و غرغره از جهت رطوبت و تقین بسنگین ساده و سنگین بر زوری و طنج
در ایشان و کل سنج و قناع او فریاد که در از جهت رطوبت غلیظ از سوره و
در ذوق و میریغ و عاویز و حاکم کشش و نوشا در پوست چ بگر و بر که غصص و بایامیغ
بزروری سازند و بیلنا و سوز و ویطوس و سوجونا اندر بن زبان ماییدن و
موزلان بخت مانع بود **باب ۲۰ از جزوه دوم از کتاب پنجم اندر تشنج زبان**
تشنج زبان همچون تشنج اندامهای دیگر است ایست همان تشنج یا استلای است یا تشنج
علامتها علاج تشنج کلی اندر علاج چهار بهای عضبهای حس و حرکت یاد کرده آمده است
و علاج خاصه زبان آنست که اگر استلای باشد بر پس کردن منارهای عقلی نموده چون
منادی که از بابونه و صلبه و اچیل الملک و شب و مرزنگوش و شک سازند و غرغره
فرابند بطنج صلبه و انجریا و روغن بابونه و مانند آن این روغنها اندر دال
گرفتن و از روغن سداب اندر روغن کوز یا از روغن درازند و او تخم فکورا
صلبه و تخم بادیان و انگبین و انزان صواب جزو بر پس کردن نموده و اگر تشنج
مشک باشد ضمنا از بقیه و صغلی و بابونه و پهبوط و صافی و در روغن بنفش سازند
و شیر خرد و روغن بنفش و در روغن فزق که در روغن بادام می دهند و بدان غرغره کنند
و اندر دغان می دارند نیم گرم موجب صحت کرد **باب ۲۱ از جزوه دوم**
از کتاب پنجم اندر آماس زبان آماسهای زبان و غیر زبان خالی باشد از آنچه
آن یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و آماس خون سرخ باشد گرم و با فربان
و صفرا می بران مرضی باشد لیکن بزرگی که آید و خنده و سوزاننده باشد و در
روی سودا و بلغم سهند باشد بزرگ و نرم و کران و در و کتر باشد و سودای کبود
باشد و سخت باشد و اگر کسی را اینگونه دهند در آماس خون جزو زبان بیاید

علاج

علاج اما آنچه سبب آن جزو ساروخ و غیر آن باشد علاج آن اندر اینست
یاد کرده آمده است و آنرا آماس خون بخت که قیصال باید زد و پس بمطبوخ بیل
رشته است و استغوا باید کرد و اندر ابتدای هر دو نوع آب گشیزند و آب کوک
و آب عنب الثقلب و کلاب اندر دغان می دارند و مضمضه میکنند و بعد مضمضه و کل سنج
در پنج سوسن و انار پوست و ککج اندر آب جوشانیده و بدان مضمضه کنند و اگر بجزئی
پزاشنده حاجت افتد صلبه و انجریا اندر آب پزند یا سیر تازه و اندر انگس پزاشنده
مضمضه کنند و اندر آخر همه آماسهای گرم و سرد را سودا در و اگر آماس گرمند و پالان
که در چهار اصل و کتاب با جمل مضمضه میکنند تا بشوید و پاک کنند پس علاج قلاع
کنند و اگر آماس بلغمی باشد بخت بایامیغ و قوقایا استغوا کنند و پنج سوسن
و عویز و صلبه و انجریا پزند و پالانند و بدان مضمضه کنند و مارا اصل پزند و
غرغره فرابند و اگر آماس سردای باشد تن از قطنهای سودا پاک بپزند و در پوسته آب
کثیر تره یا آب کبک یا مانند آن چیزی خشک اندر دغان و آشن تا آماس ناپوشد
و اگر آماس سردان شود و بزرگی باشد چنانکه دغان بازماند آنرا اجزا انگلیزین پزند تا
از آن بریند علاج دیگر باشد **باب ۲۲ از جزوه دوم اندر کراتی زبان**
رضخ کراتی سخن گفتن آفتاب کراتی زبان یا استلای عضلهای درست تشنج یا آماس یا
قلاع یا فسله که اندر آفرسام از روغن بعضیهای زبان فرود آید یا خشکی کراتیهای
اندر عضله زبان تولد کند بسبب تحلیل رطوبت اصلی و بسیار باشد که عضلهای خمسه
مستحق خود و یا تشنج کنند و بدان تشنج آورند و آنرا آغاز کلمهها و سوار کرد **علاج**
استغوا و علاج تشنج استلای یا تشنج خشک تره حوزده و علاج آماس جلا یاد کرده آمده
است و علاج فسله که اندر آفرسام بوضله زبان فرود آید علاج آماس تشنج خشک
که بسبب تحلیل رطوبت اصلی تولد کند اندر آفتابهای حرقه علاج تشنج خشک و علاج جزوه

علاج زبان است الا آنکه علاج زمان مصفیه است و علاج تجره غرغره و دیگر آنکه هر وقت که سخن آغازه خواهد کرد و سخت هم بماند کند و در وی از هر ابست تا آنجمله را بخواهد
چهارم از خوردن از کتاب پنج اندر حفظ صفح غده سخت
 باشد که اندر زیر زبان بیدر آید و این علت از این نام از بر این نهادند که چون او
 آمیخته است از خون زبان و سبزی را که همچون خون صفح و صفح را با پارسی اندر
 خراسان وقت گویند **علاج** و در وی میخیل کنند بر می باید نهاد چون مکدر بر سپهر
 و زنگار و زکات اگر برین زایل نشود و در وی از در وی قوی تر بر باید نهاد
 و هر که در زمان زدن و کور کمانه است و از پوست آنکس بر نهند و اندر زبان مانده
 و ناک سرشته و سر زبان بسفیده خایه مرغ بر نشاندند **باب هشتم**
از خوردن از کتاب پنج اندر علاج ملازه ملازه لغت شده است و تباری اللهاه گویند و چنانکه
 آن ناس باشد که اندر وی بیدر آید بیست که از وی بیرون رود و آید با مستی کرده و
 سر حیره و حلق بر نشید و ماده اما سر ملازه ماده اما سر زبان باشد و علامتها چنان
 و علاج همان لیکن با عجز غرغره و در اندر و میدون و ملازه را به او بر آید و سر حیره
 و آنجا مصفیه و ایجا در وی قایض با محلل آمیخته باشد تا قایض ماده را از آن
 بازمی دارد و محلل آنرا که حاصل باشد میسند چون سنگکین با آب گرم آمیخته چون
 شراب خونی و آب گشیزه ترک اندر هر دو هم قوت باز کرد ایند است و هم قوت محلل
 و آنجا که بجز قی قایض حاجت آید بر آب کوزه و طلیخ ساق و فونزب و کلزار و کل سنج بکار
 دارند **صفت** داری که اندر دهند بیکرند زرد چوبه و برک سر سون کلزار ملازه
 که ملازه صندل سفید ساق عدس سفید که گرفته و پخته اندر انبوه کنند و ملازه دهند و اگر
 از چیزی قایض بکنی و فرودنی باشد جعبه برک فونزب یا شراب فونزب غرغره فرمایند و اگر
 ماده بطنی باشد در وی که اندر دهند از نوشادر و سر سون و عاقرقون و مغزل و در مغزل

اسمان و آب الریس منزه و جیره و جلیله زرد و شب بانی و ملازه و حاد و مصفیه و قایض
 از زرد و زرد خنخ سرخ و قسط سائند و سر کین سکی که در اندر اندر از او اسحاق نهاده
 باشند و حطانت سه فته را اندرین باب قایضی و منفی بزرگ است اگر این هر دو با این
 در و ملازه پانزده افراز است است سخت سرد مند باشد و اگر این ملازه سستی شود
 و اگر آبی باشد آنرا بجدل سینه و کلزار و کل سنج و کافور زهراب فونزب بر دارند
 و اگر اگر این باشد بنوشاد و ملازه بردارند ملازه یک عدد و نوشادر و انکی با یک
 و در اول غرغره کنند بجناب طلیخ ملازه که کمانه از باز بر سپهر که بردارند ملازه را بر کین
 و بر شش هر دو ملکی کنند و بر این موضع که بیازی میخیزد گویند از هر آنکه اصل ملازه بر
 کوشت پیوسته است که کردا کرد است آنرا تباری الصفیه گویند و بطنی که بر ظاهر
 قوی و ماخ پوشیده است و بهوست هر گاه که در وی قایض بر پوست سر نهند
 ملازه برین علاج جایگزین شود ملازه را با بیاید برید و اندر برید آن حفظ بزرگ
 اندران احیاء باید کرد چنانکه اندر و نیزه یا کرده اند است **جس و سوس**
از کفستار پنجسر اندر احول دندان **باب نهمین از کنگ**
که هر دندان چست و ماده آن از کجاست بعضی طبیبان گفته اند که هر دندان از
 است از هر آنکه سخت است شک و است کشته و از سوسون و ترا سیدان حس المینا به
 گفته اند که عصب است از هر آنکه حس گرم و سرد و حس زبان و در و عارض هم باید و از
 تری گفته شود و این کندی عذر است و عذر عصب باشد و درت است که هر دندان
 استخوان است و سردی و خشکی بود غالب است و شفا از عصب و ماخی بد و پیوسته است
 و در پنج او بر آنکه حس سرد و زبان حس سرد و کم بدن باید و حطانی در کجاست اندر آنکه ماده دندان
 در اصل او قوی است و در پیوسته یا از غذای روید و اگر وی دیگر گفته اند که از غذای روید
 اختلاف آنست که هر چه از تخم مادر و پدر باشد چه با آن زایید و اگر ماده آن بود بدیل

آن با نسیان چون استخوان و بی درک و غش و هر چه از غذا در او بود اگر لغتی از آن بیرون رود باز رویه
چون گوشت باشد این قوم که گفته اند از تخم پسته و ماورست میگویند که اگر غذای پستی بپسند
که دندان که اندر بزنگی بپوشد یا بسکند باز بر آید چون مردم که سببی را غرض خود باز فریب شود
و آن گروه گفته اند که از غذای رویه میگویند که اگر از تخم ماور و پسته بودی با سببی که بجز با دندان
آیدی و آنچه بوقصدای باز بر آید و در دست آنت که ماده دندان در اصل آفرینش از
تخم ماور و پسته و اندر استخوان تک که دندان از وی برآید است اما در دندانها است لیکن
با آنکه ماده آماده است آفریده که در فم ابله آید از دندانها که غذای او نخست شیر است
و او را در شیر دندان حاجت نیست و نیز مکنای آن که دندان از وی برآید است در خوردن و اندر
او باشد که چک و ضعیف نامزد و اگر طفل را با اول آفرینش دندان آفریده شدی یا در نزد
او بودی ضعیف و نازک یا قوی بودی اگر ضعیف در نزد او بودی پس ضعیف استی تا در
خوردن او آیدی و اگر قوی بودی تا ساند و بودی پس از روی مکت اولی تا آن بود که مایه دندانها
آماده باشد تا از پس بدنی که استخوانها و مکنای بزرگتر و گفته شود و از بهر غذا دندان حاجت
آید دندان بر آید و سبب آید دندان بهفت سالگی است که دندانهای نخستین ضعیف است
طبیعت بزمان آفریده کار تجر و تدریس و پس از آنجا بگردد و دیگری قوی تر که قوت و طاقت
کار هر دو در او بر آید و نیز معلوم است که طفل چون هفت ساله است استخوانها و اندامهای او
شده و جای هیچ دندانها بظهورت فراخ کرد و دندانها جنیان شود و پخته و دیگر قوی
حاجت آید حکمت آفریدی اقتضا کند که ماده آماده باشد تا طبیعت بوقت جوش و بوقت جوش
دیگر بر آید و حکم تر با دندان از خوردن و آنچه معنی مردمان میگویند که بعضی پیران در از غراردن
افشاده بازمی بر آید عجب نیست لیکن شخصی را ماده دندانها تمام تر افتد چنانکه ماده آنگشته
و دیگر بعضی را دندان فرونی بر آید آنرا بتازی السن الساقیه گویند و بعضی از این طبع خود
دندان بر آید از آن ماده چنانکه **باب** دوم از جوهر هم از کفایت تخم اندر در دندان

آید

سبب در دندان از نوع سر المراجعات یا ماده یا بی ماده و در سبب آن سر المراجعات
بماده باشد یا بسیاری ماده باشد یا بی قشری یا غلیظ و بادناکی بسیاری باشد که از هر دو
دندان و بی آن کم فوکه کند و نیز باشد که از دست عاده است عرقه لب شاکت است
اندامها در دندان نرسد که این را سبب غایت تری است باشد و سبب جوزه دندان و شکست
ماده تری باشد که به در خود آید یا ترش نگاه باشد سبب دندان که هر دندان باشد و اندر
عصیما که کما که بهر پوستت علامتهای سر المراجعات و علامتهای ما تنها اندر همه با یکسانی
باشد هر جای بازگشتن در آن که در اما اگر دندان کند خود یا آتاس کرد یا جوزه شود یا مار کند
بگردانند آن آن باشد که ماده اندر که هر دندان است و اگر در دندان یک نیمه کف کرده
دندان باشد و حس زبان می یابد ماده اندر عصیما باشد که به دندان پرست است و سبب است
زبان حرکت شربان است که بهر دندان یک است و بهر چه او پرست است و اگر ماده در قوت باشد
در او شود بدید آید و اگر غلیظ باشد در او یک آبی باشد و منفعت دارد و دشوار بدید آید
و اگر ماده با ناک باشد در او خشنه و در با ناک باشد و از جای گاهی میگویند و اگر ماده دندان
کوهر دندان باشد چون دندان بر کنند در ذایل شود و اگر اندر عصیما باشد هم ممکن است
که ذایل شود از بهر آنکه جای بر ماده فراخ کرد و اگر ماده اندر برین گوشت دندان باشد بهر آنچه
بر کنند در ذایل نشود **علاج** اگر در دندانها که دماغ باشد سخت با سفوف مشول باید بود
و بعضی یا بهمال و مسهل چون اقراص نغشته اند و حسب ایارج و حسب قوتها یا در حین بسیار سخت
باید سرد کرد کم سازند اگر آب سرد ساکن می شود فصد کنند و بسر که و کلایب مضمضه کنند که
در در آنه سرد که بپزند و زیتون از آب غلبه و حب لاس اندر سر که بپزند و بعد
مضمضه کنند و سر که زبیر زبان یا چهار رک بزنند یا دیگر که بتازی العلوق گویند بر آنگشته
یا نیز زخم آن حجات کنند و عاقر قرحا و اندک کافور اندر برین دندان کنند و اگر در وی طاعت
شود غلبه بر آید یا این دندان را روغن گل بپزند و پنبه پاره بدان چسبند و بر دندان نهند

و اگر آب گرم ساکن شود بکوبند و بجا رسن آنکه گرم کرده و تخم باریان بخابند و عاقر
و چون دست و زردی و کلانار و تخم فلفل اندر سرکه که چشمانه و بران مضمضه کنند و بویا
و زنیاق اریجه بپزند و اندرین دندان منده و اگر دندان کاهک باشد بویا و زنیاق بزرگ
و زنیاق اریجه و سونیز بریان کرده آب سرد کرده اندر کاهک منده و عاقر و عاقر که فلفل
و بایر زرد مرشته اندر منده و اگر اندرین دندان کم باشد کدو و تخم فلفل که بتازگی
بزرگ بپزد کوبیده رستار است بپزند و با موم بریشند و دو دکنه و درمان زبرمان اندر تادود
بر دندان بر آید و هیچ منتقل و تخم آن دو کردن سود دارد **باب سوم از بویا**
از کفش بزم اندر چندین دندان سیب چندین رستنی دندان یا بپایری و طوبت باشد اندر هیچ
دندان با سره المراج خشک و لا غرضش دندانها چنانکه بران و ناقان را اندک با کوش
بر دندان حوزده شود یا زخمی است بی سره **علاقتها** آنجا که سبب بسیاری در طوبت باشد اندر آنها
زنیاق باشد و بسیاری دیگر هنوز ظاهر باشد و سبب علاقت باشد علاج از بسیار گفتن و چیزی گفت
بهرگز گفته و آنرا است بر زبان بکشاند و اگر سبب بسیاری در طوبت باشد بکینج و اگر که سر
اندر آب بپزند و بر آن آب مضمضه کنند و بکینه ساق و پوست انار ترش میان بپزند
و سگ کلک سنج و کلانار و مارو و کزما زرد و سبب مانی رستار است کوفته و پنجه اندرین دندان
میکشند مانع باشد باذن اندر عاقر **باب چهارم اندر تغییر لون دندان**
سبب تغییر لون دندان با نجاری باشد که بر ظاهر نشیند و دندان بران اندر منده شود یا
فلفل بر اندر که در دندان کدو یا بید و عذای او کرده **علاج** نجار را همه آنکه رستون مثل
کنند و اگر نجار با باواط باشد سخت استوائها گفته بایسج و تو قایا و جب صبر پس سون بجا
دارند بکینه سنج در سبب سبب او در سبب فلفل سنج از زردی که در اندر یکی است
در سبب کنگر یا سبب سنج یا سنجار سنجاده مکنندی اندر یکی در در سبب بپزند و بپزند
و بکار دارند و اگر دندان سیاه شود بکینه سنج و در سبب فلفل چهارم چهارم

ساج مندی در دوم ماروی سه هفته دوم بپزند و بپزند و بکار دارند اندر بعضی سختها
بعضی مانده مضمضه سه هفته است **باب پنجم از جو سوم اندر صغیری دندان و کدو نشین**
و آب کدو نشین آب کدو نشین دندان حال است که اگر طعمی در شراب کم یا سره اریجه
با زنیاق طاقت آن ندارد و چیزی در شراب رواند جایز است و سبب ترشهای بسیار باشد و چیزی
سخت شکستن **علاج** دندان بریان کم و غایب مرغ کم بر نمادان و بر منو فلفل و فلفل
با دوام تخم کرم و غایب مرغ کرم نمادان و حب الفار و زردی و طول شب مانی اندر هیچ دندان
ماندند و بایسج نیکو است که آن و اگر برین گفتند شود زنیاق بزرگ و دروغ
بلان مانده و کدو نشین دندان را برین سه دو ارد و بزرگ فلفل و تخم آن و بر کدو نشین
جایزید و بشیر خود زینت اتفاق نیم گرم مضمضه کردن سه دو ارد و موم زرد و خایند
دارد **باب ششم از جو سوم از کشتار بچشم** اندر نهر دندان که در کان
اندر وقت بر آید و در نهر دندان که بیاید انگشده و اما قهر دندان که در وقت که آن
موضع را چیزی نرم و چوب بماند تا با ساقی بر آید چون بد بطور سپهر مرغ و مسکه و فلفل و کوش
بخته سرد کردن و بنا کوش و حوالی زخم دندان از چوب کشند و دندان را که بیاید انگشده
گرفتند بر دندان را بیاید از پولس و در بر نمادان ازین نوع بکینه پوست درخت
توت و عاقر و زنیاق بپزند و بپزند و بسکه که مانده و اندر آفتاب میدارند و مدتی هر
روز سه بار مضمضه میکنند چنانکه بیکبار نرسد و عاقر و عاقر و سنج غمناک هم برین سان
و مطلق گفته خوب است که در **باب هفتم از جو سوم از کشتار بچشم** دندان
نهر نگاه داشتن دندان نادر است بود نهر نگاه داشتن بسیار و در است یکی اگر از تخم
دندان دندان طعام اندر معده بپزند کدو و چیزی که کدو اندر معده تپاه شود چون شمشیر و کدو
و ماهی شتر و شیشه پنجه که نجاران برست اندر طعام حوزون تر تپه نگاه دارند و آنچه ترش
شود لطیف است و زود که در تر سخت خوردند و آنچه غلیظ است پس از آن حوزون اندر نهر انگه

بچه لطیف نزد کار اگر پیش از آن چیزی غلیظ مزه شده باشد این لطیف که از آن
 بر سر آن غلیظ نماند و باید که در آن غلیظ را تباها کند و از بس مرغ
 در یافت چیزی نماند چون ماهی تازه و شیر نشاء چون از بهر آنکه همه که کم شده باشد
 آرد از او تباها کند و از وی تباها بر خیزد و وی کردن بسیار عادت نکنند خاصه اگر آنچه
 بر آید ترش باشد و از ترشها که از آنرا که در آنه از چیزی غلیظ چون مایه مایه
 آن مایه که در آن را بکنند و از بهر نماند که گوشت بن و آن را تباها کند چون کزنا و کزرا
 و خناب و سیر و مانند آن و از چیزی سرد از بس کم و گرم از بس سرد بر بهر کند و از بس طما
 عدال کند در میان و نه آنجا که گوشت و از صفال کردن چندان استغنا کند که گوشت بن
 و نه آن را بر بکنند و هر با به او مگر کنند و از هر سر که تر چندان استغنا کند که جلائی
 را بر دوری و نه آن درشت کند و سر که از بهر نرم و تنج کند و هر وقت که می کند سخت
 و نه آنرا را بچسبند تا بخار بر وی سخت نشود و اگر هر شب نیز وقت خواب از آن چسبند
 بیکه گفته باشد یا بسیل بر سر باشد و اگر مزاج کم باشد مثل سوده باشد که باینند و
 بر دهن کل چسبند و بیاید دهن که سر فر کش ساخته و گفته با کفک یا انگبین برشته گرفته
 و ناسفته باشد بانی با تش بریان کرده و از هر سر که کرده و با هر صافی آنچه هر ماه یکبار
 یاد بار و نه آنرا را برین چیز ناماید ن پاک کند .

بهار بهای حنجره و حلق و علاج خناق و دیجه باب نخستین

دانه تیره آواز و باطل شدن آن هرگاه که از حجاب یا از عغلمای سینه
 یا از حلق و حنجره یا از رطوبت لرج که از آن درون حنجره است آفتی بر آید آواز بگردد
 و اگر آفت تری باشد آواز باطل شود و ماحل آواز حنجره است و مزاج او از تری و خشکی
 معتدل است و سبب تیره آواز و باطل شدن آن بیشتر آن باشد که مزاج حنجره از اعتدال
 پرور شود **علامتها** هرگاه که آواز تری یا از خشکی از اعتدال پرور شود آواز متغیر
 شود

شود و اگر از اعتدال سخت و در شود آواز باطل شود و سبب حنجره یا بر نماند که در آن
 اگر سرمای تر شود هر دو سبب او یکدیگر فرزند آید و آواز نه هر دو اگر خشک شود و بهای
 از هم بازماند آواز نه هر دو علامت تری آن بود که آواز نازیک شود و از آن همچون آواز
 سگ بچه فرزند و نه بر نماند که نشاء بر آن گواهی دهد و علامت خشکی آفت که آواز همچون
 آواز کلنگ شود و نه بر نماند که نشاء بر آن گواهی دهد چون شبها بعد از بیدار شدن و با یکدیگر
 داشتند و از هر دو ای خشک شدن و در دو گنه بر آن گواهی دهد **علاج** اگر سبب رطوبت
 باشد لوقق کوبن ساده با آنکه زرد سیاه و کنگه ناز و طبع حلیه و لوقق آنچه سرد دارد
ببین صفت بجزند آنچه خشک و فنی تر یا خشک است است و بجزند از بهر آنکه از بس
 و در دانه زعفران سرد در سنگ و دانه انگبین چند و نه آن را بجزند برین است که
 و بقرام آید و نکند و زعفران در وی حل کنند هر با به او یک کفچه بجزند و بیکرند و صافی
 دو در سنگ رب سوسن ده در سنگ کندر پنج در سنگ زعفران دو در سنگ نیم
 کوفته و پنجه اندر آینه بر بندند و اگر سبب خشکی باشد لعاب بسوزن نیم گرم باشد
 و انار طیس و زرد و خار غیر شرب باشد و شیر تازه باشد که در پی شکر رسک و شکر و زرد
 سینه و شکر و کرمان آب خورش نیم گرم و شیر بای مرغ فربه و اسفناخ سود دارد
 و آنچه که سبب تری باشد یا خشکی آنچه خشک سود دارد و اگر سبب سرد مزاج سرد باشد
 جوز بریان کرده سه در سنگ فلفل یک در سنگ و صافی شش در سنگ کند بریزد از
 هر یکی چهار در سنگ بکوبند و بکنند و از هر نیز زغال میدارند و آنچه از دور در سنگ سرد
 و ده در سنگ کند سبب میخچه برشته جها سازند و از آن میدارند نافع باشد بدون آن

باب دوم از آواز تیره و درخش و باریکه آواز تیره آواز تری باشد که آن همچون
 آواز آرنج که بهم آید و سبب آن رطوبتی غلیظ باشد علاج این ریاخت باشد و شفا
 گرفتن و بر سینه بخونهای گرم مالیدن و نفس فرومی گرفتن و عرق آوردن و طعامهای

از سبب کله به
 احوال خنجره
 عسله شکر
 سوسن

لطیف کننده و پزنده و شراب کهن و جب غزل که اندر بایب گذشته تا که کرده آمده است
اندوگان و اشکن دانه در نقش آوازی باشد که کوبن میل ز و در سبب آن اندر قصبه
شش باشد و اندر عضله که حرکت چیزی بدان است این چنان باشد که قوت اختیاری
خواهد که چیزی را بکشد ماده غلیظ با آن بکشد و ماده بسبب غلیظی سکون جوید و زود
که اید بضرورت و حرکت تولد کند و ازین دو حرکت از تنش حاصل آید **علاج** جذونه
این علت را بپوشاند تا پخته تنها بپزد تا پخته باشد و نخته سنگین باشد از او حالت
از اندر سبب از آن بر سینه او مانده کلفت سخن گفتن کند و غذا آنچه کند اندر علاج آواز
بزه و بکشد تیز یا بطیخ انیمون و چون کوبن و یا استخوان کردن و غوغه زودن با یکبار
و مویز و ایلیج نیترا و چسب که از عاقرقاج و چینه پسته و جاسیل و حب الفار و زعفران
بر سبب و مصل رنم کرس رنم باریان و بادام تلخ و مغز سبزه و اندر دمان می دارند
و سبب آواز باریک اندر پشته رفته مانده کی باشد اولی جوانی و رجوع و استفراغ و یا
تیز چیزی را نکت کند و آواز همچون آواز ضعیف و کوه شود **علاج** که با مصله از غذای لطیف
و معتدل از زرد کوبار و ماد اللیم و زرد و خایا بپزشت و کشت و باج و طبع و اگر کب
سرم باشد جب غزل اندر دمان می دارند و غذا مانده آن **باب سوم**
اندر خفاق و ریجبه خفاق دشواری دم زدن است و سبب پشته آمار عضله ای چیزی
دری است و آمار سببها خفاقی آن و آمار سببها بسیار باشد که سبب آن خشیخه
باشد و با زمان عضله ای چیزی از کار خویش یا هم سبب خشیخه عضله ای چیزی و معلوم اند
کشیده شود و مده کردن بدان سبب از جای برود و این که در کار پشته افتد و آنچه از
خشیخه افتد تیز باشد و ماده آمارس جزن و صواب پشته باشد و پزیز باشد و اگر
باشد از پزیز که سودا غلیظ تر باشد بکبار بعضی در بجه نژود و گاه باشد که آمارس کم بود
که در آن چنان باشد که لطیف آن تحلیل پذیرد و ماده غلیظ سوخته مانده و گاه باشد

ماده نرق

ماده خفاق بسینه زود آید و ذایب الیه کرده و گاه باشد که بعضی ما زود آید و خشیخه کند
و گاه باشد که جوالی دل زود آید و هلاک کند و گاه باشد که بجه زود آید و مده و رانگاه
کند لیکن این سهل تر باشد و علاج پذیرد و حرکت مانده خفاق تر شیخ باشد سخت خشیخه کند
پس برود و بید آمارس لوزنان باشد از کوش تا کوش اندر پیش خلق بید باشد همچون
طوقی برین سبب آمارس لوزنان که بینه **علامتها** نفس شود و توان زود و دمان کشاوه
و باشد که زغال پرور کرده و در دو چشمها پرور مانده و هیچ خلق نشود و آواز
همچون آواز خنده آواز نکام باشد و بسیار باشد که پندار و کتی خواهد افتاد و نخته
سبب و صعبی این علامتها مانده از صعبی سبب علت باشد و علامتهای ما قتر مانده
شده است **علاج** آنجا که خفاق عساکت به این باشد و قوت قوی باشد و از نصد مانی
باشد نصد کند و سبب تمام خون پرور کنند چندانکه بهم باشد که خشیخه افتد و محال
زایل کرده و اگر قوت ضعیف باشد خون بتنازین پرور باید که رو تا به خشیخه باشد که اند
خشیخه قوت ساقط شود و دستورات با تنگی نفس بد باشد و اگر نصد تا آخر زمان کرد
تا چیزی باید که تا نفع بد آید تا هم قوت بر جای باشد و هم استفراغ نافع باشد لیکن از تنگی
مده باشد تا راه دم زدن کشاوه داشته می آید و آنجا که علت صعب است زغال پرور
انده باشد رک زدن زید زغال تا غیر باید کرده گاه باشد که حاجت بیک که زبان
بیازند و بر ساق حاجت کند و آنجا که ماده جز اندر حوالی خلق نباشد اگر نصد کند
و اعتماد بر باز گرفتن غذا کند شاید تا بسبب نصد قوت ساقط شود و آنجا که سبب علت باشد
ایستادن استفراغی متعاد باشد چون استفراغ طش و خون بر سر رک صافن باید زود
بر ساق حاجت کردن و اندر خفاق صعب پشته بر مده دم از مده های کردن نماند
باشد تا راه دم زدن بسته مانده چیزی بخلق زود و چون چیزی زود رفته باشد پشته
برودند و هر بار بعضی میکند و اگر تیز باید آواز خون پرور باید که بکشد و بر هر دو

است که پیش کردن است و تغییر شش در وی اندر وی است و اندر بین اردو حوی
بیشتر آید **علامت آن** آنچه بر مری باشد از که شش طعام المیاید بر آنچه بر حلق و قصبه شش
و حنجره بر آید از سخن گفتن اگر در دود المیاید **علاج** رک با سلیق باید زد و طبع را
بآب صیوه و خلوص خیار شبنم و زود آردن و با باد در شبها نگاه کشاید بر مری
بشش در دهن کل و لعاب سبوز و شکردادن بنم کم و از آب سرد پرینز باید کرد
تا در دهن چخته شود و اندر پز ایندن و شستن **علاج** شقاق کتله را که بجزه بزرگت باشد
و کفن کرد و در حلق میوزد اندک اندک هم در مری در دهن نامرزی بر دماور و میخانه
در مسافت اندکی هم کافوری یا زرد که قابض مرغ است چخته کوفی برد تا بر ویانند ۵
باب آنچه از کتله ششم اندر دیوچه که بخلق اندر آویزد آنرا که توان
دیوچه کتله بر چینه کتله سرد کردن و پاک بر چینه میزنند کتله را که کتله با سر که را کتله
اندر دنان برین کتله زمان تا سالت که ۱۱ و اگر در ترور زنده باشد هم برین غوغه کتله بکند
افشیدن یک روز بیشتر در روز بکند و اندر سپهر کتله در ان غوغه کتله و اگر کتله در رفته
باشد بکند شیخ و قیوم در سفین و شتر ترس قطه شتر بکند کالی ترس از هر یکی یک روز اندر
سر که مخرج بپزند و بیالانند و بچونند و اندر طعام سیر بر بانه و بوزن و نوزل و کتله می دهند و اگر
اندر کتله که با اندر آفتاب بنشینند تا که شونده و کتله پس کوزه آب سرد بر بند میداد
و البته خورد تا از ۱۹ است همه بکند و بطبع کتله آب آید و اگر کتله بر لب نهند هم در آب
در آن زمان کتله **کفتار** هفتم اندر بیماریهای التهای دم نردن
باب نخستین اندر صفت النفس و نفس انتصاب و مری و نفس النفس
کوید و سبب آن کتله نامی دم زدن باشد و کتله نامی هم که دم زدن اندر آید که اگر کتله
در پشوری اندر آید و سبب کتله که به ماده باشد اندر قصبه شش است یا به ماده و کتله ششها
او با بیماری شش یا با سبب بعضی اشیا چون همه و دیگر در بدن سبب حرکت اینها ششها چنانکه

آید میانه

آید یا در کتله باشد اندر رفتنای سینه رنجته چنانکه اندر اسپنشا افند یا بخار و خانی باشد یا
اندر شش و حرکت افشاد از زهر برودن کردن آن منواتر شود و بسبب بسیاری آن
دم زدن و شوز کرد و یا با بادی باشد غلیظ اندر سینه و کتله نامی دم زدن یا خشکی غایب شود
و تخلف شش فروز هم آید و حرکت اینها شود که در دیار بسیاری با قتهای دم زدن رسد
بادی سرد و مطای و در روی سرد و در جو بهای است که دم زدن است و همچون دم زدن
کسی باشد که دیده بود و سبب آن هم بر شوری که در یافتن هوای دم زدن باشد و نفس
انتصاب یعنی صفت النفس است صعب تر از برود و خنده اندر این علت تار است بنشیند یا با
استاد باشد دم نتر اندر و بسیار باشد که علت بر بودات الیه که در دیار بسیاری
بتر بسیار باشد که بیماری دیگر که در هر گاه که تا بیستان خشک رفتنی باشد و اندر هر وقت بارانها
بارانها بسیار افند اندر زمستان بسیار بیماری شش بسیار باشد **علامتها** اگر سینه اندر عضلانی
با سطل باشد او از صفای باشد و اگر سینه اندر عضلانی فاعضه باشد او از کتله شود
چنانکه تبارزی الفح کوبند و اگر سینه اندر شش باشد سینه که انی کتله در خلد است
و اگر اندر رفتن شش رفتنی عضلانی باشد اندر سینه در وی باشد خنده و سوزانند
و اگر اندر قصبه باشد رطوبت باستانی بر آید و میرند اندک و اگر بر شوری بر آید کتله
آن باشد که ماده اندر تخلف شش است لیکن اگر ماده تنها اندر تخلف شش باشد و اندر
چون در کتله باشد از اجزای سینه سرفه در بر داشته اگر چه رطوبت بر شوری می بر آید و اگر
سبب اندر بیماری باشد کتله نفس بر شش باشد سبب مشکک و باغ و اگر ماده اندر رفتنی
سینه رنجته شود هر گاه که از بهوی بر یک پهلوی کرد ماده ازین جانب به ان جانب برزد و از
آگاهی باشد و سرفه کتله باشد لیکن **علاج** بر شوری بپزد و ماده این علت یا ترند باشد که از
سوزند آید یا در عضوی دیگر شش اشغال کتله سبب تخلف و کتله کی او یا خود اندر شش توله
کند اما ترند بکلیار افند و اشغال اندک اندر کتله باشد و توله ماده اندر شش سبب سوزانند

۱۱

سرد باشد و هیچ دوی نشان آن باشد **علاج** قانون علاج این علت آنست که ماده را نرم
و نرمی در آن برادر نماید معذل می برانند از بر آنکه هم باشد که اگر دوی کم ماده را کم کنند
و فرقی نوزاد کنند یا آنچه لطیف باشد تحلیف بریزند و غلظت هانز و عسر که در اما اگر ماده اندر
تحلیف شش یا اندر رکبا رشر یا نهایی او باشد تخت رک با سبب زنده از دست چپ یا از
هر دو دست چپ را پس نیز برای شش که کند و اگر این علت که در کی را باشد با دویان تر
اندر شش برشته یا آب با دویان با شش را در آنخته گنایت باشد و اندر شش را در وقت باید که طبع نرم
باشد و مایه سوزش از طعام خوردن و اگر سوز طبع را نرم آورد و چکنند و سوزش مایه کوه
پر مویخ تم کالیان اندر دوی چکنند و کتاب یا مده از نیم دایکت و فینون و میخند یک ایتیه
با یک در مسک انبتون و مار العسل از طبع حله و انچه ساخته و حله و موز اندر آن
باران چکنند اندرین علت سود دارد و پیش از طعام خوردن طبع را نرم دارد و اگر آب
رفیق ریگانی مده از آنکه ماده را بر آنند و مجامی آب مار العسل با حله خورد و بعد
طعام خوردن آب خندان کترین در ساعت صبر کردن سود دارد و از پس طعام خوابیدن
دارد و خواب روز سخت بیان دارد و اما سوز طبع نرم کردن تخت بر آردی معزوم باید
کرد چون سکنج از زاده کرد و قنظ لول و اسفیل بریان کرده اما زاده هر باشد او جه
دانک با یک دقیقه میخند به بند و سکنج از جهاد دانک تا یک منقار اندر آب سرد مصل
کنند و به بند و اسفیل همندان با انکین برشته و به بند و قنظ لول اندر آب پخته را یک
با سببخته که با انکین به بند اگر علت کم باشد قنظ لول یا یک اگر تازه باشد غلظت
و هر گاه که بین خوردات کار بر نیاید و اگر دوی حرکت دهند بین **صفت** غار فون
چهار دانک اینم تخم حنظل یکی و نیم رب سوس چهار دانک حب کنند و به بند و اگر اندر سینه
عوارق باشد بکیرنه بنفشه در رب سوس از هر یکی یک در مسک غار فون نیم در مسک کرا
نیم دانک و جهاد که اندر دال دارند سینه پاک کند اینم نوع کنند بکیرنه عاقره و

عکس الی سبب که در وقت و بخت با اندک بریزد و برشته و صفت کنند و عروق اسفیل تخت
فایده است هر با دوی یک کچنه به بند **صفت** اسفیل تر اندر انکین معق چزند
و بکار دارند **صفت** عروق فایخ بکیرنه تخم سندان و کچنه پوست کنند از هر یکی سی
در مسک روز فایخ خشک حوت در مسک بکیرنه و با انکین برشته و هر با دوی یک کچنه
به بند و اگر قوی کنند به دوی لطیف کنند جواب باشد **کیمیا** فون که در مسک
طعام بکیرنه در مسک بورد نیم در مسک نظرون یکی انکین یک قبه بکیرنه برشته و اندر
آب نیم گرم حل کنند و به بند و چهار در مسک بورد اندر چ دقیقه مار العسل و مایه کوه
است و اگر نفس فرو کرد و خفاق شود چهار درم بورد و در مسک تخم سندان
اندر چ دقیقه مار العسل به بند در سال کشا ده سوز و انواع حرکات دیگر اندر کتاب
دختره یاد کرده شده است و آنچه که ماده اندر فضای سینه ریخته شود و علاج هستی که
و آنچه که سبب آسایش باشد علاج آن اندر جایگاه آن یاد کرده شود و آنچه که سبب
دعای باشد اندر شش غلبه تشنگی در احتیاج فتن از هوای سرد علامت آن باشد بترین
علامتی آفت که به هوای دیگر شده یا هوای خانه خشک و خوشبوی کند و استخوان به انکین
و ایارج نیز آکنند و آنچه که ماده با غلظت باشد آب با دویان و ایارج نیز آفت
و ایارج علاج است و آنچه که خشکی غالب بود شیر فون و شیر بنافع بود و علاج قنظ لول
علاج است و آنچه که سبب مار رسیدن بود طبع حله و طبع موز و مانند آن سود دارد
و غذا اندر همه انواع شرابی و سوس پر دهند و سوزش مایه کچنه و کبه و در آج و تند و
جو کوش و آج و کوزن و مایه طبع و کوشت خار پست و شش بر باه کجا حیت سودا
خشک کنند و بکیرنه و با شکر می دهند گاه گاه **باب دوم از کف و عقم اندر**
انواع سرفه سرفه مرشش را چون عطل است مرداغ را و اسباب سرفه انواع
سر المزاج است ساده و با ماده و آسایش کنای دم زدن و اگر چه آسایش مزاج با ماده

فرق میان هر دو آنست که ماده آماس اندر میان اجزای عضو جای گرفته باشد و آنرا
از نیکه بیک در کرده و برین سبب آماس را توفیق الانتقال گویند و سرد المزاج بر خلاف این
باشد ماده یا اندر صفای عضو باشد یا اندر عروق یا مجاری باشد و رسیدن اجزای
ناطسی با کتهای دم زدن چون دودی و جناری و طعمای بر تشش و نیز در بعضی با سکه که سر
بشارت است به تن بهید آید و باشد که بشارت یک عضه بهید آید و این چنان باشد
که اندر جگر مثلا یا اندر سر حجاب یا اندر فرو سوی حجاب آماس بهید آید و سالیق جگر
در کشیده شود و بسبب پرستی غشای سالیق همه اجزای اجزای شش و سالیق
او نیز کشیده شود و منفذهای دم زدن بسبب کشیدگی اجزای شش تنگ شود و المانیته
شود و قوت طبیعت از جهت وضع الم و از جهت تنگی منفذ دم زدن بچیند و سر نه زدند
این سر نه باشد خشک بالم تعدد و باشد نیز که جگر کم باشد و عده که اندوی شش و در حجاب
گرمی باشد او را بسوزاند و نیز با بروی بهید آید آنرا بثرات السعال گویند و ممکن باشد که
خزاجی تولد کند و اندر آغاز تولد بثرات و خراج سر نه بی نوشت باشد و باشد نیز که شش
گرم باشد و هوایی که بوی رسد طبعی باشد اندروی کم و متخلی شود و برین سبب اندر
اجزای شش عذو بهید آید و سر نه آرد **علامتها** انواع سرد المزاج ساده و با ماده معلوم
شده است و علامات آماس شش و آتش دیگر حجاب نیز معلوم است و علامات بثرات السعال
بت گرم و بیض سرخ و در حجت یا صفق از زهرار حنک و شربت خشک **علاج** اندر سرد المزاج که
ساده شراب بنفشه و شراب نیلوفر باید داد و لعاب جهول و ویاقودا ساده و کشاب
اندر بخت و کلاب سرد و صندل و کافور و بنفشه و نیلوفر بوبیدن و ضمادی از بنفشه و نیلوفر
و برک پید و ترانه که دوی نیز بر سینه منادی و جبال السعال از صبح تا بام با صبح آبی و کز ترانه
و منو با دام و منو که و تخم جبار ساند و لعاب بسوزن حرکتند و بکبرند صبح با دام صد
در سنگ اندر صد درم جلاب و دولت در سنگ آب چاه در سنگ و در عن بادام نیز

ناتج

تا توفیق انکسین شود و پوسته بکار آورند و اندر سرد المزاج سرد ساده و نفس از کرفس
چند آنکه ممکن بود شش را گرم کند و لعاب حباب از نشاء و لعاب تخم گنگان با نیکه
و توامی دهند و بکار آورند و اندر شراب زونا انجری پستی و موثر منقح تخم بادام و زرد
شک و بر سیارشان و اندکی ایرسامی بزنند و با نیکه به دهند و غذا بر ساس حسو
کنند بعل و اندر حسو حلیه و حناب انجری بزنند و در عن او در عن حلیه و در عن
حبه الخضر و در عن پسته کته و اندر سرد المزاج کم با ماده چکنه اگر ماده رقیق با
دیاقودا دهند و اندر کشاب غلبه سستان می بزنند و اندر کشاب در عن بادام
الحقی سانه توام انکسین و بکار می دارند و در سعال اگر کز ترانه سسته در سوس
سازند بمصافه برک کوک و برک خشخاش حب کنند و تخم خشخاش کوفته اندک اندک با
شکری دهند و اگر ماده غلیظه باشد کشاب با شراب بنفشه دهند و اندر کشاب بیخ
سرخس و بیخ خطلی و اندکی با قلی بپوش کنند می بزنند و اگر بیخ در سنگ بنفشه پرورده اند
آب با قلی به بند صواب باشد **صفت** شرابی که سینه را اولیج را نرم کند بکبرند عتاس
بست همه دستان چهل عدد و موبر از اندر پرون کرده اند در سنگ انجری پستی ده عدد
بنفشه بیخ در سنگ بر سیارشان بیخ در سنگ بیخ سر سقشده در سنگ لسان العز
بیخ در سنگ بزنند و با لایند و بت در سنگ نفوس صبار سینه و چهل در سنگ نفوس
انگشته این جمله در شربت باشد و عده از کنگ جوماش معشقه و اسناخ و در عن
با دلم باشد و اندر سرد المزاج سرد با ماده بر قانون علاج صیق النفس و نه و اندر
شراب زونا فرو بکون و تخم کز ترانه کشته و آنجا که سبب سرد آماس در شش باشد
علاج این علاج ذات الریه و شوصه اذات الریه باشد و آنجا که سبب بثرات السعال
باشد علاج این و علاج بثرات که زاندر دن حلق برای یکیت که از نایب چهارم کشا
شتر باد که عده است **باب** سرد اندر آندن خون **بسه** بر آمدن

بهره از آنجا که از مجوز و معلوم باشد بازشش در کماهی از رگهای سینه یا از جوی
و مده و دیگر اسباب آن یا سرفه صعب باشد یا قی کردن با جراح یا زخمی افتادن
یا خشی و بخونی چنانکه در آنجا در معده و هان را افند یاد اوردی و طعمی تیز خوردن
یا زین خشک بی بستر خفق یا اندر هوای گرم مقام داشتن یا دیوچه در حلق ماندن
یا در پیش یا طریقتی رک از ترقی که بد رسد یا از تیزی حلقی که باغون آمیخته باشد
و تیزی آن رک را بستند و بدون تزیید یا آسختنی اندر سینه و شش مده و بید آید
و خون ترایدن که با استند و هم این خون و خونی آمدن آن از غذا و از اجزا
این کسی را افند که طعمهای قوی خورده و ریاضت که کند و ممکن است که اندامی که از
کسی چه کند چون دست و پای جراحی آن به شود و غیب آن اندام از خون اندر
تن بماند و استلای خون بید آید یا با ز اینستاد خون که استغواغ آن عادت باشد
چون خون حیض خون بواسیر یا بادی که زاندر خون رگها فوکه کند و رگها را بطرف
یا سردی و خشکی بر آفتابای دم زدن غلبه کند و به آن سبب اندر حرکت استنای رگی
بطرفه یا رطوبت غلبه کرد و رگها آخسته و مسست گردد و خون از رگها تراشد و بید
و عقبه شش اندر آید یا پوسته جواتی با کماهی دم زدن می رسد چون جواتی
و انگش را که با **علامتها** آنچه از مجوز و مری باشد خون یا سینه بی سرفه و تنگی بر آید و آنچه
از شش باشد بر سرفه سخت بر آید و کم رنگ و مریق و با کفک باشد و اگر چه با سرفه سخت بر آید
با درد باشد و هر چند روزی با بستند و باز بر آمدن گیرد و آنچه از رگهای شش بر آید
خونی گرم تر و بنوام تر و بسیار تر و رنگین باشد و کفک ناک باشد و آنچه از سینه بر آید
خونی باشد سیاه و غلیظ و آنکه باشد و از کفک خالی باشد و سرفه سخت بر آید و با درد
باشد و در جمله آنچه از ششافتن رگ باشد خواب بسیار باشد و اگر سینه کلفت رگ تیزی
خون باشد یا تیزی حلقی که با خون آمیخته باشد یا تب باشد و نه بر مای که زشته بر آن کواهی

و آنچه از

و آنچه از استلای خونی در کتاده شدن سر که باشد خواب بی درد و بسیار بر آید و از
بر آمدن آن را صحتی بید آید و آنچه از آسختن شش بر آید علامتهاست آنست که بر آن کواهی
دهد و آنچه از مده یا از جگر و سینه بر آید بی سرفه و بسیار در دست که آنچه از
سینه بر آید به آن خطرناکی نیست که از شش بر آید و آنچه از شش از کماهی خونی بر آید
به آن خطرناکی نیست که از قوه شش بر آید و اگر کسی بر آسختن خون بر آید چه باشد
که ریش کرده و اگر بر آید و با بستند و باز بر آمدن کرد و معلوم آن باشد که ریش کشته
و این بار دوم از ریش می آید **علاج** طریق باز داشتن خون رک زدن است ماده
رایسوی زیر خود کشیدن و فراج عضو با عمده ال با ز آوردن و داروهای باز آورنده
و اول آنرا اگر سینه و شش می بر آید رک با سلیق باید زد و اگر تمام ملامه فرونی
آید رک تقال باید زد و اگر از مده و جگر بر آید کل باید زد و اولی تر آنست که سخت رک صحن
زنده تا ماده از بالا فرو آید پس با سلیق زنده تا ماده از سینه کز شود و آسختن خون
بجاری بی چون کشته تا فرست ساقه شود و اطراف سینه و ماییدن و بشبه بر ساق نهادن
و صافن و مایض کشیدن و مقننه کردن تا ماده را از کتاده و از حرکت بسیار و کاری سخت است
کفین و آواز بلند کردن و شتم و هیوت و از ترابس جاشرت و از طعمهای کتاده چون
کنس کفچه و فوا و انگبین و قند شیرینجا بر سوز کردن مزاج عضو با عمده ال باز آرد و غذا
اگر سوال باشد از ساق و عجزه و زرد سگ نار داکت و مخاض ترنج و با بچه بره اندر وی
و اگر در باشد و تب باشد غذا کنگک جو ماش معشره و از کده وی تر و حصاره اسفناخ سازند
بجز بادام و مسکه و پوسته کل اینی اندر زمان دانستن و اگر تب باشد با بچه و کباب معشره
چون سینه و در عبا که در کاه و با بچه پزنده و مسکه از کنگک و کاه پس معشره سازند و کتاده
طبعی و دراج و کنگک موافق باشد و آنچه در مای که خون باز آورد لسان طوط است
تنها با کل ختم که با قوههای کبریا و آب برک خوند با کبریا می رسد و کل معنی رساند معنی

فصل در علاج اسهال
بسیار است

مفسول بهترین داروهای است از یک در سنگ تا در سنگ از آب معاصر اراعی
یا از آب خفته در لسان الحمل خون باز دارد و جرات خشک کند و در میان آب
او حزن و صحن عرابی و طباشیر و کل ارمنی و شادنج عسلی از روی تری کند یک روز
می پالایند از این آب حوز و برک لسان الحمل برک خطی و آرد جو بکوبند و بکلاب
ترکته بر بسیند نمته **صفت** داروی سودمند بکوبند طباشیر و کل شادنج از هر یکی پنج در
بند و یک بار مروری از هر یکی سه در سنگ کل ارمنی و کل شادنج عسلی از هر یکی پنج در
در سنگ اینون در سنگ تخم قشقی شش سپید در سنگ تخم خرفه پنج در سنگ رب
سوس در سنگ اجاقیا عصاره لیمو العنبر از هر یکی سه در سنگ همه بکوبند و بپزند
و جبه در سنگ اسبوزل تا کوفه با آن میا بزنند و در در سنگ تخم لسان الحمل مرثبه دو
در سنگ از آب دیان یا از اطراف ز کوفه در فشرده یا از عصاره کل تر
یا از کلابه و اگر ادرت سخت فونی باشد سه در سنگ کند با این دارو با بپزند
و از کشتاب میوهای قابض می پزند چون حب لاسخ آبی و اورد و قهیر و زعفران و کدو
کوهی و بیتانی و این کدس موه است از روی شکرهای خواسان آنرا لایق کوبند و اگر
سبب تر باشد موی سر بیاید سترو و ضادی از نفسی و سر کین کبوتر بر سر نهادن و پسته
سرخاریدان و بخللات می شستن و اگر سبب تری ماوه باشد که با خون آمیخته باشد از
کشتاب که موی تر و سرطان تازه می باید بخت و اگر که می تر مفضل کند و کشتاب بر آن آب
پزند صواب شد و اگر سبب طریدن رکی باشد سبب جوگی سخت و مانند این سخت رکی باید
زود تا فزون علاج گیای آوردن و ضداد از خاک کند و مانده و آرد جو و کدو سیاه و کلزار
پست از روی برک مورد و اطراف زرد خنما وقت سازند همه بکوبند و بپزند و چون عسیده
سازند و روغن کل باید روغن حرد و باجی با بپزند و بر بسیند نمته و اگر سبب طریدن رکی
هرای سخت بود بکوبند عکاش شادنج سه در سنگ تخم گمان سه در سنگ اسبوزل سه در سنگ

و کلین

بکل سرخ از هر یکی پنج در سنگ کدو با روغن و نم چند بسته بکوبند در سنگ درم اتفاقا سدر
مرثبه یک در سنگ نم از عصاره کل تر و مانند آن یا از نمید قابض و اگر سبب طریدن
رکی باوی غلیظ بود جو بیاید و هر تا و تر باقی بزرگ نار سبده و فلوینا سودا و آرد و اگر
سبب کثاده شدن سر کما باشد سبب آفتکی از طریقت سخت و طریقت را که با
کدو و تو این علاج خون باز و شستن گیای آوردن و تر باقی و مشرو و دیوسیم و بجزینا و نمید
رومی و ادون و ضداد و کدو و بریند بر بیان کرده و اتفاقا و عصاره لیمو العنبر چند پسته
و تلخ میس باید ساخت و طعام از کدو کجنگ و کجنگ و نوز و در راج باید کرد و اگر
سبب بر آمدن خون زخمی باشد که بر حکم افند سخت علاج کلکی و تو این علاج مقدم باید
و این سوزن ادون بر نوز چینی ده درم سنگ معسول پنج درم کل ارمنی پنج درم مرثبه دو
و باقی علاج از باب علاج جگر جرت و بک و مثال شادنج مفسول از عصاره باورنج
یا از عصاره لسان الحمل بهترین داروی است و بجزینا و کدو از کشتاب یا از عصاره
کل تر یا از عصاره خرفه و عصاره باورنج سخت نافع است **باب**
انگشاد فتم انده ذات الریه ذات الریه با کس شش است اسباب آن یا ترکه
یا خنق که کشتاید و ماده شش زود آید یا ذات الجنب ذات الریه کرده و سبب آنکه
ذات الجنب ذات الریه تواند کشت تکلفی و نازکی کوشش شش است و پسته و جوگی و کدو
سبب جذب او باشد و تکلفی سبب متوال آن و ذات الریه علی عمر است از هر انگو شش
عصری نازکت و توام نازکی در جوک اجساد و انقباض است در این فعلی شریف است و از هر
نازکی او از هر شرف فعلی او از هر کار تبارک تعالی چنان ساخته است که خونی که غذای
خوابیده و سخت اندر دل بچینه شود و بتامی چنگلی نزدیک آمده باشد که بدور رسد تا موت
پزایدن آن بر روی سبک آید یا از دران فعل شریف قوتی و فعلی نیفتد پس بعضی که
موت پزایدن غذا و خورش از روی می بر باید داشت یا در علت اندر روی افند و شرا تر

تواند برانیزد و سوار و رخ تواند کرد و خاصه ماده ذات الریه اندر بیشتر وقتها بلغم باشد
یا خون از بند انگشت می نازکت صفرا اندر وی بازمانده یا آنکه گاه باشد که ذات الریه
از جنس جرم افند و حملت نهد و علاج کتیر ببرد از بند انگشت کرم باشد و بدل نزدیک
هر باشد و منفعت شربت های خشک بد و کتیر ببرد از بند انگشت هر عصفوی از شربت قوی دیگر
می ستاند و شربت از بند عصفوی تغییر می جواری می ببرد و از هر ماده که اندر اعضا باشد چون
بایستی آنچه که در ذات موت خشکی بادی چنانچه آن مانده که با جوارت جرم برابری کند و خشکی چنان
تیز با آن جوارت برابری نکند از بند انگشت خشکی کتیر نده میت لیکن مسام بپزند و
و کتیر نده که چیزهای کتیر نده را باطل کند و بخار کرم را از تحمیل باز دارد و باید دانست
گاه باشد که ذات الریه تحمیل دفع شود و گاه باشد که ریم کتیر نده و گاه باشد که ریم جود
و کسب باشد که همچون در وی بره باشد و گاه باشد که صلب کرم در و گاه باشد که علاج
کرد و گاه باشد که ذات الریه کتیر نده و این ماده باشد و گاه باشد که دست انگشتان
خنده کرد و گاه باشد که بلب ال بیل کند و خفقان رخشی جبهه آید و ممکن است که
بگشاید باغ بیل کتیر نده و این تر نده باشد و گاه باشد که اندر شش جوده غلات ماده ^{بزرگ}
کوداید و حال همچون حال استسقی شود و گاه باشد که اندر ذات الریه صلب کتیر نده
کند و بولون از بند انگشت کتیر نده که او در ذات کتیر نده سنگها بر آمده است چون زایل
و رسکند و میگوید که من دیده ام که بپسلی بزرگ بر آید همچون بسنگها که از دست نه بدون آید
و بر آن مانده این بسنگ بر آید و سر زایل شد و بولوس میگوید من نزدیکم که بسنگهای فزونی
خشک بر آید بر نه صعب بود و چهار کتیر نده که هر یک بوزن پنج قیراقا و پس از آن سر نه کتیر نده
بیل باز کتیر نده و همانند رسل ملاکتند **علائقته** علامت کلی ذات الریه را تپانست
خروج ماده با سکی نفیس کراتی سینده و کتیر نده با نازده کی پیشی و در و کتیر نده میان سینده و در
بر آید و چنان اندر ز کتیر نده یا اندر تر قوه یا اندر ریشمان با اندر هر سه جای در هم نشسته

علاج

عقیق و رخ بر رخان بیدیه ای آید و سرخ شدن رخسار مقدار یکدم بزرگ علامت
خاصه این علامت خاصه اندر تب و کتیر نده چشم آید بر کران تر از کتیر نده می
کود و در کتیر نده چشم اندر بیشتر وقتها غشایی بلبه بسیار می بخار و چهار اندر حال تب
خواب کتیر نده باشد هم بسیار می بخار و بعضی مویج باشد و عظیم یا متواتر و اگر ذات
الریه صلب کتیر نده سکی نفیس بر باد کتیر نده و سر نه خشک و متواتر باشد و جوارت کتیر نده
طوبت یافتن باشد نفس تنگ باشد و آب دهان بسیار در رخسار اندر تب سرخ نشود و اندر تب
جوارت باشد و اگر کتیر نده تحمیل رخسار خراب شد بر نه اندک مطوبت بچند بر آید اگر کرم
خواب کرد تب نده باشد و اندر رسالین شش درد دهد و باشد اگر ذات الریه از تب
الجب کتیر نده سکی نفیس کتیر نده و پهلوی خلیه کتیر نده **علاج** اگر اکسیر قوی باشد تا عمل باید کرد
تا اندر که امجان است و این چنان باشد که بکند تا اندر تب که امجان از رخسار
سرخ میشود و حس کراتی سینده از که امجان همی باید یا بر کدام پهلوی خفته و مطوبت
آید از آن جانب که سرخ می شود و کراتی همی باید رک صاف بر تنه مثل اگر از آن جانب
که سوی است سرخ می شود کراتی از سوی است کتیر نده که کتیر نده صاف بر تنه
و از پس سه روز از جانب مخالف رک با سلیق نژنده اعن تخت صاف از بایستی
باشد با سلیق از دست چپ نژنده و اگر قوت قوی باشد از پس سه روز دیگر اکل نژنده
و با آنچه از جانب مخالف با سلیق نژنده و اگر تب سخت کرم باشد سهیل نباید داد و اگر باید
نزد از بند انگشت کتیر نده بی خطر است و در اگر ماده را بچینانده و اسپمال کتیر نده حضرت افزاید
و اگر اسپمال با فرا کتیر نده هم حضرت افزاید و سورت قوت آورده اگر حس کراتی نژنده و نزدیک
چیز کتیر نده همی باید ماده اندر رسالین شش باشد و کتیر نده سودمند تر از سپسل یا
و اگر حس کراتی کتیر نده شرا سیف همی باید اختیار بر طبر است تخت است دهه کتیر نده
نژنده و خراب سپسل دهد و خراب هر دو علاج کتیر نده و هیچ شربت عقیق کتیر نده و قافض نژنده

چون دیا تو در آب سرد را بکشد الا اندر دوات الیه که از جنس چرم باشد بکن شربت
ز دانه باید داد چون جلاب و کسکاب اگر لیبب کنی تب برت خشک حاجت آید
شربت های مختلفه دایند و تری و زایند و دهند چون آب جنار و آب فزونی و آب
که در پیکن کین که ترش باشد از بید آنکه ترش ماده بکشد لیکن اگر قوت قوی باشد
بر نتوان انداخت و مال کرده آنچه سخت ترش باشد بر نوق ماده را لطیف کند
و بزاید و عوارت بیثباته و آنجا که اختیار بر کسکابین ترش است با آب گرم باید داد
و آنکه آنکه باید داد و آنجا که ماده خام باشد یا اندر حشای دیگر اما می باشد جلاب
مخرج با ماء العسل مخرج دهند با کسکاب قوی و جمد باید که تا صده و اما مصلحتی ندارد
تا بسینه و شرایف و اجرت پیوسته و این جهان باشد که طعام آنکه تدهند و اگر طبع
پانزده عادت اجابت نکند نه بر خود آوردن طبع کند **صفت** شربی که طبع نرم دارد
یکم در فلوس جبار شبنم و جوز دانه پرود کرده از هر یکی سترانه از صد در مسک آب پیخته
و هست هم آب غلبه شای می پانزده و پالایند و اگر قوت قوی باشد این یک شربت
بکند و اگر ضعیف باشد در شربت باشد و اگر مانند این شربت ها مخرج بود هر وقت که حاجت
آید بخوری نام کند و معدن یک بهتر شربت دانه دانه بجز باطنی بقیه اندر کسکاب
پیخته از آن کسکاب باشد که به بند و معنا پراخته و سخت از هم در و من بقیه سانه
پس بیرون و عاب مطلق در افزایند و به مخرج بقیه با بون مخرج شربت و جنار می ستانی
در افزایند و پیزند چون حصیده و آبی که ماده غلیظه و خام باشد همانا در کرب پیخته
بر کبابان پیخته و کوفته سانه و آنجا که ماده بسیار باشد ضاد خشک بیان دارد و تکمید تر
و خشک و در و لیکن اندر دوات الیه که از جنس فلز فی باشد خشک خفته تر و آنرا که
از جنس چرم باشد تر با آنکه ترانه اگر سود نکند زبان نیز نکند و خشک آنرا که زنی
کند زنیانی بزرگ کند اما تر آب گرم باشد یا در مخرج بقیه و خشک از آن گرم باشد بکند

بابوس

بابوس و جمد باید که در آنجا کسکاب و از آن و جوزان بر روی چهار نرس تا صیقل
دانه تر و نکند و تا مادام که آماش خام باشد کسکاب کسکاب آب و اسفناخ و سیخ
فرد و جنار با با باقی از ماسش مفسر و سوسات باید و اگر عوارت قوی باشد کسکاب
است و خنده و پس خند است و اگر اندر سینه در شقی باشد عصاب است و بقیه
مخرج عطشی بر کینه از صحنه و دانه آبی مخرج سس و مخرج جبار موافق باشد آنچه قضای
افتد این باب اندر کسکاب کسکاب آب پیخته چون انگش در شتر و حسو یا از آن
با باقی که کسکاب دارد کوزه و خنده و پس پیخته و با کسکاب و دهند و ماء العسل اندر برین وقت سینه
را پاک کند و لوق کربن مغز پیخته دانه اندر می پیخته و شسته تا پاک کنند است و لوق کربن
بیشتر فوختن است و بسیار دانت که هر وقت که آماش کرده خواهد شد تنگی نفس و اگر
سینه درد زیاد شود و تب کمتر کرده اندر کسکاب که شود و شود یک بلزانه جنار دانی
پانزده که پاک کرده است اندر آن روزی چند که از پیخته شدن به می آید بکار باید
و چهار بران پهلوی خند که ماده در آن جانب است و اگر عوارت سخت قوی باشد اندر
شرب سرد فاخر اسپون و زعفران و حاشا و آنچه مخرج سس می پیزند و با کسکاب دهند
و اگر اندر وقت و ناما از کسکاب یا در شرب و فایز تر و او بود **باب پنجم**

آگش و مضم اندر دوات الصدر ذات الصدر پیخته شدن و می باشد اندر
فضای سینه و اسباب آن آماش باشد اندر اشیا و عضله های سینه یا قوه که بکشید و در می اندر
فضای سینه پیخته شود با ذات الیه یا ذات الجنب اندر فضای سینه پاک شود و در می اگر
باشد اندر ماه کل پاک شود هر چه اندر مدت چهل روز پاک نشود بلیت سل باز کرده اندر
کرمی که اندر ماه کل پاک شود و سخت بر شش کرده و که زاد شش را بسوزد در ریش کند و شش
شش سل است که در می بر شش جهان باشد که لیبب است و تخلف از نازکی شش هم اندر می
کند یا به تا ناز که کل پاک شود و اگر طبع قوی باشد پیش از آنکه در می اجزای سینه خواهد کسکاب

آن هم در اهرم بر آن راه که غذا اندرین موضع می رسد یا با دریا با شمال و می کند این
چنان باشد که طبیعت بریم را بر کسای که و تنهای آن از بهر غذا رسانیدن با جوی سینه پیوسته
است و می کند تا اندران را که بگذرد و میگوید که آیه و از بگو تا به ان دکان شود که بود تا
پیوسته است و با شمال دفع شود و تا به ان منفذ آید که بگذرد بهر است است و با دریا دفع شود
و بعد سلامت اندران چه با دریا دفع شود پیوسته باشد از بهر آنکه اندران منفذ کربل
کرده و حیوانات قوت با ذی که کرده و در دفعه ای کار میکنند و اندر کما که از بگو بود تا
پیوسته است بر قوت غذا رسانیدن نیست پس اینجا بهار است طیب حاجت آید تا بریم
با شمال دفع شود و آنجا که علت دراز آنست شود پای کند از بهر آنکه در است قوتی است
طیبی صفت شده باشد و پای از معدن و است در است بهره در است که باید و قوت مضغ
و صفت یافته معلوم می کند **علاج** این علت است که است بینه لیکن آنجا که بریم
بطریق ادرار بول دفع می شود یا بطریق شمال به ادرارهای ادرار و اسهال با وی باید
و در دفع آید باذن الله تعالی **باب هشتم در کفایه منتم اندر سبب**
ریش کشن مشش اسل گویند و کفی باشد که اگر چه در مشش ایشان بریم نباشد لیکن
آنکه پیوسته رطوبتی لزوج از سر ایشان بشش فرود می آید و سرفه و ضیق النفس تولد می کند
حال ایشان چون حال پهلوان شود اگر چه این علت ذبولت ندانند این حال اسهل
گویند و اسباب سهل تر از تیز است که از سر ایشان فرود آید یا ذات الریه گویند و ریش کش
یا ماده ذات الجنب که اندر عضله های سینه کشید و بریم اندر شش بگذرد و چنانکه اندر بنا
گذشته یاد کرده است و میان طبیبان خلافت اندر آنکه ریش کشش در است که در کربل
کرده است که اندر که ممکن نیست که در است که در از بهر آنکه عضو جویج را ساکن باید در است
تا جرات در است شود و مشش را هیچ سکون نیست جالبیونس میگوید حرکت عضو جرات را
از در است کشن باشد ادرار و اگر کسی دیگر با جرات بار نباشد و دلیل برین نیز آنست که جرات

نیز

بیشتر متحرک است و خلاف جنت که جرات او در است می شود و می گویند که هرگاه که در سر ک
کشاده شود یا بطولت آسان کند و بریم بگذرد و حطلی تیز و سوزاننده نباشد که کوش
را بسوزد و بجز در است که در پس اگر سبب جرات آسان باشد یا تیزی حط دست
نشود از بهر آنکه تا جرات از بریم پاک نشود ممکن نیست که در است که در و پاک نشود
جرات شش سرفه باشد و سرفه جرات را بزرگتر کند و حرکت سرفه در و افزایش
مادتها را آنجا کشد اگر ادراری خشک باشد تا بریم ملاحظه کند سرفه و ادراری سینه تیز است
شود و بریم را خشک کند و از بر آنند باز دارد و اگر ادراری نرم و دهنده ریش تا به
و آنجا که سبب جرات تیزی حط باشد سخت مزاج عضو با عده الی باید آورد و تیزی
حط را از اهل باید کرد و این عده تمام شود و اندرین مدت جوی دیگر که در است باشد سرفه
می شود و ریش را ختر میگرد و باشد که تا سوزند و سبب بختن آسان بریم کردن
باشد و بریم بهر طرف پاک نشود و سرفه در و بزرگ شدن جرات افزایش و قوی تر از
سرفه بسیار دیگر است و آن آنست که کسای شش فراخ است تا هوای بسیار تواند گرفت
و صلب است تا با حط که در در می ریخته شود مقاومت تواند کرد پس هرگاه که سوزانی
و تیزی حط با آن حد باشد که این را کما جرات کند ممکن نباشد که آن جرات در است
شود و چند وقت دیگر است یکی آنست که قوت دارد تا بریم جرات رسد از بهر آنکه هر
عضوی که انسان دارد بهره بردار در وقت اضعیف کند چنانکه معلوم است دوم آنکه در
خشک کننده نباشد و شوار جو صند رسد سوم آنکه ادراری کم است یا کمتر کند و چهارم
خشک تنهای درج ایشان دارد و ریش را ادراری خشک ریش کند و ادراری ریش را
تازه میدهد این هر آفتها که جرات را از در است شدن باز دارد و از هر احتمالی
شش آنچه ممکن است که در است شود جراتی باشد که بر قشای زنانه روین افتد که برین
تعبیر است و بگوش رسد و این علت اگر چه علاج کمتر بنیز و صحت دراز دهد و باشد که

در جوف قیام بکویت مصلحت در خواب اولی سینه را هم میگوید که سر پوشیده را دیدم که بخت
 سه سال و کمری اندرین علت باشد و این علت بختی از همه بکلی بکشد پس مالکی گفته
 و کانی را پیشتر گفته که بر سر سینه ایشان سنگ باشد و کردن در سینه و حلقه بیرون آمده
 و گفته اند که گشت خال در سینه بیرون آمده چون بال مرغ و اندر کتفهاک فی را که
 بین صفت باشد صحیح خرا سینه اندر **علامت** هر گاه که خرا شوند نزد ذات الریه بر سر
 خون دریم بر آمدن کرد و تن لاغر می شود و تب کم لازم میگردد در خسار مرغ باشد
 اندر شب یا از پیش آنکه طعامی خورد تب ظاهر شود و تب آن سبب باشد بر بیاید و است که
 سبب تب لازم شود یکی جایگاهی علت است بدل و بر سر سرخ شدن رخساره بر آمدن
 بخار است و سبب آن شدن تب است و از پیش طعام است که از نظام تری حاصل
 آید از سینه آنکه طبیعت معتد است و تب لازم تن از آن تری بهره نیاید لیکن سرد تب
 شود و در آن سبب تب ظاهر گردد و بر باشد که اندر شب یا اندر وقت دیگر خونی کند و تب
 آن صیغه قوت در جوف طبیعت باشد و تقریب اندر غذا چون کاهش بنیاید سپه
 نه خنثا باز کرد و موسی بریزیدن کرد و صفتها بر آید و بعضی چون کار باخته تر رسد تب
 پای آس کندی و سبب نقصان عوارض غریزی باشد و بنام کشتن مزاج و بنام کشتن مزاج
 و آن کانی را گفته اند که از طعام باز نماند و غذا پیش از آن خورند که اندر آن باز نماند
علاج روز نخست که خون از کلو بر آید معلوم کرد که از نشش بر آید است در حال چینی
 از آنکه آب کس کند که با سلیق برزند و خون بچینه کت برود کندی تا حدود از وی باز آید
 آید هر اطراف باله و بر بنده چنانکه معلوم است پس شربتی سازند از سرکه که هر چه با آید
 بسیار تا اگر طبعی خون که از جوف جدا گشته باشد اندر جوف است و حالی آن رده آن را
 پاک کند اگر اندر مدت سه ساعت سه بار یا دو بار برهند صواب باشد پس از آن قریب
 دهند اندر شراب مورد یا از جوف سینه اندر آب بیان یا اندر آب حیار و کشاید میهند

و اندر کشاید یا بچینه رده و آب لیس و آن کوی و سبب کوی و اندر نار سیده می برزند
 و روز نخست هیچ طعام ندهند بجز کتف کتاب تناخت کنند و اگر قوت صغیر باشد خوی
 دهند تنگ از آن آرد با قلی یا از آرد نخود بر روغن بادام باشد که با عسل یا خای مرغ
 نیز شربت دهند و اگر قوت قوی باشد روز دوم اندکی دیگر خون بیرون کنند و تا چهار روز
 هم از این نوع دهند و علاجها و غذا و صفا و اندر علاج خون از کلو بر آمدن یا در کرده آمده
 است و آب فی تر کتف و فترده خون باز دارد و اگر طبع پس از آن بر سرد است که آب
 آس کرده باشد و تب لازم شده اندر کشاید سرطان ماده باید بخت و نشان ماده
 آن باشد که سوزن بخت او فرو برند اگر طبعی همچون شیر بر آید ماده باشد اطراف
 دور کنند و در آب آب تنک و آب فاکتور بشویند تا از سرخ و در طوبت روح که در آب
 پاک شود و اگر قوت صغیر باشد یا بچینه رده و بنام کانی فی بنده و اگر طبع نرم باشد در آب کس
 و اندکی تخم فلفل اندر بنزد شراب خورد دهند و اگر سرد تب است قوی باشد لیسیم کک اندر بنزد
 و اگر با استفراغ حاجت آید بنیاید شرب و بنفشه و مانند آن استخوان کتف **صفت** سبب بجز خنثا
 پاک کرده و در آن در مسک بخت تنگ صفت در مسک موزد اندر آن کرده یا نروده در مسک
 غلاب و در مسک سپهان چلی و در سینه اندر دهن آب برزند چنانکه در صفت بسیار
 باشد و در مسک بستاند مسک در مسک بخت اندر وی که اندر به بند و اگر فلفل به اندر
 مستولی کرد و شیر و در شیر بر نماند باشد و ترتیب چند کتف اندر کتف و خیره یا در کرده است
 و اگر علت کس کرد و تری اندر شش بسیار باشد و عوارض غالب باشد اندکی برزند با اندکی
 فطان که با اندکی انگبین سود دارد و اگر عوارض غالب باشد این لوق سازند بکشد شش
 رو باد فلفل کرده و تخم بادام و بیج موسس در بسیارشان گرفته و چینه رساند است اندر جلا
 بر شسته و جلاب بنوام انگبین آرد و در بادام یک کتف به بند و با این علاج غذا در آن چینه
 و یک کتف و نروده و کتف یک بریان کرده و ماهی بریان کرده بر روغن و اگر چیزی آس میدانی خوا

باعسل دهند و اگر آب آرد اندر کشا بسر جان می چزند و خورا از آرد و عسل کاه و بس
و کنگه بود و نشسته سازند و اگر کم باشد کربس و لیمون بکنند و با باشد و کاه کاه با
شور در آب باشد و اگر ریش بلید باشد چیزی شده مع باشد **باب دوم از**
کشف حقیق اندر ذات الجنب ذات الجنب نام است که در زمانه در حجاب آنچه
اندر عضله های سینه باشد خاصه اندر عضله های زنده و بین آنها شود گویند و آنچه اندر غشاء است
از اندرون سینه به آن پر شده است آنرا برسام گویند یعنی آنرا برسام است و نام آنرا
سینه است و با در این وقت صفای خالص باشد یا خون برقیق صفای همین سیل است که
اندرین وقت تمام جزیت عین آید و هم برین سیل است که مردم یعنی راهی که در کاه از غده
آب و رخ بر آید این وقت باشد یا اگر حکم است که از بلغم شتر متصفین این وقت ترک کند
و در ترزایل شود و تب آن همچون تب بلغمی باشد و نیز ممکن است که سودا اندر تن کم کرد
و ذات الجنب از وی ترک کند و این نادر باشد و عسر و اسباب این وقت در دفع است
ذاتی و عرضی اما ذاتی نادر تر است و بسیار مزاجی که در عرضی آب حقیق سرد و تر
و با زمانه نادر است به آن سبب اندر سینه و حجاب و غده های غلیظ مزاجی چون قنطیر
کاه تا بر آن سبب ماده غلیظ اندر کما جانند و الم آن اندر سر است و با بلوغ به آید
علامت سنگی و تواتر نفس است و اندر کشیدن ناله زدن و در وقت خاصه بوقت
فشر می کشیدن و تب لازم و بعضی صلب و انتشاری و سر وقت خشک اندر اول وقت **علاج**
ذات الجنب خون و صفای یکدیگر که از یک است لیکن اندر خون غنی تخت رنگ با سلیس باید زد
و در وقت که هنوز ماده اندر حرکت باشد و تواتر گرفته از جانب مخالف باید زد و اگر یک
شب نوز که نشسته باشد و ماده قرار گرفته از آن جانب باید زد که وقت است و اگر وقت قوی باشد
خون چند آن پران باید کرد که رنگ مکرر اندک لیکن به وقت یا به وقت تا وقت ساقط
نشود و علاج صفای آنست که بکنند اگر در و با سخوان سینه و چیز کردن می بر آید رنگ زنده

و اگر کثیرت میفری رود مسهل دهند و اندر هر دو دفع پیش از استخوان خاصه در روز دوم
و سه مرتبه آب بنفشه و شراب بلور دهند با آب آبنجه که با عسل برقیق و اگر تشنگی غلبه کند
آب فوزه دهند و مسکن کپس که سخت تر است باشد با آب میوه دهند که با آب فوزه اند
و از پس استخوان هر با در بنفشه پرورده اندر عسل سپستان و بنفشه اندر بنفشه با
و در عرض بادام **صفت** شرابی باغی که بر بنفشه تازه نیم می اندند آنی شیرین و در سنگ
کثیر است در سنگ تخم حنظل پانزده در سنگ اسفود ۱۰ در سنگ کباب اسفود و ساق
دانه باقی هر یک جدا جدا بگیرند و کثیرا جدا گانه بگیرند و بنفشه اندر ده من آب بپزند جدا گانه
تا نوبت از آب و باقی بپزند و باها باوی بیامیزند و یک من مشک کبریا بکنند و بقرام آید و هر با
میوه دهند شرابی دیگر که کثیر است از شیرین لیکن بی شکلیک من هر دو بپزند تا نوبت از آب
و نیم من مشک کبریا بکنند و بقرام آید **صفت** مصلح مسهل بگیرند عسل سی و سه در سنگ
چهل عدد و بنفشه خشک ۱۰ در سنگ فلفل صیار بنفشه پانزده در سنگ ترنجبین سی در سنگ
بپزند چنانکه رسمت و اگر هیچ در سنگ لسان التور زیادت کنند قوی تر باشد و اگر علت
حرفی باشد ده در سنگ سیخ سوسن معشره و سپه در سنگ ترنجب تراشیده نیم گرفته زیادت
کنند و اول تر آن باشد که سیخ سوسن و ترنجب پس از آن دهند که بنفشه آغاز کرده باشد اندر
شرابها که بیشتر یاد کرده است بر سیاوش و سیخ سوسن زیادت کنند و بقرام آید
دهنم و موقفا و ترنجب ناسین و پاک کردن از نایب است از لیمو بگیرند و هر گاه که بنفشه ماده
بچینه شده جدا باید کرد اما پیش از آنکه نیم کرد و پاک شود آب و کثاب برقیق باشد و با عسل داد
و هر گاه که بنفشه که خنجره و کبک در دم می نشاند زیادت میکند باید در است که تن معتدل است و با عسل
حاجت است خاصه بنفشه و هر گاه که خنجره باشد مسهل داده و اعراض بسیار می کنند تر شود
باید در است که آب نیم خواهد کرد و دیگر ماده خنجره بنفشه که در تا قوت ضعیف نشود اما مسهل خام نما
نیم پانزده در پاک کردن باید کرده اگر بی ناله خنجره بنفشه ماده بچینه شود و بنفشه شکست بر باید

پس اندر قوت منقبض جنبه منفذ نشاید کرد و اگر با استفراغ حاجت آید حقیقتاً اولی تر از آنست
 بر جای باشد و از پس منفذ غشی آید با نفس کش شود نشان آن باشد که بران منفذ ماده
 علت کمر نشد است به بر حقیقت باید کرد و اگر ماده ذات الجنب بلغم باشد یا سردی حقیقتاً تر
 ضماومی براننده و بخیل کننده بکار باید داشت و آب سرد هم به سستی اولی و کتاب
 از کنگه جو و کنگه کدوم و نخود باید فرود بکند رسک تخم بادیان مرغ در مسک پنج گرم
 اندوهی بختن و سکنجبین عسل با آب آغشته حلقه را لطیف کند و غذا خوردن به سوات
 بر روغن زیت باد روغن بادام تخم و شیرین آغشته با عسل دهند که با پاشید و شود با یکی کرد
 چکنه رو کوب استوت و نموده بچینه باشند و حسو که از جلیه آشته اند و از باقی سازند و بیک
 با انگبین و ماهی سوز باشند و کتله ناچینه پزاکنده و پاک کتله است اگر ماده پس غلیظ با
 و منفذ کش شود و نفث باز آید بکیر نه روزهای خشک از آن گرفته قه اسه در مسک اند
 ما و عسل کم دهند و گاه باشد که شکل نفس بران حاجت آرد که وزن با قلی ز رخا با آب گچ
 برهند و سوز ایندن ز رخا بر زوده غایر مرغ نیم برشت زایل شود باذن الله تعالی حسن تو فیقه

کفتار هشتم انواع بیماریهای دل آب نختین اند

بازی دل و انواع علاج آن بیاید و آنست که اندر دل هم انواع بیماریهای جزئی
 از خود و مرکب ساده و با ماده اما آبها و نفوق الاغصا ممکن است که آنده بیماریها بکند
 اند اما نیز آفته اما آکاس کم یا سرد که اندر دل آفته هیچ مصلحت نه دهد و آنرا علاج حیرت از بهر
 آس از سردی المزاج اند و در آن نفوق الاغصا دارنده خالی باشد و دل هم احتمال کند و
 روح بربسته و معال خنده شود لیکن آس غلاف دل ممکن است که مصلحت دهد جایز نیست بگوید
 در اخروسی بود هر روز لاغز و به حال ترمی شد و بر آب سول که دم اندر غلاف دل از آس باقی
 چند یک اند بعد پس بوزند و هشتم بوزند را تبارزی بقوه گویند به حال ترمی شد از این پس بگوید
 اندر غلاف دل از آس باقی بقیه چند یک اند از باقی باقی باقی که آن بر حالی از آن اما پس بود و اما

نفوق الاغصا برشته و رجاحت هیچ علاج پذیر نباشد و هیچ مصلحت نه دهد و گفته اند که
 هر گاه که بر کوه دل شتر بر آید از پس خن سیاه بود و چهار هلاک شود و چهار هلاک کرد که
 هفتان باشد چنان باشد که اندر تب محرقه و ماده حفقان و غشی برید آید و آنچه بچینه
 بکار آید چنان باشد که مگر صیف نشد چنان بکند و کله نیت اند اما اول نیز بهر غذا تمام نیاید
 منفذ اول برید آید یا بیکر کم باشد چون سردی تولد آفته و غذای دل سرد کردد اندر شمای به
 و غنما برید آید یا بیکر در باشد و خون بلغمی تولد کند و غذای دل دیگر اند اما بلغمی که در کتله
 رش طی و بلادت برید آید یا اندر اما پس آفته کم یا سرد و آب پوسنی بهر افش بیکر
 مغز بلغمی دل باز دهد و آنچه بشارت نموده آفته چنان باشد که اندر نموده خلی به
 باشد و آب سول یکی مغز آن بر دل باز دهد حفقان و غشی تولد کند یا بربسته غلیظ که
 بتی بر آن کید حفقان و غشی آرد یا سوده در دهنده باشد مغز آن بر آب سول
 و باشد که بکشد و آنچه بشارت حجاب و شش آفته چنان باشد که ماده ذات الجنب ذات
 الریه باشد یا ماده خنق اشغال کند و بجای بلغمی تولد کند حفقان و غشی آرد و باشد که روح
 خنده کند بکشد و آنچه بشارت در دماغ چنان باشد که اندر رو دماغ الحیح و کول
 در از باشد و بکار ایشان بر مایع در دل بر آید منفذ حفقان تولد کند و آنچه بشارت هم
 آفته چنان باشد که بریش بکشد که رحم را با دماغ است بنام مایع بر آید از دماغ بیاید
 شیرینا بدل با آفته حفقان و غشی آرد و اما قان علاج دل آنست که اندر استفراغ و
 تبدیل مزاج در احتیاط پیش از آن کنند که اندر علاج اند اما می دیگر از بهر انگه اول معول
 روح است و شریفتر اندر اما اول است استفراغ اندر علاج دل بوضه اولی تر از بهر
 اندر منفذ حاجت نیست با خیار و در دماغ اندر وی احتیاط بیشتر از آن نمی باید که قوت بکند
 در اندر و بیکر خون بسیار بیرون کتله برید و آنست که بیشتر بیماری دل سده باشد و بیشتر
 شدن منفذ دوم زدن و سبب سه بعضی منقبض باشد و بعضی غلیظ باشد که از غشوی

هر چه در بر او از جهت سردی است یا در جهت سردی است یا در جهت سردی است
 بخاری از جهت چپ او را که از جهت استخوان در هند و آنچه از جهت تبیل مزاج
 دهند و در وی که بدل مخصوص است با آن بیاید آنوقت تا وقت او را نگاه دارد و
 قوت او در بر سر ساند و پیشگیان کافور که از جهت بدل کردن مزاج ساخته اند با آن
 انور و با چربی که مانند است او را که بدل خاص است از استنشای دارد بسیار است آنچه
 معتدل است یا قوت است بر چاده و پرورنده و زردسیم و لسان انور و آنچه گرم است
 و روح است و جدا در مسک و عطر و زربنا و او را بر شمش و زعفران و بهمن سرخ و سینه
 و زعفران و بادریکینو با عود و تخم بادریکینو و بادریکینو و تخم او و فلفل و مسک و تخم
 او و بزرگ پوست او و فلفل و کباب و مساج و هندی و اسس و آنچه سرد است در او
 است و کافور و صندل که با او باشد و طباشیر و کل مضموم و سیب و زنج و کزک و فلفل
باب دوم اندر خفقان کرم خفقان علتی است که از انواع سورا
 المزاج خیزد و هر گاه که اسباب خفقان قوی که در غشی است و بعضی عوام علت ربو
 و ضیق النفس را خفقان گویند و فرق آنست که ربو دم زدن است که تا در وقت است
 چون او در آن کسبی دیده باشد و خفقان طبعی است و طبعی که با خلق مانده
 بسیار باشد که سبب خفقان لطافت حس است و این چنان باشد که بی سبب قوی
 برید آید و بی علاج قوی زایل شود اما سبب خفقان کرم سورا المزاج کرم باشد و اسباب آن
 با عرض نفسانی بود چون خشم و اندیشه و کارهای مهم یا ضیق النفس مانند نسیم هوا که بر آن
 کشته باشد یا عواما و شراعیای کرم یا جوی و آرد و عطرهای کرم یا گرمی هوای کرم یا قرا
 زخمی کشیدن و اندر کار با کرم بسیار بودن تشنگی و سوزش حوالی دل و اسبابی که یاد
 کرده آمد و در حقیقت از هوای خشک و عطریهای خشک و روح دیدن از هوای کرم علاج
 اگر حوالی غالب باشد سخت فصد باید کرد و هوای خفایه خشک کردن و بر سینه ما خفا و صندل

تصفا کرم

و کافور

و کافور و کلاب بر ساند نزدیک من آنست که حنا و سر بر سینه بر نهادن آن صفت میکند
 که حنظل و کافور و کلاب بوسه کند و او را بر انگه صفت بوی زود تری بدل رسد که صفت
 حنا و بکله حواتر دل را در دل محقق کند و بکار است بود ماغ دهد و دو ماغ نیز گرم شود
 پس صواب است که خانه خشک کند و عطرها و اسفرها و میوههای خشک را خرد و در آن
 و خدانه خفقان حرفش را یکبار پوشیده دارد تا قوی باشد و او سرد نشود و سالم بسته
 کند و در حرارت بر اندرون باز کند و بیکبار گرم از سام بدون میزود و در جهت فکلی
 در ای خانه در صفت بوی عطریهای خشک از زمانه لغزش پوسته بدل رسد و اگر جز آن فصد
 رستغرافی دیگر حاجت کرد و مطبوخ ببلبل دهند یا پیز آب و آبی که در است یا فراط
 یا شد و در تنه که آتاس یا نیزه کرده که بکینه از جنون نیم دانک عم نافع و اسکی و نیم کافور
 یک طسوج مسک و زعفران از هر یکی یک طسوج ترکیب کنند و بهر بند از هر یکی از اینها
 تبارک و تعالی طبیعت را مسخر حکمت الهی کرده است و هر گاه در اشتن معالجاتی در حین
 موکل کرده و هر گاه که طبیعت قوی باشد کارهای او بر مقتضای حکمت الهی زود و قوت مسک
 و زعفران جدا گانه بروح رسد تا روح بدان بر او زود و قوت کافور و انیسون
 و هر چه جدا گانه بگردان رسد تا مزاج او با اعتدال باز آید بفرمان آفریدگار تبارک
 و تعالی و اگر طبیعت ضعیف باشد ازین نظرف عاجز باشد و هیچ علاج سرد و بکار ندارد
صفت شراب صندل بکینه صندل سینه کوفته و چغندر چیل در مسک کشته خشک پیچ
 در مسک اندر حد در مسک آب غوره دوده و مسک سرد که و بیکبار کلاب کشته یک
 شرب و بیکبار در پیچنده تا آب پیچ با زاید و برت با لندینک و پالانید و بیکبار شکو
 طرز در بر افکنند و بهر نزد کنگر در اندر و بیکبار در مسک زعفران شاخ اندر فوکه بسته در
 افکنند و هر ساعت اندر وی با لند و با آنچه آنرا بغشاند و در کشته پس نیم شمال کافور و
 در مسک طباشیر رسیده اندر وی کشته در گناه دارند و شربت عود پیچ در مسک آب پیچ شربت

مخمس کینه

صفت ورمی کاهنده بگردد عیاشیه و کل سرخ نیلوز از بر یکی سه در مسک تخم خرم و تخم خیار بکند
 و تخم کدو و تخم کوک و تخم گندم و تخم حنظل شش از هر یکی دو در مسک ترنگین ده در مسک
 بعباب سبزل برشته و از آن کند **صفت** شراب دیگر شکلی بنام آب انار شش آبی
 شش آب قوامی هندو آب عنزه و آب قرشی ترنج رسته است سگس بار چند وزن آبها
 اگر کتب باشد دوزخ کاه سرد دارد و غذا مای تازه بس که بچند مصومین فرسوده و فرورده
 بر بواج و عنزه و مان اندر کلاب شراب میانی بیایم ترید کردن و کوشل کردن بهر ای مشک
 بهترین علاج است و بیاید دانت که آنجا کوزت ضعیف باشد طبیعت با شربتهای سخت مشک
 بای ندر و آنکه کف قلم و کباب آن یا میزند و آن اندر سخت نافع است **باب**
سوم اندر خفقان سبزه و اسباب سردی المزاج و سردی مزاج بسیار سرد المزاج که
 باشد **علامتها** لون خضاد مزاج سرد و سپید و سماجی باشد و کلماتی و آهنگی اندر وی ظاهر
 باشد و تشنگی باشد و از هوای گرم و عطش کم راحت یابد **علاج** آنجا که علت حکم باشد
 شراب صفت میانی ممتد از اندک سرد دارد و رجوی مسک و صود و غیره سرد دارد و
 غالبه بر سینه طلی کردن موافق باشد و میباید در ارشک حل با عرو و نوش از رو
 و مفرح گرم سرد دارد و اگر سرد المزاج سرد با شرب باشد خضاد و نعلت پیدا کرد که دل او
 اندر میان آب ننهد است و خفقان همچنان باشد که کبوتر چرخ اندر آب افتد و بطیبه
 اینجا نخت است و خفقان رطوبتها بایه کرد و قوی باید فرموده و از شرب استغفار مفرح و دوا
 المسک و غیر آن و اول دغده همچون غذای خضاد و آن صدراع سرد باشد **صفت** و از
 که خضاد خفقان را سرد دارد بگردد که با و چند پیوسته از هر یکی یک در مسک پخت ترنج
 نیم در مسک بکوبند و با یکسین برشته و بهرند **صفت** و روی دیگر بگردد نفع و کمر با از هر یکی
 پنج در مسک بگردد و خیر بود از هر یکی سه درم قرفل ده در مسک شربت دو درم اندر
 میباید نافع باشد انشاء الله **باب** چهارم اندر خفقان که از خشک بود

صفت سرد

سورانی

که مزاج تر با ماده باشد کرده کند و منفذهای قوتها بدان سبب بسته گردد
 ضعف حاصل گردد و سبب ضعف روح بلغم المزاج باشد یا تحلیل بسیار و انواع
 استقرانها و از وی دیگر هرگاه که اسباب ضعف شمرده آید انواع آن بسیار است چون
 سؤل المزاج و تباهی حواس و تباهی آب و غذا و تباهی غذا و در بجهای ناخوش که بر روح آید و بخارهای
 آبهای ایستاده و سبب شود و دودها و بخارهای زهرناک که اندر هوا آمیخته
 گردد و دردهای صعب و از زردی در معده و دردهای که اندر جمیع کبد باشد
 از شرب کند و ضعفی معده سخت و موثر است و ضعف آن سبب ضعف هو تن باشد از بجه
 خضاد و ضعف معده سخت ضعیف باشد و از اندک سبب دل دماغ او از حلال شود و انواع
 بهار بجا و تبها که سبب ضعف است و گفادن آب اندر استقامت بسیار و بسیار پیرون
 کردن و همچنین شکافتن و بیله بزرگ و ریم بسیار و پیرون کردن از اسباب ضعف است
 و آنکه آنکه آفرینش کوه و عضو نازک باشد چون کوه دماغت و کوه شش دماغ سبب
 نازکی بخارها قبول کند و اگر نه آنست که آفرید کار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای
 همه تن نهاده است چنانچه فضل همه اندامها بدو آمدی و او بسبب نرمی و نازکی آنرا دفع
 نتوانستی کردن چه قوتها و فعلهای دماغی یافت بودی تبارک الله ارحم الراحمین و حسن
 توفیق **باب** دوازدهم از کفتار دوازدهم اندر سببهای درد
 معنی درد آگاه بودن از خصوصت بنوشتن حالی نا طبیعی اندروی و اسباب درد و عیبت
 یکی آنکه مزاج عضوی بسیار سرد نگاهداری و این را سرد المزاج مختلف گویند دوم تفرق الاتصال
 و معنی سؤل المزاج مختلف آنست که بدانی که هر عضوی را مزاج خاصه است متمکن و
 هرگاه که این مزاج متمکن نگاهداری و مزاجی غریب ضد این بدید آید قوت حساسه
 آن عضو از بدید آمدن مزاج غریب بیکبار آگاهی یابد این آگاهی درد باشد که المزاج
 دو نوع است یکی مختلف دوم سؤل المزاج متفق و متفق از بجه آن گویند که حس را

از بد آمدن آن آگاهی نیابد و مطلق در دآن نیاید اگر مزاج غریب باشد و بد از
بهر آنکه بتدریج بدید آید و بتدریج متعادل شود و چون مزاج اصلی گردد و بجای آن بایستد
و آنرا باطل کند حس را از الم آن آگاهی نیابد و از بهر اینست که خداوند تب دق
از حرارت تب خوش آن آگاهی نیابد که خداوند تب غیب یابد با آنکه حرارت تب
دق بسیار فروتر از حرارت تب غیب باشد و فرق آنست که دق بتدریج متعادل
شود و غب و حرارت اما آن ناکاه بدید آید و مزاج اصلی بر جای باشد و چون تب کسا
ریده شود و مزاج غریب باطل گردد و مزاج اصلی بحال سلامت باز آید و الم غریب
زیاد شود و اگر چه سبب حس الم شو مزاج مختلف است هر شو المزاجی که مختلف باشد سبب
الم نیست لیکن سبب بذات شو المزاج کرم است و شو المزاج سرد اما شو المزاج تر بهیچ
وجه سبب الم نیست و شو المزاج خشک بعرض سبب الم است از بهر آنکه مزاج کرم و سرد
حرکت فعلی بدید آورده اند و اثر کننده و مزاج تر و مزاج خشک هر یک چون فرع اند که از مزاج
کرم و سرد بدید آید و بدین سبب طیبیان مزاج کرم و سرد را الکیفیتان الفاعلتان گویند
و تر و خشک را الکیفیتان المنفعلتان گویند و دلیل درستی این معنی آنست که می بینیم
هر گاه که مدت مزاج کرم دراز کرد خشکی بطبع آن بدید آید از بهر آنکه مزاج کرم تری را
می گذارد و تحلیل می کند و هر گاه که مدت مزاج سرد دراز کرد تری بطبع آن تولد کند
از بهر آنکه هر روز از غذاها و تنه پرها تری فاضل آید و هیچ تحلیل نیابد تری بسیار گردد
و معنی آنکه که گفتیم که شو المزاج خشک سبب حس الم بعرض است آنست که خشک مزاج
آورده است و بدین طریق کنارهای عضو را کشیدن که در این تفرق الاتصال باشد
و سبب تفرق الاتصال حس الم یافته شود پس شو المزاج خشک سبب حس الم بعرض است
و بدان تفرق الاتصال و نزدیکی جالبینوس آنست که سبب ذاتی حس الم تفرق الاتصال است
و میگوید حس الم از مزاج کرم و سرد هم سبب تفرق الاتصال یافته شود از بهر آنکه کرم

محل است

محل است و تحلیل تفرق باشد و سردی اجزاء اندامها را فرار هم ارد و هر جزوی که میزوی
دگر نزدیک تر آید بفرودت از خصوصیات از نوع تعلیل می کند و اندر ادراک بصیر از جزوی دیگر دور شود و دوری تفرق
میگوید سبب تفرق است و سبب جامعی جامع و اندر حس ذوق میگوید ترشش و
شوری مفرق است و عفونت جامع و اندر حس صمغ میگوید الم سمع آوازهای
قوی بسبب تفرق الاتصال باشد و از حس بو بپزیدن هم چنین میگوید الم حاست
بو بپزیدن از بو بپزیدنی قوی بسبب تفرق الاتصال است و کفتم آن بر طیب نیست
لیکن این قدر بیاید داشت که حس الم حوار باشد و تفرق الاتصال اندر سطح متصل
و حوار نباشد پس اولیتر آنست که گویند سبب حس الم جمع شو المزاج است با تفرق الاتصال

باب سیزدهم از گفتار دوازدهم اندر انواع الم و سبب هر یک
الم بازده نوعت یکی خارشش است و سبب آن خلطی باشد شور یا تیز خارشش که
از خلط تیز تر تولد کند سوزان تر باشد و سبب آنست که الم یافته آن آگاهی است از
حالی ناموافق و لذت آگاهی است از حان و افق و سبب آگاه ازین دو حال آنست
که هر یک یکبار باقی مردم رسد و خارشش المی است که از خلط شور یا تیز تر تولد کند و چون
مردم خورشش را بخار در مسام کشاد شود و خلط تحلیل پذیرد بسبب تحلیل الم خارشش زایل
شدن گیرد و بدین سبب لذت یافته می شود از بهر آنکه تحلیل حالی موافق است و بجز جزوی
که تحلیل می کند لذتی یافته می شود پس لذت خارشش آگاهی است از حالی موافق تحلیل
خلط بدست که سبب خارشش است نوع دوم المی است که کوبی چیزی درشت بدان
می رسد و بتازی آنرا خشونت گویند و سبب آن خلطی تیز باشد یا چیزی غریب
چون ریگ اندر کرده باشد یا چیزی بول فرود آید و سبب سوم المی است خلیق و بتازی
آنرا ناقص گویند و سبب آن تفرق الاتصال باشد بسبب ماده فرونی که غشا و عضورا
از هم بگردد نوع چهارم المی است که آن موضع را می فشارد و بتازی آنرا صاعظ گویند

باشند که از مزاج و اندر ادراک

و سبب آن خلط بسیار باشد یا بسیار که در عضوی جمع شود و جایگاه بر عروق و
 اجزای عضو تنگ کند و در فشار دهن پنجیم المی است که گوئی آن عضورا و اجزای
 آزادی کشند و بتازی آنرا ممد گویند و سبب هم بسیاری خلط یا بسیار ماده مانند
 که عضله را از هم بکنند نوع ششم المی است که گوئی اجزای آن عضورا هم بازی شود
 و بتازی متغیر گویند و سبب آن ماده باشد اندر میان اجزای عضله و میان گوشت
 و غشای او عضله را از هم بازی کند نوع هفتم گوئی ضعیفی اندر موضع پدید آید و بتانی
 متوخی گویند و سبب آن ماده باشد اندر میان گوشت عضله پو تر عضله و غشاء او نارسیده و
 و این الم باشد نرم و آغشته از بجهت آنکه اندر عضوی نرم است چه از اجزای اندامهای
 مرکب گوشت عضله و تر است نوع هشتم گوئی آن عضورای شکند و بتازی تکسر گویند
 و سبب آن ماده باشد یا بادی اندر میان استخوان باغشاء او یا سردی مای که بفتشاء
 استخوان رسد و آنرا فراز هم فشارد و اینجی موضع جث است و گفته اند تکسر استخوان
 را نیز اند بود و گوهر استخوان را حس نیت تا الم فشرودن و تکسر یا بد و گوهر غشاء او شکند
 نیت و دردی پیش از تمددی نتواند بود و کیفیت و سبب تمد معلوم است پس موجب
 تکسیر نیت و الم از یک یافته شود **چهارم** کفتم بدان میماند که این نوع الم استخوان غی باید
 لیکن گوهر رباطها می باید که از سرد استخوان رسد است و او تار عضله پیوسته و پیوستگی
 استخوانها هم تن و پیوستگی اندامها بیک دیگر بر آنست و سبب پیوستگی رباطها
 با تار عضلهها و سبب پیوستگی او تار از رباط و از عصب حس این الم گوهر رباط
 باید و این فشارش بر روی آید تا الم تکسر یافته شود و نشان درستی این معنی آنست
 که این نوع المها اندر مفاصل یافته شود و موضع رباط مفصل است و او تار عضلهها رباط
 پیوسته است نوع نهم گوئی آن عضورا پیرامه میسند و بتازی ثاقب گویند و این الم
 پشتر اندر علت قولنج یافته شود و سبب آن ماده و باد غلیظ باشد اندر روده قولون

هر وقت که آن باد بچیند این الم بافته شود بسبب غلیظی ماده و بسیاری آن و تنگی جای
 نوع دهم گوئی جوال دور اندر می خلند و بتازی مسلی گویند سبب هم از این نوع باشد
 نوع یازدهم گوئی آن عضو خفته است و بتازی خدر گویند سبب یا سرد شدن مزاج
 عضو باشد یا سده که منفرد روح حساس که بدان عضو آید ببنده نوع دوازدهم
 الم است که بتازی ضربان گویند سبب آماسی باشد گرم یا سرد یا صلب یا نرم و نیز
 دیک آماسی شریان باشد بسبب حرکت شریان الم ضربانی پدید آید نوع سیزدهم
 الم باشد که ان و بتازی تقیل گویند سبب آن یا آماسی باشد اندر عضوی که گوهر
 او را حس نباشد چون شش و جگر و کمرده و سپرز و سبب آماس محالقی آگشته شود
 حس ثقل و الم آن یافته شود یا آماس اندر عضوی حساس باشد لیکن صعبی علت
 حس عضورا باطل کند چون سرطان که اندر رخم معده باشد یا حس کرانی می باید چس
 الم نماید نوع چهاردهم انواع مانند کی است و بتازی اعیان گویند سبب استواء هم تن
 است از نوعی اخلاط و حرارت غیر بر چندان قوت ندارد که از تحلیل کند لیکن
 بچنانند و از وی بجاری تولد کند اگر ماده امتداد لطیف تر یا کمتر باشد اندامها یاریدن سازد
 و بتازی تمطی گویند و اگر بسیار تر یا غلیظ تر باشد حرکت تمطی دفع نشود الم اعیان تولد کند
 و اگر این ماده حرکتی کند تمددی و قروچی باشد نوع پانزدهم الم مسوزاننده است و بتازی
 نوع گویند سبب غلیظی گرم یا نیز باشد اندران عضو **چهاردهم اندر**
سیها که اندامها از جای خویش بیرون آرد آن سیها چهار نوع است یکی
 کشید شدن رباط و عصب عضوی بسبب اعتمادی که بدان عضو کرده شود و اندر
 لقطه و ایسی مانند آن دوم رطوبتی باشد لریخ که عضورا از جای خویش بلغزاند
 سوم ماده غلیظ که اندر مفصلی بماند و جای بر عضو تنگ کند و سرد استخوان دیگر را از
 مفصل بیرون آرد چنانکه اندر فقرهای بلخی عسرافند چهارم ماده بد که گوهر رباطی

ع

یا عصبی را بپناه می کند چنانکه اندر علت جذام افتد **باب بانزدهم از گفتار**
دوازدهم اندر سببهای اماسها اماس دو جنس است و دیگر هفت
اندامها اما طبع آن از جهت ماده است فزون ماده ناطعی باشد اندر عضوی و آنچه از جهت
هست اندامها باشد هفت نوع است یکی آنکه گوهر عضو فضلا پذیر باشد و از مجموع این
کار آفریده باشد طبیعت او قبول اخلاط باشد چون پوست کبیر باقیهای فضلا روی
بدو آرد چون عرق و سب و بخار خالص که بمسام بیرون آید و بخار دخانی که ماده موسی است
و چون ماده پتوها در آنها دوم آنکه گوهر عضو نرم مخفی باشد و بدان سبب زبون
اندامهای دیگر باشد و فضلا بدو آید چون گوشت نرم که از پس گوشت است و چون گوشت
بغل دست و بغل ران سوم آنکه عضو کوچک باشد و روی کف ماده بسیار باشد و بدان
سبب زود اماس گیرد و چهارم یا عضو ضعیف باشد بذات خویش یا بسبب اقی ضعیف
شده باشد از هضم غذا و دفع فضلا عاجز باشد پنجم آنکه عضوی را زنجی رسد در دمنده
و سبب درد مادتها روی بدو بخورد و سبب درد صوابه که بدو آید اندر روی باز ماند
بدان و سبب اماس که در ششم آنکه عضوی باشد از ریاضت نصیب کمتر یا بدو سبب تحلیل
ازدی کمتر باشد هفتم آنکه مزاج عضو گرم باشد و گرمی مادتها را سوی خویش کشد **باب**
شانزدهم از گفتار دوازدهم اندر آنکه جرابعضی چیزها اندرونش اثر
نکند و بیرون اثر کند و جبر بعضی بر بعضی نیست اما هر چه در ملاقات
اندر پوست اثر کند و بسوزد و اگر بخورد و زانندون اثر نکند چیزی باشد کزنده و تیز و
در طبیعت آن قوی باشد قوی بدان قوت اجزای لطیف و بمسام اندر شود و با هر چه
عالمس کرده اندر بسوزد و از حال بگرداند و حرارت غریزی قوت اثر افعال آرد و چیزها
دیگر هست که بخوردن اثر نکند و بیرون هیچ اثر نکند اما آنچه از بیرون اثر نکند چنانچه
تیز است چون لیس و پیاز و سبب اثر ناکردن آن زانندون آنست که هرگاه که خورده شود

در چندان

قوت چندان باو نماند که فعل خویش تواند کرد از بسو آنکه قوت هاضمه اندر حال قوت اثر
شکستن گیرد و بیشتر از آنکه او فعل خویش بدید آرد و سبب **دوم** آنکه چون مردم جنوی
بخورند آن با رطوبت دهان و رطوبت معده و امعالت نشود و قوت او بدان نکند
شود **سوم** آنکه چون خورده شود تصرف قوت طبیعت آنرا از حال خویش بگرداند و آنچه
عصر رشتاید هضم کند و آنچه دفع رشتاید دفع کند بدین سبب قوت ظاهر شود **سبب چهارم** آنکه
اگر آن چیز را ضا که کند بدن بر یک موضع لازم باشد تا بس اثر نکند چون خورده شود بر یک موضع
نماند لیکن می گذرد و هر اندامی قوت او ضعیف تر میکند و چیزی گذرنده را آن اثر نتواند بود
که چیز را که برضغ لازم باشد خاصه که اندر گذشتی هر اندامی قوت او ضعیف تر میکند **سبب پنجم**
آنکه مردم از این نوع چیزها را با نان و گوشت و غیر آن خورد و بر اندون مردم اینقدر برشته
رسد و بدین سبب اثر فعل او بدید نیاید و اما آنچه از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر نکند چون
الغیدراحت مانند آن و سبب آنست که وی چیزی غلیظ است و اجزای او را قوت آنست
که اندر مسام بگذرد و اگر چیزی بگذرد بقعر پوست و بمنفذ روح نرسد و اندر وی لطافت
و تیزی نیست لیکن چون خورد و هضم بقعر رسد از بسو آنکه گوهر او سخت غلیظ است
طبیعت اندون آن اثر نتواند کرد که اندر چیزها دیگر کند و هیچ چیزی از وی هضم نتواند کرد
و اثر رشتاید بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر فعل او بدید آید و الله اعلم بالصواب
کفتار سیزدهم اندر اسباب احوال زادن و مردن
باب نخستین از گفتار سیزدهم اندر جماع و سبب بیرون
جستن آب سرد هر عضوی که با عضوی گرم که بگرمی مانند آن باشد نشاید
و یا گرمی نرم از بسو دن آن لذت یافته شود چنانکه دست و پای مردم را که دست
نرم و گرم باشد و بسبب باز نماند و گرم کند از آن لذت باید و نصیب عضوی عصبانی است
و حسن او قوی است لایم جرم از بسو دن با هم لذت بسیار یافته شود و اما

جز

سبب بیرون جستن آب است که سبب حرکت جماعی حرارت جنبند این حرارت
که جنبه باشند و این باد که قضیب را بر انگیزانند باشند و در یار شوند سبب بیرون جستن
آب باشند چون حال ذمراقه که بقوت هوای آب از وی بیرون جهد **باب**

دوم از گفتار سیزدهم اندر سبب باز ایستادن حیض اندر مدت

ابتن سبب باز ایستادن حیض اندر مدت آبتن است که آنج بچ حیض
خواهد بالو و از جهت بروردن نطفه بکار می آید چنانکه تخم اندر زمین که زود جند
برورده شود از جهت آبتن درستی زنان اندر آنست که حیض ایشان بوقت و اندازه
رود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق دفع شود هرگاه که آبتنی از پس باکی اتفاق
افتد قیاس آنست که فرزند اندر پیشتر حالها تن درستی و خوش خوی باشد و آفت آید
مکثر کند از همه آنکه رحم از مادت های بد پاک شده باشد و مدبر و درشت فرزند آن غذای پاکیزه
باشد و هرگاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که اندر رحم همی باید او را تمام نباشد از محرم طلب
غذا چسبند و بیوند ها که او بدان با رحم پیوسته است کشد شود و هرگاه که بیوند کشد
بیشتر تواند بود راه بیرون آمدن جمید بالهام ایزدی و زادن و سبب آن اینست و شرح
بروردن فرزند و کیفیت احوال آن اندر کتاب ذخیره نوار زمناجی یاد کرده آمده است

باب سوم از گفتار سیزدهم اندر سبب آنکه بچه بجهت

ماه زاید تن درست باشد و بقایا به و آنچه بجهت ماه زاید یا مرده زاید
یا زود جمید و بیاید دانست که نطفه اندر کس پیشتر چهل روز جنین گردد و بجهت که اندر
نکم مادر باشد بتازی جنین گویند و آنچه زود تر جنین گردد اندر سسی و پنج روز باشد
و آنچه دیرتر اندر چهل و پنج روز و آنچه اندر سسی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز
چسبند و آنچه اندر چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز چند علی الجملة هرگاه که مدت
آن روزگار که در وی جنین گردد مضاعف شود جنبندن آغاز کند و هرگاه که مدت

جنبندن

جنبندن سه بار گردد و وقت زادن باشند و قیاس این حساب واجب کند که
آنچ اندر مدت هفتاد روز جنبند از پس دو بیست و سه روز زاید که نسله
هفت ماه تمام باشد و آنچه اندر نود روز جنبند از پس دو بیست و هفتاد
زاید که نه ماه تمام باشد لیکن اندر این حساب کسایش بسیار افتد و شرح
محقق و تفصیل آن اندر ذخیره یاد کرده آمده است **باب چهارم اندر**

افتادن دندانها بجهت سالکی و کیفیت آن ماده دندانهای نخستین

باندگی و ضعیفی در خوردن دندانهای طفل باشند و هرگاه که قوی تر شود و بعد ازهای
قوی تر بسیار تر حاجت آید قوت دندان نخستین بخدمت همه عمر و بخدمت
خاطر شدن و شکستن غذاهای غلیظه و فاکتند بدین سبب طبیعت بفرمان افریده
کار تبارک و تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد و از ذخیره که دارد دیگر
قوی تر بر آورد و خوردن دندان که بعضی مردمان را از پس بلوغ بر آید و دندان
فرونی که بعضی مردمان را بر آید و آنچه بعضی میران دعوی کنند که عوض دندان
افتاده باز بر آید است هم اژان ذخیره تواند بود که طبیعت آن ذخیره را
بر سبب تسخیر نگاه دارد و هم بدان سبب بکار بود و آقا عنایت افرید کار است
تبارک و الله تعالی که مستخر این معانی کرده **باب پنجم از گفتار**

سیزدهم اندر سبب موی درستن ناخن موی از بخار دخانی روید

و چیزی بخارها از مسام بیرون می شود آنچه لطیف باشد هیچ درنگند و آنچه
کثیف باشد اندر مسام چماند و موی گردد و اندر کودکی از همه آنکه بخار
مکثر باشد و پوست کودکی بیشتر لطیف باشد آن قدر بخار که آنجا رسد باز نتواند
ماند تجلیل دفع شود بدین سبب موی نرید و چون از کودکی درگذرد پوست
او کثیف تر شود و ماده موی بیشتر گردد و موی روی بر آید **باب ششم**

نک

انگشت سرد هم اندر سبب مرکب طبیع و مرکب خاجا بیاید داشت که سبب
زندگی حرارت غریزی است که اندر دست و از دل بجهت تن می رسد چنانکه
اندر خانه آتش باشد و اجزای لطیف از آن آتش اندر هوا برانگنده می شود خانه
گرم شود و اصل تولد حرارت غریزی قوت حیوانی است و شرح این قوت اندر
موضع خودش باید کرده آمده است و معنی زندگی آنست که حیوان را در آن محسوسات
و حرکت اختیاری باشد و مرکب باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است
و باطل شدن ادراک بدن سبب و سبب باطل شدن قوت حیوانی حرارت
غریزی و نوعی یکی انواع سؤ المزاج دیگر آنکه ترکیب تن حیوانی ترکیبی
بای دار نیست و ماده تنها همه اثر بنید بدینند و تشاه شوند است بلکه اندر
یک دیگر اثر بدینند چنانکه معلوم است اما آنچه از جهت مزاج است چنانست
که انواع سؤ المزاج که بر عضوی غالب کرده و فعل آن عضوی باطل کند پس هرگاه
سؤ المزاج سرد در دل غالب کرد خون دل بفسد و حرارت غریزی باطل شود
چنانکه بادومه و سر ماه سحت حیوان را هلاک کند و سؤ المزاج گرم معرط روح
راضیع کند و بسوزاند و معنی ضعیف کردن آنست که قوت حرارت همه چیزها
و لطیف کند و اتصال اجزای آنرا مستعد قبول برانگدن و تشاه شدن
کرداند تا بدن سبب باطل گردد و سؤ المزاج خشک افراط مدد روح منقطع کند
و سؤ المزاج تر با فراط سبب غلبه سؤ المزاج سرد شود از جهت آنکه سردی طبیع تری است
و سردی و تری ضد حرارت است و اندر امراض حاده سؤ المزاج دل زود تر
مضرط شود بدن بیماری چندان نباشد و اندر مزمن بتدریج مستول گردد
و بدن سبب بیماری دراز باشد اما آنچه از جهت ترکیب ماد تنهاست آنست
که ماد تنها همیشه اندر تحلیل است و ممکن نیست که تن حیوان را از تحلیل نگاه

سبب
در سبب تن

انگشت سرد و از یکدیگر

توان داشت

توان داشت یا همیشه بدل آنچه از تن او تحلیل خرج می شود چندان و چنان باز توان
آورد بدین سبب بضرورت ماده پایداری او منقطع گردد معلوم گشته است که
مزاج جوان معتدل تراز همه مزاج عمر باشد و از پس سالها جوانی گرمی نقصان گیرد
تا چون بکهنهت رسد گرمی و تری بسیار نقصان گرفته باشد و اندر بری گرمی
و تری اصلی سخت اندک شده باشد و در وند نقصان دارد تا هیچ ماده و این نقصان
ضرورت از جهت آنکه ماده گرمی تری است چنانکه ماده فروغ جراح و غنست
پس از جهت آنکه همیشه تری اصلی نقصان می پذیرد حرارت اصلی چنانکه نقصان میکند
و اسباب نقصان تری اصلی بسیار است خلقی حرکات و کارها و رنجهای گذارد و تحلیل می
پذیرد و خلقی را حرارت اصلی خرج میکند چنانکه فروغ جراح و غنست را خرج میکند و خلقی
با سبب دیگر چون شادی و غم و مانند آن خرج می شود و از غذا بدل آن تمام بجای باز
نیاید از جهت آنکه اندر بری هضم کمتر باشد و تولد رطوبت غریب بیشتر پس بسیار
تریهای غریب سرد و تر آن حرارت اندک را که مانده باشد هم از روی آنکه این تری
بسیار باشد و حرارت اندک هم از روی آنکه بر تری سردی غالب شود و سردی
و تری ضد این حرارت باشد این را بتدریج فرد کبیرد و فرو میراند بدین سبب ضرورت
که تن حیوان چفته بای دار نباشد و زنده نماند و طیبیان این را مرکب طبیع گویند و
و استامردن مغا جابا بیرون آمد روح گویند باشد از دل بیکبار چنانکه از شادی
افراط با فسد شدن خون اندر دل چنانکه حال بادومه و سر مایا کرده آمده است باز
اندر دل که چینی خون وجه شدن روح اندر دل چنانکه اندر دل غنی بزرگ و نگاه
افتد یا برکت نفس تجویف دل از خون چنانکه هرگاه که خون اندر تن بسیار گردد و منفذ
در گاه عمیل گردد و روح و حرارت غریزی را جای دم زدن غاندر روح بیرون گیرند
و حرارت فرو میرد و بیشتر چنان باشد که تجویف دل و منفذهای مختلی گردد

روح

خلاق قلبی تولد کند و مردم مفاجا بپزد و مدتی بلمس گرم باشد و طیب جاهل
بندارد که سکه است و مرده باشد و این کسی افتد که بیوسته شراب خوردن
و گوشت بسیار خوردن و اندر حال مستی بیشتر افتد خاصه که فصد و استفراغ
دیگر اتفاق نیفتد **کفتار چهارم** و هم اندر تقدیمه المعرفه اتفاق است
که تقدیمه المعرفه تا مثل طیب است اندر احوالی که اندر تن یار و اندر بیماری
بدیدی آید استدلال کردنت ازان حالها تا بدانکه بیماری چه خواهد بود
و چگونه خواهد بود پس واجب است که این استدلال پس ازان کند که نوع بیمار
باز بسته باشد و دانسته که بیماری کدام نوع است و کدام بیماری است و بر حال خالی
و بختی بیماری واقف شده تا بر نسق راست رفته باشد و بدین سبب ترتیب این
کفتار برین نسق نهاد و آمد و این کفتار سه جزو است جزو اول اندر طریق بیرون
آوردن بیماریها که هر بیماری کدام بیماری است جزو دوم اندر نفع جزو سوم اندر
استدلال از احوالی دلالت کند بر نیک و بد حال بیمار و بیماری جزو اول
اندر بدست آوردن بیماری است **باب سه** **باب**

تختین اندر آنک طریق باز

تختین بیماری که از کدام نوع است و کدام بیماریست چیست و کدام
است و چگونه است طریق شناختن بیماری که از کدام نوع است و کدام بیمار
است است که نخست بر سبب اطلاق جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بدانند
و چون نظرا و اندر بیماری است جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری برین خاطر آید
و جنس را قسمت کند و نوعها که اندر زیر آن باشد یک یک بگوید و فصل هر نوعی آنچه هر
نوع بدان از نوعی دیگر جدا شود همچنان بگوید و نوعی آخرین بدست آرد و گاه میکند
تا چنانچه از میان فرو نگذارد تا در گاه که خواهد شناخت که بیماری کدام نوع است

و کدام بیماری

و کدام بیماری است جنس و نوع و فصل آن بیماری زود نتواند شناخت و بحقیقت
آن واقف توان شد و از خطا و غلط این باشد **باب دوم** **کفتار**
شماره هم اندر بیان جنس و نوع و فصل و عرض جنس بر دو
وجه است یکی جنس الا جناس است که اندر زیر آن جنسهای بسیار باشند چون
جسم که اندر زیر آن جماد و نبات و حیوان اندر آید و این را جنس اعلیٰ نیز گویند
از بجز آنک نام جسمی هم بر جمله نبات بر جماد و هم حیوان افتد راست و جماد و نبات و
حیوان بقیاس با جسم انواع اند و دوم جنس است خاص تر از بجز آنک جماد و نبات و
حیوان که از انواع جنس اعلیٰ است هر نوعی ازین بقیاس با انواع دیگر که اندر زیر
هر یک است جنس است چون حیوان که زیر او مردم و اسب و مرغ و غیر آن
اندر آید پس حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر جانوران از هر
یکی نوعی باشد اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزها افتد که بنوع و بعضی از یک
دیگر جدا باشد و نوع خاص تر است از جنس نامی است کلی و ذاتی که اشتخاص
بسیار افتد که بعد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و غیر افتد
زید و عمر بنوع یکی اند و بشخص و بعد از یکدیگر جدا اند و فصل خاص تر از
نوع نامی است و صفی کلی و ذاتی که بر نوع افتد و بر نوعی بدان از یک
جدا شود چون ناطق که مردم بدان از دیگر جانوران جدا شود و خاصه صفی است
خاص تر از فصل کلی است لیکن ذاتی نیست بلکه عرضی است چون صاحبک
و کاتب مردم را و عرض عام صفی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها بنوع
مخالف آید موجود باشد چون سفیدی اندر برف و سیاهی اندر غراب
باب سوم از جزو تختین از کفتار چهارم **اندر آنک**
طیب ایف جنس و نوع و فصل و عرض بیماری چگونه باز جوید

و بر حقیقت بیماری که از کدام نوع است و کدام بیماری است چگونه واقف گردد و طریق آنست که جنس اعلی بگیرد گوید بیماری است و علاج بیماری بصد

مزاج بیماری باید پس انواع که اندر زیر جنس اعلی باشد گوید هر یک بفضل ذاتی از یکدیگر جدا کند مثلا گوید انواع بیماری بسیار است در دست اما سبب است نسبت اسهالت قولنج است و مانند آن و اندر زیر هر نوعی انواع دیگر است پس این هر نوعی بقیاس با آنکه در زیر است جنس خاص تر است آن خاص بگیرد مثلا گوید این بیماری تب است و تب انواع است حتی یوم است تب دق است سوزش است تب عفونی است و دیگر باره فصل هر نوعی بگوید تا نوعی خاص بدست آرد مثلا گوید این تب عفونی است و تب عفونی از عفونت که اختلاط باشد سبب عفونی انواع است دیگر باره فصل هر یک بدست آرد تا مثلا بدست آرد که این تب خلیه است و تب غب خالصه است و غیر خالصه و تظرف الغب و فصل هر یک بگوید تا خاصه بیماری بدست آرد مثلا گوید این بیماری غب خالصه است و از عفونت صغری است تا بدین طریق بیماری او را مشخص کرد و غیر آن و حقیقت آن بدانند و بر طریق علاج واقف گردد بدانند که این بیماری سخت گرم است و علاج آن تسکین حرارت است و استغناء از صفرا و خاصه صفتی باشد که یک نوع انواع را باشند و و اما بدانند که گاه باشد و گاهی لیکن هر گاه که باشد جز آن نوع را نباشد چون بی دجان اندر تب صفرا و عرض حالی باشد که بطبع بیماری بدید آید چون تگسرو و صداع و غیر آن هر گاه که تب جنس نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز بگوید و در بیماری واقف شود و اگر ازین طریق غافل باشد ممکن نیست که بر هیچ بیماری واقف گردد

جزودوم اندر نفع چهار باب **باب نخستین**
اندر آنکه نفع چیست نفع بخت شدن ماده بیماری باشد لیکن نفع از دو گونه است

است

است یکی نفع حقیقی است و ستوده است و دیگر نفعی است بد و ناستوده لیکن از بجه آنکه اندر هر دو ماده بیماری از حال بگردد هر دو را نفع گویند اما نفع حقیقی آنست که قوت مغیره ماده بیماری را ساخته دفع طبیعت گرداند و بروی غالب شود و اندر نفع ناستوده ماده بیماری بر قوت مغیره غالب باشد و عجز او بدید آید و عفونت اندر ماده ظاهر گردد و از قبول صلاح دور افتد مثال نفع ستوده آنست که اندر ذات الجذبه مثلا بسرفه رطوبتی بر آید بقوام معتدل و بلون سفید و اندکی برزردی زند و با سانی بر آید و اگر بر آتش افتد بوی آن ناخوش نباشد و اگر بقوام غلیظ باشد یا رقیق و بلون سیاه باشد با بسبزی که آید ناخوش بوی باشد نشان عفونت و تباج باشد و اگر هیچ بر نیاید نشان خامی و در وی باشد از نفع و نشان عجز قوت **باب دوم اندر منفعت نفع و احوال آن خطر** و خوف اندر بیماری پیش از بدید آمدن نفع حقیقی باشد و گاه که نفع بدید آمدن بیماری اندر نقصان افتاد و خطر بگذشت مگر اندر تدبیر و علاج خطا رود و اگر چه نفع نشان سلامت است بدید تا بودن نفع نشان هلاکت است از بجه آنکه بسیار بیماریها را از گرد و تحلیل دفع شود اعتماد بر قوت باشد اگر قوت بر جای باشد آید باشد و اگر قوت ضعف است باشد با خطر باشد و حال خداوند تب اندر تب همچون حال عضوی که در وی آماسی باشد که بخواهد بخت چنانکه درد آماسی آن روز صعبتر باشد که بختی شود تب نیز آن روز کمتر باشد که ماده آن بخت تر گردد هر گاه که بخت تهیهای که پس از آن آید آهسته باشد پس منفعت نفع آنست که غایت قوت بیماری تا وقت بدید آمدن نفع پیش نباشد و از بجه آنکه حال تب و حال نفع تب چون حال آماسی است که بخت خواهد شد تا اندر آماسی رسد سفید و هموار بدید نیاید بخت نباشد اندر تب نیز تا اندر تب نشسته رسد سفید و هموار بدید

نیاید ماده تب اندر رکها بخت نباشد و از بس نفع اعمدی از خطر بیماری باندازه
 اثر نفع باشد و اگر چه بیماری صعب باشد و علامتهای بدیدمی آید اگر یک علامت
 نیک از اثر نفع بدیدم بدان مقدار نقصان قوت بیماری ظاهر کرده و هر که نشان
 نفع حقیقی یا نشانههای مرکب یکی نباشد لیکن اندر بعضی بیماریها نشان نفع حقیقی
 یا نشانههای خطرناکی بیکیافتد و بدان مقدار که نشان نفع باشد کمتر باشد
بعون الله و منه باب سوم اندر آنکه اثر نفع از آنجا و چگونه بدید آید
 از هر آنکه نفع اندر ماده بیماری تواند بود و طبیب نگاه کند تا ماده اندر کدام عضو است
 اثر نفع از آن عضو بدید چنانکه اندر بیماریهای آلات دم رفته اثر نفع
 از نفعت جوید و اندر بیماریهای عروق اندر حال ثقل نگاه کند و اندر
 بیماری بجز اندر حال بول و اندر بیماریهای دماغ چون زکام و سرسام
 اندر حال رطوبتها که از بینی فرو آید و اندر بیماریهای چشم اندر حال
 رطوبت و اندر تب اندر رطوبت بول نگاه کند از بجز آنکه تبها و عفونی بجز
 اندر رکها باشد و اگر بابت اماسی باشد اندر عضوی اثر نفع هم اندر رطوبت بول
 هم اندر موضع اماسی یا بدجست و هم بیماریهای که اندر مزاجها خشک افتد
 اثر نفع اندر وی کمتر بدید آید و استفتراغ نیز دشوار توان کرد مثلا اندر ذات
 الجنب مزاج خشک باشد یا آنکه قوت برجای باشد بر وقت نفع نشت نباشد یا آنکه
 باشد و اندر بیماریهای بجز رطوبت و معدن و رودهها طبع خشک باشد و اندر تبها
 دهان خشک و زبان درشت و سیاه باشد و اندر در چشم رطوبت نباشد
 و اندر زکام و سرسام مجوی بینی خشک باشد و اندر اماسی و تبها موضع آن
 سخت باشد و چیزهای کمتر بالاید **باب چهارم اندر فرق میان نفع**
ناقص و نفع تمام هر گاه که اندر بیماریهای سرچون زکام و سرسام رطوبتی

خطر

بیمار

دفع

رقیق و تیز از سر بالودن کرد و آغاز نفع باشد و اگر هم بران باشد نفع ناقص باشد
 و اگر قوام آن معتدل شود نفع تمام باشد و اندر در چنین اشک رقیق و گرم و
 بسیار نشان خامی و آغاز نفع باشد و اگر کمتر شود و قوام گیرد نفع ناقص بود و
 اگر باندگی باز آید و رمص کند نفع تمام باشد و اندر بیماریهای سینه و الهام زدن
 حال نفعت هم برین قیاس باشد و اندر ریشها حال زرد آب و رم هم برین قیاس
 باشد و اما اندر بول نشان خامی و نفع ناقص و نفع تمام از سه وجه باید جست نشان
 خامی آنست که سفید و رقیق باشد و اگر از بس سفیدی اندکی بزرگی کرد آید یا بس
 از آنکه رقیق باشد تیرگی اندر آرد و سبب نکند یا قوام رقیق باشد و برنگ نانی
 هم نشان آغاز نفع است و اگر بر سر آب یا در میان آب چیزی هموار چون ابری
 سفید بدید آید نشان نفع ناقص باشد و اگر اندر بین شیشه رطوبت سفید و هوای
 هموار و پوسته بدید آید نفع تمام باشد و اگر نفع ناقص بران هم ناقص یا مخص و هوای
 سرد را با زبیس افکند و غذاها و شربتهای خشک همچین بدین سبب مالیدن و گرمیها
 و طولها و شربتهای معتدل اندر نفع یاری دهد و هر گاه که ماده اندر عضوی
 باشد و مزاج عضو با معتدل باشد قوه عضو ماده را بیزاند و اگر مزاج عضو تپا
 شود و مزاج ماده کم کرد علت متکین کردد قوت عضو عاجز آید و جو و سو
 هم اندر احوالی که دلالت کند بر **رنگ و بد حال بیمار و بیماری نش**
باب پنجم اندر نشانهها سلامت و خلاص از
بیماری نشانههای سلامت و امیدواری و خلاص از بیماری از آنجید باید جست
 یکی از قوت طبیعت و این جهان باشد که نبض قوی باشد و دوم زدن طبیعی و بر
 خاستن و نشستن و حرکتهای دیگر بروی اسان باشد و اگر بر جهل و خست بران شکل
 ماند و پریشانت باز نیفتد بی مراد و اندر پستری جانب یای فرو نکر داند و اندر شها خواب

یابد و از خواب آسایش بیند و خواب او مضطرب نباشد اگر این حالها برین جمله
باشد و قوت برحای باشد خلاص زود باشد و اگر قوت صغیفی وارد خلاص و برتر
باشد لیکن نوسیدی نباشد و دم از حال دماغ باید جست و این جنان باشد که
نظر او نظر درستان باشد و حاستها سلامت و اندیشه درست و عقل بر
جای و هیچ غفلت و سوری که نباشد و صداع نبود و اندر بیماری حاده از
بس انتها عطسه آمدن نشان قوت دماغ باشد سوم از حال تب باید جست
و این جنان باشد که حرارت تب اندر همه تن یکسان باشد و موضع دل و
معدده و احتیاج کمتر از جای دیگر نباشد و بید آمدن لرز اندر تبهای مطبوعه
نشان بیرون آمدن ماده عفونت باشد از رگها خاصه که اندر روز بجرانی بد
ید آید و پتوهای که بر لب و بینی بدید آید خاصه اندر تب غیب خالصه نشان خیر باشد
چهارم از حال سینه باید جست و این جنان باشد که هیئت روی بر حال خوشی
باشد با یک شدن و انحراط و تغییر لون و چشم اندر دور افتادن و گزنی بک
چشم اگر سبب تفکری و استفراغ و بی خواب بدید آید با کسی نباشد و زود بحال طبعی
باز آید و اگر برخلاف این باشد بد باشد و هم از حال بجرانها باید جست و این
جنان باشد که اندر روز از روزهای بجران نیک گسلا یا رعافی یا بالودن و طوبی
از بینی بدید آید و صداع بدان زایل شود یا اندر روز بجرانی اندر بیماری حاده برقان
بدید آید یا اندر بیماری عفونی بقی یا باسهال اندر روز بجران گرمی بزرگ بیرون
آید نشان دفع طبیعت باشد اندر اختن ماده عفونت را بدید آمدن بواسیر
اندر خداوند مالتولیا و خداوند کسر سام نشان بجران انتقال باشد و نغش بخت
بر آمدن اندر بیماری ذات الریه بدید آمدن خراجی اندر عضوی نزدیک بجرانی
ریند نشان انتقال و امید واری باشد لیکن باشد که خراج ناصور کرد و بسبب بدی

و بیرون

ماده و بسیار

ماده و بسیار باشد که اندر خایه اما سی بدید آید و سعال منحن بدان زایل شود
و علت اء لتغلب بعلت د و الی زایل شود و باشد که جرب و بحق و برض بجران
انتقال باشد و از مرض قوی بدان خلاص یابد و ششم از حال نفث باید جست و این
جنان باشد که از بس نفث رقیق و سفید یعنی با قوام معتدل آمدن گیرد و لون آن
اندر کی بر زردی میل کند و باسانی بر آید نشان بجنان ماده باشد و اندر ذات الجنب
نفث ریم سفید و هوار که ناخوش بوی نباشد هم نشان بختکی باشد خاصه که از بس
آن تب زایل شود و هضم از حال شهوت و هضم باید جست و این جنان باشد که
شهوت غذا بدید آید و آنچه نخورد هضم شود و در قوت او بدید آید از حال استفراغ
و احتقان باید جست و این جنان باشد که اندر بیماری صفرائی کوشش کران کرد
نشان بر آمدن ماده باشد بر سر و نشان خشکی طبع و هرگاه که اسهال بدید آید
کرانی کوشش زایل شود و در چشم باسهال صفرائی زایل شود و استفقا باسهال
و طبیعت زایل کرد و چهارم از حال بول باید جست و این جنان باشد که اگر بول
ترنجی باشد و اندر میانه آب غامه باشد معلق و تملهای آن میل سوی
زیر دارد نشان سلامت باشد و نشان ابتدای نفع و اگر اندرین قاروره
ثقل باشد سفید و هوار نشان تمامی نفع باشد و نیکوی لون بول در سوب
نیک اندر تبها و بیماریهای احتنا و اما سهان نشان خیر باشد و اندر بیماری
دماغی با آن نشانهای سلامت دماغ باشد و امیدوار باشد
باب دوم اندر نشانهای که نشان نوسیدی باشد نشانهای نوسیدی
و نشانهای بد بسیار است و بقراط هر نشانی را که بد بقاییت باشد
اندر بعضی جایها کک گوید و اندر بعضی جایها قاتل گوید و اندر
بعضی جایها گوید الموت قریب و آنرا که دون ان باشد گوید مذموم

هشتم

بسیار

جدا و آنچه در وقت آن باشد کماهی مذموم گوید و گاهی روی گوید و آنچه از نشانه
نهای بدیکی باشد یاد و هیچ نشانه نیک با آن نباشد سخت بد باشد
و بهترین نشانهها قویست و از نشانههای بد یکی آنست که از سینه جویند
و این جنان باشد که چشم دور اندر شود و بینی تیز و گوش سرد شود و زرد
گوش باز گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی سبز گردد یا زرد یا سیاه
و چون غباری بروی بید آید و رونق و رنگ و نازکی زندگانی نماید مرک
نزدیک باشد و سبب این حالها قوت حرارت غریب و ضعف حرارت غریزی
باشد از جهت آنکه چشم و گوشت صدغ ترست و نازک و گوشت پدستانی و بیستی
اندکست حرارت غریب اندرین گوشها اثر خود تر کند و از آنکه اندر روح نیز با آن
گوشها و ترسها تخالل بدید و سینه متغیر شود و گوش و بینی و اطراف سرد شود
دوم آنکه از احوال سر جویند و این جنان باشد که اگر قوه ضعیف باشد و بیماری
کرم باشد با صداع علامتی بد حاضر باشد بیماری قاتل باشد و اگر علامتی بد نباشد
و اندرین پیشانی و صدغ کرانی نباشد و بیمار جوان باشد توقع کند که روز هفتم زعاف کند
و اگر عاف نکند توقع کند که پس از آن سلیمان رطوبتی یا سیلان رطوبت از بینی یا از اجزا
از پس گوش بدید آید خاصیت روز و از پس آن عاف نباشد یعنی از پس بیست روز
و بیشتر جنان باشد که اندر ابتدای بیماری صداع بدید آید روز چهارم و پنجم صعب شود و هفت تا نایل
شود و اگر اندر روز سوم آغاز کند روز پنجم صعب شود و روز ششم که باز هم نایل شود سوم آنکه
از احوال حاستها جویند چنانکه اگر بیماری جویند و یا نشود و ریشایی خواهد و در صدی
و صدای نباشد از آن جمله باشد که بقراط همگام که دیدن نشان ضعیفی روح نفسانی و باطل شدن
قوت حس باشد و اگر دست پیش روی همی آرد برسان آنکه کس که بریند یا زیور از جامه جویند
یا گاه از دیواری کند از آن نوع باشد که بقراط می گوید روی است و اگر این حال بیوسته

کرده و دایم

کرده و دایم باشد و قوت ضعیف باشد همگام باشد و اگر خیالی همی بدید که قصد آدمی کند
و از آن فی ترسد علامت خلط سودای باشد سخته اندر دماغ و اگر اندر میان تب
بندار که برفی بروی می بارد یا اندر میان برفست علامت بسیاری ماده خام باشد
چهارم از جهت چشم جویند چنانکه اگر چشم فرار کند سفید چشم بدید آید و عادت او اندر
درستی این نباشد علامت ضعیفی عضلهها چشم باشد و میباید شد که چشم علامت تشنج
باشد یا علامت ضعیفی عضله چشم یک چشم از دیگر حرکت نشدن علامت باطل شدن قوه
چشم باشد سستی چشم علامت بسیار کماه باشد اندر دماغ یا علامت آماس طول
شدن علامت تشنج باشد و اگر اختلاط عقل نباشد تشنج اندر عضلهها چشم باشد
خاصه آنکه از چشم علامت ضعیفی قوت ماسکه دماغ باشد خاصه اگر علامتی تشنج از
علامتهای رعافی نباشد بیرون خاستن چشم اندر بیمار سیاه چاده بی سطلی علامت
بسیاری نزله باشد و بسیاری ماده اندر دماغ یا علامت ورم دماغ باشد و هرگاه که چشم
کشاد نماید چنانکه اگر انگشت بد و نزدیک برند بر هر نرنز قاتل باشد که در آمدن روض
انکه اندکی بسیار شود در روض تشنج می باشد اگر بر دیده کشاد چیزی چون خاز عینک است
بدید آید پس بکناره چشم آید چون روض از آن جمله باشد که بقراط گوید الموت قریب چشم
سخت فرار باز کردن و همدیان گفتن قاتل باشد خیمای سیاه برین چشم اندر بیشتر
حاله علامت قی باشد و تشنج علامت رعافی خاصه اگر علامت و کماه با آن باشد و خالها
در نشان علامت بسیاری ماده کرم باشد گفته اند هرگاه که اندر زیر چشم بشود سفید
بدید آید چندی بیماری از خود روز و شب می آرد و کماه و هلاک شود و چشم از احوال
یعنی جویند چنانکه گویی سینه جویند یا بجهنم شود علامت تشنج باشد اندر دم زدن همه اعتماد
بر یعنی کردن روی باشد هرگاه که بیمار کوید بروی تشنج می یابیم یا بروی روغن کماه یا بروی
کلی شکر کرده روی باشد هرگاه که اندر تب حاده زرد اب از بینی کشاد شود علامت

یک

عد

بعضی بر اینند استخوان شده و سوار شدن با درد و علامت صبحی بهاری در غنچه است بسته سینه است
بیت حقیق جوبه هر شکلی که عادت تن درستی نباشد مذموم باشد خاصه اگر به پهلوی بسته
پی براد بر پشت باز افتد و اندر بسته پشت فرو دآید اینجا نباشد اطراف برهنه کردن
و اندر جای انداختن نه بر عادت خویش و نه بر شکل طبیعت خاصه اگر مجلس سخت کم باشد
علامت گرمی باشد عظیم باشد اندر باطن پس اگر چهار فرس باشد و اندر امای او بر روی کانی
کنند و اندر درستی نرود سینه چنان عادت او بوده باشد سلیم تر باشد و گفته اند که اندر
باز افتادن چهار پی اختیار خویش فرقی نیست میان مردم عمل و خیف از بهر آنکه این باز افتادن
علامت بسیاری احتیاط باشد اندر حشا با علامت متوسط تر است و بر شکم خفق علامت احتیاط
عقلی باشد یا علامت درد شکم چهار دم از احوال پوست جویند چنانکه اگر کشند زود جدا
باز نشود علامت سستی سلولت غریزی باشد دم زودن سرد و بر پوستی کار کم از پوست
علامت باطل شدن غزرت باشد و آن کار کم از علامت غریبه جی خیره و زود فرو نشیند بجز
از احوال سه نای پهلوی با عضله های شکم جویند چنانکه کافت عضله های شکم علامت ضعیفی
شکی احتیاط باشد و علامت کم که او بر بدن طعام باشد اندر اگر کثرت عضله های شکم یا وی بند
بر هضم و بسبب کافت آن هضم با تیره باشد خاصه اگر استطلاق با آن باشد مذموم باشد شکم
باز کفوف و هضم نیک بودن با استطلاق علامت نزدیکی حرکت باشد خاصه اگر بر باطن
لون آن تیره بدید آید بر تن هرگاه که پهلوی طریقه شود در یک جانب از دیگر جانب بر
حرارت باشد مذموم باشد هرگاه که شکم بر آید از جنبیدن پا و پوست شکم خشک باشد
علامت آسبی باشد اندر حشا شده دم از احوال رگها جویند چنانکه هرگاه رگهای حرد که حوا
چشم پشانی است آنچه اندر حوالی بندگاه بسیار دست و باز دست شود مذموم باشد
همه دم از احوال معده جویند چنانکه معده پرور آید و شرح باز کرد نبات خویش بی آنکه
بهار زرخیز کند یا قصدی علامت متوسط است هر دم از احوال غیبی غایب جویند چنانکه اگر

هر دو مستقیم شود اندر چهاری حاده علامت باطل شدن غزرت باشد یا علامت درد
سخت نرم شدن غایب اندر چهاری حاده بر اما سید مذموم باشد احتیاط اندر اول چهاری
علامت درازنی چهاری باشد و اندر آفرینش باشد پرور آمدن رحم اندر تنها می حاده
مذموم باشد نوزدهم از احوال اطراف جویند سرد شدن انگشتان دست بر پای علامت آما پس
احتیاط باشد یا علامت ضعیفی حرارت غریزی باشد یا حقه غنچه و همگام باشد کمبود
اطراف یا خفا علامت نزدیکی حرکت رگسبزی و بنفشه علامت نومی تر باشد
و یا نشانه که با علامت نیک بدید آید و اطراف سخن شود و بر نفته و چهار خلاص می آید
سبزی و بنفشه و غیر آن علامت نفع طبیعت علامت عذوق اطراف و اشتغال مآده
باشد نوزدهم است اطراف باطن شود علامت نزدیکی حرکت باشد که با بهر آن دست
معه حرکت باشد سببم از احوال درد و جویند چنانکه درد سخت اندر حشا دست
کم علامت آسبی باشد یا خارجی با حوازی عظیم با فراط و ساکن شدن درد و نگاه بی
سببی معلوم مذموم باشد سببم از احوال آواز و سخن چهار جویند چنانکه هرگاه
علامت احتیاط عقلی باشد و آواز ضعیف علامت ضعیف صوت باشد خاصه سستی
بسیار سخن ناکفون مذموم باشد علامت سوسوسن باشد یا علامت سستی عضله های زبان
یا علامت آفت دماغ و بسیار کفون از مردم کم سخن علامت احتیاط عقلی باشد سخن
بسیار کفون علامت حرارت آفت دماغ باشد نام مردگان بودن مردگان یا
آواز دادن علامت سوختن ماده باشد دماغ و اندر حرکت ترسیدن و بسیار
سخن حرکت کفون هم علامت سوختن ماده باشد اندر دماغ هرمان و حرکت در اطراف
میانی و دیگر اندامها ساکن مملکت باشد سبب دوم شهوت غذا باطل شدن اندر
چهاری عرض مذموم باشد و اندر چهاری حاده سیم تر باشد و هرگاه که اندر تنها
محرور تشنگی ساکن شود علامت باطل شدن صوت طبیعی و نفع بی باشد خاصه اگر

مراره

زبان و دندانها سیاه شود هفت مبروم از احوال حرکتی چهار جویند چنانکه بی
قراری و اختلاط علامت بر آمدن بخارهای بد باشد بجا بی باغ ازین دست و پای
کوسیدگی بجز آن باشد علامت آن سستی عضله های دست و پا قوت باشد بر جستن چهار دست
هر چیزی و هر کسی او کین علامت اختلاط و علامت بر آمدن بخار و خلط سوخته باشد بر دماغ
بر جستن و نشستن هر ساعت علامت آماس التهای دم روزن باشد و علامت آنکه حقیقتی
نماند بود دم نمی تواند زد و هر ساعت اندامها یا زین در دمان باز کشیدن چنانکه
بنازی تعلق آید و بس کونید علامت فضلک باشد اندر عضله و علامت آنکه طبیعت آن
مغفله را دفع میکند اگر با تعلق حس سرما یا بد و گرانی بد باشد هفت چهارم از احوال آماسها
جویند هر گاه که اندر بهت های حاده اندر اطراف و بعضی دست و بعضی در آن آماسها به آید
مذموم باشد و اگر سخت آید پس تب آید هم مذموم باشد لیکن این مذموم تر که سخت آید و اگر
اندر پس کوشش آید و بجهت نشوید باشد و اگر تر نخفته شود و اختلاط و کور اندر تن بجهت نباشد
مزد ریش بود از زهر آنکه از موده اند که بختن آماس کفایت بود دست چهار هلاک شده است
بیشتر و آن آماسها که باز کرد و بد باشد مگر با بد بودن آید تا امید سلامت باشد و علامت باشد آید آن
توت طبیعت باشد هفت پنجم از احوال پیشه ما جویند چنانکه اگر برتن چهار ریش کن باشد درون
آن سبز گردد و یا سیاه مگر که نزدیک باشد و سبزی و سپاهی ریس علامت مردن آن عضو باشد
از زهر آنکه عضو در دمنزد و تر میرد از زهر غریزت آن عضو صفتش باشد گفته هر گاه که بر زدن
چهار بزره چون دانه انور سیاه بدید آید و حوالی آن سرخ چهار زرد هلاک شود پس اگر مصلحتی درین
افتد بخواهد روزمانه و عرق سرد کند پس هلاک شود و هر گاه که اندر بهت های حاده بر نهایی خود بر آید سیاه
کار پس بد باشد از زهر آنکه ماده آن غلیظ باشد و هم باشد که قوت مصلحت مذموم چند آنکه ماده بخت
شود بزره سیاه چون نخه اندر بهت های حاده سخت بود باشد و هم باشد که روز دوم چهار هلاک شود
هر گاه که برک کردن بزره چون دانه پدید آید یا خشک رنده بسیار و میوه که تبارسی

کونید

کونید چهار دانه چندی تیز آید و کشته در روز پنجم هلاک شود هر گاه که اندر تب کم بر کشان
دست آماس سیاه چون دانه که تبارسی کونید بدید آید با در و صحت چهارم هلاک شود و اگر
با آن گرانی و سبابت بدید آید و طبع خشک باشد هفت برسام میسر و هفت هشتم از احوال
جویند هر گاه که اندر تب حاده پیش از روز هفتم برقان بدید آید بد باشد اگر بسبب برقان
افتد از قبیل سوزانید که بد باشد و آنکه از پس روز هفتم بدید آید هم نیک باشد الا که بهار
خفتنی یا بدوزان و علامتی نیک هیچ اندر برقان بدید آید و اگر بسبب برقان اسهال افتد گفتگوانک
در زمین آن بر جوشد بد باشد پس اگر آن بران اسهال پاک شود با عرق شامل کند و خوشی
باشد شود امید دار باشد سختی حکم از برقان بد باشد و با سستی او کند هفت نهم
از احوال فوج جویند هر گاه که ناقص نمودت بسیار کند و تنهای ریشت صعب می درازد
و رفت تری باشد مملکت شود و اگر قوت تری باشد و ریش ناقص یک پسته نشود بد باشد
و اگر اندرین میان اسهال افتد و تب بریده نشود سخت بر باشد و اگر اسهال نباشد
آن باشد که ماده بت محرک است و طبیعت غلبه و اگر یک بار ناقص بود آید بر اثر آن
عرق شامل کند و رخت حاصل شود سخت نیک باشد هفت هشتم از احوال عرق بایدست
بسیاری عرق از یک عضو علامت بسیاری ماده باشد اندر آن عضو و عضوی عرق
نکند یا کم کند از زهر آنکه چون بران جانب خفته باشد سام او فرود کرده دستک تفتاده
باشد عرق بسیار اندر خواب سببی معلومشان آن باشد که انگش نده پیش از آن میخورد
که طبع او بر تابه پس اگر بسیار میخوردشان حاجتمندی باشد بخت غواغ بر باید دست که
هر چند حار است غریزی توی تر تحلیل پوشیده تر باشد و عرق ریش تری هواد بسیاری
یا مانده بیشتر باشد هر گاه که اندر احوال چهار عرق آید علامت بسیاری خلط و مجاری طبیعت
باشد و عاقبتی از مضموم پزایدن و تصویره از پس عرق بر باشد نشان بر آنکه شدن خلط
باشد از ترس عرق سرد اندر تب حاده بد باشد خواه که جوار سرد و کردن یا بخت کم

نیز که از آن جهت باشد و فرانسور کردن نیاید بر باشد لیکن سید و بدتر باشد و علامت غرضی باشد
اگر بیوقوف مسدودت بخت که باشد علامت نزدیک آمدن مرگ باشد و هرگاه که عرق از آن
بر آید و زود منقطع شود علامت منفعت غریزت باشد و علامت خافی یا دره و عرق بسیار
که تب بر آن منقطع نشود و چهار ازان رحمت نیاید نشان بسیاری موده و ضعیف قوتها
باشد خاصه ضعیف باسکه نشان در رازی بیماری باشد و نشان آنکه نه قصد می باید کرد
استغوا غی ایگر جهت از احوال عیاشی نیند ری فلانک در عیاشی بسیار در عیاش
بر باشد و عیاشی بسیار و بر آنکه که بر سبیل ترشح آید علامت طاعون باشد اندر دماغ
رعاف زرد و سینه علامت صفرا و سوزنایدن آن باشد و مانع زار عیاشی آن باشد که
از آن بینی آید که بیماری در آن جانب تن باشد و آنچه از بینی دیگر آید بدان تنگی نباشد
رعاشی از چهار بیماری باشد که بالای ناف باشد سیوم از احوال نقل طعام جویند نقل سیاه
ر سینه و کتفه در جوب اندر چهار بیماری حاد و قاتل باشد و نقل زرد اندر اول بیماری بسیاری
صفرا باشد و بد باشد لیکن در وقت اشتها نیک باشد و اگر از پس نقل صفرا و راحتی نیاید
علامت آن باشد که اخلاط هم صفرا شده است و نشان آن سقوط سهوت باشد نقل
چون آب سفید یا زرد یا کفک ناک بر باشد نقل زرد که بر زمین بسین باز شود و ک
آن باریک شود زرد آب جگر باشد و نشان سوء المزاج باشد اگر اندر نقل چیزهای چون
پرست تر قس باشد مملک باشد اندر همه بیماریها اگر اندر نقل چیزی چند چون گوشت پاره
علامت ریش روده باشد و علامت عفونت ریش نقل سو دای از پس بیماری در راز راز
پس سهال کنن ملاک کنند است از بهر آنکه علامت ضعیف قوت باسکه باشد و نهنمای مختلف
روز دره جو زدن و روز بجران سودمند باشد پس یکم از احوال بول جویند چنانکه هرگاه
که بول گاهی آنکه باشد و گاهی بسیار و گاهی با بکره علامت مجاهدت طبیعت باشد و گاهی
عدلت قوی تر آید بول با بکره و گاهی طبیعت قوی تر آید دفع کند و علامت غلیظی موده و

در رازی

و ادنی بیماری باشد سینه می و دقیق بول اندر بیماری حاده با علامت بجز طبیعت باشد با علامت
بازگشتن موده از مجرای بول از زود و بدون نباشد یا یکبار مانع بر آید و سرسپام تو که کند یا بیاید
احتشامی کند و اما پس نکند یا اندر حوالی شتر استیفا یا مژگان فل فواجی کند و هرگاه که بول سفید
در رقیق و در شوار آید علامت ضعیف مغیره باشد و علامت منصف طبیعت و هرگاه که بول سفید
در رقیق و غلیظ شود و بیشتر و بد آن تیرگی باشد خاصه اندر تبهای حاده علامت تشنج و هلاک باشد
هرگاه که اندر بیماری حاده بول غلیظ و تیره و صافی شود بجز انی بوده علامت بجز طبیعت باشد
کشته اندر هرگاه که بول سیاه و رقیق باشد و چهار اطعام آرزو کند علامت مرگ باشد هرگاه
بول سرخ و رقیق باشد و با آن علامتی یکی بر باشد دلیل زود بیجران باشد و اگر با آن علامتی
باشد دلیل زودی مرگ باشد بول رنگین که در وی رسوب نباشد علامت جنگلی و علامت ضعیف
نباشد از بهر آنکه بسیار باشد که بسبب در وی یا بسبب غذا یا یا فتن رنگین شود بازگشتن بول یا
بیمای لازم که با در و سر باشد و عرق بسیار کند علامت که از آن باشد قطیر بول اندر تبهای
آهسته علامت رعاف باشد یا علامت منصف طبیعت و اگر تب حمره باشد علامت آفتی باشد
اندر دماغ سستی و در احوال قوی جویند قوی که صفرا و بلغم آمیخته نباشد مانع نباشد خاصه که
در دماغ غلیظ باشد قوی صفرا و بلغم هر دو نیک نباشد از بهر آنکه صفرا علامت سوء المزاج کم
باشد و بلغم علامت مزاج سرد و هر قوی که مخالف آن معصا و بد باشد و لون معصا و یا سفید
آب ناک یا دره و یا بلغم آمیخته یا آنکه بقوام و لون کشتا بسپارد آنچه معصا و نیست مبر کراتی
است خاصه اگر کتفه سپر رسلقی و سرخ و تیره آید تر از همه زنگاری سیاه باشد سستی بسیم
از احوال لغت جویند لغت نافع است که بمرقه اندک بر آید و بد رنگ نباشد و کتفه نباشد و غلیظ
حرف نباشد لیکن با آب کتان آمیخته باشد و اندکی بر زدی که آید بر آن لغت حرف همچون قوی حرف
بد باشد لغت سخت سرخ و سخت زرد و آج بمرقه بسیار بر آید و لغت سبز رنگ ناک و سیاه
همه بر باشد و بر تر از همه سیاه باشد هر لغتی که در سینه بدان نریزید شود بد باشد خاصه سیاه

برای سهولت امتزاج استغفار مستحکم شود و فریغ و فریاد و غوغای آن در وقت خواب و بیداری
 برآمدن ماده باشد بجمعه و بخار آن در وقت بیداری و سبب اختلال عقل و تشنج گردد و در وقت
 فریغ ایستادن با تحلیلهای بول باشد روزی هفت گشته پس اگر کتب خطی هر نزد وادار بر سر
 امید سلامت باشد مغز و قوی هر گاه که مغز قوی اختلال عقل هم باشد مسلک باشد و هر گاه که
 بنی غلطی که تا کون بر آید با سهال کونا کون باشد با عرق بر آید اندر شش و در آن
 اول مخالف اندای دیگر باشد علامت بسیاری اختلال باشد و علامت ضعیفی قوت باشد
 طبیعت و با نایستادن اسپهال بر کوزه و ماده به از تن پاک نمانده بد باشد از بهر آنکه
 نشاد آن بول و مایع باز در یک گشته اختلال شرا سیف با اضطراب گهگاهی چشم بد باشد
 فاضله از تب علامت آن است یا علامت نفع از عیال است اختلاج صورت شدن تب حرقه
 بی آنکه بخران کند ساکن شدن مغز و ساکن شدن تب حرقه بی استغفار قوی و اشغال و تب بدیل
 در اجزای از بهر صواب و علامت زرد بودن قرصیت باشد بدیدار کردن خفان ناکاه اندر
 با مسک طبع ممتد مکرر باشد سرد شدن ظاهر تن با سرش باطن و غلبه تشنگی اندر تب لایق
 کشنده باشد بول صفوای سخت سینه بوده باشد و با لک باشد و با آن خون سیاه از بینی
 می رود و بهر آنکه نشان غلبه حرارت غلبه جوشیدن ماده و سوختن خون است **۵۵**

چهارم اندر آنکه علامتهای که از اندام قوی تر باشد در آنها در علامتهای که از اندام
ضعیفتر باشد علامتهای بدن چشم سخت قوی است از بهر آنکه هر چه بدور رسد موجب صفای بدن
 او در وی در وی بر آید و دلالت زبان هم قوی است لیکن ضعیف تر از دلالت چشم است
 سختی دلالت زبان است که اندر وی رنگهای بزرگت و در وقت اختلال است و اما تمام
 رنگهای آن زود قبول کند و بدین نسبت که سفیدی زبان دلیل سردی است و سردی بکر
 در آن بیاید و طریقت اندر سرد نشان زردی و در ششی زبان با سرخی نشان
 آن سخن قوی است اندر مده یا اندر مایع و زردی زبان کسبگری رنگهای زرد زردان علامت

بدر علامتهای کلام انعام

بنویس

صحت است و علامت آن زردی با پس قوی است از بهر آنکه گاه باشد که جسمی در افق آرزو افتد گاه
 باشد که چیزی نا موافق و علامتهای بول سخت قوی است از بهر آنکه اختلال مایعی است
 چنانکه از حال نقره معلوم است علامتهای خوابها نیز قوی فاضله اگر چند کات یک نوع باشد
 چنانکه اگر بارانها در وقت رسد ما پس نشان غلبه رطوبتها باشد و اگر آتشها در وقت رسد نشان
 غلبه صفرا باشد و سرخها در آن علامت غلبه خون باشد و خوابی و تاریکی و دور و چرخهای هم که
 در آن نشان غلبه سردی است **باب پنجم اندر آنکه چهارم اندر حالهای که اندر تن بیدر**
آید و بر زود از چهارمی که بر اثر آن خواهد بود در کشتن و ایم و کابوس هم گفته
 باشد از صرع بیکه اختلاج همه آنها هم گفته باشد تشنج بیکه اختلاج یک چشم و روی هم گفته
 باشد بلقوه و کپلانی و خرد و کندی و جاستها هم گفته باشد بواج اشک بسیار و سرخی چشم و دور
 و کرامیت و ریشهای فاضله و ریشهای آفتاب هم گفته باشد بر سام و ناختوشی و زردی و غم پی
 بر جیبی ممتد یا نخویا باشد روی سرخ شدن و بتره و متعلق ممتد چندان باشد که انی هم تن و
 استغای رنگها هم گفته باشد بیکه و بیشکاف و طریقه رنگی با مفاجا کردن چشم و روی اطراف
 بر میده شدن و بتازی متعجب گویند هم گفته باشد بستفا بول و بر آنکه هم گفته باشد تبها
 عرقی تغییر فاضلهای پس و غیر طبیعت از حال صحران شهورت غذا چون خواب و بیداری و عرق
 را در بول اجابت طبع و خوابها در آن و شهورت مباشرت سیلان اللعاب و نوبت قوی
 و قوی و سیلان خون جو اسیر هر کدام که بگرد و از این عاداتها خبر دهند باشد از تغییر حال تن در وقت
 صبح و شام و ایم هم گفته باشد بغیر و آمدن آب اندر چشم نقطه سیاه و خطهای سیاه چون
 چون در وی و ضبابی پیش چشم چهره ممتد زرد آمدن آب باشد هر گاه که اندر جانب پشت حس
 کوفی یا فیه شود و عاداتها و صحران و اندر بول کرده و علامت آن قوی باشد اندر کوه و حاشیه برسته
 اندر ممتد زردی که ممتد با سردی باشد حس کوفی اندر بپوی است علامت المی باشد اندر
 یک بر از سینه هم گفته باشد بیهوشان بر از زرد و سوزاننده هم گفته باشد هیچ بسیاری در وقت

طبع

ماده قوی عظیم باشد با ماده و سلب عظیم قوی بسیار متولد بر من سیاه باشد پس سینه قوی
 بر من سینه باشد سوراخ سوراخ قوی منقح اند اعصاب و در اطراف مدهم قوی ترنج باشد چون
 ناف و در پشت که هر دو با یکدیگر ایام باشند و با روی ایران کشا در نترند متولد استغفار
 طبعی باشد که شدن حاستهای نافه و خورشید منقح از من او هم گفته باشد بجای اندران
 موضع **باب ششم اندر بیماریهای که به بیماری دیگر زایل شود** هرگاه که مضر را
 نقوس در اولی و در اعلی و اوج حاصل بیدار آید از موضع خلق میاید از بهر آنکه ماده مصلح بدین
 اندامها اشغال کند مصلحی در اقلی و اعلی تباه شدن مری به اولی زایل شود در چشم فزون بهال
 صفرا زایل شود در این معنی شبیه دستوری است طبعی را با طبیعت آفتد که کوی با سهال صفرا
 زایل شود و مصلح مصلح فزون بسلطان بریم و حدید از گوش یا از بینی زایل شود اسمال فزون از
 موضع که باشد یعنی زایل شود که خود حادث کرد و در اولی و اولی زایل شود من دریم که با مصلح
 بوق میدی زایل شود و در جگر که سبب آن مابو غلیظ باشد تب کم زایل شود از بهر آنکه با غلیظ
 تب کشا در سینه و در سینه و کلبه در رحم بسلطان خون مدهم زایل شود و در نای تراشید که با
 تب آس باشد تب عاده زایل شود نقوس یعنی اوج حاصل در اولی یعنی تب عاده زایل شود
 که حارش در نای سوراخی تب سوراخ و اندر نوبتهای آن بچینه شود و زایل کرد و تشنج استغابی
 تب عاده کشا در نای سوراخی تب سوراخ و تبهای حرقه بر جران یرقانی زایل شود فواق استغابی حرکت
 عطسه زایل شود کسی که طعام در مدهم او ترش کرد و علت دانت الحین باشد از بهر آنکه دانت
 و ناده صفراوی تولد کند و اندر خداوند مدهم در وی ترش کرد و صفرا تولد کند گفتار
پانزدهم اندر جبران هشت باب **باب نخستین اندر آنکه جبران**
جست جبران اندر نیت یرقان فطرت شکافه از چهره شدن یک خضم بر وضع جگر
 از بهر آنکه همچنانکه در وضع مری بر یکدیگر جگر که در هشت جگر که یابند آنکه چهره در حال
 کا فزون بکند و در هفت مدهم چینی طبیعت ماده بیماری برسان در وضع میگردند تا در نیت

بیاده بکند کرد و طبیعت چهره شود در حال نشان جگر که طبیعت بیدار آید و جبران یکجاست
 با طبیعت عاقل آید و ماده مستوی کرد در حال نشان عاقل طبیعت بیدار کرد و جبران به
 بیدار آید بر جبران تغییر حال بهاری است از حال کمال بتر یا بتر **باب دوم**
اندر آنکه جبران چند نذاعت جبران سترش که استی که طبیعت یکبار قوت کرد و
 ماده بیماری را بیکبار دفع کند این را جبران نام گویند و جبران یکبار نیز گویند اوم آنکه
 طبیعت یکبار عاقل کرد و ماده مستوی شود حال بیمار یکبار بیدار شود و بیمار هلاک شود
 و این را نیز جبران نام گویند هر دو اندر بیماریها عاقل باشد بسوم آنکه طبیعت آنکه آنکه قوت
 آید کرد و ماده را می پزند و دفع میکند و در قی باید تا تمامی قوت او بیدار آید و ماده را تمامی
 بپزند و دفع کند و این را تخلیل گویند جهادم آنکه ماده بچینه کرده و طبیعت عاقل باشد لیکن تخن
 او تبسیرج بیدار می شود و بیماری مستوی میگرد و تا پس از آن قی عجز طبیعت بیدار آید و بیمار هلاک
 شود این را ذبول گویند و کاشن نیز گویند از بهر آنکه اندر اعمالی که از در و عوارث غیر می آید
 اندر نقصان می گرد تا سپری شود و این هر دو معنی تخلیل و ذبول اندر بیماری فزون باشد تخن
 آنکه حال بیماری کرده که ایدنی اینجند و جبران که در کرب و آغوش است باشد و این جان باشد که
 جبران که سره مکن ناقص باقی سر که جبران اندر مدهم قی و بیکر تمام شود و خلاص بیدار آید و این
 از جود جرانهای یکجاست لیکن ناقص باشد ششم آنکه جبران در کرب باشد لیکن سخت جبران کند به
 تمام و از پس آن اندک آنکه قوت بیمار ضعیف میشود تا آنکه یکبار ساقط شود و بمرکب بخاند
 و این هم از جمله جبران ناقص باشد و این نوع پنجم ششم اندر بیماریهای باشد که از جمله بیماریهای
 باشد و در نای بیماری فزون لیکن اندر بیماریهای متوسط باشد و جبران تمام باصوبت و اضطراب
 فطری باشد و اعراض جمله قوی تر کرد و اندر جبران ناقص اضطراب و صوبت کم باشد و صوبت
 عاقل است طبیعت باشد یا ماده علق و مدهم است که میان طبیعت و ماده می رود و بسیار با طبیعت
 غالب آید و جبران پیش از وقت خود آید و هرگاه که قوت طبیعت قوی باشد و بیماری از اعضا قوی

غنت

باستد تا قوت باشد و اگر در خواب شود خوابی باشد که بسکت مانده و بدان مانده کی روز ششم خود روز
است در جلد بجزان روز ششم اگر تک باشد تا قوت باشد و یکس که روز ششم و دوم روز ششم
نزدیک است بجزان اندر بین دور روز نادر بود و صحت ظاهر باشد یا ناقص باشد
اعتماد نشان کرد و هیچ روزی از بجزان این دور روز جز نه چنانکه روز چهارم از بجزان روز
هفتم و روز دوازدهم و ششتردهم و نوزدهم بین دور روز اعنی ششم و دوم نزدیک است
روز نوزدهم بد باشد روز چهاردهم اندر فضیلت و قوت بروز هفتم نزدیک است پس از
روی روز نهم و یازدهم لیکن اندر بیماری حاده که قوت آن روز نهمی طاق باشد چون غب
خالص بجزان یازدهم قوی تر از بجزان چهاردهم باشد و از پس یازدهم روز بیستم بی هفتم
چنانکه یازدهم مناسب چهاردهم است هفتم مناسب است و از پس هفتم اندر درج
قوت روز بیجم روز چهارم پس از روز بیجم پس روز نهم و اسباب این اندر بیجم
یا کرده آید ان الله تعالی جمل او در جهت یک بسیار بجزان اخته و هر دو به این اندر کنه
توت آن که از بجزان بیستم باشد و قوت بجزان بیست نیز که از بجزان بیست هفتم باشد و در
سی چهارم نیز قوی دارد لیکن بجزان جمل قوی تر از آن باشد و بجزان بیست چهارم یک
ضعیفتر از بجزان این روز باشد که با کرده شد و ضعیفتر از هر دو بجزان سی و هفتم است
ایام جاری از روز شش تا جمل روز و بعضی روز ناست که در وی بجزان حقیقی باشد از اما قوی
حقیقی گویند و بعضی در وی بجزانهای بی اصل باشد از اما قوی قوی گویند و بعضی در وی بجزان بیست
الانبار آنچه باشد بد باشد و بعضی در وی هیچ بجزان نباشد البته روز نهمی با جوری را در جا
است در تمام تر قوی تر روز هفتم است و چهاردهم را و بیستم را و در جلد دوم و بیست چهارم
را و بیست هفتم را و بیجم را و در جلد بیستم روز چهارم است و بیست یک را و سی و چهارم را و سی و ششم
را و در جلد بیستم را و بیجم را و بیست و یازدهم را و بیست و چهارم را و روز نهمی
چهارم را با جوری فرود گویند و روز نهمی که در وی بجزان نادر باشد بد باشد روز ششم بیست

دوازدهم و بیست و ششتردهم و نوزدهم و بیست و یک و روز نهم است و دوم است بیست و دوم است
در جلد بیست و ششم است و بیست و ششم است و بیست و ششم است و بیست و ششم است
و بیست و ششم است و بیست و ششم است و بیست و ششم است و بیست و ششم است
البته و این سخن ساخته شد با ترتیب و قوت روز نهمی بجزان بر خواننده این کتاب و قوی کرد
روز نهم روز دوم **روز سوم** روز بجزان است و چهاردهم است که بیست و یکم باشد این روز
بجزان کند **روز چهارم** روز بجزان است و جزو هفده است از بجزان روز ششم و هفتم اگر
این روز شش نهمی بد ظاهر کند بجزان روز ششم کند و اگر یکس که هر که در بجزان روز
هفتم کند **روز بیجم** روز بجزان است اندر بین روز بجزانهای یکس چهار باشد **روز ششم** روز
بجزان است لیکن بجزان یکس نادر بود اگر اتفاق اخته با سبج باشد و کس اخته **روز هفتم**
روز بجزان است و هفده روز ششم است از هر آنکه بجزانهای این روز پیشتر یک تمام باشد
سبج باشد **روز ششم** روز بجزان نیست و اگر بنا در بجزان کند یکس باشد **روز نهم** روز
بجزان است و حکم او حکم روز بیجم است و جزو هفده است از روز یازدهم چنانکه چهار
جزو هفده است از روز ششم هفتم **روز دهم** همچون روز ششم است نادانسته آید **روز یازدهم**
روز بجزان است همچون روز بیجم است و جزو هفده است از روز چهاردهم **روز بیجم**
روز بیستم همچون روز ششم است **روز بیست و یکم** بجزان نیست و در جلد او میان است از جمله روز
که در وی بجزان بود و ناز جمله روز ناست که در وی بجزان نباشد **روز چهاردهم** روز بجزان
بجزان است و از پس بیستم هیچ روزی از وی قوی تر نیست **روز بیست و یکم** اندر بین روز بجزان کم
باشد و اگر باشد یکس باشد **روز بیست و یکم** همچون روز دهم است **روز بیست و یکم** روز بجزان
بجزان حکم روز نهم است و جزو هفده است از بیست یکم **روز بیجم** اندر بین روز بجزان کمتر باشد
که اندر هفدهم و اگر باشد یکس باشد **روز نوزدهم** اندر بین روز بجزان کم باشد و آنچه باشد
بد نباشد **روز بیستم** روز بجزان است پس از چهاردهم هیچ روزی از وی قوی تر نیست

بله

روز نهم روز بجران است لیکن اندر سیم چتر اوقی تر باشد **روز دهم** روز بجران
نیت **روز نهم** روز بجران است از پس سیم هیچ روزی برین وقت نیت **روز نهم**
روز نهم روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت
از پس سیم چهارم هیچ روزی برین وقت نیت **روز نهم** روز بجران نیت **روز نهم**
روز نهم روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت
روز نهم روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت
روز نهم روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت
روز نهم روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت
بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت **روز نهم** روز بجران نیت
پس این باشد ضعیف بود **باب** **سیم** از کفار پانزدهم در ایام انذار
ایام انذار ایامی باشد که انذار ایام اثری از آثار دست یافتن طبیعت بر آید و بیماری
یا اثری از آثار عاجزی طبیعت از زایل شدن و وضع آن برید آید و همچنانکه در وقت غایت
جوشند عجزت خود و عجز از خردی خود در وقت فخر که در ایام انذار سیم که سیم است
بماند بیماری اثری برید آید چون عرق اندک با عرق ایامی پانزدهم است که سیم است
یا یکی و ناسه میکند یا استغراق اندک برید آید بماند ایامی و تمام آن روز بجران باشد
مثلا اگر انذار بیماری عاده و هر چه ازین باشد روز نهم است از نفع برید آید تمام آن روز
چهارم باشد اگر عاده سخت کم و برید آید باشد بجران روز سوم باشد اگر آهسته تر بود بجران
روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود بیماری کم بود بجران روز نهم بود و اگر آهسته
تر بود بجران روز نهم بود و اگر انذار روز چهارم بود و نشانهای بد باشد بجران روز نهم
بود و اگر روز انذار روز نهم بود بجران انذار یازدهم بود یا انذار چهارم روز نهم و در
بسی کوی استکی بیماری باشد و اگر انذار روز یازدهم سه حال جمع شود یکی آنکه کوی نیت

نود

روز نهم آغاز کند و هم آنوقت کم تر باشد **سوم** اگر اثری از آثار نفع برید آید بجران انذار
چهارم بود و اگر اثر نفع روز چهارم برید آید بجران انذار سیم باشد یا انذار سیم
یا انذار سیم یا انذار سیم یکم و بیشتر انذار سیم باشد و همچنانکه چهارم انذار بر روز نهم کند
یا نهم انذار بر روز چهارم کند و روز نهم انذار بر روز سیم کند یا نیت یکم و بسیار باشد
که اثر نفع انذار سیم برید آید ضعیف باشد بجران از سیم که در یکم انذار و انذار سیم بر روز
چهارم باشد و روز نهمی که انذار میان انذار بجران روز سیم که انذار بر روز پنجم کند اگر نیت
که روز سیم برید آید بر باشد بجران بر روز سیم انذار چون روز پنجم انذار بر روز نهم
و اگر نیت نهمی بر پنجم بر باشد بجران روز نهم کند و اگر پس از روز انذار سیم نیت
که روز انذار برید آید با نیت نهمی که در وقت بیماری بود **باب** **ششم**
از کفار پانزدهم **روز نهم** در ایام انذار چهار کانی در وقت کانی و نیت
کانی چنین که انذار در وقت سیم از انذار و بجران چهار کانی انذار یا نیت بجران نیت کانی و نیت
در ناسه یک بر روز چهارم است بوستن انصال است و دیگر انصال اما انصال چنان باشد که
یک روز انذار میان دو روز مشترک باشد یعنی یک نیت روز نهم است و دیگر نیت از
حساب روز نهم چنانکه انذار در چهار کانی روز مشترک روز چهارم است یک روز
در نخستین است و دیگر نیت انذار در روز چهارم آغاز در روز نهم باشد آنچنان روز
نهم باشد از نیت انذار انذار انذار روز نهم است و در چهارم است که تمام است
روز نهم باشد و در سیم انذار در وقت سیم است یعنی در سیم آن بدو روز نهم
مشترک باشد برین سبب بجران سیم انذار در چهار کانی روز نهم باشد و سیم
انصال برین گونه باشد در سیم روز چهارم یا در سیم انصال باشد در روز نهم
در مشترک باشد برین سبب بجران انذار چهارم انذار انذار روز چهارم روز چهارم است
از روز نهم و اگر در سیم روز پنجم بدو روز چهارم انصال باشد بجران انذار نهم انذار

بر آنکه هفتاد چهارم باشد از چهاردهم و اگر انفصال باشد بجران اندر هر قدم باشد و اگر بپوستن
در روز ششم بود و پنج انفصال باشد بجران اندر بیستم اندر از هر آنکه روز چهارم اندر از هفتم
مذیبت باشد و اگر انفصال باشد بجران اندر بیست یکم باشد و بپوستن در روز هفتم بدو
ششم انفصال باشد بجران اندر بیست چهارم اندر بپوستن در روز ششم بدو هفتم
انفصال باشد بجران اندر بیست هفتم باشد و در روز بیست هفتم تا سی و یکم انفصال
باشد و در روز بیست و نهم تا سی و چهارم انفصال باشد و در روز بیست و نهم تا سی و چهارم تا سی و
هفتم انفصال باشد و در روز بیست و نهم تا سی و چهارم تا سی و هفتم تا سی و چهارم تا سی و
کافی بپوستن در روز بیست و نهم تا سی و چهارم تا سی و هفتم تا سی و چهارم تا سی و
دوم روز چهاردهم و هفت سوسم هفت دم انفصال باشد بجران روز بیستم کند روز چهارم
سرگشته باشد میان دور دوم و سوم برین برین است از یک سو دور افتاده و در نخستین
دوم مفضل سوم با دو دم متصل تمامه چهل دور تا شصت است و در تمامه است همچنین بر سایر
دانت که بجران چهار کافی تا روز بیستم قوی باشد پس ضعیف شود لیکن از آن برون شود
که از جمله روزهای اندر باشد و بجران هفت کافی تا چهل روز قوی باشد پس ضعیف شود و
بجران بیست کافی را باشد تا صد و بیست روز پس از صد و بیست روز بجران تا بیست و هفت
ماه باشد یا بیست و هفت سال یا بیست و چهارده سال یا بیست و یک سال و بجران همه
پارهای حاده اندر روزهای حاق باشد و بدین سبب است که بجران بیست و هفت روز یا بیست و
بیشتر از آن چشم دارند که اندر چهاردهم و اندر بیشتر پارها در بیست و هفت روز
بجران باشد مثلا هفت روز غیب چو هفت روز غیب محرقه باشد و اندر پارهای حاده
معدوم و سال همچون معدوم روزهای پارهای حاده باشد مثلا اندر بیست و هفت روز
بچو هفت روز غیب باشد و اندر بجران بیماری مزمن نیز قدم و تا آخر افتد همچنانکه اندر
بجران پارهای حاده افتد و بیاید دانت که حرکت بجران بر حرکت که در دیش ماه است

کرده اند

کرده اند از هر آنکه هر کاری که نمود منفرجه شود بجزکت ماه منفرجه کند از هر ماه ششگونی
است اندر ولایت بر کارهای که بجزکت بسیار کان دیگر منسوب است از هر آنکه ماه بدین
معلم نزدیک است از دیگر بسیار کان را از برای حرکت ماه چنانست که هرگاه که ماه از نقطه
اجتماع چهل پنج درجه دور شود تا نود درجه تا صد و هشتاد درجه اثری بدید آید اما قبل
و پنج درجه بنده است باشد از هر آنکه جمله فلک سینه و شفت درجه هفت کرده اند
و چهل پنج درجه هشت یک فلک باشد و نود درجه تریج تمام باشد از هر آنکه نود درجه
چهار یک فلک باشد و سی و پنج درجه تریج و نیمه تریج باشد و صد و هشتاد درجه مقابل
باشد از هر آنکه نیمه فلک باشد و برابر نقطه اجتماع باشد و نیمه تریج روز چهارم باشد
اثر آن سخت قوی باشد و تریج روز هفتم باشد و اثر آن قوی تر باشد و تریج و نیمه تریج
روز بیست و نهم باشد و اثر آن ضعیف تر از اثر روز هفتم باشد و حال حد آن که در کبروه
باشد و روز هفتم آن موضع مقابل چهل پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او
از نقطه مقابل نیمه تریج باشد و از نقطه اجتماع تریج و نیمه تریج باشد و روز بیستم از
نقطه مقابل نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تریج تمام باشد
و روز بیست چهارم از نقطه مقابل صد و سی و پنج دور شده باشد و شکل دوری از نقطه اجتماع
نیمه تریج باشد که اندر چهار روزی که ماه بدین جایزهای رسد و این شکلها بدید می آید
اندر کارهای که بجزکت ماه منسوب است اثری در تفسیری بدید می آید و گفته اند که ماه اندر این روزها
که بدین جایزها رسد بر سه سوسه شوند و بجای یک یک بیستم اثرهای که بدید آید خواهند و اگر بیست
نخس شوند و بجای یک یک بیست و نهم اثرهای که بدید آید بدید باشد و از هر آنکه چارهای حاده از جمله
کارهای است که نزدیکند و گفته اند که هرگاه که ماه از آن نقطه که در ابتدای بیماری بوده باشد
بدرجات نیمه تریج و درجات تریج و درجات مقابل دور می شود باید آنده آن تغییر
اندر بیماری بدید می آید که اگر بیماری سخت کم باشد بجران اندر نیمه تریج کند و اگر بیست

باشد اندر پنج کشته یا اندر مقابل و این معنی بر وجهی دیگر یاد کرده اند گفته اند که کوشش ماه
اندر ملک بروج اندر هفت روز و در سیک روزی تمام شود یعنی برین مدت بدان
نقطه باز رسد که اندر حرکت کرده باشد و چون ایام اجتماع اندرین مدت چنانکه
هفت شش روز و نیم باشد ایام اجتماع در روز و نیم و سیک روزی است بر ماه اندرین ایام
اندر روز آفتاب سپه باشد اگر مدت هفت شش روز و نیم را که ماه سپه باشد هفت
نه روز و سیک روزی را که مدت کوشش ماه است اندر ملک بروج هفت هفته قسمت کنند
هفته مدت کوشش ماه اندر ملک بروج در اندر آن هفته روز کار سپه بدون ماه باشد
چون روز کار سپه بدون ماه بکار هفته قسمت کنند هر هفته شش روز و نیم و هفت یک روز
باشد و سه هفته هفت روز باشد که یک هفته برین سبب کنند که بران روز هفتم از
آن باشد که بر روز هفتم یکم و اندر خرمن بران بنیاس کوشش آفتاب باشد و آنچه ازین
باشد بران آن بنیاس کوشش نعل باشد و بران آفتاب شش ماه چون چهارده روز باشد
اندر آنکه آفتاب هفتاد و درجه که نیمه فلک است شش ماه رود نعل چهارده سال و ماه
چهارده روز و بران نعل چهارده سال همچون چهارده روز باشد و قیاس برانهای چهارده
با کوشش آفتاب نعل هم بران سال باشد که یاد کرده اند هفت لیکن هفت ماه بران این
برانها همچون هفت روز آن بران باشد و میان طبیان اندر روزهای بران با پنجاه
روز هیچ خلافت لیکن از پس چهارده خلاف کرده اند بقراط میگوید روز هفتم روز بران
و اندر گفته است بران هفتم و در کافران میگویند روز هفتم روز بران است
اندر گفته است بران هفتم و یکم از آنکه روزهای بران هفت کانی هفت تمام شده است همچنان
روز هفتم بر هفتم فصل نمانده اند و سبب دوم را برسی دیگر و سبب دیگر را برسی چهارده
و چهل دوم را بر چهل و یکم و چهل و دوم را بر چهل و هفتم را از جمله روزهای بران شمرده اند
و بقراط آنچه تجزیه یافته است از صفات خستین اندر امید یکسایه کرده اند است و روز هفتم

را با روز

را با روز هفتم قیاس کرده است و روز هفتم را با هفتم یکم و هفت چهارم را با هفتم پنجم
و هفتم هفتم را با هفتم هشتم و سبب دیگر را با سبب دوم و سبب چهارم را با سبب پنجم و چهل و پنجم
دوم این هر روز را با یکدیگر قیاس کرده است و هر کس که در دست قیاس کرده است حکایت
کرده است آن حکایتها اندر ذخیره خوار نشانی یاد کرده اند است و بسیار است که بسیار باشد
که کس اندر روز بران افتد و کوششهای سپاری که تکلیف از آنده باشد اندر روزهای بران باشد و روز
بران زایل شود و هر دوری از روزهای سپاری عاده که حادث می شود لیکن سبب بر یکدیگر دور
یکدیگر سپاری در آنجی نماید و طبیب نا آرزو اندر غلط افتد و پندارد که چاره ای عرض است
باب هفتم اندر آنکه بران چاره ای که دیگر نباشد **ه ه ه** هفت چاره ای
کم هفت روز باشد و روز هفتم بران کند و آنچه بران کمی نباشد مدت آن چهارده روز باشد
و بران روز چهاردهم زایل شود و آنچه هفت روز باشد مدت آن هفت روز باشد تا چهل روز
و برانها بران ترتیب افتد که اندر باب گذشته یاد کرده اند است و هر گاه که بویقت خرقه
اندر روزهای هفت کم تر شود به باشد که روز ششم بران بر کند و روز چهارم از آن خبر و چنانکه
حالما از حالما ببیدید آید چون عرق سرد و بران و بران سرسام کم بیشتر اندر یاد دوم است
اندر آنکه پس از روز هفتم و چهارم قوی گردد و بران بهفت روز کند و بران سپاری عرض است
اندر زستان باشد و بران چاره ای عرض رهنمایی اندر تابستان باشد و بران هفتای غیب
و خرقه یا بوق یا با سسمال یا بوق باشد و بران خرقه خالص بر هفت باشد بران سرسام کم بیشتر
یا بوق باشد یا بر هفت و بران تب طبعی و تب مزاجی باشد یا با سسمال و اما سبب دیگر اندر
جانب معتبر باشد بران بوق کند یا بوق یا با سسمال اگر اندر جانب معتبر باشد بوق باشد یا با
بوق و بران چهاردهای سه بیشتر نمی باشد یا به مدینه یا بر هفت بران چهاردهای سه بیشتر نمی باشد
و بسیار دیگر که یک سپاری بود که بران کند چنانکه تب خرقه گاه باشد که بران بر عاقبت
کشته پس بوق باز گردد و عرق بسیار کند و باشد نیز که سپاری هم بوق بران کند و هم بوق باشد که

بلع

بر عیان کند و هم فنی و بسیاری باشد که بیماری زن حامله با سقاط بحران کند و چهارم بعد از
خفاص یا بهر بسیار باشد که نشان بحران پدید آید و بحران یا باز آفتد یا بستر افتد و
باشد که سبب بزرگ و بدین بحران نزدیک مرگ باشد با عسر بحران و بواسطه اندر این بسیار
میگردد ان آلاء عرض التي يكون في وقت الجوان اذا اهلته ثم لم يكن بحران رجاوت
عمل الموت و رجاوت عمل ان الجوان عسر و اعمه اعلم و احکم بالله **باب**
نشانه علامت های بحران حال باشد زانکه ماده بر بال میل کند و وضع آن بر حال
یا بقدر یا به عسر و محاط مانند آن یا بمری نیز میل کند و وضع آن با سپهال یا با در ابرو یا
بطرف یا بطن هر پوست میل کند و وضع آن بوق باشد یا بچرب یا بستر است دیگر یا اثری بر پوست
پدید آید چون بهن بر جوی بر تان یا بعضی میل کند و آما می و فرا می کند و سنگ بر تان
انکه میبندد بر آنها نیک باشد و بعضی بود بر فومی علامت هات اما علامت میل کردن ماده
بمری یا آنت که نگاه صد اعمر که گران سبب به اید و سر کشن و طین و دردی و عذاب
مستند کرده و خیالهای که ناگهان پیش چشم آید و گوشه نگاه کر شده در نفس کش شود و سری
پهلوی و عضله های شکم سیال بر کشیده شود بی دردی اگر با این نشانه های برین اختلاج
کند و لعاب مغز کبر و غشی و غشایان بر پدید آید و سده در دکنه و دل بطبله و نبض پست
و ضربه باشد و ناقصی پدید آید نشان آن باشد که بحران قوی خواهد بود خواهه اگر بیماری
ضعیفی باشد و اگر بیمار پیش چشم خیالهای سرخ بزند در روی و چشم و بینی سرخ گردد و اشک آن
بگرد و نبض بلند و سریع و موجی باشد در کلهای سر و زبان و بینی خاریدان یکدر علامت عارض باشد
و علامت آن خیالها زود باشد اما آنچه علامت عارض باشد خاصه سرخی سرخی در خیالها سرخی
و خار نفس بینی و دست و آنچه علامت قوی است خاصه تنگی نفس است بر کشیدن سر پهلوی اختلاج
بزرگ و سوسن و سر با نفس چهار روز بحران و خشک پوست بهم از علامت عارض است اگر دیگر
نشانه نشان سلامت است اگر نه علامت مرگ است و علامتهای میل ماده بطریق اسهال

کافی است

کافی است نیز ناف و قوا و دفع و حج عرق کند و نبض ضعیف و قوی باشد و بول سفید در سینه
یا سبز عادت چهار چنان باشد که بیشتر و قنطاریج او نرم باشد اگر دیگر نشانه نشان سلامت
باشد این همه علامت آن باشد که بحران با سپهال خواهد بود و علامتهای میل ماده و بول
کافی اندر نشان سوسن بر تقصیب طبع خشک عرق تا کردن و بول غلیظ تر شده ان این جمله علامت
است که بحران یا در ابرو یا بول خواهد بود خواهه اگر فصل بیستان باشد از بهر آنکه بحران بطریق بول
اندر زمستان بیشتر باشد و علامتهای میل ماده بطریق حین است که هیچ نشان از نشانه های بحران
دیگر ظاهر نباشد و اندر پوست رحم کافی پدید آید خواهه اگر بر در کنار عادت آن نزدیک باشد
علامت کشان و کلهای مقعد است که در ان موضع کافی باید و پشت و کمر گاه در دکنه و نبض
عظیم و قوی باشد و عادت چهار آن باشد که گاه این نکما گاه شده شود و هیچ نشانه
دیگر از نشانه های بحران ظاهر نباشد و علامتهای میل ماده بجا نیست بحران عرق است
که بول کرب باشد و طبع خشک باشد و ظاهر بشه و سرخ شود و کم و نبض موجی و نرم و کما به و
آید ان بجزاب بدن و مانند آن و عوارث بت روز بحران قوی تر باشد و اندر اینها نفس کند
و بیماری کم از پوست او بری خیزد و رنگین شدن بول نیز علامت عرق باشد از بهر آنکه رنگین
شدن بول نشان میل ماده باشد بجا نیست که ماده بجا نیست که میل کند بحران
با سست تر باشد یا بوق یا با در ابرو بول و علامتهای بحران اشتغال است که تب قوی باشد و
هیچ استسقاء غشی نباشد و هیچ علامتی از علامتهای بحران و استسقاء غشی ظاهر نباشد و اندر بول
از نشانه نباشد و اندر همه اندامها با اندر یک عضو الم باشد لازم لیکن قوت قوی باشد
در علامتهای زجر فانی ماده و نبض تا پذیرفتن ماده چیزی دیگر نباشد و اما علامت آنکه ما
اشنان بکجه الم عضو خواهد بود است که اندر عضوی عوارث الم ریوات از اعضا دیگر با
و بوقتهما و دیگر اندازان عضو عادت بوده است الما و آما سما با پیش نشان از ان عضو
آفتی شده باشد که بر ان سبب بول دیگر اعضا نده باشد و اما سها و مزاج اشتغال اندر

چاره های بسیار و اندر فصل پنجمان و در فصل اندر پهلای کولت افتد از بهر آنکه ماده
 سپرد و کجک لکنه نیز در فصل زتن و مزاج آن طبیعت را از فریغ و تحلیل باز دارد و اندر
 سالهای کولت نیز قوت صیف نباشد از فریغ تمام خوانند بود و در هر موضع تمام برین اسباب
 هرگاه که طبیعت قوی یابد و در ماده جوهر طریق اشتک ممکن نشود و گاه باشد که علامت بر آن
 اشغال برید آید و بر اثر آن استغفر ترغ افند خاصه با در اربول و ماده به آن استغفر ترغ
 پاک شود و اشغال باطل گردد و هر عضوی که اندر بیماری عرق پیشتر که اشغال بدان عضو گزین
 باید داشت و اگر اندر وقت زیادت تب بدل بسیار آید نشان آن باشد که اندر نیمه
 زیرین دردی قوله کند و اگر بیماری کرمی میل دارد و هیچ کوان مکنه از جهت روزانه
 که زود و ناگاه اندر عضوی المی برید آید علامت آن باشد که اندر روزهای جوان اندران
 عضو فراخی برید آید و علامتهای آنکه بیماری ماضی به بیماری دیگر خواهد شد است که بیماری
 حاده نزدیک انحطاط قوی تر باشد یا ماضی دیگر حادث میزند و علامت آنکه بیمار اندر جوان
 است و کرمی سه و بی آزاری بیمار و کشتن از دست است و بر جستن و در هر کسپی او مکتوب
 و در هر چیزی در سبب اشتقاق علق و غفلت کند یا حاستها و تنگی نفس سرخی روی چشم
 علامتهای جوان بیک بیخ است و اندر روز نیک آمدن اندر روزهای جوان و اندر آنکه
 روزی مناسب آن روز استغفر ترغ آن ماده بیماری با نماند بی تقصیری و بی اذرا طی به آن
 طریق که لایق آن بیماری باشد چنانکه اندر تب حرقه دانند تب عرق باقی بیخ چنانکه
 باید بسیار بکوشند تا غنای صوبت جوان برید آید و بیخ قوی تر در نظام میزند پس اندر
 احوال اعتماد بر نوبت باید کرد علامتهای جوان بر خلاف علامتهای جوان بیک بیان خاصه
 آنکه پیش از فریغ و پیش از وقت آنها و اندر روز جوان بیک برید آید از بهر آنکه سبب
 آن بیماری تری ماده باشد و بی طاقتی و عجز طبیعت تمام شد و اول آن کتاب اعراض طبیعت
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلد دوم از کتاب اعراض الطبیعه و المباحث و الکلیوب

اندر تهر خیزد و در فصل دوم که کتاب آریا و این جمله شملت بر سه کتاب است
 بخش در بی بخش باب **کتاب اول** در حفظ القوه شازده بایست **کتاب دوم** در او
 مفرد پس بخش شازده آمدت **بخش نخستین** اندر داروهای غریبی **بخش دوم** اندر داروهای
 حیوانی **بخش سوم** اندر داروهای نباتی **کتاب سوم** اندر قرابا و این عبارت بایست و مایه های این
 کئی رشتگیست بر ذکر داروهای درک ارضه ایها و لغو قوا و قوهها و سوغ قوا و کراشهها و اطریقیها
 و جوهنها و ایار جهاد و نقیصها و مطبوعها و محتمای پستهل و غیره پستهل و داروهای قوی و داروهای
 غرقه و سولفات و شومات و بخزرات و عطوسات و قطرات و قطرها و ضماد
 و روغنها و مرهمها و داروهای چشم و داروهای کام و زبان و ملازمه و **کتاب نخستین** اندر
 حفظ القوه شازده بایست **باب اول** اندر تهر هوا **باب دوم** اندر تهر بر فصلها کالی
باب سوم اندر تهر خانه و مسکن **باب چهارم** اندر تهر جامه پوشیدن **باب پنجم** اندر
 تهر غذا **باب ششم** اندر تهر بر آب **باب هفتم** اندر تهر پستهل **باب هشتم**
 اندر تهر خواب **باب نهم** اندر حرکت سبکون **باب دهم** اندر استغفر ترغ
 پستهل **باب یازدهم** اندر تهر پستی کردن **باب بیازدهم** اندر قصه درجه **باب بیست و دوم**
 اندر استغفر ترغهای دیگر **باب چهاردهم** اندر اعراض نفسانی **باب پانزدهم** اندر تهر پستهل
باب شانزدهم اندر تهر پستهل مسافران **کفکار دوم** اندر او بر مفرد پس بخش
 شازده است **بخش نخستین** اندر داروهای قدیسی **بخش دوم** اندر داروهای حیوانی **بخش سوم**
 اندر داروهای نباتی **کتاب سوم** اندر قرابا و این کتاب اندر شش ایها اندر لغو قوا
 اندر قوهها اندر سوغ قوا اندر کراشهها اندر اطریقیها اندر جوهنها اندر ایار جهات اندر
 نقیصها و مطبوعهای پستهل اندر جهای پستهل و غیره پستهل اندر داروهای قوی اندر داروهای غرقه
 اندر سولفات و شومات و بخزرات و عطوسات و قطرات اندر قطرها و ضماد اندر مطبوعها

اندر دروغها اندر هر همسا اندر دروغهای دنان و کام و زبان و دندان و ملازمه اندر
دار و دای چشم اندر حقیقتها و شایسته های سپهر و غیره سپهر تمام شد قدرت این عقیده چون
اندر اول فصل کیم **باب نخستین اندر دروغها** بیاید و آنست که سبب تیرگی
چهارم شش جز است و طبیبان آنرا اسباب است که گویند و آن است که در وقت و سکون
و خواب و بیداری و طعام و شراب و استغراق و استعجال و اعراض نفسانی اندر تیرگی
کاهه در شستن تن در پستی و ته پیر این سببها است از تیرگی که این شش سبب است
که هر کاهه که چنان باشد که باید و چون آنکه باید و آنکه که باید سبب شدستی باشد و هر کاهه
که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد و از این سببها چه بگویم نزدیکه و با او ملازم
و تن او به آن محتاج تر از هر اینست از تیرگی که تمام هر تن به تیرگی طبیعی و حیوانی و نفسانی
و این وقتها کار خویش بخوبی روح تو آید که در مادت و مرکب روح است که حیوان
انرا بقبض می رساند و برین سبب است هر چه که هر تن حیوان است هر است که بر آنند
از سبب تیرگی که هر کاهه که در وقت این هر کاهه نزدیک است قیاس با تیرگی روح
و حرارت غریزی که در وقت و این هر کاهه که در وقت حیوان حرارت غریزی رسد و با روح
چاپیزد که کم شود و از حرارت روح و دناک شود و اگر کم زدن دیگر از روح
شود و مزاج روح از اعتدال بگردد و روح و آن هر کاهه که در او گردد بسوزد و هر کاهه که
کم زدن دیگر هوای او دناک اندر روح جدا گردد و هوای تازه اندر آید و ممتنی از هوای
تازه بروح رسد از اینجا معلوم شد که هر کاهه که در کیمی نافع است و دلیل بر آنکه این هوای
که نزدیک است قیاس با مزاج روح سرد است است که هر کاهه که اندر کیمی نافع است
ببینیم حکمی هوای سپهر از تیرگی که این هر کاهه که حسن صورت است و ساکن است اندر قدرت
سکون از قدرت ماورائی باقیه است و کیفیت آن همچون کیفیت پوست کشته و حسن کیفیت
چیزی که مانند آن باشد جز بیاید هر کاهه که هوای اینجانبه این هر کاهه که حاس است است در

نموده

سوزد و هوای تازه حاس است که در پوست از کیفیت هوای تازه جز بیاید بیاید و آنست که این
هوای که نزدیک است هوای حسی نیست لیکن با بخار دارد و دنا و عجزان است
اندر چیزی که تیرگی ببرد و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سپهر از طبع خویش بگردد
و طبع آن فصل بگردد و بهتر آن باشد که هر فصلی بطبع خاصه خویش باشد و هر کاهه که
فصلهای سپهر از طبع خویش بگردد و سبب بیماری گردد و بهترین هوای است
که از بخار دریا و دیگر آبها و از بخار مرغزار و چشمها و درختان بر چون آنچه که در کوه
و تیرگی از بخار با تیرگی که در روی کتب و با قلی و سیر و هر چه باشد و از تیرگی که
در کلین و از عفوئتها در ربا باشد و اندر میان درختان انبوه و در هوای بلند نباشد
و کند او از جانب شمال گشته باشد و اندر تابستان بخار ناک و اندر زمستان نرم
ناک باشد و هر کاهه که شش معتدل باشد و هوای گرم تن را لاغر کند و در روی زرد کند و رنگی
او در دود را کم کند و قوتها را ضعیف کند و اندر سطوحتهای فزونی عفوئت بدید
آرد و مردم سرد و مزاج را سرد دارد و خرد او ندان بیماریهای سرد است سخت مزاجی
و سازگار بود در طوطیها را تحلیل کند و مسلم بکشاید و هوای سرد اندر بیشتر حالها
مردم تند است احوال تر بود و مادتها را غلیظ و خرد آید مانند برین سبب است
و در اجسام کثیفه لیکن در کفایت بسیار افشاند و مسمم است شود و رسته در شش
گردد و هوای سرد مردم را غر اسودد و در پوست است از کمند و هوای شش ضد این باشد
و هوای غلیظ هوای باشد که اندر روی ستارگان خرد اندر شبها برید نباشد و دم
زود در روی خورشید و در هوای نرم ناک زبان کار تر از هوای غلیظ باشد و هوای
مانند آن تر از هوای خوب باشد و هر کاهه که هوا بد شود و بخارهای بی بادی می آید و در
خانه بهتر از هوای صحرا بود و هر کاهه که هوا بد شود و با بدید آید و معنی و با آنست که هوا
بیشتر باشد و هر کاهه که با بدید آید سوختن عود و عطر کند و مصلک را سست کند

صفت اعراض
ناب

و لادن در قسط هر چه بود چوب که در باد و غم نخ سود دارد در اصلاح هوا بود و هر که اندک
خانه و حوالی پر کند آن سود دارد و در خانه اگر اندکی انگره اندوهی کند **باب**
درم اندر تپه فصلی اما اندر فصل بهار و تابستان که اندر زمستان اندر تن کرد
آند که باشد در پیش از آنکه تجارت تابستان که خفته و مبسوط کرد که باید کرد از
در وجه یکی که طعام کمتر و لطیف تر خورد و در اندر طعام لطیف تر نکند و هر باید
میش از طعام اندکی ریاضت کند و از طعامهای گرم و تر چون رشته و قهوج و گوشت بسیار
و از شراب و از طعامهای تلخ و سرد و تر نیز بپرهیزد و درم استغراقی کند تا ماده کمتر
شود و او نیز استغراقی اندر فصل بهار استغراقی خون باشد و اندر فصل تابستان
ریاضت و طعام و شراب و جمیع کمتر باید کرد و آسودگی باید کرد و در شربت و غذا باید که
بیل خشکی دارد و در کفنی که قوی خوانند که قوی باید کرد چند بار **در فصل قوی**
نشاید خورد و اگر ضرورت بود لب سردی با آب ببلالت نشاید و شراب کل
و چند شنبه و سنوف نشسته کف بود **در فصل** سنوف بکیر نشسته خشک است درم یاده
درم بکیرند و بپزیزند و با هم جدا نشود و با آب سرد بخورند و فصل تابستان
پران را در خانه اندر آن مزاج سرد را و چهار بهای سرد را سود دارد و اندر فصل آن
از گوشت صید و گوشت قدیم و از جمیع و از هر چه خشکی فرازید و در باید بود و شنبه
بر امتلای معده نشاید خفت و جایگاه خشک نشاید خفت و اندر گرمای نیم روز و
خشکی باید او خورد و نگاه باید داشت و اندر آب سرد نشاید نشسته و اندر آخر
فصل استغراقی باید کرد بهار و در فصل تابستان از اخلاطی که از میوه خرفنی تولد
کرده باشد و جمع شده پاک شود و قوی نباید کرد و شراب کم را مزاج باید کرد
و اندر فصل زمستان ریاضت بسیار تر و غذا تا نماز باید و اگر در فصل تابستان غذا
و غذا با ناز و خورد و ریاضت تمام علی الجهد اندر زمستان استغراقی با باید و قدیم خشک

صفت اعراض
ناب

و کلب

و کلب مانند آن همه باد و چینی و کوباد و غیر آن و شراب صرف باید خورد و هر که اندک
زمستان چهار شود و سرد تر بهر استغراقی باید کرد از بهر آنکه تا سبب قوی باشد اندر سردی
سرد مادتها حرکت میکند و استغراقی اندر زمستان بسیار صواب تر از آنکه بستن
باب **درم اندر تپه فصلی** اما اندر فصل بهار و تابستان که اندر زمستان اندر تن کرد
آند که باشد در پیش از آنکه تجارت تابستان که خفته و مبسوط کرد که باید کرد از
در وجه یکی که طعام کمتر و لطیف تر خورد و در اندر طعام لطیف تر نکند و هر باید
میش از طعام اندکی ریاضت کند و از طعامهای گرم و تر چون رشته و قهوج و گوشت بسیار
و از شراب و از طعامهای تلخ و سرد و تر نیز بپرهیزد و درم استغراقی کند تا ماده کمتر
شود و او نیز استغراقی اندر فصل بهار استغراقی خون باشد و اندر فصل تابستان
ریاضت و طعام و شراب و جمیع کمتر باید کرد و آسودگی باید کرد و در شربت و غذا باید که
بیل خشکی دارد و در کفنی که قوی خوانند که قوی باید کرد چند بار **در فصل قوی**
نشاید خورد و اگر ضرورت بود لب سردی با آب ببلالت نشاید و شراب کل
و چند شنبه و سنوف نشسته کف بود **در فصل** سنوف بکیر نشسته خشک است درم یاده
درم بکیرند و بپزیزند و با هم جدا نشود و با آب سرد بخورند و فصل تابستان
پران را در خانه اندر آن مزاج سرد را و چهار بهای سرد را سود دارد و اندر فصل آن
از گوشت صید و گوشت قدیم و از جمیع و از هر چه خشکی فرازید و در باید بود و شنبه
بر امتلای معده نشاید خفت و جایگاه خشک نشاید خفت و اندر گرمای نیم روز و
خشکی باید او خورد و نگاه باید داشت و اندر آب سرد نشاید نشسته و اندر آخر
فصل استغراقی باید کرد بهار و در فصل تابستان از اخلاطی که از میوه خرفنی تولد
کرده باشد و جمع شده پاک شود و قوی نباید کرد و شراب کم را مزاج باید کرد
و اندر فصل زمستان ریاضت بسیار تر و غذا تا نماز باید و اگر در فصل تابستان غذا
و غذا با ناز و خورد و ریاضت تمام علی الجهد اندر زمستان استغراقی با باید و قدیم خشک

صفت اعراض
ناب

صفت اعراض
ناب

باب چهارم اندر تهر جامه پوشیدن هر جامه که مردم پوشند
 نخست جامه از تن مردم گرم شود پس مردم را گرم کند و جامه گرم کند که مردم را گرمی
 بسیار تر از آن دهد که از تن روی ببرد و چون جامه پشمین و پوستین از بهر آنست که آنچه جامه
 از تن مردم بپذیرد بخاری گرم است که از تن او بر آید و اندر میان روی پوستین بازمانده
 اندر روی جمع گردد و اندر روی بزدی جدا شود و چنانکه هوای سرد اندر تعلق حاصل آن
 راه اندر آمدن نیاید بگذرد مردم همچنین راه بر آن شدن نیاید بر آن سبب آن گرمی
 سخا دور و جمع کند و فزونی از آنکه یافته باشد باز دهد و هم برین برایت که قبا و عده
 سنگین دارند گرم کند و هوای خشک نیز اندر میان تن مردم در میان قبا راه نیاید و جامه
 حکت جامه را گویند که گرمی کم از آن باز دهد که پذیرفته باشد و این جامه باشد تعلق مسام
 ار کشاده و بکشد تن مردم بر آن مسام چون شود و اندر روی باز مانده و جمع نشود برین
 سبب گرمی پیش از آن بریزد که باز دهد و چون جامه نوری و گت آن و مانده آید و جامه
 پنبه میان این و آن باشد و ابریشم از گت آن کمتر است و از پنبه خشکتر اما کمتر
 از بهر آنست که حیوانی است و از جمله اجزای است چون گوشت و پوست و غیر آن و خشکتر
 از پنبه از بهر آنست که املست و در پیر ندارد چنانکه پنبه دارد و جامه خاصه آنچه
 حمل در سپردار و تن را گرم کند و جامه در پستان باشد و آنچه بین باز بکشد در شمال کاند
 دارد و جامه تا پستان باشد و در پشت تن را درشت کند و لا غرور است سخت
 و جامه نرم خداین باشد و صبور و رو باد و هم غنی پشت را گرم کند و پوست بره نیز گرم است
 و گرمی بجا بکشد از گرمی بره و در باه است و قاتم و سجا بک و دیگر نزدیک اند و حاصل
 که تیر اند هر دو است و هر چه جامه بهار در خالست **باب پنجم اندر قبا**
دو تهر آن غذای نیک چیزی باشد که اندر روی جمع معنی دارد و نباشد چنانکه اندر
 تهر و میوه باشد و هر چه ازین نوع باشد که در روی معنی دارد و است از غذای دورای

گویند

گویند از آنرا بر پهل علاج نیاید خورد از بهر آنکه هر چه گوشت فواید بسیار دارد و صفا از آن
 کند و هر چه گوشت غلیظ است تری و بلغم دارد و لیکن غذای نیک نان پاکیزه است از
 کندی آفت نارسیده تازه و گوشت کوسفند چینه تن درست آسوده و شیر مینا که در
 حوز و مزاج هر شخصی باشد و بهتر مانده تر موه بند انگور است آنچه که تمام رسیده باشد
 اما انگور نارسیده باید که چند روز او تک کرده باشند و هر گاه که از آن غذای نیک
 اندرین فصلها باید آید زود استخراش باید کرد بطریقی که عادت از او یا بطریق که آسان
 بر آید و هر گاه که از غذای دورای چیزی خورد شود بر عقب آن چیزی مانده آن باید خورد تا که
 معزات آن باز دارد و مشکا اگر خیار و کدو و کوک و مانند آن خوردند و از معزات آن ترشند
 مقداری سیر و کنگره و فنج با آن بر عقب آن بخورند و اگر سیر و پیاز و کدو مانند آن
 خوردند شود چیزی چون که در برک خرم و کوک و خیار بر عقب آن بخورند و اگر طعامی غلیظ
 خوردند شود که از آن سده تولد کند چون هر چه و با پودمان فطر و حلوانی شایسته چیزی سده
 کشنده و لطیف کنند و با آن بخار و از آن چون آب گامه و تراب لبر که در پیاز پس که دیگر
 لبر که در چینه و چینه در چینه و دیگر روز سنگین چینه خوردند و طعام آنرا که خوردند
 نیز خوردند خورد شود بر عقب آن چیزی تر و قفح خوردند چون خیار و کدو مانند آن و قفح
 چیزی را گویند که طعمی نمی ندارد و اندر زستان بخنی و بوی او نباید خورد و مانند آن و اندر
 تابستان بوی او پیشتر باید خورد و طعام همیشه بر شست استی باید خورد و هر گاه که شست
 استی بوی آید اندر طعام خوردن تغییر و تاثیر نیاید کرد و چنانکه دست از طعام باز کرد خورد
 شست می باشد و پس از آنکه طعام تمام خوردند باشد طعامی دیگر خوردن دمعه کران کردن
 سخت باشد و اگر روزی صده کران کرده شود دیگر روز بسیار بیاید خفت و ریاضتی
 بسیار کردن و آب استی بر آن که از خواب بر خیزد و اندکی گوشتش عوض مزاج باشد که تهر
 حرف خوردن و اندر حوز و نیمه ترتیب نگاه باید درشت هر چه نازکتر و لطیفتر و آسان جردنی

کوک بوی ترش
 کاه بوی خوش
 کدو

بوار
 اما اصطلاح است
 در روی شش آدمی کرد

باشد تخت باید خورد و مستغنی شود با یاد آشنا به پس تریب خوردن پس گوشت و از
 پس ریاضت و پنج چیز نامی نازک چون شیر و ماهی تازه و مانند آن نشاید خورد از بهر آنکه
 معده کم شده باشد و چیزی نازک نرود از معده کم تپا شود و احتیاط را بناید که
 رگی که غذای بگوارید می شود بران اعتماد نشاید که از بهر آنکه بر روزگار احتیاط باید بود
 کند و بسیار کرد و از آن بپایرید تا ناله کند و بسیار غذا است که اندران نوعی حضرت
 است و که بهی با آن خود کرده باشند و بسیار که آن باشند که غذا اگر چه سنگ باشد ایشان
 را زبان دارد و انگسها را ازین غذا پدید آید که در حین کوفته غذای مخالف اندر یک
 نوبت خوردن سخت بد باشد و مدت دراز اندر یک نوبت بودن بد باشد از بهر
 آنکه اندر اول نوبت خوردن معده پذیرد و آنچه اندر آخر نوبت خوردن از آن دور افتد
 و معده ناهوار کرد و بهترین نوبتهای طعام خوردن است که اندر دور در طعام بسیار
 خوردن یک روز با دو و شبانگاه و روز دیگر نماز پیشین و هر که اندر یک دور دو بار
 خوردن عادت دارد اگر دو بار خورد و گسبان و ضعف استقامت بر آید و خداوند معده
 گرم را صواب است باشد که مابعد آنچه نان با شراب غوره که با شراب اندر که با شراب
 بهر مانند آن بخورد پس ریاضت و حرکت مشغول کرد و طعام باید که بر آید و اندک
 اندک خورد و هر گاه که کمرسته کرد و صغیر را بچنین تپا بر ساکن کرده باشد صغیر اندر
 معده او بسیار کرد و طعام را که بخورد تپا کند و هر گاه که حس آن چای که طعام تپا
 شد روز معده و روز و تا از آن پاک باید کرد و طبع را نرم کردن شراب اگر تپا
 بنفشه اگر قوی تواند کرد با آب گرم و سنگسپین قوی باید کرد یا سخت صغیر را ساکن کردن بر آن
 اندر شراب غوره و غیر آن پس طعام خوردن و هر که از پس طعام بخورد سخت گنجی بیاید
 رفت با سنگی تا طعام از معده نرود و آید پس خنجر و هر که اندر تن استی هر گاه که طعام
 خوردن او کم شود و بر آنچه ان طعام که کفایت او باشد بیکبار نشاید خورد و تجاریق باید

بیکبار باز داد و ضعف شود و حرکت
 بیکبار عادت اگر

خورد و هر که ریاضت کم کند قوت نماند او ضعیف باشد و مردم نیز همچین باشند طعام
 کمه لطیف باشد خورد و گوشتهای تری نشاید خورد بگوشت مرغ و مرغ قناعت باید کرد
 خداوند صغیر را غذای سرد و تر باشد خورد و چون گشت جو و قلیه خیار و قلیه که در ماست
 پاکد و گوشت و آبهای ترش که از عوزه و آلوده باشد و دروغ بلوده سازند و مانند آن
 و غذای خدانه سودا باید که میل بهتری دارد و اندک مایه کم باشد چون رشته و سفید پاستا
 و سوزنهای گوشت بره ذنب و مرغ ذنب و خایه مرغ بیدشت و برود و در طرب غذای که
 و لطیف کننده باید خورد چون نخود آب و سفید یا گوشت کجنگ و کنگ و تدر و راهو
 و دبط ذنب و ذوقیل و ارچینی و کربا و زنبه و سقز و در طرب خاصه قلیه خشک و قلیه آبگام
 بسقز و اندکی سیر و کوز مغز و قلیه خشک از گوشت مرغ باید ساخت که سفیدی از وی جدا
 کرده باشد بر مرغ کوز بریان کرده یا بر مرغ ریزت یا بر مرغ خورند و او غذای لطیف
 و سبک چون کوشک جوته مرغ خاکلی و گوشت دراج و میوه و مانند آن تن سینه بکانه
 دارد و از آن خنجر کمتر خیزد غذای غلیظه قوت پیشین هر دو هر که غذای غلیظه را بر تو
 خورد بر که پیشک استی باید خورد و مانند آن باید خورد که قوت معده آنرا تمام جضم
 کند تا همه قوت کرد و فضل تو کم کند و لونهای بسیار در یک نوبت نباید خورد و از بهر آنکه
 قوت معده اندر جضم الوان بسیار عاقل شود و معجز باشد و جضم آن تمام و هموار بیاید و تپا
 مفضل کرد در بر یک لونه اعتماد باید کرد و بعد از قناعت کرد و غذای خشک چون کاهرس
 و عیس و گوشت سنگ سرد شویط طعام ناقص کند و لونه بشه را تپا کند و طبع خشک
 دارد و غذای چرب شویط طعام بهر دو معده را ضعیف کند و کانی و کپانی بد به آرد
 و غذای سرد و پستی و کانی آرد و ترشها عراض پیری بیاید آرد و غذای سرد و ترش
 چشم را زبان دارد بسیار غذای است که اندر یک و نه و اندر یک نوبت دو بهیم نشاید خورد
 چون روغنا و غوره با و صبح دو از پس نماز ترش از پس آلوده شغال و زرد و گوشت باید

موز و کج با چربی که از سر که بمانند نشاید خورد کجوتر که در سر و پستان و خول ازین پنج
یا یک در کتید خورد کشت نمک بود و هر که در شیر نشاید خورد بشیر و جنات اما بی تازه
و آنچه از یک بلس و اندر یک روز نشاید خورد که بیع باشد که بیع و برش آورد
از پس موه ترا بجای نشاید خورد انکین در جزایه از پس یکدیگر نشاید خورد سیر و پیاز
پس کجانشاید خورد بسیار خوردن پیاز کلف و سر کشتن آرد کشت بریان از تنوز بر آرد
نشاید پوشید و اگر پوشیده باشد نشاید خورد شیر و شراب اندر یک روز خوردن
نقرس آرد و سپس فصد و حجامت چیزی شود خوردن که بر بی آرد و سر که اندر چیزی کول
میس و از نیز رودی باشد نشاید در وقت دروغ و شیر اندر جای پس در وقت نشاید
دهشت مایه تازه و شیر و غله مرغ و شیر تر پس کجانشاید خورد و باغی و جنات پس کجاشاید
نشاید خورد **باب ششم اندر تهیه آب** آب سرد در وقت و باشد که بسبب
تزوکی با شش یا بسبب کمی هوا که می غاریتی پذیرد و بی آنکه چیزی باوی بسیار و همچنین بسبب
سردی هوا سردی غاریتی پذیرد بی آنکه چیزی سرد باوی طایفه و با طبع او بکود هرگز
آب خشکی پذیرد مگر آن وقت که نفس سرد اما فصل خاصه آب تری کردن است اگر
آبی باشد که گرمی باشد از وی بدید آید سبب آن چیزی زمین باشد که باوی بسیار
یا کوهی غاریتی که در وی برید آید آب باران تری زمین اندر یک بار باشد و باران
زیستان خالص تر از باران تابستان باشد از هر آنکه در وقت آفتاب اندر زیستان
صنایط شد بخارهای غلیظ شوند که کشید و بخارهای سوخته و بخارهای باشد یا کمتر باشد
و باران تابستانی بر خلاف زمستانی باشد و باران بهاری میان این دو آن باشد
و آب باران اگر کم سخت بکشد باشد زود عنق کرده از هر آنکه لطیف است لطیف
شده اثر پذیرد و اگر بپزند و در عنق شود و بجای آب بکشد فرود شود و بر فک
بر زمین پاک افتد زمینی نیست میان آنکه در آب افکنند یا آب را از پیرون بران سرد

بسیار
بسیار

کنند

کنند و آب سرد و عقبها از زبان وارد برین سبب خداوند اوجاع منصل را و کپنی را
که اندر عضو عصبانی معارضی و علقی دارند چون صده و مشانه زبان دارد و خداوند
بهار بهای سرد و سرد و خداوند نفوس یعنی بر او خداوند عرشه و استسقا و فایح مانت
بد باشد آب در بار آب بشیر مردم را افکنند و خداوند ان بهار بهای سرد و سرد
و خداوند ان نفوس یعنی بر او خداوند ان عرشه و فایح و استسقا را خداوند ریشها
و در طهارت اسود دارد و اگر آب تا خوش ما نمک در افکنند بپزند یا چند روز در آفتاب
نشند بجای آب سیاه باشد آب سرد خوردن خون را تباها کند و فایح آرد و سخت
اسهال آرد و پس طبع را خشک کند و آب طبع همیشه اسهال آرد و از آب تیره سده
و سنگ کرده و مشانه نوز که آب کم طعام را بر سر صده بر آرد در نشند را خردند
نه در آب سرد و باعث ان همه تن در ستان را اسود دارد و صده کم را همچون کوارش بود
و دل کم را بجای هوای خشک بود و بخارها از داغ باز دارد و مکنه آرد که جوف دیگر
احطاط تباها شود و عفونت باز دارد لیکن آب کجای می باید که ماده بچند سوزن زبان دارد
و آب کم فشر کشتن آرد و اگر سخت کم باشد با دانه آب کشند و قوی بی اسود دارد
و تشنگی در زمین را باطل کند و صده را بشوید و خداوند نوز که مایه خوبیا و خداوند
در چشم را اسود دارد و او را رکنه و حیض فرود آرد آب چاه و کابریزینیا
با آب جوی بد باشد و آب جوی و آب چاه بهم نباید آمیخت و آب ایستاده خاصه
آب اندر میان و میان می باشد سخت بر باشد سپر در ابزرگ کند
و همه احتیاط از زبان دارد و بود که باستسقا افکنند و فصلتهای بد بسیار آرد
و آبهای بد را بصلاح توان آورد و تدریجی بسیار و آسانتر و بهتر است که آب را
با خاک پاکیزه بسیارند خاصه خاک شمشیر خوش را بچینانند و بنشانند و کترین تدریجی
است که بپزند و بنشانند و اگر همچون کلاب بچکانند سخت نافع باشد و آب غلیظ

با شراب باید خورد و کبریا شیر و آب شیر با سرکه و سکنجبین و اگر چیزی قایلین چون خوزه
حب الاسهال و غیر آن در آن انکند یکشنبه و در حضرت آن باز دارد و آب زراک
با شراب خوزه که با چیزی که طبع را نرم کند و آب طبع با چیزی خوب یا شیرین خوزه
و آب تیره یا شیر خوزه و تریاق همه آبهای مخالف پیازت خاصه بر که برورده
و با آب پسته و چه چیز کم نشاید خوزه و چربی خشک باید خوزه و آبی که آب انکه بود
در روزگار کم آب با سرکه یا میزنده تشنگی که آرد و اگر تخم خوزه بکوبند و با سرکه
پای میزند و نان در وی نشاند بآب که حاجت آید و بر سر طعام آب بسیار بناید خورد
و اگر کسی یا صبر نباشد انکه آب سرد بسیار خوزه و هر چه سرد و تر تشنگی رود تر نشاند
و بر کردن تر تشنگی مرطوب و میرود و اسهال دارد و خوردن آبیان دارد و آب تر
نشاند از پس یا صفت دیگر ما به سخت زنیان دارد و جگر را در کرده را سود کند و بیم
باشد که با مستقلا ادا کند و اگر کسی با آداب خوزه در آن نشاند صبر نباشد آب یا شراب
ممزوج کند زنیان که در دارد و اندر زمستان که شراب بیابان مخمر کند و نشاند خوزه
کم کرده باید و اندر تابستان سرد باید و آب خوزه در آن بشد که از خواب بیدار شوند
زنیان دارد و خوزه تشنگی استغنی نباشد لیکن خور را و خوزه را باشد که زنیان نشاند
و از پس طعام کم آب سرد زنیان دارد و اگر چاره نباشد آب سارمانی در دنان
نگاه باید داشت پس خوزه درون و اگر تشنگی در زمین فکیده که صبر یا به کردن و خفتن
از بهر آنکه طبیعت آن ماده را تشنگی می آرد بپزند و تحلیل کند و اگر بر تشنگی در زمین
آب خوزه شود تشنگی زیادت گردد از بهر آنکه ماده سرد یا به و قوی تر شود و تخم
بادیان و آب بادیان تر آن تشنگی را کم کند **مقدم اندر تریاق شراب**
شراب که چه اندر زمین اسهال حوام است از بهر آنکه اندر عطشهای دیگر مباح بوده است
طبیبان سود و زنیان او اندر کتب آورده اند و بعضی مردمان از اهل اسلام لذت

منفعت

منفعت آن می طلبند زنجیری که طریقی طریقت است سرطانات که منفعت و معرفت آن یاد کرده اند
اما منافع شراب است که مزاج و حرارت آن مناسب حرارت خیزی است و درین سبب است که حرارت
خیزی با بنویزد و طعام را سبک بکند و در حلقه های تمام را بپزند و بکند از در بعضی با سمال بر آن
آرد و بعضی با درار و بعضی بویق و بعضی قوی و دفع کند و اندر بپزند که هر که کس شراب خوزه
عادت دارد و هر گاه که دست از آن کوتاه کند معضم او تا معضم گردد و حرارت خیزی و قوتهای
اندر اعمای او ضعیف شود و عطشها که با سمال و بادار و بویق و بعضی دفع شدی اندر تریاق او بماند
و بسیار گردد و بدان سبب پار بهای که ناگون فواید کند و منافع دیگر است که رنگ می برافوزند
و قوت روح و قوتهای اندام را در دکنه در که را از اخلاص بریزند و شنبه بکلی برود و قوی
و سه بکشد و در کار فزاید کند و در ابراهیم برسانه برین سبب تا قهر را سود دارد و جز
کنند و خواب خوش آرد و معرفت زنده های سرد باز دارد و چون ایفون و شوکران و مانند آن
و گرم کند و شراب قوی کم کرده آرام دهد لیکن این منفعتها آنجا باشد که وقت اندازد
بکار بپزند و هر گاه که از اندازند بکنند و در حضرت گردد از بهر آنکه منفعت بزرگ اندر شراب است
که حرارت خیزی را در دکنه و هر گاه که بسیار خوزه حرارت ضعیف گردد از بهر آنکه شراب است
خیزی را خفته و خفته بپزند آنجا قوی گردد و آنجا خفته بپزند که خفته اندر قوت او
بود و هر گاه که خفته از آن تر شود و قوت خفته را خفته از خوف کردن اندران عافواید
و چون این در قوت عافواید ناچار خفته بپزند خفته اینا بر و ضعیف شود و حرارت
خیزی با شراب بسیار همچون حال تشنگی بود که میزیم بسیار بر وی نشاند تا چند آنکه تشنگی
اینک از خوزه زنیان میزیم بسیار خوزه حرارت خیزی همچنان از معضم شراب بسیار خوزه
آید و ضعیف گردد و درین سبب است که هر گاه که از آن کشته بپزند که معفا اندرین
شراب خوزه در آنجا خفته است و پاک شوند از بهر آنکه شراب خوزه با خون پای میزند و کبکی
در اندامها محسوس گردد و هر که در وقت اندر که در منفعتهای شش و منفعتهای دل برآید

منفعت

در حال مناجات و در مغز تمامی دیگر و سوس است و با لجن و غلظت و کثرت فنجی در
نامرأب بزرگ چشم و پادشاهان عاتقها و ترسیدن اندر خواب و پیداری
بلی سیمی و بسکت و صحن و عرشه و فلج و قوس و سرسام و خفانی و دیوانگی و تنهایی
محرقة و هذیان و استسقا و چگونگی نزد این علمها اندر کتاب فیجزه یاد کرده است
و بسیار دانست که بعضی مردمان باشند که هرگاه که در تمامی بزرگ حوزته دیرت
شونده از بهر آنکه صده و بجز ایشان کم باشد و از قوی بزرگ بخار بر نماند
انگلیخت و چون بخار بدماغ بر نشود و بر دست شوند و از قوی کوچک بخار بر نشود
انگلیخت بدین سبب بدماغ نشود از بخار شراب منکلی کرده و زود دست شوند و بسیار
دانت که خوردن شراب سفید و رقیق موافق باشد و اگر شراب قوی را اندر کلهک
گرفته بچکانند رقیق شود و خاصه اگر مزوج کنند و شراب زود قوی تر باشد و هر
یکین قوی تر بر آن را و در طب اشاید و شراب سیاه غذا پیش و در لیکن حرارت
آن گران حرارت شراب زود باشد خاصه شرابی که رنگ آتش دارد و شراب که طعم بر و گ
آن ضعیف باشد و هر اشاید لیکن از صده و بر سره آن شود و شراب کانی یعنی لطیف
و خوشن بوی و خوش طعم خالصه آن خفقان و عشق اشاید و شراب خوش بوی و طعم
زیان دارد و احتیاط به افزاید و شراب شیرین ذره کند و آواز صافی کند لیکن دیر
کوارد و از وی سده فولد کند و بیکر را و سپرز را زیان دارد و شراب طعم زود بکوار
سده بکشاید و خلط خام و بلغمی را لطیف و تحلیل کند شراب قوی زود و بیکر بگذرد و
بدماغ رسد و زود دست کند و او را بر بل سببتر که در شراب غلیظ بر خلاف این باشد
و از شراب غلام نابوشیده و سستی و هشیاری زود تر باشد و نشا و زود دست کند و خون
صافی کند لیکن از دست آن دنان ناخوش کرد و بدماغ را زوی افزاید و شراب
جوشاننده آنچه طعم باشد کوارنده باشه و هشیاری از وی دیر باشد و خوار قوی و نشا

آن بگویند

آن همچون نشا طعم باشد و آنچه شیرین باشد اندر نشانه سکت و یک بدید آید و باشد
که سده انگنده و با بستفا اذ کند و شراب جوزی حرارت و در طوبت او کمتر از حرارت
اکثری باشد و غذا کند و در دفع کند کسی را که مزاج ایشان سرد و خشک باشد و بر آن را
هم بدین سبب یزدان انواع شمشه ایما که از کج و کاورس و غیر آن سازند فضل و منفعت
شراب سیاه بخار که بدماغ را منکلی کند و شراب کهن حکم آن حکم دارد و شراب تمام سیه
بیکر زیان دارد و باشد که اسهال کدی آرد و در خوردن شراب غذا موافق مزاج باید
خورد چون غویا و دیواج با و مانند آن و نقل ناره و لیمو و ششی نیمج باید خورد و آنرا که
شراب صیقل آرد و نقل ناره و روای باید کرد و اندر میان هر دو سبب شرابی اندک آب
خوردن تا قوت بخار شراب از بدماغ بازمی آرد و آنرا که صده کم و ضعیف باشد
نقل حب الاس و آبی ترش باید کرد و اگر صده سرد باشد نقل کونی رسد و در نقل دیرت تیج
باید کرد و آنرا که شراب غشیان قوی آرد و نقل ریزه و مکلی باید کرد و پوست بسته بخار
سعال و باشد و شراب زود دست و دماغ را و عصهار زیان دارد و در شنج آرد و
خوردن باید کند مستی مترا مزاج و بکوار و دماغ تباه کند و چاری عصهار آرد و بهم سکت
حرکت مناجات باشد و کوار کند و شراب سخت زیان دارد و حرارت غریزی را
ضعیف کند و تحلیل ناقص کند کسی که خواهد که از سستی زود هشیار شود و سر که با آب ساینند
و صده از سپ پال بجزند و دروغ زرش برف که افخته حوزند و کافور و صندل بویند و
در روغن گل و پسر که بر سر او نهند و کسی را که خواهد که دست شود تا جواصی یا غیر آنرا
علی کج کنند بزنج و قشر پیر و ج از آب پزته تا آب سرخ شود و آن آب شراب سیاه
بدهند و شسته اندر شراب فرغار کشته با خود خام و آن شراب سیاه لایند و بهرند و دست
شود **باب هشتم در تهر خواب و پدیداری** بهترین و قوی خواب
آن وقت که طعام از غم صده جزو کشته باشد و در نوم صده اما داده و قوت با صده

اندرون صغری تمام کرده و معده طحال خفن جوارت غریزی را صغیف کند و در آن غرگند و
خرابست و زبهاریهایی مطبوخی در ناله آرد و خاصه اندر زستان و رنک دی سانباه کند و تن
را سست کند و کسلائی و سوزنا سوزنا آرد و زبهار کل ترین چیزی خداوند جوارت
بسیار خفن است و کسی که بر از خفن عادت آرد و بند برچ از آن عادت بیاید گشت
خواب روز بجای خواب شب آید و هنگام خفن سخت بر بیلوی راست بیاید خفن یک
پسین بیلوی چپ بازگشتن و مشکم را کم بیاید و است و چیزی کم چون سوزمانند آن
بر مشکم بیاید پوشیده و اگر بر مشکم حسیده و است چه شود و غنایک هم کم کرد و دست باز
خفن زبهار دارد و از بند آنکه فضلای و داعی که منفه نامی آن سوی پیش است چون منی و کام
ببین منفه بیاید که روز و آید بسبب باز خفن پیش سوی پس میل کند و بسینه و عصبها فرو
آید ناله و دل و در و عصبها و فالج و در دست تولد کند و از آنکه اندر دماغ جانانه کاکوس
وسیع و سکه تولد کند و بی خرابی و شیب خفن کوه دماغ را کم کند و طعام و شراب کوازه
دخام بماند و قوت را صغیف کند و خواب بیاورد زبهار دارد و از بند آنکه اندر شیب غذا
هضم یافته باشد و معده خالی شده همچنان باشد که بر کسبکی خفن و آرد از نامی سسته
و هموار و معتدل چون آواز آب و آواز درخت و آواز آسپا و مانند آن مردم تن
درست از خواب آید و مانند کی و ریج و مالیدن بسیار و شراب مفرغ حریف آرد
و اگر از بی خوابی ریج باشد نکه آرد که کیکه کند و چشم فراز کند و اطراف او بیندند
و از آنکه بایه غنودگی باشد باز آرد و پیش او جاعی سمر ناکونید و کباب خاند
چنانکه طول کرد و مانده شود پس پیکار از پیش او بر نیزند و جوارت بر کیم در حال خفسید
باب پنجم اندر تهر هر حرکت و بسکون بیاید دالت از بند آنکه است
غریزی از سببهای بیرونی و زاندر و فی اثر نامی پذیرد و از آنکه از تکمیل خرنج
می شود حاجت به آنچه عوض خرنج می شود باز آوردن و او را مددی دادن هم از

کوه بود

کوه بود و هر جوارتی که زاندر و ن یا از برون تن مردم رسد هم غریب است و از کوه
او نیست و جوارتی که در جوارت غریزی را شاید و از کوه ادرت و ادرت است که از حرکت
اندکها تولد کند از بند آنکه هر گاه که مردم حرکت کند اندامهای ایشان کم شود و جوارت غریزی
بماند سبب از فرزند مددی بیاید هم از کوه جوارت غریزی این حرکت را بیاخت کند و اصل بر آن
اندازند هر گاه در شستن تن درستی بیاخت است از بند آنکه حرکت بیاخت جوارت غریزی
بر جوارت و فضل که اندر تن مانده باشد از غنای روز که نشسته بچلی خرنج می شود و نیز
وقت بیاخت است آن وقت که طعام روز گذشته هضم یافته باشد و طبع اجابت که
در روده از غنای طعام خالی شده و سخت که بیاخت متوال فرزند بیاید فرموده اند
را بماند مایه فی نرم و تند ریج سخت نرمی مانده تا با قوت مالت پس بر بیاخت متوال
شود و این مایه در رمالیدن استنداد کونید و چون از بیاخت فارغ شود دیگر باره
بماند مایه فی نرم و در مایه در میان دوم چند بار اندامهای خرنج را بکشد و باز
دلفس باز کرد و چند آنکه تواند تا فضلها که بر بیاخت ریج نشسته است برین طریق فرغ شود
این مایه در را طیبان مایه در است و او کونید و بیاخت چند آن بیاید که رنگ
روی او فرغ شود و حرکت جفا طی نماند که در هر گاه که مانده خواهد شد و عرق
آید کرد و از بند بیاخت باز آید و بیاخت بر کسبکی زبهار دارد و انواع مانده کیمیا
که از بند بیاخت و بر بند بیاخت بیاید آید سه نوعت قروحی و نمدی و سردی که در کوی کند اند
نوع دیگر است از تشنق کونید اما قروحی چنان باشد که اگر دست بر روی نمد با جوتی
کنند المی البته چنانکه از قروح بیاید و سبب آن منفه باشد رقیق و بسیار و جوارت غریزی
که اندامها نرم کند و کوشش بر را بیکد از و اندر نواهی پوست بر آکنده کند و اگر این
منفله بسیار بود و سبب مانده است می بیاید و اگر سخت بسیار بود از و نیت تولد کند و
علاج آن اندر آیزن تشنق باشد و مایه در نرم بر غنای کسبینه چون روغن

۳۰۰

با بون دروغی نسبت دروغن ج غطلی و کبابه فخر و غدا چری لطیف در نه چون فرج
که بابک عوزده رنگ که کنگ جو بخته باشد چون قلیه که در اسفناخ و ماش منته
و مانند کی تمددی چنان باشد که مردم بیدارند که اندامهای او کشیده اند و استلا
و جراتی هم بایه اندر هم رکما و به نام حرکت دستور تواند کرد و سبب آن فضل
باشد که اندر عقلها مانده بودید بادی علاج آن کبابه باشد و آبرون در و فنها کی در
علاج فرجی یاد کرده اند و اگر این مانده کی اندر یافت تو که کرده باشد از استوائی
چاره نباشد و مانند کی ورمی نوعی است که تن کم باشد و رکما و عقلها محتاجی و اگر
دست بر نهند المی یا بند چاکر عضوی آسیده باشد و سبب آن همچون سبب تمددی
باشد و علاج آن بسه چیز تمام شود و مقدار استغراق بایه و کم خوردن و جوی
بشیرینهای خشک سکن کردن و بایاتی فضلها که اندر عقلها باشد و الم آنرا بکرم
و آبرون و تفریح و آسایش علاج کردن و مانند کی قشقی چنان باشد که بیدارند که
اندر اندامها خشکی است و سبب آن رنجی باشد که عرق بسیار کند یا اندر هوای
گرم سفوی یا رنجی اتفاق افتد و در روزی که خوردن و علاج آن آبرون باشد و کبابه
و تفریح و شربت کشکاب و روغن بادام و شکو لعاب اسبوزل و غذا با کبابه اندر
کشکاب بخته و فرج و مانند آن **باب سیم اندر تریب استغراق**
بار هجدهم سبب بیاید و آنست که مردم تن در دست را و کودک و مردم پیر و خشک و لاعز
و کسی را که کشت عقلها می شکم او اندک باشد و کسی را که قوت ضعیف باشد و کسی را
که عقلهای زبان ضعیف بود و این کسی بود که اندر سخن بجای حرف پس حرف تا
گویند و کسی را که اندر تن او خون ریادت از دیگر عقلها باشد این همه کرده
که یاد کرده اند و در وی سبب نشاید خوردن و نیز اندر فضل که با فضل سه نماید
خوردن خاصه اندر فضل که با جسته روز پیش از بر آمدن شوی و بهت روز پس از

بر آمدن

بر آمدن او هیچ کس اندر او در وی سبب نشاید خوردن و نه فضا نشاید کرد الا که فرود تی سخت
باشد و نه جانت و شرط احتیاط و تسکین بجای آورند و مباشرت نیز نباید که و خاصه اندر
ایام با حور نوزدهم روز باشد از ماه تموز بر آمدن شوی بود و کار بقراط اندر اول
ایام با حور اتفاق افتاده است برین سبب اینست که یاد کرده اند از دار و خوردن
سختی که در است و بهت روز پیش از بر آمدن شوی و بهت روز پس از بر آمدن او و خردی نهاده
است در جمله که روز اندر آن خوریزان و جمله ماه تموز هیچ استغراق نباید که و کسی را
که شادی برنگ یا غمی برنگ باشد یا غمی و اندر بشته برنگ دارد و در وقت خورید بسیار
خوردن دار و عادت ناست و است از بند انگار و خوردن بسیار اجتناب او تو تها و ضعیف
کند و کسی را که در خوردن از موده باشد طپش بیه که او را دار و در و صوابان باشد
که قندی لطیف و آنکه تهر او میکند و اگر چاره نباشد چری لطیف و در آنرا پسته با کوزه
آید مردم خشک مزاج را و در وی نرم و نوزانند خوردن از استغراق آید و که در وی
بیز دار و خوردن سخت بایه که تن را بر تازد و دار و خوردن کند تا مقصود پی حضرت حاصل
آید و این چنان باشد که چند روز چری که اجتناب ضعیف کند خوردن و معده را امرایست
کنند و بکنند و در و کاشوده و طبع را نرم دارند و غلط را بپزایند پس سبب خوردن طعام
که در هم نشده باشد و شربت طعامی دیگر هنوز نماند و در سخت شیرین نباید تا معده آنرا
ببوض غذا قبول کند و بهضم آن مشغول شود اگر دار و قوی باشد پیش از آنکه در کار آید نباید
خفت و اگر کسب فعلی او باطل شود و اگر در روزم و لطیف باشد و دار و خوردن پیش از آنکه دار
در کار آید بجنبه دار و کار خیزش کند یا که کند و آب کم خوردن پس از دار وی مطبوع قوت
دار و ضعیف کند و اگر از پس جهای قوی اگر در کاران فقیری رود و آب کم و شتر آید
و رخ کند و در کار آید و اگر کسی هم صیقل سود و با همچون آن سنگ بوزند و در ایام تمام
دهد و تا دار و کار تمام کند طعام و شرب بسیار خورد و اگر معده چنان کم بود و جگر در آن احتمال کند

پیش از دار و زمانی اندکی جز زمان از شراب تهیه کرد و بخوردن بیشتر کجاست
 یا آب نارد اگر کسی را بلفه و سه مال حاجت آید نگاه باید کرد اگر اخلاط کثرت
 مضمه باید کرد اگر اخلاط بلغمی است سخت سپهیل باید داد و اگر کسی را دار و کار کند
 و تا سپهیل آسانی و عمدتاً اندر اعضا برید آید ششیاف یا حخته بکار باید داشت یا دو
 شغال مصطکی سوده یا شکر اندر آب گرم بیاید و او تا نموده و احتیاطاً قوت دهد
 دار و دار اخلاط بر او دفع کند و اگر کما غشلی کرد و چشمها پر خون خیزد کت
 باید زد و بسیار باشد که آبی و سبب غشایی که اندر دار و باشد زایل کند و دار
 را در کار آید و اگر این اعراض نماند آید حاجت بسخنه هم مضمه باید کرد و اگر اخلاط
 بلغمی است سخت سپهیل باید خورد و او اگر کسی را دار و کار کند تا سه بی آسانی
 عمدتاً اندر اعضا بدید آید ششیاف یا حخته بکار باید داشت اگر چه پس از دو روز
 باشد و هرگاه که داروی کاری تمام کند و سن از آن ماده که مقصود باشد پاک
 نشود که با بکار باید داشت چند روز و عرق آوردن تا ماده که بجا مانده رود تا
 میل کرده است بسوی بخت میل کرده است بوقی دفع شود و بیاید آن خود اگر از
 که با به لذت می یابد نشان دفع شدن ماده باشد و اگر لذت بیاید و تا سه بروی
 بید آید در حال پرور آید و سزیت و فدا ای موافق و آنکه نه بر کردن و چون از
 دار و فایز شده از همه چیز تا حالی از احوال مردم بگردانند چون شادی بزرگ و غمی
 بزرگ و چون جلال و چون خشمی عظیم خویشین دور با بدوست و طعام آنکه لطیف
 باید خورد و بر اثر دار و که از کار بیایسته و از آن فایز شده مرطوب برود و حاجت
 ارتشاد باید خورد با جلاب غام و محروم و صفراوی را بسجول و معتدل مزاج را خشم
 شاه پریم کنند و کسی را که حوارت سخت فانی بود بسجول را بر عرض کل چوب کت پس
 اندر جاکت کت کسی که سخت مبرود باشد حب ارتشاد در او بر عرض زیت چوب کت و

لیکن

نور

از شراب خوردن روزی او پس از آنکه غذا خورد با سینه هم باشد که تب اصطلا
 آید و اگر دار و سه مال زدن از آن ماده که کت بیشتر تازه و بند تا تیزی و قوت دار
 از زرد و با زرد و و اگر غم لسان الحلی اندر شیر کوشانند و به بند در حال با زرد و
 تب آید باشد اسجول کل ارمنی و صمغ عربی بر عرض کل چوب کت و با شراب آبی که با
 شراب خورد و به بند و تر باقی فاروق و فلونیا اسهال با زرد و هرگاه که اسهال خفیه
 شود که فزاق بدید آید اسجول بر عرض کل چوب کت و با آب سرد به بند و اطرب
 به بند و عطف آرند و فلونیا دهند و اهل تنم را در ملک و کت فانی که دار و اشترت
 حرد و تپری لطیف باید کرد اما خداوندان معده منویف و کم را چون با سترت خفا
 آید بگیرند ستونیا معتدل یک شربت و اندر جلاب غام حل کنند و آبی که سیرت شیرین
 و بر کار و سپازند و اندر جلاب نهند یک شربت از این جلاب لغتی اندر خورد و با باد
 آن آبی بر چند لب غلال و به بند و آن چوب کت اگر کنند معزت ستونیا باشد و خرفه
 دار و زرد اما اگر مقدار ستونیا نباشد از شربت کت تا آنچه لغتی این بستان معتدل
 یک شربت بود صواب بود و اگر با سترت خفا معزاد و مرطوبت حاجت آید تر به شربت
 یک کوفته بگیرند و در هم کت یا بیشتر بچوب قوف و دار و را بصد در مسک آب
 بچشانند تا نیمه با ز آید و با لایند و قدری ستونیا درین آب حل کنند و قدری که
 سوده در افکنند پس آبی با سبب پاره کرده و بکار آید و در افکنند و یک شربت
 آن آبی به بند مقصود حاصل آید باذن الله عزوجل **صفت** مطبوخ که خداوند ان نزل
 را سوده و دیگر نه بخت کت پیچ در مسک پیچ مسن معشر نیم کوفته ده در مسک
 اندر نیم آب بپزند تا نیمه با ز آید و با لایند و پست در مسک کت شربت اندر
 که زرد و با لایند این یک شربت باشد **صفت** حریفه بگیرند بخت کت در مسک
 رب السرس یک در مسک حل خیار چند آنکه کفایت بود هر دو بدان بر سر شده و بر کنند

باب سی و نهم در علاج کرم کرمی را که سینه شک از کوشش پنهان باشد
 در آن در وقت شب شش پیش از آن که در آن پرت بر آن حاشانه و پدید باشد و کسافی را
 که اندر سینه چاهی باشد قی نشاید کرد کسافی را که دماغ و اندامهای بر صغیر باشد
 و کسافی را که سخت قوی باشد در او می پسندند از آن که در آن باشد اما سخت قوی
 است که چهار بار در روز و بار که قوی باشد سه بار در روز و در کسافی که آرزو
 به چون آن زوی کل و مانند آن زیاد کند و آن زوی غذا برید آرد و خداوند بر آن
 در عیش و فرح و نفس با نخل و دق بار اسود دارد و در خداوند جنم و کسافی را که بزرگ
 در روزی باشد سه بار در روز کسافی را که دار می پسندند قوی و غنیان آرد و اگر پیش از
 دار و بزرگ قی کنند چون دار و حوزنه غنیان قوی باشد اما مفرقتهای قی است که
 معده را از یون کند و اخلاط روی بدو آرد و دندان را و چشم را و سایر بهای سینه را
 زیاد دارد و لیکن اگر قی باشد از حاجت و بوقت کسافی سرد کوشش و کسافی چشم
 نایل کند و اما آن روز که قی کنند چند گونه طعامهای مختلف باید خورد و اگر شراب حاره
 باشد شراب نیز چند گونه مختلف باید خورد و چون طعام و شراب خورد باشد بکوزن
 صبر باید کرد تا طعام و شراب با اخلاط جایگزیند و کسی را که قی دشوار افتد سه روز پیش
 از قی هر روز یک قیقه روغن شربت با یک قیقه شراب حاره آمیخته بیاید داد و هر روز
 اندر کرم باید رفت در روغن اندر اندامها مالیدن و غذا سوزمانای خوب و طعام کونا
 کون خوردن و اگر هر اسرد باشد خانه گرم باید کرد باقی اندر کرم باید کرد و در وقت
 قی کردن رخ داده بر پشت چشم باید نهاد و پشت رات باید نشست و چون قی شد
 چشم در روی پاکیس در بیاورد و در آن پاکیس گرم شستن و چند بار غرغره کردن
 بکلیسین که با یک کاه و بهترین روز کاه قی را تا بسازد و هر طریقتی از پس رخت
 در پیش از طعام و شراب باید کرد و خورد را پس از طعام و شراب باید کرد و پس از آنکه از قی باز

غره فارغ شد یک مثقال کرم رنگ مصطکی سوده یا اندک شکر اندر آب سبزه
 تا مادتهای کرمی بجمده آرد باز دارد و باقی فضل که در معده باشد بجای رود تا کرم
 را که بجای مصطکی کشد خورد با اطراف کوچک رود باشد و آنرا که از داروی قی سوزنی
 اندر معده بیداید شکر یک مرغ زرد آنرا از ایل کند و اگر حوائق بیداید هر چه در آب
 گرم و عطسه آوردن سود دارد و اگر اندر سینه و پهلوها روی و تمددی بیداید بر روغن
 بنفشه یا بر روغن بابونه یا لند و باب کرم نکند کنند و در رنای قی آنچه بی خطر است
 که کینه بخورد و در مسک تخم شبت یک در مسک بوره مان چهار انگشت
 بکوبند و بر سینه بکشین و پیش از طعام بخورند این یک شربت باشد **مغذی** داروی
 دیگر ترب پار که چند درم درم و اندر معده می کشند تو تو و بروی اندک مکنک بر کنند
 پس مقدار سی سنگین عسل بر سر آن کنند و یک شب بنهند و دیگر روز پیش از طعام بخورند و
 پس از طعام تهرتی کنند و اگر بیاض کرم و یا پس در میان طعام با مایه بخورند قی آرد
 و فجاج کرم با آب شبت و ما العسل بخورند قی آرد **و از هم اندر هر**
فصد و هجدهم فصد استقران کلیات از هر آنکه در کرم اخلاط خزلت پس هر گاه که فصد
 کرده شود از هر خطی چیزی استقران افند برین سبب فصد استقران کلی گویند و فصدت
 فصد است که هر گاه که کرم کتبنا بندر کرم و توام خون موقت هر آن آن می توان
 دید و چند آنکه مصطکی باشد پر آن توان کرد اندک یا بسیار و داروی پسند داروی قی
 اگر تقیر کنند آنرا کرمی دیگر خط باشد و اگر افزا کند باز در پشت آن دشوار بود
 برین سبب فصدت فصد فزون از فصدت دیگر استقران غمات اما منافع خون اندر
 تن بسیار است و بعضی از منافع آنست که معلوم است که جگر گرم است و معدن قوت طبعی است
 و در خون اندر جگر است برین سبب اندر خون حرارت طبعی است و هر را از آن بهره
 و بدان پرورده شود و مرکب حرارت غریزی که معدن آن است هم خزلت خون آنرا بهم

تفسیر

تن فی رساله زمین سبب است که هرگاه که خون غلیظی بیشتر از اندازه بیرون کشد و منصف
توت و غشی تو که کینه و منفعت بزرگ است که هرگز از جگر برود بپوست است
نفسی تمام از خون بدل میرساند و آن خون اندول در کبخت حیوانی که در او اند
همه شریکها برود و بهیچ رسد و بین سبب است که هرگاه که خون از شریکها بیرون
شود قوت حیوانی باطل گردد و حیوان بمیرد و کمترین منافع خون است که پوست از تکلیف
کنند و تازه دارد و از آن بهر آن منافع بعضی پیشینیان خون بیرون کردن در او اند
بسیج حال و این رای خطاست از بهر آنکه منصف خون آنوقت باشد که معده از خون اند
چندان باشد که باید و مزاج ایشان که باید و هرگاه که معده از آن بیشتر شود یا مزاج آن
بگردد و ناپسند شود سبب بیماری شود و نه بیل کردن حال ناپسند و ماده ناپسند و محبت
عده خونسته اند و گفته اند که هرگاه که غذا از بهار باز گیرند تا چیزی تا نافع و اینهم مزاج
تن و هم معده آن با غنای آن و بیرون کردن خون حاجت نیاید جواب آن گفته اند
اگر چه این تهر صوابت مطلق و نه قی باید تا خون فاسد و بسیار با غنای آن از آنجا که
این میزان بود که آفت پیش می کشد صحت نیز پس بیزورت معده ای خون کمر باید
که در صواب آن باشد که اندر چنین حال هر دو تهر هر که شود غذا نافع و از آنکه
درون معده ای خون فاسد کم کردن تا عرض حاصل آید و اندر بیرون کردن خون اعتماد
بر قوت و حال باید کرد و این از منصف توان دانست و اولی تر است که در حال نقد
طیب است بر بغض دار و تا هرگاه که اثر آن تغییر و منصف بر آید اندر حال بوفایه
لبت آنجا که خون فاسد یا بند تا رنگ و قوام آن نکند و بناید لبت مگر که اثر منصف بر
آید و از آنکه سبب فساد بیماری خون بود تا قوت بیرون آمدن خون کمر شود بناید لبت
و بقول این سبب سبب بیماری اندر شکر که با سلیق باید زد و تا رنگ و قوام خون نکند
باید لبت مگر به سبب یکی آنکه منصف بر آید دوم آنکه اما پس قوی باشد و رنگ خون

در کد

دیده که در هم منصف باشد از بهر آنکه اما پس کم و بزرگ که ز نای خون را بسته باشد و خون
اندازان مرض باز داشته و به شریک بیرون آید و محمود و مردم لاغر را که در معده صفرا
نزد که کینه و کبسی را که مسام کشا ده باشد کسی را که خم معده منصف باشد کسی را حسن
خم معده قوی باشد از غش نگاه باید داشت طیب باید که دست بر بغض دارد تا هرگاه که
از تغییر بدید آید و در حال بوفایه لبت و لی کردن پیش از نقد غشی باز دارد و خواهد کبسی در
معده از صفرا تو که کینه رخم معده منصف باشد و باید داشت که اندر حال آن اند غشی
که آفته و بیشتری پس از آن گفته اند که رگ بسته باشد و اگر اندر حال غشی قیافته قوت باز آید
غشی ناپسند شود و پیش از نقد برمانی اندک شراب ناز یا شراب عذره یا شراب سبب شش و تا
آن و هندی غشی باز دارد و هر دو در شراب چودنه یا چیتکه یا جلاب که در وی قوی
بخته باشند و معصوم در ایش با زخمه منصف کنند و هم بر آن سخن است تا خون چند آنکه
باید بیرون کشند یا کمر بین طریق از غشی نگاه دارند و از پس نقد ما اللحم دهند و غشا
باید که نانه سنگ و آتشی که بدان قی توان آنکه چون پر مرغ و غیر آن حاضر دارند و در او
المکمل حاضر دارد و تا اگر غشی آفته در حال پر مرغ فرو کنند و قی آنکه کشند و مشک بویانند
در او المکمل اندر جلاب یا اندر آب اندر حل کنند و بلیق اندر چکانند و کسی را که تپ آید
اندر میان تپ و روز نوبت تپ که نشاید زد و کسی را که در وی صواب باشد که نشاید
زد و سخت در دسکن باید کرد پس رنگ زدن از بهر آنکه در او حلاط را بسوی حرارت کشند
و رنگ زدن حلاط را بیرون کشند منافعت میان این دو کشیدن بر آید منصف اضطراب
نزد که کینه در آن روز که رنگ زنده طعام کمر و لطیف تر باید خورد و چیزی باید خورد که صفرا
بیشتر نه حاضر محمود را این جمله طعامی که قوت بسیار در چکاند بلیق و مانند آن بناید
خورد و از بهر دو کار یکی آنکه معصوم در آن نقد باز کردن قوت خون باشد و طعام قوی معصوم
باطل کند و دیگر آنکه آنروز که نقد کشند قوتهای معده و دیگر آنکه اعدا لغشی منصف شود و قوتها

بسیار است اما قوی باید تا طعام قوی را هم کتد چون قوت منیف شده باشد و طعام قوی
خوردن شود هضم نکند باشد و خلط بد تولد کند در حال که انی در کلهانی بدید آورد و از
پس نه از پس اسهال و از پس جماع و از پس بی خوابی و بیخ زونا که در بدن طعام و از پس
هریضه و از پس هیچ کاری که تن را گرم کند تا بسبب آن تخمیل بسیار افتد و مسام کشاده
شود که نشاید زد و اگر صورت بود در میان این حالها و میان رک زدن سه روز یا
دو روز کم نشاید هم پیش که زدن هم پس و از پس که زدن آسایش و باز غلظت بدن نخوا
باشد لیکن نشاید وقت از زدن آنکه گسالی آرد و باشد که احتلام افتد و منصف آرد و بر سر
رک و فاده بزرگ نباید نهاد و هیچ عطر و لطفه نباید مالید و اگر بر سر رک کم شود
هر ساعت می باید کشا و در فاده بچکاب سه دست کردن و باز بیستن و مرطوب است چنین
از رک زدن و بافت معتدل باید و نمود تا جوارت بر افزود و در طوطها بکند از و اما
رنگا که بیشتر زنده تیغالت و اکمل و باسلیق و جبل الزرع و اسیم و باسلیق و صافن
و ما بعضی و عرق الساس و هر یکی را منصفی دیگر است اما فصد تیغالت علفهای سرد چشم
و بینی و کام در زبان و لب و دندان سود دارد و اکمل خون از همه این کتد و باسلیق
علفهای جگر و سپهر را و ذات الحلب و شصه و در دمای سرین و زانو و پستی و قدم را
سود دارد و اسیم و بنال باسلیق است از دست است جگر را سود دارد و از دست
چوب در سپهر را و زانو که در حارش را سود دارد و جبل الزرع اندر بعضی و تنها
را رک باسلیق است و اندر بعضی با اکمل آینه است و بر زنه الاعلی نهاده است نزد
خزده دست را اندر کتد می آید که منفع آن منفع قیضالت است و بناسن و خلط
این و حبیب کتد همانا که این حلفه از سهو سماحان افتاده باشد و فصد صافن خون
از بالا فرو آرد و بعضی کشاید در ریش و حارش را انی در تغیب بخاید بر آید و ما بعضی
اند از زانو است بعضی گفته اند که ما بعضی و بنال رنگات و شفاهای آن یک کتد است

فصد آن

فصد آن در وقت در وقت را سود دارد و منفع آن فزون از منفع صافن است
و فصد عرق الساس در عرقالت را از ایل کتد و منافع او بسیار است صافن نزدیک است اما تیغالت
بویرب باید زد و با زنه پنا و بر بوده باید زد تا پیش از دیگر روی رک بدون نشود
و بر که اندر تر و عصبه فصد و عرق آن بر نیاید و اندر زنه اکمل عصبه است احتیاط باید
کرد و بر بوده باید زد و از زنه پنا باید زد و از زنه پنا باید زد و از زنه پنا باید زد و از زنه پنا باید زد
دو عصبه باشد و باسلیق را از زنه پنا باید زد و از زنه پنا باید زد و از زنه پنا باید زد و از زنه پنا باید زد
باید زد و با زنه پنا از زنه پنا باید زد و از زنه پنا باید زد و از زنه پنا باید زد و از زنه پنا باید زد
هر دو جانب او شریان بود اگر چنین باشد دست از زنه پنا باید زد و اگر یک باید جهت از زنه
پشت و قهتا که باسلیق را ایندند باید کرد و نشان با و است که برک مانند عرق می خورد و باسلیق
باید آید باید کشا و باسلیق مالیدن تا با هم از می برود و دیگر باره بیستن و اگر دیگر
باره باید کرد دست از زنه پنا باید زد و باسلیق ابطی باید جهت و هر یکی در یک همچنین
باید کرد بناید زد باسلیق را از زنه پنا باید زد که پشت نیش زنده چنانکه نیش جوات
زنده تا سلاطت باشد و باسلیق ابطی را بسیار باید مالید و آب کم رنگین بسیار
پس بیستن و بند بزرگ باید افکند و دست مقفود است باید داشت چنانکه زانو و پستی
تا بند باشد در رک را با بنام فرو باید گرفت و پیش از بالا فرو باید برد و فصد اسیم را
باید بست و بویرب باید زد و با زنه پنا باید زد و از زنه پنا باید زد و از زنه پنا باید زد
برود در رک صافن را از بالا ای شتا کتد بسیار است رکای چند برود و کوه شمش از
پنجه در زنه پنا می نشد تا پای بر روی پشت و تا رک بر آید و از اصل رک و در شاخ بر شویان
است از زنه پنا باید زد و اصل زنه پنا هر دو است اصل باید زد و با بعضی اساق
در آن هر دو بسیار است و چند کام باید رفت و چند بار زنه پنا باید نشست و بر باید خاست تا
رک بر آید و عرق الساس را در ساید می گیرند در از زنه پنا بر سر و تا بر میان مقفود بندند

باقی برانی و مساق او می چیده وی بندت سحت تا نزدیک ششکند چند بار خود نشیند
 و بر نیزه و پایی بر خشتی نهد و مضاف بر پشت پای میان شمشیر و بنهر رک یا بویه اگر قیامت
 از خطا این شده و اگر نیاید از پس ششکند از جانب وحشی بگویدونان عوق النساء
 اکت که بروی چیده که باشد و از درازا باید روزه از بهر آنکه از دو جانب او عصبیت
 و هر گاه که در فضا در حفظ افتد و در سر نیزه نباشی عصبی باز آید اگر دست باشد یا پای اماکن
 کرده و اگر از نو کند همتش بر روغن بنفشه یا روغن بادام چوب باید داشت و اگر کشته نیز
 تر و مسند لیسج و سفید و سفید مایه یا شکر آنس خناده می کند اگر قوت بر جای بود از
 دست دیگر رک باید زد یا رک صافن باید زد و اگر این خطا بر پای افتد از دست رک
 باید زد و هم از آن جانب و اگر جوحت بریم کند جوحت افراخ بید کرد و رفا و با بر نهادن
 چنانکه بریم را دروغ کند و اگر خطا چنان باشد که رک تک آید و خون اندر پوست جمع
 شود و جایگاه رک که در شود تا اثر آن زایل نشود بدان دست هیچ کار سخت نباید کرد
 و اگر کبودی مکرر می شود آن سلامت باشد و اگر کبود تر شود یا سیاه شود از دست
 دیگر رک باید زد یا رک صافن باید زد و آن ضما که پشت باید کرده آمد نهادن و
 اگر پیشتر شریان رسد سر رک بیاید بت و داروی است که آنرا لانه زوق گویند
 بر نهادن و بستن و دست بر باش نهادن و باز روی دست دیگر و پای که برابر این است جمع
 باشد بیست تا خون برین دست جروج میل کند و اگر از بستن رنج باشد بیاید کند و
 باز بستن **صفت** لانه زوق بیکرند دم الا خون از زودت شبیهانی تلفظ اراقیا
 جلفه جبر کند و استارت جمع عرابی دو بار چند یک بار و اعنی هر یکی در پسگی جمع دو
 در سکت هم بگویند و پهنند و بسپه خایه مرغ بر لیشند و از این بر دو بر تو کوشش با فو
 یا با خانه عکسکوت بر جوحت و حوال آن نهند و بینند و ده روز کشایند و از پس
 ده روز بر فو بکشایند اگر خون ساکن شده باشد باز بینند و هر چند روزی می کشایند

نسخ در صد گم بود
 آماز کرده صغریخ
 بخت تمام کشته
 سیم ادو کشته اندک
 ز ما مدارا کثر 9

و بازی بندند

و بازی بندند تا معلوم کرد که جوحت فکلم شد و از زمین دست طبع معقد و نگاه دارند تا نام
 شود باخته ان باشد و نشان رسیدن جوحت بزبان آنست که حرکت چون آمدن خون
 حرکتی باشد بر نفخ همچون حرکت بغض در حال بغض صغیف شدن گیرد و خون شریان
 رقیق تر باشد و اشتق باشد و اما حجامت که در آن را در بران را یکایمی فصد باشد و بر
 و منوی که حجات کند آن معصوم را پاک کنند تا حوالن حجات از گوهر روح جهرنی حنج شود
 و با خون فصد بسیار حرج شود و گوشت تا از شیر باز کنند بی ضرورتی حجات
 نشاید کرد و پس از آن تا ضرورت نباشد فایده حجات کردن از بهر آنکه صغیف شوند و بر
 صغیفی مانند و بر زکاتنا پس از شست مسال نشاید کرد از بهر آنکه خشکی بر پوست این
 غلیظه کند و از نیز آن باشد که روز چهارم و پنجم و ششم از ماه حجات کنند و وقت باید کرد
 نازده ماه نقصان گیرد و آن خون روز شانزدهم و هجدهم باشد از بهر آنکه ماه روز چهارم
 مندی باشد از زود و اخلاط اندر تن حرکت کرده باشد از بهر آنکه میل بجانب پوست کرده
 در کمای مایک و ششهای آن پر شده در کدن از زمین وقت خون صافی بیشتر حرج
 کند و خلط به کمر و هر گاه که نوزده ماه نقصان گیرد خون صافی روزه تر باز کرد در اخلاطی که
 که با خون بجانب پوست میل کرده باشد بسبب آنکه غلیظ تر باشد باز بسط مایه و به آن
 که خون صافی باز کرد و باز شوازه گشت چون سبب با خون حجات اندر نقصان نوزده ماه خطا
 بد بیشتر حرج شود **باب** **بیرزوم اندر استقرا عثمای دیگر** استقرا عثمای دیگر است
 است و در ایوبول عرق حفا که از سبزی زود آید که آب که از زمین درین زمان آید جمیع استقرا
 همان استقرا عجمه اما در ایوبول باید داشت که هر طبعی که در زود شود آنرا پس حمت
 تحقیق اندر محدث است و هم درم اندک و هم سده اندر اند اما در هر مضعی چندی که قوت معبره
 آنرا تمام هم که در نباشد مانند در اندر هر خطا صحت نه بر در آن و اوجیت هر فضا را طریقی
 است که بدان طریق فو می توان کرد و فو تحقیق بقی توان کرد یا پس همان و در فو درم

حال سال کند و عطسه نهد و غرق نشود و معتدل از خفته بجا و شغال است و برست
بجسته تا نظرون روده را از شغل پاک کند و طبع چکنه را بار و عن ریت همین منقوت کند
و از رخته خندان و دند منده و در دانه اما و خداوند سپر زو خداوند سده و قوی
از قطن ریون با یک چاره حینت و خلیه و زیره و هزار اسفند و تخم مدابشاف بود و از
بعضی خفته از آنجا که چاره نباشد و جای باشد که سر کین کبوتر و فرغین و چند پسته
مقدار دو درم شک در آنکند و از بهر در دسر و لیز غس و مالخولیا و در چشم و در
کوش از تخم الحفظل چاره حینت و از رخته خندان و تب ملک و بوره نشاید که در لیکن از
لعل آب سبوز و از شک که از طبع بنفشه و کنگر باید ساخت و از نیرت بخورد و غرق
بآب نم کم بیاید و حینت و حنک کردن و از بهر سوزش و دنا دریش روده از طبع خنک
در غرق کل کنند و از بهر حنک اینان و آب کشین تر نشاید که در وجه اندر هیچ خفته و نشاید
نشاید که **حفت علی** که در شک مالمند طبع را از کم موم روغن سازند از روغن پسته و زرد
زرد و در وی روغن زیت و سونج کس آب کین و مقدری عصاره قشاله الحار با شیر بزم
و یا ستونیا یا تخم حنظل یا زهره کاد یکی از این هر یاده یا پس بدین موم روغن بر نشاید
و بر شک علی کند استغفر تعنی تمام کند و خداوند نشاید که شک خشک باشد یا زنده
شکم آس بود روغن تازه با آب نم کم بزنند و بسیاری از آن بر نایب و شک و بهل نای
او مانند با یکسکی طبع نرم شود و اندر تریب جلع بیاید دولت که جلع نوعی است از
استغفر آغشای طبعی و از جلع بسیار است هر گاه که بوقت حاجت تفاق افند مردم
بسکی و نشاید و از نشهای به دو موم حنظل و عیش به آن زایل شود و اگر این استغفر
بیتند اندر قن کرانی برید آید و باشد که معنی اندر جای خویش کم شود و میزند و بخار آن
بول و طبع بر آید و به آن سبب بهتما تولد کند و مالخولیا و جگر کی و طبع ن دل بر کشتن
بوی آید و بیاید دولت که تولد معنی از غل صافی ترست غذای اندامهای اصلی را نشاید و اندر

بایسته ترین

بایسته ترین حرقی باشد که این معنی داشته و بدین سبب است که هر گاه که مردم جلع فزون
از عادت کنند و در سرد شود و ضعیف گردد و نبیند که اگر چه مردم اندر جلع ابراف کنند
جمله می که از وجود او در جلع در شک نباشد و اگر در کشند دولت در شک فزون بود
کنند در وی آن ضعیف به بیاید که از جلع آید این دلیل است بر آنکه معنی از حرقی است صافی
و در بایسته زنده نگارند معنی بود جلع یا پنج جلع می که در دانه الحاح کند یا تا که افند
یا بیای معنی خون پران آید و آن حرقی باشد که غذای اندامها خواهد شد و هر گاه که آن
عذای خنک شود معنی دراز باید تا عرض آن بجای باز آید و بدین سبب است که اثر جلع قوی
تر از اثر حرقی پران کردن است از بهر آنکه آنچه بر ک زدن پران کند حرقی باشد که اندر
معنی بیاید و این خون که معنی که در حرقی در بایسته است پس فزون بسیار است و جلع بر شک
و از پس حینت و از پس قوی و اسهال از پس که باید من را خشک کند و عوارث غیر بی را
کم کند و چشم تاریک کند و بای سست کند در جلع از پس هر سببی که تحلیل بسیار کند چون شادی
با فراط و بی خوابی با فراط و مانند آن سخت بریان کند و از پس طعام و از پس استلا در بند
استستی عیبها رسد و صحت النفس و دما و عرشه و استسقا تولد کند و اگر در حال جلع بر ما
در پشت برید آید یا بالذت جلع بر می آید یا از اندامها بوی ناخوش آید نشان آن
باشد که اندر من خلطهای بد است از جلع دور باید بودن و تن را از اقل طایفه پاکیزه
کرد و بیاید دولت که خداوند فراج کم و در اندر کار جلع قوی باشد و معرفت آن بر وی کم
و خداوند فراج کم و خشک هم قوی باشد و معرفت آن بر وی کم لیکن اثر فنی و معرفت آن
بر وی بدید آید و ملاغ شود و چشم او دور فرود شود و خداوند فراج سرد و تر و سرد و
شک در دو ضعیف شوند و معرفت آن بر وی در روز بدید آید **عقل**
چهارم اندر تریب جلع اعراض **مغیبه** اعراض فانی شادی است و غم
و خشم دولت را همین بر ترست و فنی و اندر نشه کارهای مهم و علمهای باریک را معید و نوری

برکت اندر تن مردم از خا برت نوزان از اثر طعام و شراب و غیر آن از نبرد آنکه طعام و شراب
 و دیگر که سبب بران نردی از نکتند که اعراض نفسانی که جنبی که سخن خوشنما خوشنما چندی
 که مردم بشنوند و اندیشه که بر مغز او بگذرد بگونه روزی هیچ مصلحت برکت می برسد آید
 و عوالات او از مردم از حال بگذرد و این نشان است که اشاعه اعراض نفسانی قوی تر از اثر
 دیگر سببهاست از اعراض نفسانی بعضی تن مردم را کم کند و اخلاط او را و روح را بچسباند
 چون خشم و شادی و لذت و امید و اندیشه که کارهای مهم و بعضی سرد کننده است چون
 ریش و غم و نومیدی اما خشم که مانند آتش باشد خون را وقت روح را در عوارض غریزی
 اندر تن بکشد از خشم عظیم صفرا را بچسباند و رنگ روی زرد کند و مردم مجبور را بر این
 دارد و مرطوب میبرد و در اسود دارد و شادی مانند آتش حرارت غریزی را اندر تن
 بکشد از رنگ روی برافزودند و غریزه که در بین سبب است که بر مردم شاد کام اثر بکند
 که بر آید بر سایر در دلت که هرگاه که کاری باشد که کند پیش آید دل فنی کش ده شود
 و طبع خواهد که بران کارش و کند نه نزدیک شود و او را که بشنود کند و اگر شادی از
 بیرون شود دل تمام باز شود و تمام کش ده که در روح از بهر استقبال و طلب آن شادی
 خوشتر بیرون آید که دل همچنان کش ده بماند و بیخا جا بد آن سبب بلکه شود
 و اندوه و ترس و خوراد عوارض غریزی را بقوتن باز که در اندک از نبرد آنکه طبع خواهد که
 از آن حال دور تر باشد و از بهر اینست که روی غمگین زرد شود و اگر اندوه یا ترس از
 حد که نشسته بود حرارت همه بر اندرون دل باز که در دل فرزند آید و عوارض اندر
 خیزد و مضا جابمیرد و مردم مضا جاب سبب اندوه و ترس کمتر از آن باشد که سبب شادی
 از نبرد آنکه حرکت بیستای سوی بیرون است و بسبب اندوه سوی زاندر درون و حرکت
 شادی تا گاه تا گاه یا بماند و پسک باشد و حرکت اندوه آهسته تر باشد و جنبی تر خوراد
 و عوارض است بکشد از اندکی مرطوبت را فرود که از اندک و تحلیل کند و از بهر اینست که در حال

جلی

جلی روی سخن شود و عرق روان گردد و با قوی زرد شود از نبرد آنکه عوارض فنی تحلیل
 پذیرد و منفعت ایمنی را ببرد و روی همچون منفعت شادی معتدل است و حضرت نومیدی
 همچون حضرت از نبرد و خالی بودن از نبردش خاطر را کند که در اندک و همه قوتها را و عوارض
 غریزی را صیقل کند و رنگ روی بگذارد و چهار بار زیاد کند چنانکه مستولی و اندیشه
 و کارها را همه از اندیشه دور دانا و چهار بار مستول دور و تامل در آن کمتر بگذرد این سبب
 شده و برین سبب است که سفر کردن و شتر با کار نا عیب بدین از چهار بار و عشر و از
 در سه عشق بر نماند اما علاج خشم بشتر بهما و خشک بید کرد و حکایتها خنده ناک و باز نماند
 عیب حاضر کردن در پستان و محتشان و اهل حرمت و علاج اندوه و ترس باید نماند
 قوی و بسامه و آواز نماند و نبرد با صف جماعت **باب** **پانزدهم انده**
تیسیر بران پری در خشکت و هرگاه که مردم پریشانند همه نه پریاکی او بکشد قوی
 باید که چون که باید و مانعیدن معتدل بر غنما و معتدل و خوشنمای چون در غن یا سخن و
 و سخن و عطش نماند معتدل و نبرد حرف بجهت معتدل و اندر بسته نرم غنطیدن و نماند
 اندک کردن و خوشنمای و شادکامی جستن و از هر چه فرج پری دارد چون اندوه و ترس
 و عطش را سرد چون کاخوز و نیوز و از ترشها دور باید بود و بیاید دانت که هر او بود
 و بخار تا بود بسیار خوش و دود و عینا از نبرد بران اثر زیاد است از آن که انده
 دیگران ازین هر خوشترن گاه باید داشت غذا بخنایرین و اندک باید خورد و اگر
 پر از معده طعام بر نماند او را در آب باشد که بکبار تمام نخورد و آبش از طعام آب بکشد
 از که باید بیرون آید موافق تر باشد لیکن طعام خورده اندر که با نماند رفت و طعامها
 غلیظ که سودا افزایرند چنانچه خورد و چنانچه آید چون آب کام و غیر آن نشاید خورد مگر قوی
 که در معده مرطوب گردد و باشد بر سبب علاج بشاید خورد و شتر تازه اگر اندوه
 ترش نشود و با بکشد سود دارد و کبرج بشیر با سکر عسل سود دارد و کبرج بشیر سخت



نی اندازد شود باز باید داشت بر آب پودنه و آنچه برین مانده و آبی و انار و هلس نوزده
 بکته نم معده را قوت دهد خاصه اگر با پودنه باشد تمام شد نصیف این کتاب اندر
 نه بر حفظ الصواب معین الله الملك الرؤف **کفار اندر یاد کردن ادرغ**
 مفرد که اندر یاد کردن طبع و عقل و مغفوت و مغفرت خاصیت هر یک و اندر بیان کتاب
 جزو ادرغی معرفت مستقل و آرزوده یاد کرده نیاید و اما در غایت تمام آن مشکل است
 و اهیت آن معلوم نیست و ادرغی که بسیار مغفوت و مغفوت و محبوب و مستقل است کتاب است
 آن دراز کنتم تا طلال نیاید و در این کوشش پسر بخش است بخش اول اندر ادرغی غذایی
 بر تپت حرف جمل بخش دوم اندر ادرغی حیوانی و بخش سوم اندر ادرغی مطلق
 و امید بفضول حق تبار است که از حفظ و ذلت نگاه دارد در زمین ارزانی دارد و هرگز
 و المعین و الله اعلم بخش نخستین اندر ادرغی غذایی **رغف لاف لار** بکوی دشمنی می
 دارد و بعضی سرد و خشک گفته اند و خشکی اندر وی ظاهر است و اندر غده ادرغی از گنم
 که است لیکن غذای بیک در و طبع را باز دارد خاصه اگر با پوست بریان کرده بر شیر
 بچند غذای بسیار در و طبع باز نگیرد خاصه اگر باروغن بادام و باشک خورنده و اگر کسی را
 از شیر مانعی باشد بشیر و بسوس بنه **الطریه** رشته با کوشش بچند دمی کوشش نیز گرم و تر
 است و در بر کوارد از بهر آنکه در وی غیر نکتته و خداوند سپرد و در شش سینه ما
 کسی که خون از کلو بر آید سود دارد خاصه اگر بصباره برگ خرفه برزند طبع نرم دارد و
البرق ریاض آرد سرد و تر است اندر و در دویم بخش دل گرم باشد و آنچه بیک بکته باشد سهل
 صفرا کند و آب سرد و در آن از پس او بر اسهال یاری دهد و آنچه شیرین بود معده را بیک بند
 و اندر آردی نارسیه و آردی دشتی قبضی است و اصلاح او مرطوب است اندکی آنکس است
 اندر صبح او قویط است و تنزیه و چنای را قوت دهد و با سرکه بر قویطی کند سود دارد
 تن با دندانک را **الریح** پوست تریج گرم است بر رجه اول و خشک بود بجه دوم کوشش او گرم و تر

دست زنگ
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بر رجه اول

بر رجه اول که کوی کوشش سرد و تر است بر رجه اول اسهالی غالب است و معاض او سرد و
 است بر رجه سوم تخم او گرم است بر رجه اول و خشک بر رجه سوم اما کوشش او نفاخ
 است و در بر که آرد و قویط آرد اصلاح او با کجا است لیکن بروده که آرد است معنی
 را در شش اسود دارد برک او خشک و پوست او برزاردیک که معده را در احتشار است
 و در شش تریج بر کلف و قویطی کند بر و در چشم اندر کوشش برغان زایل کند و معده کم
 را در احتشار کند قویط و اسهال صفرا باز دارد در از پوست او برغن بسیارند پسینی
 عصبها را سود دارد و در شش او عصب را عصبه در زبان دارد تخم او بر اسهال سود دارد
 و در در خشک تخم او بر آب پادنه هر سه هر سه ای تا بوزان است پوست او عصاره بود
 او حضرت کزین انبی باز دارد در پوست او مضاد گفته سود دارد **و انجان** سیاه قویط
 از سینه کوشش خشک اندر و در رجه سوم که آرد و سرکه که آرد غار نافع تر از هر دو است
 اندر آنکه آن نفعی است لیکن معده گرم کند و شورت طعام بدید آرد و در پله احتشار سود
 و مسانه را زبان دارد و بوی تن بوی بر باز با جوشش کند چنانکه آن پادنه هر سه
 در نهات **رغف اب باغلی تر** نوز سیده سرد و تر است بسیار مغفول و نفاخ و در بر کوار
 و اگر سرکه بچند نفع می آید که شش او سردی خشک می دارد اصلاح او است که
 او را در آب گندم و چند روز بگذارد و باروغن و ستر و نمک و زیره و ناسخ و آنکه
 و مانند آن خورنده و پوست باز کرده و سینه را موافق تر و اگر با پوست سپر که قوی باز دارد
 و اگر اندر سپر که آب پزند اسهال کمین باز دارد لیکن خرابهای نوزیده بسیار نیاید و تر
 او غار شش آرد و خداوند صواع را زبان دارد و پوست او بر همانه که در کان ضاد گنبد بر
 آمدن حوی باز دارد و بر جایگاهی که حوی سترده باشد طلی میکند چند یا در حوی
 آرد او با پوست او بر آب جوشش کند و معاد مسانه اما سرخ را زایل کند و خداوند
 تشنج عصبه را سود دارد و با کده در کل پسین و سفیده خایه مرغ ضاد که چشم بر آن است

المخاض کوی کوشش

با کل مورد

سه و پنج بکشید و روی و میان چشمش کند و دل را قوت دهد و صفای باز دارد و بر صفت باری نور
 و خفاقی باز دارد و **پیلوس** نوعی است از پنبه که بجز تر برک او همچون برک کند نامت پوشکونه
 او چغندر است و نوعی است از میوه ای که در قری گفته اند نیز برکت او میوه ای که گفته اند نوعی است
 از طبع باز **تیزه الحقا** سرد است بر جویسم و نه بر باد هم در وی تقبی است سیلان
 چون مرض باز دارد بر آن کس گرم نماید کند سکن کند و از نیاه شدن باز دارد و کرم
 در آن زایل کند و از بهت های گرم و معده و جگر گرم خوردن و صفا کردن سود دارد و در
 دردی که بر او خاوند نه فرط مشنه را سود دارد و حکم او بر میان کرده و گفته بر یا لوده
 اسهال باز دارد و **تیزه الحقا** نوعی است از سبزه ای چشمه است و بر هیچ علم نیست و اند
 وی هیچ قوت از بهت نماند چون کرم و کله و مانند آن نرمی پیش دارد و سود
 در ترسید بر جویسم و معده او بار و قوت کل صواع و همه آنها سودا کم را سود دارد البته
عزایم جزه است بر جویسم و خشک است از اول در جویسم و اندر ای رطوبتی است
 عظیمه باز کران کند به کور است و صواع آرد و در میان بهمانه و معده را بهت کند و نوعی است
 بهتر از کس باشد و اگر در او را پخت بر آن کند بهتر و بسبب پرورده معده و کلیه را سود
 بر میان کند طبع باز کرد و زب کند خفاقی باز دارد و خاوند نه سرفه را بر میان دارد و کوزیا
 بر کتیدان سک دیوانه نماید و گفته باغ بود و با سداب و آنچه بخوردند پادشاه همه شهر نماند
جزه معده است و در وی ۹ ارنی است که عزای او از خدای کور به است لیکن در کور او
 با جمل با سبک کور او در او عیبها و در او پخت ما و در او عرق است را و خاوند نه است خفا
 سود دارد و در موشش را و شنه را از نیم پاک کند و باه را قوت دهد خانه پرورده **جزه بندی**
 کرم است از در جویسم و خشک است بر جویسم از اول در ترسید اول اصلاح او است که او را از بهت
 پاک کند و بر جویسم طبعی کراتی کند لیکن خفاقی او در بهت روض کمن او در او پخت او در او پخت
 را سود دارد و در روغن نماند او را از روغن کاه بهتر است معده را از جویسم و ضعف نماید

او به را قوت دهد و کمن از جویسم و خشک است از اول در ترسید اول اصلاح او است که او را از بهت
 برودت بر جویسم و خشک است بر جویسم از اول در ترسید اول اصلاح او است که او را از بهت
 و در شتی معنی را سود دارد و **جزه** گرم است بر جویسم و نه بر باد هم در وی تقبی است سیلان
 حکم او قوی تر است با در او قوت دهد خانه و شتی **جزه** سرد است کرم است بر جویسم و خشک
 بر جویسم اول در وی رطوبت فرونی است اصلاح او است که بر جویسم بیشتر نماید کند و بر معده باری
 و در وی شتی از بهت برک کند و باه را قوت دهد خانه و شتی او را آب او با کسب طبعی کند کلف
 و بخش بر او **جزه** سرد است و قوت او دیگر چیز نماند لیکن کرم است که در جویسم و نه در ترسید
 کاه سبب با بعضی سرد و خشک است بر جویسم در اصلاح او است که بر جویسم بیشتر نماید با سبب
 روغن کاه و خاوند نه **عزایم جزه** است بر جویسم و خشک است از اول در جویسم و اندر ای رطوبتی است
 مشابه را سود دارد و در وی شتی از جویسم و معده او را سود دارد و در روغن
 با دوام نماند چهار بهای کوشش باغ برنت او در کلیه و شنه و در جویسم را سود دارد و در روغن
 کل و روغن آبی و روغن اطراف زنده هر سه اندر جویسم و خشکی نزدیک اند اما روغن کل جویسم
 در باغ را قوت نماند و قوت نماند تر و اندر قوت نماند فرمایند تر و روغن شتی
 روغن با برکت است لیکن روغن شتی کرم تر است هر دو در روغن شتی نماند و مانند کرم
 روغن شتی خاوند نه باغ صحت را سود دارد و در جویسم با کرم شتی روغن سداب
 شتی نماند و با باغ تجلیل کند و روغن ترب او روغن بهد آنچه تر از یک است تجلیل کننده روغن غلبه
 روغن سبب در او عیبها را خفاقی در جویسم را سود دارد و روغن کاکبیلان طبع را اندک کند
 و روغن موم و اندر آنها را قوت دهد و خشک است از اول در روغن آبی است روغن
 بخش سرد کننده و نرم است روغن قشیا مغزیه با با باه را در روغن سداب مانند
 کاه دارد و روغن زرد و آبی طبع همچون روغن با دوام نماند خفاقی و معده
 و معده و بر نماند و طبعی نماند سود دارد و **جزه** گرم است بر جویسم و شتی لطیف

بزرگوار

در کشنده است و عفو تنها را بصلاح باز آورد و دروغ زبانی کند و مزاج او را کرم
 سود دارد و در او کوشش و تکیه و جزای چشم زایل کند و عفو است سینه را پاک کند و
 سرخه را از او رسد و چو کبک باشد و معده را قوت دهد و ترهها از وی بیرون دهد و
 استسقا را سود دارد و او را در قبول کند و او را طمط کند و بانه که بچه نمکند البته
در وی در وی ترابله در وی سسکه تویست او را تنها با بر که مورد طلی کند آنکه طبع
 ذایل کند **داوی** بگری و خشکی میل دارد تا به برجه دوم و در وی قبیض است اندر طبع
 او نشستن در معده راه نسبی اگر اسهال دارد و در شکم برودن روغن زیت
 آلوده سفوف کنند خداوند پورا سیر را سود دارد لیکن معرفت او آنست که هر کس که
عوف الما بنده اند با کسه بوستانی است و در شتی مرد و در ترست برجه اول آنچه طبع
 ترست جگر را غرض ترست و اندر تابستان طبع ترست و اندکی بگری که باید لیکن اثر
 آن بر بی نیاید و بر چشم در نفوس کم ضا که کند سود دارد و معده را در شتی موافق تر
 از بوستانی است هر فقط طبع اس لیمه التیلات اندر عوف الما یاد کرده آید انشاء
عوف الما زخوره انواع است یک نوع را بخورگان آنچه گویند تا بعضی از آنه میماند
 دیگر است چون غنچه او غیر آن **زیتون** از غوره او روغن کنند آزار است الا اتفاق
 گویند یعنی زیتی که از جهت نفقات کشیده باشد بیش از آنکه تمام رسیده باشد و آنچه از
 زیتون تمام رسیده کشته آزار است اگر کانی گویند یعنی اندر کار و آنها آورند و زیت
 اتفاق قوی تر بود و سود و خشک است برجه اول در زیت کانی کم و در زیت با عدال
 روغن زیتون و شتی همچون روغن کت صلح با زنده او و شتی زیتون و شتی اندر دانه
 کاره کمال نمند سود دارد و برک زیتون بخامیند و میدکی دمان بیرون معصانه او عوف
 باز دارد و زیتون پرورده اندر شکست طعم برید آورده معده را قوت دهد
 زیتون با روغن او پیش از طعام با آب گندم بخوردند طبع نرم کند **عوف الما** کرم برجه کما

و در کشنده

و خشک برید اول وقت با بغلت و عمل و منفع است عفو تنها را بصلاح باز آورد
 در زاینده است لیکن بوی او صلح آورد و اگر اندر شراب برهند بخوابند و حواس برتر
 کند و عفو است **آرد و زیتون** اندر عوف عین یا عین یاد کرده آید انشاء **عوف الما**
 حفظ کنیم کرم است برجه اول و اندر خشکی و ترشی معتدل است پخت کنیم میل خشک
 دارد و کتیم جوشا بنیزه در کرم در اندوی کرمان تو که کشند و نشاسته سرد و تر و روغ
 باشد **خمس** نخود سینه بوستانی کرم و خشک است برجه اول آنچه سینه قوی ترست
 و در او مانده و او را نیز آن باشد که طبع آن خورند بار و غنچه که خا فریاد است با سفره انجام
 دارد با آب است پزند و با زیره و جوم نخود بخورند الا با زیره و نمک سفره آرد از آنجا
 کند و شش ما بهترین غذا است حشو کاجی که از آرد او بسیارند تحت بلع بود و طبع او
 خداوند استسقا او برقان و خداوند در دشت با سود دارد و خام او تر کرده بخورند
 بود ظاهر یاد کند **وشف** نکر اندر کرمی سته است و در ترست برجه دوم او را در قبول کند
 و طبع را نرم دارد و **حلب** کرم است و خشک است برجه اول اندوی طوبت فرونی خالی است
 سینه را نرم کند و معالض صیق النفس زایل کند خافه او را با یکلیسین پزند و اگر او را با جونا
 پزند و طبع او را با یکلیسین بویام آورند و هر با به او بکار آورند این معونهها زیاد و قما تر
 یافته شود و طبع او را با پس هم برید و خداوند زیره را سود دارد و نشستن اندر وی او
 با جونا اندراب پزند و به بند زاول آسان کند و عقیان آورنده است با سرکه و آب گند
 معرفت آن کرم شود **حافض** اندر عوف شتی بوستانی است از ترش است و قوت است
 در جگر سرد است برجه اول و خشک است برجه دوم و در وی قبیض است و ترش و قبیض تر معفه
 بعصاره او در دانه ان را پرورده اندر شراب کینه برقان سیه ذایل کند برک عقیان
 باز دارد و در اندوی کل خوردن باطل کند و سفره ایشان کرم او اسهال باز دارد و برنج او
 اندر سینه که بخورد یا سه قوت با او خاشاک سود دارد **عوف الما** طحان ظاهر آنست کرم

عظم سنجیدگی

و

و

و خشک بر وجه دوم اگر چه در وی قوتی است بی غیر گفته در جبه خشک بر طبعها است
کنه و بین سبب که نیند در وی قوت سرد کنه است از بهر آنکه ماده او است مطبوع
معتدلت چون رطوبت است که در سردی مویض بریده آید او را بجا نیند و میدکی در آنرا
سود دارد **طعمه سوت** هندبای دشتی است و یاد کرده شده است **وزن کاف کرش**
گرمت بدرجه اول و خشک بر وجه دوم قنطیر غلیظ است خون را غلیظ کند و بین
سبب خداوند رسته را موافق بود در کرش قوت پزایدن و نرم کردن است و اگر
او را بجا نشاند آب از وی بریزند خشک کنه است خاصه طبع او و تخم او زایل
نماید و در برت کردن و چشم خیره کردن **کرات** کنه نا انواع شامی است و بیطبی
دو شتی اما بیطبی گرم است بر وجه سوم و خشک است در وجه دوم صداع آرد و دندان
را زایل دارد و گوشت بن دندان را تابه کنه و خوا بهای شود بریده نماید و چشم را
خیره کنه اگر اندر کشاکش برزند خداوند سنگی نفس را که از رطوبت غلیظ باشد بود
دارد و خداوند بر سایر را مانع بود و باه را زایدت کنه و از بیخ ترش باره
و او را بول و ملت آرد و خداوند یک کلید و نشانه را زایل دارد **کرزه** قوتها
از مختلف است در جمله سرد است بدرجه اول و خشک بر وجه دوم خواج ابر علی سینا
رسمه آنه میگوید که نزدیک من خشک بگری میل دارد و بجا از سر باز دارد و فرمایان
زایل کنه و خون آدن از بینی باز دارد و تخم او بریان کرده قوی باز دارد و شکم باز کرد
کنه آنه از بیخ ترش را برود و قوت باه را ضعیف کنه و خداوند صده که کم را سود دارد
کثری در همه انواع افزود و بیطبی است امرود و چینی صغرا و تشنگی بنشاند و خداوند
کم را سود دارد **کاسنج** سرد و خشک بدرجه دوم قروح آلات بول را سود دارد
و تشنگی و عوارت سیند را ساکن کنه **کبر** گرم و خشک بدرجه دوم حمل است و سده
و زود آید است و مانع از چیزی سپرز را بگری است و سرکه او **کساء** غذای غلیظ در هر از وی

کرش گرم است
بهر جهت قوتها

کرزه کثیر است

کاسنج سرد است

بیم

بیم پخته و مانع و مویض و سرد البول باشد اصلاح او است که بگوشت فریب برزند و قوی
و عیلت در آنکنند و بهترین انواع او فطرت که بر انسان سمازج گویند **کرش**
افزودت و دشتی بوستانی و زردی و گوی که بر سنگ روید این را فطر اسالیون گویند
خاصه آنکه بر سنگ زود آید اگر چه گوی بود فطر اسالیون گویند و بنت سنگ کرده و خانه
را بریزند و عیسر البول زایل کنه **کرش** سده کشایند است و عرق آرد و بخیل کنه است
معدده را و بی برت و خداوند مرغ را هر انواع کرش زایل دارد و مرغ را بجا نیند
و در وی نان چشمت **کاسم** آنکنه آن سیند است تخم او پنج ادرت بدرجه سوم با دانه
نیشکنده رسیده را بکشاید و معدده را قوت دهد و بر هضم یاری کنه **کون** کمانی است
و پارسی و شامی و بیطبی کمانی قوی تر کم و خشک بدرجه سوم حمل است یاد از اینکنند
وی بیطبی است بسیار خون او در وی زرد کنه و بر جگر همتا طکی کنه بر زبان و با سوس
بسیارند بر زمین و طبیعت پستانه ر عاف باز دارد **کروبا** سرد است که خشک بر وجه
دوم زیره از وی لطیف تر است خداوند حفاق را سود دارد **وزن اللام** کوبید
سیندات سیاه است و سرخ است سرخ که تر از سیند و سیاه است حقیق است کشاید
از پا و جگر قوت و از وی غلط بلغمی افزاید و خوابت بریده نماید خمر بر وجهی بسیار
میگوید که هر او گرم است در وی رطوبتی قوتی است این ماسویه میگوید سرد و خشک است
و در است که میل کبری دارد و سیند را دشمن است سود دارد **لونه** با دانه شیرین است
جگر و سپرز بکشاید و با دانه تلخ قوی تر است و بر کلف و خش طکی کنه سود دارد و در عن
با دانه تلخ در گوشت او آسانی که در گوشتش افتد بر دانه تلخ پیش از شراب مقدار پنجاه عدد
بپزند و بیستی باز دارد و خداوند سده که کن و حقیق النفس با ذات الیه را سود دارد
وزن لیم حاش در باب آنکنه آن یاد کرده است **لیم** کنه انواع است جمله گرم و خشک
بدرجه سوم و آنچه تلخ است بگری با بول است در جمله تلخ کنه است و تا بعضی است

بیم

بیم

در روی قوت زردون است قوت قبض و زیادت از بهر قوتهای او است باو نار
 بشکند و عفت باز دارد و خداوند خلط غلیظ را سود دارد و مقدار معتدل
 حوزون رکت می را حوزی کند خلط غلیظ را و خلط سود را با سه سال سپارد
بیش معضرت خشکی و تری معتدل تر و با پوست انکلی با خشکی که این نوع او کمتر از
 نوع باقی است مایش منشر بران گفته و بچشاند و آب از روی بریزند طبع با برده
 اگر بساق یا با نازد انک نش گفته **شمش** زرد او سرد و تر است بر جود و نرم
 بناه شود و هم باشد که تب معرفی آرد لیکن معده را موافق تر از خوشتر نفع
 او تشکی نشانده اند زب کرم سود دارد خداوند قروح سرد را معترف او معطک
 و میبشکند **موز** نرم گفته است بسیار حوزون از روی سده آرد و صغرا افزاید
 و طوبی با بلغم فرازید و سینه را نرم کند بر بر معده که ان باشد حوزو را معترف او بشکند
 باز دارد **میخنج** معترف خداوند در کلیه رفته را سود دارد و رفته را گرم
 و آنچه نشانه را پاک کند سخت کلید را پاک کند و خداوند ضیق النفس را سود دارد و سینه
 را پاک کند **مصل** تر و سرد و خشک است بر جود سوم از روی خلط بر سود آرد که
 ر معده و معده را زایل دهد و رطوبت او را که در رغن بناید که اصلاح او
 گوشت فزونی است و سداب کرفس و رغن زیت و بر که ترنج **حری** آب گاه
 گرم خشک است میان در جود دوم و سوم اخلاط غلیظ را بزوداید و خداوند عرق الناس را
 سود دارد و ما بسیار بد و تر و دیکت که نیک کلید سود دارد **عرق الزن** نفع
 گرم خشک است بر جود دوم و در روی رطوبتی فزونی است از سینه با که او را لطیف تر است
 معده را حوت دهد و او غلیظ معنی را قوی کند و که نیک کلید سود دارد **نام** سیمین است
 گرم خشک تا بهر جود سوم اندر چهار بهای غلیظی سخت نافع است **ناخواه** گرم خشک بر جود
 سوم غشیان یعنی باز دارد و سده بکشاید و خداوند معده و جگر سرد را سود دارد و در عروق

زایل کند

زایل کند با دانه بشکند و کلیه و نشانه را از رکت خلط غلیظ پاک کند **بنی** کرم بر جود
 اول معده را بدست و طبع باز کرده و صدراع آرد **خاند** سیوس گرم خشک است بر جود
 اول زوایند است بلغم را بخیل کند و سینه را نرم کند و طبع را زود آرد **ش** سرد
 و خشک بر جود اول و زوایند است بلغم را بخیل کند و نرم کننده است با عس برزند
 انهمال صفیایی باز دارد و سینه را نرم کند **عرق السین** سکر سکر گرم است بر جود اول و
 کمن میل بخشکی دارد بر جود اول و هر چند کمن تر بخشکی مایل تر و طبرزه معتدل تر است
 و می شکستند ترانه هر از به تری رخامی در جود شک زوایند است استعمال کننده سینه
 را نرم کند و در شتی مایل کند و سده بکشاید **مس** کهنه گرم است از میان در جود اول
 و ترانه آفران نرم کننده است و خداوند سود را از خشکیها سود دارد لیکن معده
 نیک نیست غشیان آرد و شهرت طعام ببرد اصلاح او بخیل کند و بر میان کرده کم معترف
 است **السنجیل** آب سرد است بر جود اول خشک با جود دوم عرق باز دارد
 و قنول از سلیمان کردن با جود باز دارد بسیار حوزون از روی سرد و معصبا آرد
 آب او و شراب او بخورد سود دارد و معده را قوت دهد و قوی باز دارد و او را که
 پیش از طعام حوزون طبع باز دارد و قوی باز دارد و پس از طعام طبع زود آرد قوت
 دهن و عرق **السین** چغندر نزدیک معنی گرم خشک بر جود اول و تر و یک یعنی سرد
 در جود کربان و در جود از ترست و در روی قوی است همچون قوه بوه لطیف
 کننده است و سده کشاننده و خلیل نرم کننده و عصاره او با نزهه کلک اندر پنی
 چکانه نموده را سود دارد و بهنهای ریش منی را سود دارد و نیم گرم در کوش چکانده
 در کوش زایل کند مر بعمار او بپوشد سبوسه ببرد و جود او معده را بدست را او را
 با که و خردال جاد کننده سده جگر و سپرد بکشاید **سپهر** سرد تر است بر جود اول
 و سداب گرم خشک بر جود دوم و سداب در شتی گرم خشک بر جود سوم و سداب

سرمق

دشتی گرم و خشک بر وجه چهارم سد اب بوستانی بوی سرد و بیاز که خورده شود ببرد
در درمک تخم او فراق بلغمی باز دارد در وجه سد اب بوستانی طعام بکورد و معده
را قوت دهد و سپهر را سود دارد و معنی را خشک کند و شدت جماع ببرد لیکن معزیت
زهر نماند دارد و در معن سد اب بجز آنه پا در نه است **سدر** گرم و خشک بر وجه
و تکلیل کننده است در دسبرین زایل کند و خاییدن او در دانه ان و سستی گوشت برین
دانه را سود دارد و معده و جگر سرد را سود دارد و صلب لغز بکشد **ساقی**
سرد و خشک بر وجه سوم معده را در بافت کند و خشکی زایل کند و عقیان صغیر این بنا
دارد و **عرق العین** عذاب چند سرد است بر وجه اول و اندر خشکی و نرمی معده است
انگلی سبزی که اید خون را رقیق را لزوج کند و ساکن گرداند و در بکوار و سیند و شش را
سود دارد و **عنب** پوست انگور گرم و خشک گوشت او گرم و نرم است دانه او سرد
و خشک بهتر آن باشد که او را در روز یا سه روز آنگونه کنند پس بچردند تا نافع او
گردد شود در تمام بختی که معزیت ترا از تمام نارسیده باشد مویز اندر سرد و معده می نموده
و جگر خالصی دارد و با دانه بچردند در روز یا سه روز دارد مویز در دانه و
مشانه را سود دارد و همه انواع انگور مشانه را زیان دارد **عسل** نزدیک به ایسوس
اندر سردی و گرمی معده است اندوی حلقه و چهار بهای بد سودایی فوله کند چون جذام
و سرطان و غیر آن و خونهای شوره دیده نماید نفع آرد و خون را غلیظ کند و در پوست
او قبض است بسیار و هر که او را آت بول آفتنی باشد سخت زیان دارد و گشکند
معه حدس است هر دو با میزند و بهر نه غذای سخت بیکند باشد و گشکند که حدس معده اری
انگ که کم باید کرد و با چغندر همچنین معده است هر دو یکجا بپزند غذای بیکند بپزند
حدس اندر سخت من آب با بخت او را با پوست بپزند و آب از روی بریزند و قوی
گردد اسهال بزند دارد و پی پوست همچنین لیکن با پوست فانیض تر کند اندر سردی

از درمک گرم

عسل

سی و دانه حدس در دست فرو برند و استرخای معده را سود دارد **عسل** انگلیس گرم
و خشک بر وجه دوم زرد اینده است معده را در اعمار از فضول پاک کند و گشکند
برنا و شتر نفع کند و اسهال کند و گشکند بر داشته این معزیت نیارد **عنصل**
بصل الفار است گرم و خشک بر وجه سوم خداوند سرفه کنن و تنگی نفیس را
رخداوند خشک لبه را نافع بود **وفالان** فستق از کوز گرم تر است گرمی او
تا آخورد بر سوم است و اندر روی رطوبتی است و آنکه گفت که سرد است خطا گفت
سده کشاید است خداوند در دو صف بجز عینی را سود دارد و البته **فانید** گرم و تر است
اول خداوند سرفه را سود دارد و طبع نرم کند **ملفل** سخت که بر به آید و در مفل است پس
چرا که در دهنه و مفل بر به آید سیاه تیز تر است و عوارت سینه صغیر زرد در جمله گرم
و خشک است بر وجه چهارم بلغم را بخت کند و عصبها را گرم کند مفل سینه معده را موافق تر
و بچک از تمام مزه گشس معتدل تر است و خشکی او کمتر است سده و باغ بکشاید و اندر قوی
و اوان دل را قوی کند و قوی تر از باور بچویه است **فجل** گرم و تر است بر وجه اول تخم
او گرم است بر وجه سوم تر است و تخم او با دانه را بکشد معده را ببرد است ابروی آنند
است اگر پیش از طعام خورند طعام را نهم معده بر آرد و اگر پس از طعام خورند طبع را قوی
آرد و پوست او با سنگسپس و تخم او با سرکه قوی آرد و آنکه سینه سرد و بیرون ببرد برک او در
سده و جگر بکشاید و برقان زایل کند آب او بکشد و مشانه را از یک سنگ پاک کند و تر است آرد
در درمک باید با همچه ان او شیر تازه با روغن بادام **فجاج** معده را و عصبها را بخت
بخت و معزیت او کرده و مشانه عظیم است از بهر آنکه مشانه از عصب است و هم بر بخت همای
را زیان دارد و لیکن خداوند معده گرم را و بچغندر را سود دارد و خاصه آنکه از خمیر جو
سازند **وفالان** صفا ما بسیار است و اندر باب انجمه باید کرده است **منوبر**
سبل العنبر را کبار بچغندر است مغز او با تخم حیار با و رنگ ریش کرده و مشانه را پاک کند

ع

ع

دوست ایشانم بلیز کرد و در مکن پوست او بر میان کرده و گرفته کسی اگر بشنید خواجه
بول کند سود دارد **دوست انان** قرق سرد تر است بر چه دوم خوارند سودار بلغم
را مرفیق باشد و خوارند صفرا را سود دارد در رو و ده قوتون را نیز مرفیق است
قل مینار با در مکن سرد تر است بر چه دوم خوارند چهار نافع تر است آب او که رسیده
باشد ۹ است صفرا بی سود دارد و رسکن کند او را را که از او دراز خیزه است
قاری بر عت کرم است بر چه اول لطیف زودا میزند کلف را بقی را ببرد
خوارند و صبح را هیچ از نومی مناسب تر نیست خردون و قنار که در آن سده و یکو سبزه
قرم گالیان و شقیات درستانی اما درستانی کرم است بر چه دوم سینه را پاک کند
و آواز صافی کند و طبع نرم کند و قوی می باشد و معده را اینک مینانند **تیب**
کند آنکه کرم کننده است با دما را بکند و خشک کند و دشوار گوارد و صلع آرد بر آن
کودک کم حضرت تر باشد **تلت** ماش مندی است سرد است بر چه سوم و تر بدیغ
اول مرفیق را ببرد و بسک کلید ممانه را بریزاند و اسهال **فرا** مان انار شیرین
سرد تر است بر چه اول و ترش سرد و خشک بر چه دوم اما در جله خوارند خفقان
را سود دارد در ترش شیرین و ادرت معده را بشانند شیرین معده را سود دارد
و ترش میان دارد لیکن شیرین اندر معده سخت کرم داند معده خوارند تب صفرا
کرد **جاسق** همچون غوزه است همچون ترشی ترخ سرد و خشک بر چه سوم
حضرت طالعون باز دارد و داند بهما رو با ترس آب که رصیده سود دارد و اسهال صفرا
باز دارد **اس** کرم و خشک بر چه دوم و در وی رطوبت فزون است لیکر که برورده
هم در مکن که از سردی بود سود دارد و با دما را بکند **را** با میان و شقیات
و بوستانی اما شقی کرم و خشک تاسه در چه بوستانی تا دو در چه ترا و شیرین است
ریاوت کند و او را بول کند و حیض آرد و ممانه و کلید سه در سود دارد و در

کاز نری

کاز نری بود زایل کند و پنجه آتشکند در معین زایل کند و اندر تب معنی بود **فرا**
شلم شلغم کرم است بر چه اول و تر بر چه دوم سینه را بریزد بکند و خام پنهانی چشم
سود دارد **شبت** کرم است میان در چه دوم و سیم و خشک میان در چه اول و دوم **طاف**
سرد را بریزد و در دما را ساکن کند و نرم کننده است و روغن شبت خوارند اوجاع
مناصل را سود دارد و ممانه کنی زایل کند و بخوابانند سینه خردون چشم را زایل دارد
و بصیرت مینماید صواب است که او را اندر و یک بزند پس او را در کند و بخورد
شسته کرم و خشک بر چه سیم تری او بلغم را ببرد و با دما را بشکند و بر آنکه رسیده که
فرغ کند پس بر میان کشته بوی او ز کام را سود دارد و خوارند لغوه را نماند بود
سده و منفذ بینی بکشاید خردون او حبه القرح را بکند با عسل و آب کرم بخورد ممانه
و یک از کرده و ممانه پاک کند **شفتا** چون کز و شقی است کرم است اندر در چه دوم در
رطوبتی است قوه باه را بچینانند **فرا** قنار سبب شیرین میان کزانی اکثر دارد
و سبب شش سرد است و غلیظ و سبب عفن قناری است بهترین سبب شیرینی است پیوسته
خردون سبب و عصبها آرد لیکن در اوت هر معده کرم را سود دارد **تین** انچه
کرم در ترش بهترین سینه است پس رخ پس سیاه میکند سببه باشد سوه باشد و انچه خشک
کرم و لطیف بر چه اول لیکن از نومی خون بد خیزد و بدین سبب پشش اندر پوست برید
آرد که که با کوز مغز خردند که با بادام ناکموسن یک تولد کند و تر و خشک و شقی حلق را ببرد
و ترش انچه او را بول کند و خوارند سرفه کنن و در و سینه و در و پشت را سود دارد
و سده و جگر و سینه بکشاید و تر و خشک انچه کلید ممانه را سود دارد و بول نگاه داشتن
قوه و در خاصه اگر با کوز مغز بادام مغز خردند **توت** دو نوع است آنچه شیرین است با انچه
نزدیک است اندر پز ایند لیکن غذای او یک است معده را بهرت و آنچه ترش است مصلی بر
دارد و آنرا حلق را سود دارد **توت** معده است که مصلی بری دارد و سینه را نرم کند

ی

س

و سرد سرد است و در ده شغال با پست شغال اسهال صفر آکنده بخاصیت و تشنگی نباشند
ترس با قلی معری است که مت بر چه اول و خشک بر چه دوم با سرکه و عسل با سه اسهال
و فلفل بخورند سه که یک کبکباید و سهوت به پسته و در حب الفروج و دیگر که ما را به پهلوان آرد
و اگر بر ناف طلی کنند همین فعل کند **عوف ان** و قوم سیر که در خشک بر چه سوم تا چهارم
سیر دشتی که تر از پوستانی است در جمله سیر باد تا را بشکند حضرت آنها را شلکف یا ز
دارد پوست را ریش کند بر بیان کننده و بخورند در دانه ان بنام **نخ** پیران و کبکب
را که در تن ایشان اخلاط سرد باشد زبان دارد **وف الی** حوق ششما سرد است
تا بود بر چه دوم در تر بر چه اول رطوبت او زود نیا که در پیش از طعام باید خورد پس
از طعام خود تبا شود و طعام را تبا کند عصاره برک او در کوشش بچانه که کم بر کف
و خداوند صده که بر اسود دارد و خام و بخته آن بوی دنان که برب که می صده تا خوش
بود خوش کند بر کوه بکوبند و بر ناف نهند کم در کبکب **صل** سرکه که کبکب در وی کبکب
و سردی و لطافت و سردی غالب است خاصه پسر که تیز و آنچه بدان تیزی نباشد سرد و
زشت و به بختن سردی او کمتر شود و عصبها را و خداوند سووار از نمان دارد و در صفوی
را سو دور و سهوت برید آرد بسیار خوردن سرکه روی زرد کند و هم باشد
که بیستفاد آرد که بخار سرکه منفذ بینی و کوشش کبکب از بهر آنکه بلطافت خدیوم است
فول کم خشک بر چه چهارم بلغم را بر دور وی زود دان است و تکلیل رطوبت را
و بلغم پاک کند برین قوه اندر خداوند نیز غرض ما غرض است **غشش** سینه چستانی سردی است
بر چه دوم و سیاه سرد و خشک بر چه سوم تا چهارم تخم سیاه و سفید بکوبند و با شراب می
بنام بلغم بهند اسهال کبابند دارد و بخواباند **فس** سرد است بر چه دوم تا ششتر نخ
که گزیده حضرت آبهای مختلفه از دارد و اندر میان شراب خوردن مستی باز دارد و کبکب و خفا
او خرابی و **جناد** خنثی نوعیت از طریخیا برستانی است از جنسی دشتی از جمله خنثی نرم کند

بل چه سوم

است خداوند سرد سرد کم و ما سو دور و در ششتر زمان بسیار کند و صده در سخت یک باشد
و بلغم نرم کند **عوف العین** عجم سرد است بر چه اول خشک بر چه دوم خداوند ادرار
بول را سو دور و وقتی و اسهال باز دارد **عوشنه** از جنس کما است و از جنس ماروغ
لیکن اندر وی سردی بر چه کما حینت و خلطی که از وی نیز در بیشتر از خطا است تمام
او به عذابی بجه اندر و حینت و حینت بجهت دوم اندر در امروهای حیوان
خولانف ابان آب نمان ناشتا مار که قوم را از بهر است کم را که اندر کوه
نور کند کبکب در آب نمان خورد و خشک را ج اندر چشم خداوند سبیل آکنده سو دور و
شوخی دندان انسان بر یون کودکان میرد بول انسان بویون و که طلی کند سو دور
و آرد و سیوه سوی از ایزیل کند کفکف بول انسان بر نول طلی کند آنرا با طلی کند و این
از خود است بول انسان بر کبکب کی ابان در و رکنند سو دور و منی انسان و سیوه با
سوم و روغن زیت و با فیون در و نفوس از ایزیل کند و ساکن **اس** پسته طلی کند بویون
آرد و بر پوست او نشستن خداوند بر سیوه را سو دور **اربن** مؤخر کوش بر بیان کرده خداوند
عشرا سو دور و با سپه بر دندان کودکان طلی کنند حکام دندان بر آمدن بانی بر این
انغم او خون فشرده و شیر لبه بکده از خداوند که با سرکه خوردند و خون حیض فزونی و
کهن باز دارد خا صده که بارب آبی خوردند و با سرکه که خداوند صرح را سو دور و با در زهر
همه زهر است اگر زنی از پس پاکسی سه با سو دور با سرکه بخورد و آب گستی باز دارد و اگر بی سرکه
حامل کند بر آب گستی یا می دهد خایه او بخورند عیسیم ایزیل کند **انغم** پسته ما است استساق
رحم را بیل کند و از آن آشته قوه باه ریادت کند و انسان بر فعاله با در زهر فزونی است
شربت او دو دانگ سیم تا دو دانگ زرد **انمی** سورهایی انمی مجذوم را سو دور و اگر اقران
انمی از جمله داروهای تریاق برکت ح مجذوم را سو دور **اصعقور** سوخت سرد
او و حوالی و پسته او و کفکب باه را سوخت او در عصبها را ایزیل کند **عوف ابان** بوی کبکب

ی

س

و در بعضی گوشت کاه و اهل با کینه و کشتن خشک کنند و از کنی زعفران اسپمال صفا باید
البون کاه در تان را سود دارد و روغ او آهن تابکینند و با طب شیر بر هند اسمال صفا
باز دارد و از زهرهای ادرسنگ توکله کنه اتراکا اسره کونید با دو کوان و باح الاشر
زایل کند سر کین او بر شکم خداوند استقامت صفا کند سود دارد و مغز ساق او بر اسس
سخت طلی کند قصب کاه کوهی بر میان کرده با د زهر کونین مارست باه را قوت میدهد
و قصب کاه و اهل خشک کرده و سوده نیم مغز او بر هند باه قوت میدهد **بط** پسته بط و پسته
همه مرغغان آبی خداوند شنج و خداوند اما پس صلبه در درم را طلی که سود دارد
و خوردن او آواز صافی کند و دنگ روی روشن کند گوشت بط کم است خوردن را به
باشد برود را سود دارد **بان** زهره با زنده شیان مرامات بکار آید **بول** است
عربی یا شیر او اندر استقامت سود دارد و بر سخت را سود دارد خداوند پسر
را دیده اند که هر روز پست بول خویش بوزد عاقبت شتایافت و دیگران آفروده
و منفعت یافته بول مردم با مظلون بر کینه کی سکت دیوانه صفا کند بر سر لیس است
بای بول کنند و همچنان بکند آرنه دست نشوند بول حرکت یعنی زایل کند یعنی بدان شیر
بوس سر کین سر سمار سفیده چشم را سود دارد **بیز** پیز زرد کوه را و قره کند
آینه از شیر زرش سازند زرد ز کوه را و اگر با غسل خورند زرد کوه را و در فو لینی را
زبان کز دارد پیز تر چشم در دمنه نمند سود دارد **بیز خشک** بریان کنند اسپمال
باز دارد در جمله غلیظ است تشنگی آرد و اگر او را با چیزی لطیف کنند خورند صلاح
نیز برود میان آرد و عقل و زبان دارد و لیکن صده را غلیظ که در سوی است المانع کند
و قوت دهد و در صورت طعام بوی آرد و در کافرا زاید و باه را قوت دهد **بیزیک**
بیسقل التار و معزات او زیادت نموده و در روی هیچ چیز نیست لیکن اگر از بطن طعام مقدار یک
در مسک بخورند ما بسکه صده را قوت دهد چون آنکه **بیزیک** کرمان شتر آما سوا عصبها

از کینه

را زنده کند از زهر شیر جانوران سده و مرغ توکله کند مکر از شیر او هر شیره تا مکیه و مطول
را زبان دارد و مکر شیر شتر که از روی بن و صغ توکله کند و نه مکیه و مطول را زبان دارد
لیکن سود دارد و حیض بسیار و خداوند بوسیر را سود دارد و خداوند ضیق
النفوس و خداوند استقامت را سود دارد بول او بسیار با کینه **باد** بلخ بزرگ
و که که شتران برید و از زده عمد و سر تا و اطراف او بکنند و همچنان بخورند با اندکی
برک صده و خشک خداوند خداوند استقامت را سود دارد و بر بیان کوه بخورند تقطیر
البول را سود دارد **جله** پوست بز تازه بر کینه کی افنی نمند زهر پرودن کشد پوست
که سفته تازه بر کپس که او را چوب زده باشد بر پوشند و بکند آرنه تا برود خشک
شود در دما پس شای کند **جند** پسته خایه جو افنی است که بسیار سیخ کونید و در مکان
تند ز کونید گوشت با جو درجه سوم و خشک بر جبه دوم با دنگ را بشکنند اندر همه چهارم
سرد تر نافع است غش او از جواهر شیر و سکنج و جند پسته کند **وف الدال** و یک
شتر بای فرودس بر او خداوند غشه و قویج و ریش و نفوس او و جماع مفصل را سود دارد
غایه فرودس قوت باه زیادت کند پوست مسکه آن مرغ و فرودس فلکی خشک کرده صده را
قوت دهد و فرودس مرغوف سود دارد و مرغ و فرودس را ننده بختا فند و بر کینه کی ماران
نمند زهر بر کشد و در دما سکن کند و هر گاه که حرارت آن فانه شود دیگر بدل بر می نمند
پوست غایه مرغ که از روی بجز پرودن آید با همچون وزن او جرم الیهود بایند مقدار یک ملحق
ارند آب اندر مزاج کین به هند کله و شانه را از مسک و ریک با کینه پوست غایه
صغ را بپزینند و ملکش کنند بر پوستهای زاندر روین او در کینه سفیده از چشم بر دارد
درج لطیف است گوشت او اندر کوه و بلخ و نم زیادت کند و معنی بسیار توکله کند
دو گوشت اندر تابستان جاده چشم را نیا کند او را با نوش در و سم خورند است اندر
سرک بینه در بر جایگاه حوی فرونی کنند که در چشم بر آید حوی باطل کند که سینه اندر میان

ب

س

و میان تره ماوی دارد بشب و شبایی در چون ستاره نماید سه و اطراف او بکنند
و او را خشک کنند اندر چیزی مسین اندر آفتاب یکی از ان اندر در از ده در
اب که حلیت اند روی فرغار کرده باشند سنگ فشانند را بشکند و پاک کند **دوغ**
سرد است بر رجه دوم و خشک بر رجه نخستین و انگه تازه در شیرین بود و اندکی کل
کمی دارد و چون ترشش که دو سرد شود و اگر مسکه اندوی چه کنند بهمای دومی را سود
دارد و اگر آهن تا بکنند اسهال صفوایی باز دارد **بهر** موی فزونی که در چشم
بر آید بکنند و خون او بران موضع طلی کنند موی را باطل کند گفته اند که هر خانه که در
اندر روی ماوی دارد از رخنه اندر ان خانه تر که کند **وف العلاء** **دوغ** مودت بسیار
خون او اسیر و غیر آن باز دارد و اندر خفا و مای خشک بجای آید **ورشان** کبوتر دشتی
پر مای بال او با همندان بر یک سنگ با تخم آن بسیند و باز آنه سنگ اندر ان کنند
ان نان خانه بره که بر کردن بر آید تحلیل کنند و اگر آنرا بر نان بر آید همین فعل کند
درل کبوتر بزرگ سر او کوچکست و در بال او دراز گوشت او خفا و گفته خار و پیکان
پر من آرد سر کین او اندر داروی خیمه چشم کار آید و قولول را بر در **دوغ فالی** **حما**
ظاهلی و وحشی اما طبع هر دو خاوند که از انرا اندر روی نشانند سود دارد و از نس فزایی
انگشته بن سازند معروق را سود دارد و نجاسیت به او شفاف کنند قوت به ریاضت
کند خون فز بر بنانی طلی کنند رعاف مای که از حجاب مایه باز دارد و سر کین او
بتری لغزشند و اندر مینی چکانند و بر بنانی طلی کنند رعاف باز دارد چینی کند و ببول
فوشونید گفته زایل کند گفته اند خایه او قوت یاب بر اکین **مهم** خون کبوتر یک
بر بنانی طلی کنند رعاف که از حجاب مایه باز دارد و خونی که از ریه او چکد
چشم اندر چکانند طرفه را سود دارد و خون کبوتر دشتی بر جراتهای سر طلی کنند
آب کس کند **حما** جیرانی است همچو کبوتر همیشه روی با آفتاب آرد و با او میکرد و منفعت او

بچون

بچون منفعت هر بدست **الحیه** از انرا گوشت بدست و شتر با سنگ اندر است گوشت
ماده نافع تر و بدست زنجار آید تر اما گوشت شتر با که با بخود و شبت و سنگ بزنند
نقلهای بد را بظا هر پوست امکنند و بنفش بسیار بد آید و هر حالتها نیز که در دوش
جوانی باز آید و بچونم و خفا و نه فرغار و او حلیت عصبها را سود دارد و طبع او بر جرم
طلی کنند سود دارد او را کنگ سود کند سنگ اسود دارد و بدست او اندر سر که بچوشند
و به ان مصلحه کنند در دندان بیرون مار مرمه با خوشترستن دشمن سود دارد **وف الی** **طاسی**
خضرات آبکشه و خفا را از ان پاک دارد **طهرج** گوشت او بخت لطیف است ناقه را
سود دارد و خون که از ان تولد کند در روح که در اول قوت هر روز به کند **وف**
الکاف کلک زهره کلک اندر شفاف و ارات به از زهره دیگر جا بود ان **کلب**
بسیار مایه سنگ اندر کین سنگ بوانه خلاص دهد خون سنگ بوانه سود دارد و گفته اند
کرنده سنگ بوانه سنگ بچ که همز چشم باز کرده باشد بخورد و بوش با آید سر کین
انچه سفید و بی خوابند اندر علاج خفا بجای آید **وف العلام** لیم شیر اندر سردی دومی فزونی
از معتد است و کمی او کما از کمی خون مردم است شیر اشتر و شیر خراش که تر است بر کین
شونده تر و زردینه تر است شیر کما و کم تر است از بهر آنکه روغن او بیشتر است شیر بز مایه
این و آنست شیر حیوان کوهی تر است که در دوش شتر حیوانی که گنجه خورد گران تر بود شتر است
همچون شیر بز است از بهر آنکه ریاضت بیشتر یابد و شیر او اندر کم روغن و کم چربی همچون
شیر اشتر است شیری که بد باشد احتلا را تیار کند شیر کوه سنند که در تر است از بهر آنکه بیشتر اند
دی بیشتر است و برین سبب است که شیر او آید که بچه را شیر دهد بیاید کند تا بد نباشد
هر شیر با عصبها را و دندانها را و صرع را در میان دارد و تاریکی چشم و شب کوری آرد
شیر اشتر اندر است تقا یا کفن و بادبان دهند **منقن** منافع او همچون منافع طلاس است **وف**
الیم سنگ گرم و خشک است بر رجه دوم خشکی او زیاد است از کمی مایه او چشم تر است

ب

س

منوع است تریاق بشل است **۴۴** سینه دیوار خانه بکس انگبین است و موم سپیاه
 و سنج و دماهی گاه اوست اما سفید معتدل و نرم کشته و سیاه حوز و بجانا پرور
 آرد موم در جمله پزانده است و با نزه گرم کند و در وی تخم کت **بکس طبع**
 نرم دارد و سینه و شش سود دارد و ماده نزله به ابرازند با عسل اندر اندان
 بچکان طلک کند و در وی که ایضا ترا بوقت بر آمدن دندان بود نایل کند و بر تن طلک
 کند نوبت سازم کند و فرجه کند و بر کوبد کی افطی کسند سود دارد و بر جخم نهند و شمشاد
 سازند اما پس هم در موده را سود دارد و اگر حفته کند سود دارد **حرف الزان**
 نسیب زهره اگر کس مایه شیشه در است **حرف السین** سخن آما پس ما از نم کند
 و پزانده با زهر زهر نماند و با زهر شربت کرده سازم کند لیکن معده ضعیف کند
الکسک مایه تازه گرم باید حوزد و معنی فرایده است و مایه شور نزد بکست با بکام
 و مایه یا به هر انواع مایه طبع نرم کند طبع مایه شور حفته کند در درین را سود دارد
ساقی بزاسان حکم کوبیده کشت او تشنج و مقده آرد و خوق غذای اوست برین سبب
 کند آنکه خراج او بزجاج خوق نزدیکست سودر کوه کشت او قوتت که مقده تشنج
 آرد بمینه **سکان زهر** کوش او غار و بجان بر آرد و طبع او در کوش او خزانده سل
 سود دارد و بریان کند و بکوبند و با انگبین بر شیند کننده کعب را سود دارد **سرطان**
 هر بر طالی بجز مقصود نیست نفعیت که اعضای او سنگ است اندر دار و مای چشم بکار آید
السلخات خون سلخات دشتی باز زهره او اندر بینی مصروع چکانند سود دارد و زهره او
 بر خن زهر طلک کند سود دارد **سام ابرین** او را با شگافند و بر کوبد کی گرم نهند در نماند
 خون او بر قن که در کان طلک کند سود دارد و در اک خون او با اندکی مسکه اندر اعیل کوه
 چکانند قن نایل کند کشته اند اگر او را خشک کنند و بکوبند و بار و غن زیت بر سر مویز
 اقرع طلک کند سود دارد و در وی بر آرد **حرف الین** غنم غنم بر بهترین چوبی است از چوبی

حرفان خزانده اسهال را سپردن است از بس زهره از جمله اخلاط اثنا سیات بولند
 که هر بر سنگ خشک شده باشد آنرا طبعان سلاحه کوبند اندر مچون بکار آید که مجذوم ما
 و خزانده جشق النفس و خفقان و استسقا و بواسیر و خزانده اسپهال کن را در ریشهای
 کن را سود دارد و اشتناک او بکوبند و با سنگین به بند مطول را سود دارد و قوت یاه
 زیادت کند و زهره بزبار و قن کل اندر کوش چکانند او از نای در و عین باطل کند و جرقه
 اندر زهره بر کوبد کند و زهره با بر اهل دود و انگ سنگ خزانده حوز سرد را سود دارد
 برال و مطول را سود دارد **عصفور** سر بکشک و خایه او قوت یاه بر آید نهند خاصه اندر قوت
 تیج باشد **عکبوت** زهره او بر اشتها بر ویانند **عوب** روغن کوه طلک کند سنگ کرده و
 شانه را بشکند و بزجاج او شانه را از آن پاک کند **علق** بزاسان و بوجه کوبند او را
 اطراف قویا و ریشهای بر بر افکند خون بر پاک کند **وزلف** فلام طرب اریان
 و از وی فلفله مینظ که اصلاح او از عسل است **الغار** سر کین حوش که کاز را شیا
 کند طبع خرد آرد و حوش را اندر آب پزنده داند زان آب شسته عسل برمال نایل کند او را
 بشکافند و بر کوبد کی گرم طلک کند و در آید کند **حرف القاصد** او را بسوزند چشم را قوت
 دهد و تر بهما بچیند و موی خردنی باز دارد و صدف سخته او استخوان سخته نماند خون
 از جراحیها باز دارد و اندر هر هم ریشهای به بکار آید **حرف الغاف** تیج کوش کبک
 اسکا آرد و زهره کند و معده خزانده استسقا را سود دارد و زهره او اندر ششای دراز
 بکار آید **تقل** منفعت او نزدیکست بمنفعت کبک **تقفه** خار پشت دشتی سنگ سود کرده
 خزانده دار الفیل و فالج و تشنج املاهی را سود دارد و جوام باز دارد و مستقی با سنگین
 و نده سخت مایه باشد کوش او تازه کوه کاز اندر جام بول کند خزانده پهل
 سود دارد و بسیار حوزون آن سپهر اهل آرد **حرف آرا** چسب سرد و خشک است
 در جرم دوم معده را نسیان دارد و شیا کسند طبع را نرم کند **الخر** مرغی است شبهر

ب

د

اوراوش کج گویند و نه هر دو خاوند در شقیق را سود دارد آن جانب که شقیق باشد
یکه از آنه و اندر گوش که مخالف جانب در باشد در چکانه باد که در کان زایل کند
درف اند الغلبه اند از جاع مناصل را اندر طبع او نشانه سود دارد در شش او
خشک کنند و بکنند یک در مسک باد و در مسک که مطول را سود دارد از سانه اندر آن
پزند تا مهر شود آن آب از حلق است نیزند جناب و زایل شود **درف اند** حلقه کج
باشیر که نخستین شکم بکنند اندر شکم او و در سینه بکنند و در کج که گاهی بسیار دارد و دیگر
یک سکه دارد در دهان او شش از آنکه بخاری بر او رسد اندر پوست که سانه نمند و بر مهر
پندند سود دارد در اشک کنند یک مثقال از زوی بفر توی کند و مانع او با عمل بخزند
اندر ابتدا ای آب فرود آمدن چشم آنرا باز دارد نمک سوخته و خشک کنند یک در مسک
خداوند خنق را سود دارد خاک طیاره او اندر شیر کاه و حل کنند و با پانند بخزند جناب
بول را بکنند **درف اند** شیر از رقی بول شب پر است و اینده است خداوند طغره و سینه
سود دارد و مانع او ابتدا ای آب باز دارد او را بکنند و پاک کنند و خشک کنند و بکنند
چند آنکه بر انگشت بردارند باشک که با پکنکین مطول را سود دارد **درف اند** اندر عن
بگوشانند و بگوشش از چکانند در گوشش بر نوعیت از او ای از دم در گویند اندر عن
بگوشانند و طبع کنند بر او سود دارد **درف اند** ذیاب بر پوست که شقیق تو لوی را
سود دارد و پس کین او تو لوی بکنند بگر او خاوند در دیگر را سود دارد و خاصه که بایزند
چینی دهند بگر او از جمله اغنا انا ناسیات **درف اند** موهنست اندکی از زوی او را
بول کند و خاوند استغفار سود دارد وزن سه طوخ اندی شانه را شش کند و او را از او
بجوان است که آنکه یک بر او را سود دارد **درف اند** سکرین بکس اندر شیان تو لوی بکنند
در او را بر شیره که بر چشم بر آید طبع کنند سود دارد **درف اند** خال طبع شش
حقه کند قوت باه بر او شش ششم و شوق و نه او زنی از ترست اما سس مصلح را

الکس

و الکس هم را و شانه را حزون و مایه آن سود دارد زنی تر بیکر و کینه هر دو را کرم کند
درف اند طبع کشار نشستن خداوند وجه الماصل فرمن را سود دارد **درف اند**
مروه رفت او را بگشاند و ضما و کته خار و بچکان بر آرد و در بین قوت زنی از او کجانی
بر آرد **درف اند** طبعی از زوی مسک بکار آید و اندر حرف سیم یا کوه آرد است تمام شد
درف اند چشم دوم از او زوی حویانی نخستین سهم آنرا دیدم مفرده اندر دانه های مطلق
نیای قی و صغیر **درف اند** انستین از اعنت روح است و بطنی و غویسانی و
سوسی و طرسوسی بهترین هر سوسی است و طرسوسی کرم است بر وجه اول خشک بر وجه دوم
او را پی تر بکار نشاید و است موده را از حضور او طلبت پاک کند و موهنستی یا ساریقا
کجانیه اگر شراب انستین پیش از شراب بکنند در دست شوند و خار مایه دارد و او را
بول کند و چهار بنای بگر و بوقانی را سود دارد و بر هضم مایه دهد و کرم را بکشد و شست
باید آرد و احتیاط است ایل کند و خاوند استغفار سود دارد و ماده آن غلبه از کجانی
بر آید **درف اند** کرم خشک بر وجه سوم با دانه اشکند و مردم کل و بر او ماضی بود سه سال
کند موهنستی را شقیق را سود دارد و خاوند صفرا از زیان دارد و ششکی و ماسه آرد
شربت اندر مطبوخ از دو در مسک یا پنج در مسک و کوفته و سوده سفوف کردن از یک
در مسک تا دو در مسک و مده زکریا میگوید اگر کسی آید که سود بسیار آرد شش مثقال **درف اند**
سوده اندر دو اقیه بکنکین بخزند او را درون میگوید کندی مطولی را این علاج کرد جان
روز عیانت یافت و سوده او را نخت بر او من با دم بکنند پس بکند دارند و اندر مطبوخ
او را راجه کانه اندر حمره که با سس کنند بیچن بچن دارو با خور سه آن حمره در کف کنند تا
اکتس بسیار بر او رسد **درف اند** کرم است بر وجه اول خشک بر وجه دوم مطبوخ او
خاوند در وجه چهارم خاوند مایه نوبسار سود دارد و سود او بطنی از حویالی او در مانع
فرود آرد و اگر از سینه یا حمره مانع بجنبه در مسک بپانند اندر آب اندر شراب

ب

س

چه بند خلاص باید و اندر مطبوخ چهار در مسک با پنج در مسک بهند **امیج** در قوتها
 در خلط کوه انده خواجه ابو علی سینا میگوید که در دست است که از خشک و اندکی
 میل به سردی دارد و برها را سخت کند و عصبها را سرد دارد و همه را با غایت کند
 و دل را درت مهر و فهم زیادت کند و پرورده او طبع را نرم کند و خداوند بر او
 سود دارد **اشق** صمغ انجودان است که در کف تا جو درجه دوم و خشک بر برجه اول است
 کفنه است که نیش بر خزان بر و سسله و اما سپهای صلب با طبعی کند تا نیش کند
 دارد و جواهرهای بره ای پاک کند که درت کرده را بخورد و گوشت بر ویاند و خداوند در
 تنی که راه او را طبعی حاصل معرق الت را بنویسند و در خاصه اگر با میل که با کفنه
 دهند بر بوق و صیق النفس را بر درت کشان او به ان حد است که بهم بود که در هندیان
 که کفنه بر ویسلان خون آرد و شربت از وی یک در مسک از موده اند و نیم مشال کفنه
 فیکر معن از خود این دلیری نیاید و از هیچ کس نیندیم **انزوت** صمغ درخت خارناک
 است اندر پارس نیشدات و سرخ مین که سرخی او از تابش آفتاب است و سینه اندر
 سایه برک باشد کم است بر درجه دوم و خشک بر درجه اول او را اندر بره قوی و
 ضعیف خربلت خاصه اگر بشیر بر ورده باشد مسهل است طبع بران زود مرود آرد
 و طبع جوان در برتر بچینیاند و بیغم خام از سر زود آرد بسیار مرودن او اصل کند
از خود نفع او در نوعت مزاجی و سپنج برها بهتر است گویند کم و خشک بر درجه دوم
 در دروی قبضی است و درج او قوی تر است و در دروی بر ایند است طبع او در درج است
 کند خاصه در درج و با و با بشکند **اسار** بنی است خوشین می و هیچ از نافع تر است
 کم و خشک است اندر درجه سیم و خشک او که از کرمی است سده بکشاید و در دره
 احتشاک کند و عرق الپ و در کسری را سود دارد و اندر استفا و بر قان و
 بیماری میگویند پس زود صلبت هر دو را نافع است و او را در کفنه است و خانه را و کفنه

قوت **ده اشق** بنی است بر درخت صندل و بلوط و غیر آن برید آید آنچه سینه
 باشد یک باشد سیاه بد باشد در قوتهای او خلاف کرده اند بعضی گویند که کم است
 یک درجه و خشک اندر درجه دوم و بعضی گویند سرد و خشک معده را قوت دهد و
 قی با ندر دارد و با و با نای معده را نایل کند و خفقان باز دارد و از خجلا در و با نای است که
 بخواباند او را اندر شراب تر کند آن شراب بخواباند **اکنه الکک** بنای حروف
 است و قوتهای او حرکت است حرارت او بر برودت غالب است کم و خشک بر برجه
 اول اما آب سپهای صلب را سود دارد و **انسون** بنم با دیان روی است از بنی که کم تر است
 از آن در درجه دوم و خشک اندر سوم درجه تشنج و آماس اطراف نایل کند بخار او معده را دراز
 دارد و در تشنجی که در عین باطل کند رسده بکشاید او را در طشت کند و اندر تنهای کرمی سود
ابیل نرزه سه که قوی است کم و خشک است اندر درجه سوم از اخلاط سرد و قنهای او کم
 و قابض است چون ابله مجوزات مرطوب مطبوخ را نافع است **سوس** در در
 در جوارقی لطیف است و غالب از سردی سردی است و قبض اندر وی بیشتر از سردی است عصاره
 و طبع دروغن او چ قوی را سخت کند در وی را سیاه کند و دراز کند دل را از ترس هر خوش
 باز دارد حب لاس نرزه او است طبع را با نیکو در شراب حب لاس موده را **اشق** در
 بول دارد از جیض اسهال با ندر **اقینا** عصاره قوی است سرد و خشک است اندر درجه
 دوم منافع او همچون منافع مراد است **اقینا** عصاره قوی است سیاه معری است سرد و
 خشک است اندر درجه چهارم اسهال خون باز دارد اندر کج و قروح الا نافع است جوارق
 غریزی از زهر مائه و لغم با لک کند با در زهر خربانت **اسینج** از زهر مائه نیز کند سرد
 است اندر درجه سوم اندر همه کشت بر او کوزد و گوشت درت بر ویاند و تشنج اندر
 کشت بر ویاند از وی قوی تر است **اقوان** بنی است و بر او کوزد سینه برک گویند کم است
 بر درجه سوم و خشک بر درجه دوم اما صلب ساک اندر موده باشد تحلیل کند و خون نروده اند

ی

س

وی را اندر شانه بکشد اورا با بسکون او اندر شانه با اندر ما را العسل بجز نه ضعیف
آرزو کن آرزو کن معرفت کم دشمن است اندر درجه سوم دل را وقت دهد لیکن
خشنکی فرزند از رخ آرد **ایرساچ** سرس آسمان کن است بر کل او رنگه نماز در سینه
و بر شش آسمان کون آینه است برین سب اورا ایرسا گویند یعنی قوس مخرج کیم
است و خشک با جود درجه دوم او را با جود طبعی کشف و کجده را ببرد باره و حق کل
و سرکه طبعی کشف صداع کمن زایل کند و خواب آرد و طبع او نزله باز دارد و سرده را
که از رطوبت غلبه باشد ماده آن اندر سینه گرفته و بر شانه انداخته آنرا لطیف کند
خاصه اگر با میغشج دهند و ضیق النفس ذات الجنبه سوداورد و اندر سر که بپزند و در
سرکه مصفیه کنند در دندان ساکن کند لیکن سرکه او ملازه را زبان دارد و پسر که
سپز و دیگر سرد است سفار سوداورد و طبع ادرقی آرد **بجزه** منقی است برک او هر
کجا که باز آید تن مردم بوزنه سخت و مرخ کند اورا تخم است همچون تخم کندنا لیکن این
تخم بدان درازنی نیست و در سنگ این بزرگی گرایه و ایس است این بخت این بخت کونه
گویند یعنی کونه است کم باوکل درجه سوم و خشک بدرجه دوم از برک او با پستان
و خاب مرغ بجز سانه قوت با جود بر ایگزند برک او اندر مای الشجره بینه اخلاط حلیظه که
در سینه باشد نرم کند و بر آرد و تخم ازوی قویتر ضیق النفس ذات الجنبه سوداورد
و در طبع را نرم کند و طبع خام فرود آرد و بخت زود دن و اگر اجزه را با گوشت بپزند
افعال و ضعیف کند **استیل** این پستان در شش است و پستان در شش از بر آن گویند که در شش است
چنین و بر بیان کردن قوت تری او را بشکند قوی گویند او بپوست و بر مغان است اما کون
بجیل الفان زرد است و سفیدی زنده و آنچه فنی بیغشی گرایه در فشان بود و در طبع او با
طبعی و تری ملاء قوی است آن بهتر است کم است بدرجه سوم و خشک تا نزدیک آن غلبه
با سلاته اندک مایه زبان دارد با آنکه اندر او جاع المصل و عرق ان سخت نافع است

خاصه شانه که از وی و از سر که وی پستان در مصروع را و خد او نه مایه لیا را سوداورد
و با کپسین سوزد کمن و ضیق النفس در شش سینه زایل کند و سرکه او برین دندان سخت کند
و بوی و مان جوشش کند **اشنان** انواع است اما آنچه سینه است تندی جود العصاره گویند لطیف
رقت نیم در سنگ سر البول بکشد اشنان پارسه نیم در سنگ نادر سنگ حقیقی بسته بکشد
در دندان سرد سنگ آب استغفار فرود آرد و در سنگ بکشد **آبوس** موزنت دارد
چشم بزرگی بیسند سوداورد و در سوش او سفیده بر دارد **ام غیلان** موزنت ضعیف غرابی
از وی خیزد و سیلان حزن باز دارد **آرد قنای** این نبتی است برک او چون برک کبر
بشده مرد او را کیمه گویند از کاج و عسل الشب عوی تر است اما سمای کم را سوداورد
الابار و الک سر سرد و زینت بدرجه دوم سوش او سوزد او را ششهای پلید را
سوداورد خاصه در شش چشم را در عده طبعی کردن و نخته ساخته از وی و بر عده
بستن آنرا سوداورد و بکاز او سوش او آس کم را ساکن کند و ایس برطان را بر بزرگ
با طبع که **وف الابر** استیج موزنت کم و خشک اندر درجه سیم باوکل بشکند و سوداورد
با سمای فرود آرد **سفیج** سرد تر است و اندر وی عورت اندک و بخت آن عورت
اما سمای را تخم کند شرا بقیه خداوند ذات الجنبه ذات الریه را و خداوند در کله که
در وقت شانه را سوداورد و در سینه زایل کند و صفا فرود آرد **پرسیاوشان** موزنت برک
و از اندرون لب چاه رویه برک او چون برک کشیز تر است شانه ای در شش بسیار
و بار بخت و برین سبب تمامی او را شرفانی نیز گویند اندر سردی و گرمی معتدل طبع او
سنگی قوی را سوداورد و سوش را پاک کند و سپهر سوداورد و طبع را نرم کند خاکستر او پاک
و در عرق از نور الشب موی بر آرد و باره عرق حور و شراب موی را از کله **بلبلج** سرد است
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم صده را دباغت کند و سستی عروزی صده را زایل کند و صده
را در صهار سقیم را سوداورد **برک** او نوعی است از بزرگ خود بهتر کم و خشک

ب

س

مطوب را بچنانچه در بلغم حاصل شود آرد و اسهال کند و گرم بزرگ را و جمل القح را
برق بپزند برودت برودت دوم **بروم** کم و خشک است با قوی بودم با دار و با پسته
بر اسهال مایه می دهد و در او را زرد از موده فرود آید و **بان** درختی است از جنس جوز
عرب و جالبان ثمره اوست و بر شکل فتق است آن همچون دو حد است و این
مشک است گرم است بر جاسیم و خشک بر جرم دوم در معن آن عصاره گرم کند و اگر
از عصب صلابتی باشد بیرون نشیند زایل کند عصاره او یک مثقال با عسل می آرد
و اسهال کند و مفرات کفالت اسهال بلغم خام کند در معن او همچنین و اگر پسته بر معن او
چرب کنند و بردارند بر سبیل موم و شیان همین مغفقت کند **بسان** معروف است برک
ارمانند است و بوی او بد و نزدیکی نمود بسان گرم و خشک بر جرم دوم و روغن
او گرم و تر جت البسان و عود البسان خداوند ضیق العقب بر ذات ابره سرد را و مفر
را سود دارد و مده را پاک کند و جگر را قوه دهد و ادرار کند و در معن او قوی تر
نافع تر از زهره می باشد و اندر عسر البول و باد زهره زهریات **بهمی** یعنی است و دو
وغت سرخت و سفید کم و خشک است در جرم دوم دل را قوه دهد و معنی زیاد است
کنه اسهال سودا می باز دارد و **بباید** پوست کند بوی است گرم خشک مده و جگر را قوت
دهد و سنگ باز کرده و باره غل مغزش ساینده و اندر زهره می چکاند در د شقیق و صندل
سرد را سود دارد و با و نای غلیظ را بشکند **برزیدان** جرمی است از نای اختار است
که سفید باشد و غلیظ و بوی خطها را بسیار باشد هم رنگ و سبک است و آنرا امل می باشد
خطمانه آرد و بار یک شده و سخت سفید باشد جدا شده است بر جرم دوم و خشک بر جرم
اول اندر وجع اللثامل و نفوس سود دارد و بیا به زیاد است که **بابونه** یعنی است معروف
شکند و از بعضی زرد است و بعضی بنفش گونه گفته اند که گرم و خشک است بر جرم اول اندر
وجع اللثامل و نفوس سود دارد و نرم کننده است و تحلیل کننده مانه کی را برید و در مایه را

قوت هم

قوت دهد بدایخ ماده را از زوی تحلیل کند و چربی بد و جویب نکند و این خاصیت است
بهار یعنی است نیکو و شکوفه از زرد است او را بشنید من کار چشم که نیک کم و خشک است
بر جرم اول بوی او با و نای غلیظ را که در ناحیه نای ناست برود و دیگر منافذ او بمنافع باز
نزدیکی است **بسیج** یعنی است معروف بزبان پارسی فنک گویند سه نوع است نوعی را غم است
بعضی سفید است بر بعضی سیاه و بعضی سرخ و اندر طبع با سفید بکار بیاید نماند او را اندر
سرکه در معن کل بچنانچه در د و نای آن کم ساکن کند و همه در نای مهربان سود دارد **بروی**
یعنی است معروف خاک کز او بجای قرطاس سرخته است نفت خون و سیلان خون را بر سرد
دارد و **آورد** در خاریت سفید او را اسهال که البیضا گویند خاری او از خاری خشک دراز
ترت و از نای سفید تر او را نخی است همچون تخم کاکیان لیکن که در انسان بیخ او سرد و
و در می تحلیل است و تخم او گرم است و لطیف و بعضی گفته اند که جله او گرم است اما سبهای یعنی
ریشخ را سود دارد و طبع او خاصه طبع بیخ از مده و صغیف است اسود دارد و اسهال کنن باز
دارد و خاصه اسهال که سیدان از مده باشد او را کند و خداوند تب یعنی اسود دارد
بل در وی هندوی است و گویند قشای هندوی است گرم و خشک است بر جرم دوم چاره های
را که از عصبها افتد چون فالج و قوه سود دارد **بوش** یعنی است از ناحیه در بنده آید
او را بوش در بنده گویند بر آن پس گرم و نفوس کم مطلقا سفید سود دارد **بوس** معروف است
بعضی او را در حمال گویند سرخ است و سفید است سرد است بر جرم اول و خشک بر جرم دوم
سوفه و شسته چشم اوقت دهد و نری او را بچینه و اسک باز دارد و نفت خون باز دارد
او را با آب بر بند اما پس سرد را و خداوند قروح الاضمار اسود دارد **بلادر** گرم و خشک
اندر در جرم چهارم عسل او ریش کننده است بر معن او دار الثعلب یعنی اسود دارد و در
عصبها و نای لخته و فراشکاری را سود دارد همچون او را همچون القویا گویند این همچون
بکار در نده خداوند دسراسر و مالغی لیا را زبان دارد و بکده مالغی لیا آرد **بیش** زهری است

بی

س

ش

موردن قائل بود و اسکندر پند هر است چش موش حیرانی است همچو موش در چ او را می
 داند و با پیش بینی بود او را پیشش موش گویند و هر پیشی که این بنت نزدیک او رویه نمود
 نیارد این بنت بهترین زیبایی است **انرا حرف الیم** جفتیانا اصله مطاول شسته باجل
 الزاونه جیت فی الجبال والظلل والندا و هو بنت لومنی رسی جفتیانا لان اول من عرفه
 و ظفره جفتین اللک کم و خشکت اندر درجه دوم وزن دو در سنگ اندر سپک کبیر
 جگر و سپر ز کشتاید و معده سرد را با تراب سرد دارد و باور هرگز ندان کند کانت خاصه
 سکه بود و بازن کوشن بول و جفت کشتاید **جاوشیر** گویند تراست که لوان ظاهر او زرد باشد
 و باطن او سفید و اندر آب زرد حل شود کم است بهر چه سیم و خشک اندر دوم با دارا الکنه
 و اندر هما و نفوس و ارجاع حاصل سرد و ناخت **صعده** فرغیت از شیخ و کم است اندر دریم
 سیم و خشک اندر درجه دوم صلابت سپر ز را در کارا و استقامت اسود دارد و او را
 بول آرد و جفتی لکنه کشتاید **جبار** شکوه باز پارسی است توت او همچون توت شیخ انار است
 و عصاره او همچون عصاره لیمه البید است **جبار اندر** جیتی است شکوه او همچون بلوغ است
 سرد است و قابض و منغف آن همچون منغف بلوغ و عصاره الراجی است **جود** از جیتی است
 میس به پیش را سفید کند چو جیتی است همچون زرد و دل را قوی کند و قوه دهد و قوی
 نتر از دروچ است و تریاق هر زهر است **جوز بر** اکرم و خشک است اندر آفر در جادوم جگر
 و سپر ز را قوت به و نم معده را و حاد و زهره البول اسود دارد و قوی باز دارد و خدا
 اوجاع حاصل سرد را اسود دارد **جوزمانی** زهر است خمر کنده و خراباننده و مانع رایه
 و دشمنی دلت یک در سنگ کنده است و دگر گیت کنده **جوز الهی** که نازوت و اندر جوار
 معتدل است اندر خشکی با قورجه اول است که او کشته اندر سرد است بهر چه اول اندر رسد که است
 بهر چه سپر ز را نرم کند و با سر که مضمضه کننده در دانه ان ساکن کند و اندر سیلان خون مانع
 است **جوز الهی** همچون که ز خوردنی است و است او ضعیف است و کمتر از کوز خوردنی است

فی آکنه است

قی آکنه است لیکن فعل او ضعیف تر از فعل فرین است و کشته نش قوی تر از جمل است
 و از جبت مازنیون در جیم **جیلک** که بهی میگویند تخم زرد سیاه است و پوست پنج
 او تر به زرد است قوت او قوت فرین نزدیک است لیکن جزئی خطرناک است **جیسین** همچون
 سنگ است تخمه تخمه تر و روشن و شفاف او را با یکل ارضی و عسل و عصاره لیمه البید
 و چشانی طکی کشته ر عاف باز دارد و او از جمله زهرات که مفاقی آرد و الله اعلم
وزف الدال در روچ جیتی است و ظل او معده یک بند است از آنکست باطن او سفید است
 و ظاهر او اخگر کند است و بزردی کرید و سخت است و کم و خشک بهر چه سیم دل را قوت
 و خفان باز دارد و با زهر کند ان کفم است **اد فلفل** همچو سکه سپید است لیکن
 کوچک است و بسیار صلب آکنه سخت در جت فلفل او بهر چه آیر طیم او بطیم فلفل
 است کم است بهر چه سیم و خشک بهر چه دوم شکری برود معده را اسود دارد و باه
 و **دهمت** درخت غارت نموده او برک او بکار آید نموده او قوی است جبار که اندر
 تریاق او بکار آید نموده او سخت تریاق آن بوده است بپسل می پرورده اند
 و منغف لیمی مایه کرم بهر چه سیم و خشک بهر چه دوم فلفل را و سستی عصبها اسود
 را تا سس سپر ز را تحلیل کند و قوی کشتاید **دو فرغ** که ز سپانی است کم و خشک بهر چه
 سیم و کرمی او غایت تر است جفتی کشتاید و عسل البول باز دارد و او را **دوم** **دوم** عصاره نباتی
 است معذرت بعضی گفته اند سرد است لیکن درست است که اندر خشکی بهر چه دوم است
 چو آهنی تازه را برود یاند و معده را قوت دهد و اسپهال باز دارد و هیچ رود ناما و شش
 معده را اسود دارد **دومین** روغن بهر چه کم و خشک بهر چه سیم تحلیل کنده است حیوانه
 او جاعه حاصل سرد را اسود دارد و چون با باد الاصول و هند و حب القوی را بر دل آرد و اما کتا
 معده را و مصلاب هم اسود دارد و در کوشن زایل کند و بر کلف نش و بترشانی
 عقیقه و بر کطکی کشته اسود دارد و در عن ترب اندر تحلیل بود نزدیک است روغن سرسما

تویاق

در روغن یا سوسن گرم و خشک اندر درجه سوم عصبها را قوت دهد و در درجه اول کند خاوه در
رحم و براننده اند و روغن انجیر و روغن کاکلیان گرم است بر درجه اول و در درجه دوم
طبع گرم است و روغن زردکس گرم است بر درجه دوم و در درجه اول بر روغن شنبه نزدیک
است مانند کی سید و سر مار و راه رسد دارد و روغن شنبه روغن بابونه نزدیک اند
اما بابونه گرم است با عدال و شنبه از روغن گرم تر است افعال روغن شنبه با افعال روغن
زردکس نزدیک است لیکن بوی روغن زردکس نیز بوی است اندر حد روغن شنبه بوی بکار دارند
و روغن زردکس بوی بکار دارند و روغن بگیری گرم تر است بر درجه سوم و روغن باب
در روغن بادام طبع بود نزدیک روغن کل و روغن لاجاج اندر سردی و قوی بی بوی
پس گوید که در اندر روغن شنبه قوی است سردی و ترسی میل دارد و روغن سداب از روغن
حب الفکار گرم تر است از روغن بادام را بشکند و در روغن کس نایل کند روغن موردین
موی را قوی کند و سیاهی بر روی نگاه دارد اندکی میل سردی دارد اندر حد روغن شنبه
سخت یافته است مادتها را باز دارد و روغن قسط سیاهی بر روی نگاه دارد و گرم است
عصبها را سرد دارد و روغن کل و است و مانع از اسهال کند و در روغن اعدال تر است
و مانع نگاه دارد و قوت نم زیاد کند **دب** عیار درخت جبارکش را چشم را
و شش را زبان دارد و اندر از بگرداند بر که کوفته بر آسهای مینی و ارجاع حاصل نماید
کنند سود دارد و شمره او که تر باشد اندر شراب کچنه بخورند پا در نه کردن حرمت است
غرف الما بوی قوی و بی شکر است مالیده و بر زبیده و باوی شانه های ضعیف است
شکند و مالیده و مینی است که کوچک اندر روغن بوی زنده نزدیک است بول سماق سرخ تر است
گرم است بر درجه دوم و خشک است با بوی آن اندر آسهای صلب و در روغن مینی مانع تر است
در بر وجه های عظیم و رویشهای متوسخ بر آن کند سود دارد و در اراد بر اول و طبع کند
بیل بوی خیر بوی است نایل تر گویند گرم است بر درجه اول و خشک بر درجه دوم و جگر سرد را

سود دارد و در قوی **سوس** عصاره طبعه الیست **سوس** بعضی سرد است و در روغن خامی
است و بعضی کبابی است بخت تر است و بزرگ است و بعضی سیاه و تمام رسیده و از جلیله
رند و آنچه زردی او بینه می گویند بهترین است خاصه آنکه صلب و سبکی تر است و از جلیله بعضی
صغیری است مانند گرم تر است و سبکتر است و آن است که در میان او همچون شتر است جمله تر است
سردی اندر درجه اول و بخت اندر درجه دوم **غرف الواء** در درجه اول و در درجه دوم
تنبقی است و غلیظی و اندکی تیزی است و اندکی شیرینی و ترسی بسیار اما سبب غلیظی تر است
او سکنه است و لختی و است است و شیرینی و قوت تیزی و روی لطافتی است که قوت
قبضی او را بکند از نه و بد مانع رسد و درین لطافت و قبضی در روی خاصیت نگاه کردن بر
اندک است **وج** بیخ نباتی است که اندر آب سرد و بهیچون نباتی که آنرا بر روی گویند که خشک
است بر درجه دوم گرمی زرفان را در درجه اول را و شنج و کونکی عصبها را موده و جگر
سود را سود دارد و رسد زرا لا عوکنه و فراموشی را نایل کند و او را کند و در درجه اول و در درجه اول
غرف الزا بیخ طبع او لطیف و نخل نزدیک **زونا** تر است و خشک است اما تر
سرخ ششم و سرخ و نه گوشت است و از جانب راسته آنرا آنجا نباتات که
گوشت است آن بر آن نبات جنبند و کند و ترسی آن بر روی و پوست این نباتان و
زوفای خشک نباتات گرم و خشک بر درجه سوم او را با آنچه خشک اندر غسل بپزند
ذات الیه و منقش النفس سرفه را سود دارد و خفای نایل کند با بوره و آنچه گویند خورد
و ضمنا کردن سبزه سخت سده ما سود دارد و جداوند استسقا را مانع بود و سهال تنم
کنند که گمان و حبس الفج را برون اند خاصه اگر او را با قردمانا در آب دهند سهال زیاد است
کنند **زینا** گرم و خشک بر درجه سوم و معنی است و قوی باز دارد و زنی از او با دانه
در شکم باز کرد خاصه با درم **زینب** گرم و خشک بر درجه دوم موده و جگر سرد را سود دارد
و زنی آرد و با دانه را بشکند و شکم باز کرد **زوفرا** مینی است بکلی همچون آنکه اندک او را خورند

ب
س

کوبیده و دنیا سبزه کوبیده کم خشک و انداختن خشکی کردن بنی همچون سداب است کرم
زده خوردن و لطلگی کردن سود دارد **زنج** سیاه است سرد و تر است بریده دوم بکار
اثر فالج در غشه آمد در درد او ششواهی برود و پنهانی بر اید و بوی دمان ناخوش کند
در اکرمه که که کسی با دهنه زهر باشد و علاج آن شیر تازه بود و نوش ما و پسته با که اند
عاید بود بکشد و بار و عن کل در وی کم است **زنج** زرد است سرخ و سفید کم است بریده
سرم و خشک بریده دوم سوی را بریزد و با پیله سرد و عن اند در وی کربار دارند
در ریش برود را سود دارد و زنج سرخ اند و حوره یعنی در ریشهای دمان سود دارد
و بار ایستاده بود کشته سبزه کم را سود دارد و بر آمدن بریم از کل پاک کشته **زنج** زرد
نوعت بعضی همچون اسفنج است و کثیف است و بعضی هم بسکلی است اسفنج است لیکن بسکلی
بعضی برنگ کل است یا بخش است هم است پنجم شکل سمار و عن باطن آن نرم و ریزه
و توتور ظاهر او آماس سخت و آنچه آماس است اندرسون بکار آید و آنچه نرم است اند
داروی چشم بکار آید و آنچه بر شکل اسفنج است اند در وی که در قویا بکار آید **زنج**
کرم و خشک یا قویا دوم بر اجتهاد را و بیانه و سو حکمی آتش را سود دارد و خوردن
شدن دانه ان باز دارد **زنج** کم و خشک بریده چهارم ریشهای پلید را سود دارد
و زنجار که اند آهن و سه که کشته کوش بن دندانرا سخت کند و اند در وی ریش چشم
بکار آید **زنج** ایستاده کم است بریده اول و خشک بریده دوم قابض است و دانه آن
سفید کند او را میوزانند و با تراب برهنه سنگ کرده و مشانه را بریزانند **زنج** چینی است
همچون قیر از درخت صنوبر کشته بقرع و این حق را بر اندانی که لاغر شود بر دو سانه و
بغض از بنی بر کشته خون را باقی بکشد و فرود کند و اندر پاشنده تر قیده کشته سود دارد
دانه دارا شلب و غیر آن سوی بر آرد و **زنج** در زده است که دانه است کرم بریده

دوم و خشک بریده دوم دانه آنها را سفید کند و بن دندان سخت کند خانه که در و طول
ریشهای پلید را پاک کند و کوشه و بیانه و اندر در وی کربار آید و هر دو نوع خداوند
صع را در حقیق النفس را در و پهلورا و فواق را سود دارد و در مسک زرد و اول
با تراب برهنه معرفت کند که کان باز دارد **زنج** حقیق بندی است و کل است
روی را قوت بخشید و اندر روی تکلیل است و بعضی بی خشک و یکی آماس را سود دارد
و بندی بریم آمدن در ریشهای کوش را سود دارد و ریش دمان و آماس کوش بن دندان
را در و چشم را سود دارد **زنج** سرد است بریده اول و خشک بریده دوم روغن
او مانند کی برود و طبع آنما سبهای کم بلقی سود دارد و **زنج** کم و خشک بریده دوم قوت
او همچون قوت روح است **زنج** کم و خشک بریده سوم عجبها را قوت می دهد و سینه را
پاک کند او را بر بول و طلق کند **زنج** چینی مرکب است قوت سردی را سود دارد
و مسک کرده و خانه بریزانند و عیسر الجول و قویا را سود دارد **زنج** لطیف کشته او
او را ببول او را در طلق و قویا را سود دارد و خوردن و طلق کردن و اندر روی
قوتی است اسمان کشته خداوند و ج المعاصل را سود دارد **زنج** کرم است
با اول درجه چهارم و خشک اندر درجه دوم یا دانه را کشته و در وی نغمی است تکلیل
کشته است اندر آب کم و دانه که اندک خورند در حال او از صافی شود و بیانه زهره و خلیه رخ
بجز نده سرفه کم را سود دارد لیکن نموده و جگر از زبان دارد **زنج** کم و خشک دماغ را
پاک کند و بلغم عظیم از منافصها و عصبها فرود آرد و جب القوع را بکشد و خداوند قویا
و نفوس را در عرق الف را سود دارد **زنج** داروی هندی است مانند سورنگان کم و
و خشک بریده دوم خداوند نفوس را و علاج مناسل بلغمی را سود دارد و جب القوع را
پاک کند **زنج** کم و تر است اندر درجه دوم فرود کند و آب پشت زیاد کند **زنج** ایستاده
کم و خشک بریده سوم اخلاط عظیم و جب القوع را با سمان پیارد و بطن بر وی سود دارد

بی

س

مب الغفل از انماي پشت راقوت دهد و معاشق پنج اوست **مصر** اينكه از آهن كنجته
 و آهن تاب كرده بپستي معده و آنگاه بس سوزا سود دارد زنگار آهن نيز ايب بوده
 بر دهنش بپوشانند و نوس طلي كند سرد دارد و با سبزه كه سوده اند زكوش بچانه ريم با بود
 از كوش با نه دارد و زغال آهن صنيف بربت از زغال سس از در اسماي خداوند است چنانچه
جوابه خداوند سبكه كرده را سود دارد و در خون افتاده باز دارد و ليكن معده را
 بخت رسد و طام بپزد **جوابه** سبكه كرده را بر زبان **جوابه** سوده سبكه كرده را
 ايك پستان باز دارد و كند از قه و خاير و پستان بزرگ شود **سبكه** ماز اين سبكه
 ماز معده كويده بر بار كويده پنهان كويده بنده سود دارد **جوابه** سبكه بپشت معده آرد
 دارد و اگر بجز ندهد اگر از كرون بپا و بپزد چنانكه معده را بپوشد دارد **جوابه**
 موز و قه آرد و شسته اسماي سودا كند خون آنرا كند **جوابه** از زرد كند **جوابه**
 طبخ بشير و پش و نماز سود دارد و غذا و نوز خفان و راقوت دهد و آهن صفا بچانه
 با نه دارد و حوزدن و طلي كدن لاشكي نشانه و اسماي صفا باز دارد **طريف**
 بپستي معده و جگر ناي كند و اسماي خون باز دارد خاصه اگر بشير بز حشا بنده
 خورنده **مطلب** بر صاع كم و نوس كم نموده سود دارد **طريف** كند از كم خشك
 بر رجه دوم اندر علت در ب و موزج الامار و خون آهن از زخم و از بوسه سود دارد
طريف كند كبر اما س نرم صفا كند و در او ريشهها و بپز نار خشك كند خاكستر او سوزني
 اكنش كند سود دارد و گوشت خزوني را بكوند و در ريشههاي پليه را خشك كند بر كند
 اندر شراب بپزند و مضمضه كند در دندان و حوزده شدن باز دارد و اگر بجز بپزند
 را سود دارد و نوزده اسپهال باز دارد و بر كند او اندر رسر كنجته و صفا كرده بر سپر
 صفا كند سود دارد **طريف** لاي و ريشه اسماي خون باز دارد و نوزد خون باز دارد
 و حضرت زهرا و حضرت و با باز دارد خاصه اگر اندر شراب دهند و جواحتماي تازه را بپزند

بعده

ابو حنیفه

و بر سوزني اكنش كند ريش كوشن باز دارد **طريف** بين كلكها نوزديك **جوابه**
 بپزنج خج قحط بجز با نه و با شكه كه سبوش كند و با پست جبر او صاع صفا نموده
 دارد **با سبزه** كند كم تر از ديگر انواع است و در خون او درد عصبها را و پهلوان را سود دارد
بپزنج هر بنايي كه بشير دهد بپزنج است ليكن آنچه موز و قه است بپزنج عشر ريشه و لايه
 در عطش و ما هر دو در ماز و برون و فلفله فلفون اين را بچ برك كويده كند است و همه
 زبان كارت و بپزنج حلقق لايه را كويده كند انكه بشير او اينست كه بعضي مردمان او را
 نزيق مرادي و قوسجي كويده و بنايي ديگر است مانند نبات خورده برك او اگر اندر برك
 خورده نرم تر از آن است و ساق او سرحت بشير بپزنج بر دندان مانده بر زبان و بپزنج
 حوان دندان از زدي نگاه و اندر چاه اندر بس كه بپزنج مضمضه كند در دندان
 بنشانند بشير او سه قطره بر پست جبر با بران يا بپزنج چانه و خشك كند و بهر هند اسماي
 باز دارد اگر بشير لايه اندر اكل كند مابى بر سه آب افند **جوابه** كاف كا نوز سرد و خشك
 بر رجه سوم با سركه و با آب مورد و با آب مورد خون آنكه از ريشه باز دارد و صاع كم
 سود دارد و حوزده شدن دندان را موز و آرد تا زيادت نشود و اسماي صفا بپزنج
 دارد و بپزنج از كند **كند** بر رجه دوم و خشك بر رجه اول كند و خشك بر رجه
 سوم و ميل بسردى دارد و ريشه صفاي كند و اندر ريشههاي بلخي سود دارد و اندر و از ريشه
 قه چشم بكار آيد و قه باز دارد و قه را و معده راقوت دهد و بر صفا بپزنج كند و از ريشه
 و اسپهال باز دارد **كند** عوارث و آنكه است بر رجه دوم اسماي خون باز دارد
 بر با صفاي معده راقوت دهد و ماز نهاي باز ندهد باز دارد و بر آهن خون از كند
 باز دارد و خداوند خفقا نوز سود دارد **كا فلفوس** كم و خشك بر رجه دوم خداوند
 عرفي النشا و او نوس را سود دارد رسده بپزنج و خداوند برقان سودا بپزنج سود دارد
 و حيفر زرد آرد و در ربول كند و عسبر البول ناي كند **كند** بر رجه اول كند و خشك بر رجه

ب

س

بلغ

کیویت

سوم خاوند تنج و خاوند سرز کن را سود دارد **کنش** کم خشک تقابل درجه چهارم
 برین و برین طلی که ندرت نایل شود و عطیه آرد و او را ندرت آرد و بی آرد بخت
کبار کم و خشک برجه سوم سه و یک یک یک و شانه را پاک کند و او را
 و آن خانه دارنده آوند صافی کند و تعلق کن را سود دارد **بخت** کم و خشک برجه چهارم خاوند
 کننده را سود دارد و با نظرون بر نوس طلی کند سود دارد **کسب** نباتی است کم و خشک
 برجه دوم نوزاد و برین کننده و سوزاننده **کنگر** و صبح و صبح است **کبار** در حث
 از نوزاد سین یاد کرده **آید** کنش کم آرد آب که خاوندت کن را سود دارد و آب
 سده بکشاید و صیغ فرود آرد و او را ندرت بول کند **کاش** همچون جابویرات که در ده
 اسهال آب اسهال مده صفا کند در هم را کم کند **حرف** **لقام** لادن کرم برجه اول
 و خشک برجه دوم نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد **نور** نوزاد
 و او را ندرت برجه اول و نوزاد کرده آید است **بسته** بسته نوزاد است کرم برجه اول و
 خشک برجه دوم او را برین طلی کند که خشک و تر و خورش سود دارد و در
 او نوزاد باز دارد **لا** نوزاد کم و خشک برجه دوم و خشکی او برجه سوم رسد به خط
 یک که با خون اینخته باشد با سهال برین آرد و در مکان چشم را نیکو کند بجای است و اختراع طلا
 بر خاوند در و یکله را نافع بود **کف** لاغری آرد و خاوند برقان و خاوند در دیگر
 و خاوند استقامت سود دارد **سان** **اصفا** کرم برجه دوم و تر برجه اول خفقان
 باز دارد و قوت مردی نوزاد **سان** **انور** نوزاد کرمی و مردی و خمدت و معنی است خفقان
 و در تنگی نایل کند خاصه اگر آن در شراب فرغار کنند و سودایی را و خاوند سره را سود دارد
سان **محل** مردی سیلان خون باز دارد و این منفعت از بزرگ و از نوزاد یافته شود
 یک او بر آن کس کم و غله و آتش پارس و ریشهای پلید نند سود دارد و در او **العسل**
 نکرار که نیاوده کرد او را بکند و نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد **بلا**

عصاره

عصاره او سینه ریش را سود دارد رسد و یک کشتید و صغری سوخته نوزاد آرد **خف**
المیم معشکی کم و خشک برجه دوم سه و یک کرم و نوزاد و نوزاد
 تخمیل دهد و بلغم را بکند و او را سود دارد **ما** نوزاد کم
 و خشک برجه چهارم حضرت او اندر جگر بزرگ اما آنچه بزرگ او همچون بزرگ زیتون
 بود او را بس که معبر کنند خاوند استقامت را سود دارد **مرو** انوع است آنچه او را
 مرد سینه کوبند معتدل و مفرح است تخم نوزاد نازنده است بلغم را از معده نوزادید و
 معده را قوت دهد و سچ باز دارد بوی او برک او صراع آرد خاصه آن در میان شرب
 خوردن **مقل** **ابو** کرم برجه اول نوزاد کننده خورده و در کردن خاوند بر
 سود دارد و سچ و تیزی دارد او را نوزاد باز دارد **منات** کشته از نوزاد است
 الخفقان است کرم و قوت تا درجه دوم آندها را قوت دهد خاصه اندام کوفه را
 و برستی عضله و نفوس خفا کند سود دارد و دشند را و فصل صحت شده را نوزاد
مک **مشج** کرم و خشک تا برجه سوم و طوبتها را از سینه و شش مرود آرد
 و تا سه و خشک کشتن باز دارد او را بول کند خوردن و در کردن یک خورده و
 نفس فرود آرد و برستی عضله و نفوس خفا کند سود دارد **مقش** انوع است کرم
 است برجه دوم و خشک برجه سوم نوزاد صافی کند و با سه که برین ابرج طلی کنند
 سود دارد **منیسما** احوال او همچون احوال مرقتشات **مقش** کم و خشک برجه
 سوم سده و باغ بکشاید و صراع بلغمی و سودایی نایل کند و پرورده بر آن کس بلغمی و باغ
 خفا کند سود دارد در عن او مانده کی بر **مویز** کم و خشک برجه سوم او را بکند
 طوبت او را نوزاد آرد و در او **مغالب** طلی کند موی بر آرد و با نوزاد طلی کند
 شش را بکند **مویز** کرم برجه سوم و لطیف کننده و یک کشته است در کوشکی
 شکسته و نوزاد و لغوه را حوزون و طلی کردن سود دارد و خاوند یک جبهه اندر روغن نوزاد

ب

س

حل کنند و اندر مینی چکانند شقیقه صواع سر او صواع را سود دارد و اندر طبع سحر حل
کنند و همچنین بکار دارند هم این صفت کند و بدان معضمه کنند و همه از سر جوانند
شراب حل کنند و به بند خون بر آمدن از شش باز دارد و نیم دانگ اندر بسکنجین
یا اندر رب غرقت یا اندر طبع عروس به بند درد حلق و خنای زایل کند و اندر
آب عیار یا اندر کتاب یک طسوج حل کنند سر فر ابل کند و خداوند خفکان
را سود دارد و اندر طبع زهره و ناخواه دک و یا خداوند معضمه و خداوند
مفقار سود دارد و اگر بسینه و معده و جگر اسپمی رسد نیم دانگ یا دو انگ
کل استنی و دانگ زعفران اندر آب عصب الغلب به بند سود دارد و خداوند خنای
را یک جبه اندر طبع کزین به بند سود دارد و خداوند پسر زرا نیم دانگ اندر شیر
تازه دهند سود دارد و نیم دانگ اندر طبع حسک انگدان مغز است آنها باز دارد
و با شراب به مغزت درونم کرده باز دارد هر کم و خشکت به برجه سوم اندر
دنان کاه دارند بوی دنان خوش کنند و آن آب که بخلق فرود رود در شتی حلق و سستی
معه زایل کند و سره ترسار در پهلوی راستگی نفیس سود دارد و آردانه صافی کنند
و با شراب شب بر لب است طلی کنند بوی ناخوش بر در با شراب معضمه کنند و نه اندر سخت
کنند مغزت زایل کند و حمزه شدن زایل کند و باز دارد و برایش بر آنگه خشک
کنند و اندر چهار میاج چشم نافع است و اندر طبع افسیق یا اندر طبع ترس به بند معده
یک باقی حب العرق را بکشد و بکشد که اگر معده را یک باقی اندر سب آبی و سینه
سج و قروح الامعاء سود دارد **مایشا** سرد و خشک بر برجه اول با آما سهای کم
تنده سود دارد **ملب** کم است بر برجه اول و سخت خشک است در پشت و تنی کاه
سود دارد و خداوند طبع و خداوند سنگ که ده و مشانه را نافع بود **دانه حبه**
الموکت شاه دانه نیز کوبیده و معده را ریان دارد و برکی او با صرع فریه کربا خوش

بیا بانه

به برجه و سوزن با بی آن کوزه نرطیح فرود آوردند و از پوست جدا کنند جهت عدد تا
عدد نماند و بر اثر آن آب سرد خورند و رطوبتها فرود آرد و اگر خشک آن معطلی
کل با آن بکوبند هر سه است در است و خشک بر برجه اول با آن پامیزند و بخورند معده
مغزت کز کند و اگر کسی را معده ضعیف باشد تا کوفته و ناخاییده فرود برد اسپمال
و مغزت کز باشد و هر که بقر خایه اسپمال بیشتر کند و هر که کتر درشت تر خایه اسپمال
کتر کند بول است **مایران** سفیدی را از چشم بر آرد و سپایی را وقت دید خایه که
عصاره او اندر کشته **مایزنج** سود مغزت چ او اندر آب دانه مای با مایه مای بر سر
افند برین سبب او را مایه نهرج کوبند اندر دانه مای سپیل بکار دارند و رطوبت غلظت
فرود آرد و **صوف الزرن** کاپس مس سوخته جراحیها بر ویانه چشم را باز دارد و خاصه مغز
و آنچه مغز کشته زرد آب فرود آرد و از خداوند است **نار دین** سبیل روی است اندر آب
سین یک کده اید **سینل** کم و خشک بر برجه دوم اندر ریشهای بلید و پوسیده سود دارد
سزین کم و خشک بر برجه سوم سردی عصبها را سود دارد و عصاره او کم را که اندر کوش
بود کشته و آردانها که اندر کوش افند میرد و در دانه از سود دارد و سزین دشتی بر
پیشانی مانده صواع زایل کند و سده چینی کیشید و چهار در هم فراق و تنی باز دارد **سینوز**
سرد و ترست بر برجه دوم خداوند صواع کم را سود دارد و بر آما کم کنند سود دارد
شراب اسوده و پسر فر سود دارد و بوی او شوت علاج بنشانه **سوزنک** کم و خشک
است بر برجه سوم معده و جگر سرد را سود دارد و ریجای سپیل با سده **سوزنک** کم و
است با خوردن سیم اندر خنای و کونک چهار میاج عسر سود دارد و ملازه را که فرود
آید به بر دانه **نفظ** سفید و سیاه کم و خشک بر برجه چهارم سفید لطیف ترست
سزین و منصل را خوردن و طلی کردن سود دارد و اندکی از دانه آب کم بخورند سزین کم
دشکی نفیس و در شکر اسود دارد سیاه از سفید نافع ترست در اربل کند و حقیق فرود

ب

س

نوی دانه های سوخته را در آب شسته چتره اسود در او مره چشم را خوب کند
روز السین سوسه قابض است و خشکی کننده است و بهمنای رگها بکشد و باو با
بشکند و خون را بسوزاند و بکند نام ایجاد اندک از وی بوی دنان خوش کند و صده و جگر را
گرم کند و او را ببول کند و سنگ کرده برون آرد و خندانند شانه سرد و ضعیف را سود
دارد و کرده را گرم کند و حفظ از زناوت کند و عفونت را که اندر مینی بود پاک کند و پستی
بن گوشت و نه آن را سود دارد **سوسه سوس** گرم و خشک است بر جگر دوم خندانند و حفظ از
سود دارد همچون که با دود از نزله باز دارد و در دانه ان نایل کند و تنگی نفس که از
سری بود باز دارد و لاغر کند هر روز چهار دانه نیم با پکنکین و آب برهند فربهی باز دارد
سوس این دارو را کلیل دارو گویند گرم و خشک است بر جگر دوم جوی و دیگر که مان را
بکشد **ساج بهندی** گرم و خشک است بر جگر دوم بوی دنان خوش کند و صده و جگر را سخت مانع
است او را ببول کند **سوسه** گرم و خشک است بر جگر دوم برک او و شوره او قابض است عصبا
را قوت دهد شوره او را بسوزاند و جو شاییده در دانه ان بر دانه ان که مضعفه کننده و اندر
دنان کانه دارند **سوسه دیون** سرد و شتی است خامه آنکه سخت گوشت گرم و خشک است بر جگر
چهارم زود آینه است و کشاییده و لطیف کننده است **سنگ** گرم است بر جگر اول و خشک
بر جگر دوم قابض است احشام و عصبا را قوت دهد و شکم باز کند **سوسه بجان** بیخ نباتی است
بتر آن باشد که سینه بود و آنچه سینه و سیاه بود بد باشد گفته اند گرم و خشک است بر جگر
سوم و گفته اند سرد است و بدین سبب او را با نیره و بیل دهند خندانند نفوس را سود دارد
و صده را زینان دارد بسیار او پسندیده است بند کشای دمای اندامها و عضله را سخت
کند فضیلت او آنست که هر گاه که ماده از جای خویش برون آرد آن موضع را قوت
دهد و کشاده را نماند تا ماده دیگر بجای آن باز نشود بر خلاف دیگر دارو ها و بدین صفت
جراحتها کن را خشک کند **سوسه** صند و فنی است گرم بر جگر سوم و خشک است بر جگر دوم لطیف

کنند

کننده است زود آینه خندانند خالی و صمغ را و خندانند صمغ سرد را و خندانند دردی
باونک ما و خندانند در سینه و پهلو و سر را گن را سود دارد و تریخ بلغمی کشاید و خندانند
او جاع حاصل را مانع بود **سوسه** شیره باقی است گرم و خشک است بر جگر سوم صده و
جگر را به است در دانه زینان دارد و خشکی آرد و لیکن اسهال صفا کند این سوسه اصله
اوست و صواب است که سبب بودیم گفته در میان آن پاک کننده است و سوسه نیاید در میان او
کنند و بهیم باز نماند و در جگر کند و در زیر اشک دم گفته تا خیر بریان شود پس از اشک
بزدن کبرنه و بنه نماند سرد شود و بکشاید و سوسه نیاید زینان چون کبرنه این را سوسه
گویند برین طریق حضرت از صده و جگر باز دارند و با سکه در روغن کل بر سر طلی کنند
صلح کن بلی کند **سوسه** گرم و خشک است بر جگر اول صفا سود آرد و آرد و اندر نفوس
در روغن المغا حل سخت مانع است ماده را از قوت اندامها بر آرد و خندانند که خندانند
سود دارد **سوسه آزاد** گرم و خشک است بر جگر دوم روغن او تحلیل کننده است برین
سبب صده را میکشید عصبا می سخت کشد ترا و اندامهای که از عصب است سود
دارد و خون را مانع بود **سوسه** بیخ سوسه سنگان کول است و اندر با بای الف تا
کرده آید است **سوسه** بیخ از معتدل است آنکه کبری درسی که اید و صفا او قصبه
شش را سود دارد در آرزو صافی کند و خشکی بنشاند و خندانند سوسه شانه را از زینان
کرده را سود دارد **سوسه** بیخ از معتدل است بلکه قوی تر از اسفنداج لطیف تر
سود و خشک است اندر مرهما بکار آید و خون باز دارد **سوسه** معتدل است حلق
را گرم کند و خشکی باز دارد و طبع سرد آرد **سوسه** در فزعت بهندی است روی بهندی
بیل الطیب که سینه و سوسه العصاره نیز گویند روی نارودین گویند از سبیل العصاره آنچه
بوی ناکبر است بشقوت گویند و خوش بوی است و سبیل او غذا است را آنچه سبیل او
بزرگ یعنی از زهر حقی دارد و خاک سیاه از وی می ریزد و نیک است نارودین آنچه نکرده

ب
س

و خوش بوی را گفته بود بهتر باشد در جلد سبیل کم است بر چه اول و خشک بود بر چه دوم
و باغ غزالت به موسوی غزه و چشم رویانند و نازدین غزلی ترا اندرین باب و هر دو
فروغ خدایند خفقان را سود دارد و سینه را شش پاک کند و سده جگر و ماسارفت
را بکشاید و ما دانه از نموده باز دارد و خدایند آماس کرده و در او را سود دارد
ابته **سلیخه** کم و خشک است بر چه سوم اما پس اخرا تحلیل کند و سینه و جگر و همه
در در کرده و شانه را سود دارد و در بول و حیض فرود آرد و **سپاس** کم از آن
روغی است کم و خشک بر چه دوم خدایند صرع و درد پشت و نفس انقباض را
در سرد کردن را سود دارد و با دانه را بشکند و در دست زایل کند و عسر البول باز دارد
نیم از با میخک میخک ده روز بخورد در کرده زایل کند و اسهال **وف السین** عطش
بخ او بکار دارند سده چینی کشاید و عطشه آرد تحلیل کنند موی را به و بزرگند
از دور و شوخ پاک کند و سینه کم **عصف** کم است بر چه اول و خشک بر چه دوم
کلف یعنی را بزداید و پاک کند **عاقور** کم و خشک است بر چه سوم او را بخایند
و طوبیها از سرد فرود آرد و اندر سده که بخورشانند و مضعفه کنند در دندان زایل کند و
گوشت بن دندان سخت کند **عرب الشلب** انواع استانی است و دشتی را آنچه غزه
او در زودت نافع تر است اما سهای کم را که اندر ظاهر و باطن بود سود دارد و بعضی
او غزه گفته اما پس زبان زایل کند و اندر چشم کشند و شش کم **عود** بهترین انواع او
بندوی است آنرا مندی گویند و فروع دیگر است و از کوه خیزد که روی او را بر مندی گویند
و فروع دیگر است سده و روی گویند پس انواع قاری است و صغری و قافلی و غزوی این انواع
است که برین درجه نیست اما مندی شش اندر جابه آنگند و آن انواع دیگر که از کوه
خیزد بوی بجا به اندر کرد و شش لبکنند برین سبیلین را بر مندی فصل نمند در جلد برین
عود است که او را اندر آب اندر انده فرود آرد و آنچه بر سر آب بانه روی

قوت بخورد

قوت عود نیست در جلد عود کم و خشک است بر چه دوم نیم در مسک بخورد بر کوه
تباغ از نموده فرود آرد و سده و جگر را قوت دهد و اسهال را نیز کند مفع است اندر
علت در سنطاریا سود دارد و سنطاریا سودای سودای و عصبها سود
دارد **عروق الصابون** زرد چوبه است کم و خشک است بر چه سوم زوایند است عصاره
او قوت بینایی زیادت کند و آب فرود آید آن باز دارد و سده بکشاید **عفس** سرد
و خشک بر چه دوم با سر که بر قویا طبعی کند سود دارد و اندر آب سینه قویا اعلا
و اسهال کم باز دارد و بر آتش نمند تا سرخ شود و اندر سینه که آنگند و طوبیها
از نفعان باز دارد **عرف الف** فغنه سیم سرد است دل را قوت دهد و خفقان
باز دارد و پلیدی سیم که افخته اندر دانه های که یک یک باشد **قو** نباتی است همچون
کرخس لیکن ساق این دراز کرد و بر خلاف ساق کرخس بیخ او یکی سبیل باشد و
او سار و فرزند اندر او را سبیل است **فوق** همچون ضد است اما سیم کم را در سوختن
چشم را سود دارد و چون دانه آنها را سخت کند **فوه** روغی است یکی در مسک
با دو دانگ ریونند چینی اندر شراب میخک دهند سوطه و حرنه باز دارد و سده
جگر و سپرز بکشاید و او را ببول کند هر که از وی شربت بخورد باید که هر روز که مایه
بکار دارد **فوق** داروی هندوی است همچون لعل بر صدراع کم خندا گفته سود دارد
فوقه کم و خشک بر چه سوم عده و جگر سرد را خدایند اسهال بلغمی را سود
دارد **فوقه** خدایند نفوس را سود دارد و اندر قویا نجاست سود دارد
و با دانه را بشکند **فرین** صغیر کم و تیز روغن او خدایند فاعل و عرق السنار سود
دارد و اندر روی قویا صعب بکار آید **فوسون** کم و خشک بر چه سوم در کوشی
کسب زایل کند و منفه شنوایی بکشاید و سینه را پاک و سده جگر و سپرز بکشاید و حیض
فرود آرد و رحم را پاک کند و بر کرده سکه یوانه خندا گفته سود دارد **فونا** نباتی عود

ب
س

الصليبية و در وقت زرماده اما زنجی است اندر سبطی انگشت و سینه است
و بزوق قابض است و نیز دمانیک نمایند این ذوق بریه نیاید و از پس بکران
بریه آید و ماده شکسته است و شامه دارد و زاینده تخمیل کننده است بر
مصرع بنده جمع باز دارد و سده بجز کیشاید و خداوند بر قان را با شراب
سود دارد **فطر** سمار و غت سرد است با فخر درجه سوم و ترست هم برین درجه
نزدیک از وی خلطی بد تولد کند و خرد و بکته و عسر بول و هرینه آرد و بیخ کشته
است خاصه آنکه نزدیک درخت ریت روید و یا نزدیک بعضی سوراخ جانوران
بر رویان کار یا اندر جایگاه غوغوتها و پلید بسیار و **روز الصاد** هر سقوی تیر
است آب او همچون آب صفوان بود و بوی روغن کاه دهد و بدست نرم شود و نفس
اندروی و حنّه بر سنگ بکند کرم و خشکست بر درجه دوم اسمال صفوا و رطوبت
لطیف کند و معده و جگر و روده را پاک کند لیکن جگر را برست حضرت او بمصطک
و کل سرخ باز دارد و اندر فضل سر ما و کرامت شایه خورده از نهر آنکه مقصده را زیاده
دارد و اندر دو فصل زیان پیش دارد با افایه ترکیب کننده قوت او زیادت
شده و با آنکه بر لیشینه صفرا و بلغم فرود آرد و خداوند بر قان را با باد و رمای
دیگر سپا نیند مغز آن دار و تا از معده باز دارد و جواحتمای تانده را بر ویانند
و سرفتن گوشه چشم زایل کند بوی او صراع آرد و طلی کشته و باغ را پاک کند و عقل صاف
کند **صابون** ریش کشته کات قولنج بکشد و در طوبیت خام فرود آرد **صندل** سرد و
خشکست بر درجه سوم و سرد بر درجه دوم صراع و خفقان و خداوند تیب حرقه را سود دارد
و بسینه اندرین باب سناغ توت **صدف** ناسوفه در دلتوس و الکس نایکند خاصه اگر
حیوان در میان او باشد و خار و پیکان پرور آرد و جواحتمای عصب را بر ویانند
خاصه که با کتدر و هر بساینه که با عیار آسیا هلزون را با صدف او از نموده است

سرفته

سرفته اندر سوره چشم کجا آید و اندر در روی بطن و جوب سود دارد **صغیرانی** گرم است
و قابض و قوت دهنده است و مغزی است خداوند سرفه و ریش شش را سود دارد
صوف چشم سوخته و لیشما را سود دارد و گوشت فرونی بر آرد **صمد المهر** رنگارنگ
سرد است قابض **صوف الناف** قولنج گرم و خشکست بوی دنان خوش کند و غیره که چشم
زایل کند و معده و جگر را قوت دهد و قوی و مشکستن باز دارد **تاقله** خود و بزرگ
کرم **خشک** بر درجه سوم و در وی قبضی است قوی و عقیان باز دارد **قردمانا** گرم
خشکست بر درجه سوم خورده او و بلغم او چهار بیماری عصب را و نایج را پاک کند و کفکی عصب
و صرع را سود دارد و بسینه را پاک کند و سپیدان ناف و حبل لقمه زایل کند و خداوند
در در کرده و عسر البول را اندر شراب بر بند سود دارد و حضرت نرم کردم باز دارد
و شربت یکدهم **قصب** بی سرد است و خاکستر او گرم و صغیر بزرگ او زاینده است بیخ او
با بانه شستی خار و پیکان پرور آرد البته **قصب الزیره** همچون کلک است لیکن بر یک یا قوی
است و بنده نزدیک و اندر میان چیزی چون خانه خشکست است و بنامیدن نیز گویند است
دختر بوی است گرم و خشکست بر درجه دوم خداوند آماس معده و جگر را سود دارد و با
عمل و تخم گوش را در کشته و حیض فرود آرد **تنظرون** و در وقت خود و بزرگ کرم و
خشکست بر درجه سوم سده بکشاید و سپیدان ناف و در شکم باز دارد و قولنجی را سود دارد
بول و حیض فرود آرد و منافع خود قوی ترست **تظان** گرم و خشکست بر درجه چهارم داو انجیل
دور الی را سود دارد و طلی کردن و بر لیشینه صراع سرد زایل کند یک قطره اندر گوش چکاند گرم کرم
را بکشاید و قیده و نیم پریند سرفه کن ما و خداوند سل را سود دارد و اگر دردی وقت عبا شست صفوا
چونش را بد او کوه کند حمل باز دارد **تسطا** گرم و خشکست بر درجه سوم بر عرق النس و کفکی عصبها
خفا کند سود دارد **تفت** بی زرد کرم و خشکست بر درجه سوم باد نای سرد را زایل
کند **تنبیل** تخم است یک نایک و در صغیر کرم و خشکست بر درجه سوم حرقه و دیگر که کان را کشند

ب

س

طلی کند کز نه کبکس انگین را سود دارد **بیا بجز** مصلحت اندر کوی سردی برتری میل
 دارد گرم کننده است معده و روده را از نقل از صفرا پاک کند و تویج بکشد با ترب
 رطوبت را دفع کند با فوهای مندی صفرا فرود آرد و با آب که در آب عنب الثعلب خورند
 بر قانرا سود دارد و اگر آب کثرت با این آنها پائینند خداوند جمیع المفاصل را سود دارد
 و خداوند اما پس معده و جگر را معار را نافع بود و با گشیز تر و با آب عنب الثعلب غرغره
 کند خفای بکشد به با آب بادیان اندر اما سن اوجاع المفاصل آن خوده است
خوبن در نوعت سیاه است مسینه اما سفید کم و خشک است اندر در خردم و سیاه گرم
 و تر است با پت و عمل شیر سینه روشن بکشد و سک و خوک را بکشد و اندر طلی کردن
 که در طلی کردن بهی و برص سخت نافع است وقتی آرنده است و خوردن او با حیاط باید بود
 احتیاطا و آنست که او را ترب اندر بیایند و شبانه روز بنهند پس از ترب جدا کند این
 کرب پاره پاره کرده و او را با آبست بپوشانند و با کسپین بدهند و یا نیم گرفته اندر کنگار
 پزند و بیالیند این کتاب با انگین بکار دارند و اما سیاه اندر جبهل خورند
 فالج و اوجاع مفاصل خداوند برص و بهی سیاه و مسینه سود دارد و خداوند صبح و با لوبیا را
 اندر ماه نینان و تشرین باید داد و جز مردم قوی اندام و تمام قوت انشا به داد و جز در
 پیش نپسمل انظام غلیظ دور باید بود و طعام لطیف باید فرمود و به لوبیا می مشغول
 داشتن و سخت بشانگاه قوی باید فرمود و باید او را مسهل دادن اگر کبچته با سر که مشفق کند
 در دندان نایل کند و بکوشند اندر چکانند او از نای دروغین که در گوش افتد نایل کند
خار بجان گرم و خشک است بر خردم لطیف است و تکلیل کننده معده را سود دارد و بوی دانه
 خوش کند خداوند تویج و دور و کلبه را سود دارد و وقت مردهی زنیاد کند **خوبن** شامی است
 و بنطلی تا بغیر و خشک است بنطلی که تر باشد بر ثولول اند چند بار بریزند و اندر خداوندای قابضی
 بکار آید و اسمال با زرد دارد **خوبن** سفال تنور بر نوس در ریشهای سرد و شیرین طلی کند سود دارد

و با هم

و با هم روغن سرشته بر خنار برهما دکنند سود دارد و خاصه **خوبن** سلطان بخری و سرطانی
 بخری کلفت و خشک نایل کند **خوبن** برک سپهر آب صمد گرم بنشانند و آب خدایند و با قانرا
 سود دارد و عصاره او اندر گوش خچانند بریم آنگون از گوش نایل دارد **خوبن** المیر
 بریم این بود معده را قوت بهر سستی معده نایل کند و مضطرب از روی دفع کند اندر چند کس
 بچشانند و آن چند بهر خنار برهمه خنار برهمه با زرد و خون حیض و آبستن شدن با زرد
 و **خوبن** بر لب با زرد و در غلیظ را سود دارد و در شرج را قوت دهد خاصه اگر در آن بنید
خوبن سفید بسیار می کند خداوند که در نرینه را و سفید را سود دارد **خوبن** انصاف
 سفید است از نرینه است قروح چشم نافع بود **خوبن** گرم و خشک است بر ربه سوم قوی با زرد
 و لطیف است از قانرا است **خوبن** انصاف است و اندر بوجهای خداوندان سود
 نافع است میل زرد اندر چشم کشیدن و سردی که اندر روی سوسن زرد با چشم را قوت به
 بر چه اندر نرینه پزند و گویند خداوند خفقان را نافع بود و دل را قوت بهر و در سوسن
 نایل کند از نرینه و در دست کرد **خوبن** انصاف است و نافع است از نرینه
 سردی غالب است بر قوت گرمی سده و باغ بکشاید و قوت سردی صمد گرم را سود دارد
 خاصه اگر بویخ نهند و سرد کنند و کلاب بر روی زنده و گرمی او خشکی او را بقدر باغ رسا
 تخم او بریان کند صفرا با زرد دارد و بر بیان ناکرده اندر جلاب سوزش معده و روده
 و شانه با زرد دارد **خوبن** انصاف است و در روی روحی است زنت ماده اما ماده است
 و المین و نازک و تر سیاه است با بیخ و سخت و چوب نیک آنچه بنید به است ماده است سرد
 به اندر آنها بکشاید و احتیاطا غلیظ را فرود آرد و خداوند صبح و بر قانرا سود دارد و
 شش را پاک کند خاصه اگر با شراب شیرین دهند و با کسپین سپرز را پاک کند و خداوند
 عرق النساء و روج المفاصل را سود دارد و عصبها را پاک کند و خداوند عسر البول را چرخ
 احتیاطا بریم را و اندر همه اما پسهای باطن را سود دارد و خداوند به نرینه را که از نرینه

و اگر اندر دهان نگاه دارند بوی دانه
 و با خوشی بید و در آن که باکت زرد
 کند معده

زجاج خرد سرد و در آب سرد با برابری کند شربت یک مثقال اندر شراب **غاف**
خاوند در و یک و سبز سخت شده را و اما نس صده و یک را سود دارد و سبک است
و خاوند در و تقیه را سود دارد **غوی** سریش کفشان است که خشک است بر هر چه اول
و سریش ماه خشک است که می او کمتر در در ششهای مرطوبی گشته سود دارد و بر سوسکی
التش طلی گشته نگه آر که برود اما سریش ماهی اندر سر که حل کرده به بند یا اندر حشو
بپزند خون بر آن از سکه باز دارد **غویب** پد مرغاری است که اندر میان او بود و خرد بر
خوردن آن است پوست او و بر ک اندر احت تازه را بر ویان و درک او خشک گشته و بسیار
جاشک سوز گشته اما پس پز را پاک کند **غایله** اما پسهای سخت است که بوی او مصدق و
سود دارد و اگر اندر شراب به بند بخواباند و در درم را سود دارد و اما نس آن را
و حیض فرود آرد و بر غده را اندر گوش چکاند با روغن بان در در گوشتی نه تمام شد او بر غده
مطلق بجهت است **بسم الله الرحمن الرحيم** **کفتار** الله قرا غادین این کتاب
باب نخستین اندر شرابها صفت سنگین باد بکیرند شکر عسکری که من دانند
پاشک سنگین گشته در وی خشک اندر پاشک به است هموار گشته و سر که اندر شکر گشته خرد آنکه
چشمهای شکر هنوز گده باشد و پوشیده نشود و بکند اندر و طبی گفک بر دارند بر پشت خرف
پروان و قیه کلاب بر آن گشته و بچاشند و باقی گفک بردارند و از آتش فرو گیرند و گناه
دارند و اگر خواهند که سخت تر نش باشد سر که گشته **سنگین بنی** بکیرند سر که آنکوری بکیرند
من آب و من پوست چچ با دیان پوست چچ که من پوست چچ که اندر یک در در شک و غم
که من غم با دیان اندر یکی در در شک و غم همه اندر من سر که آب و غده گشته و یک شب به بند و
روز دیگر بچاشند تا یک میله باز آید و پالایند و یک من شکر یا انگبین اندر من آید و سبک
گشته و با آتش نرم بچاشند و گفک دارند و اگر خواهند که قوی تر باشد هر گاه که اندر

انکه بود

انکه بود و در شش آنرا گندیده باز آید پس با لایند **سنگین بنی** خاوند در و در و یک
سود دارد و بکیرند تخم گشته نیم کوفته است در شک بپزند نیم کوفته چهار در شک بپزند
راجه کانه اندر صره بپزند و هر دو اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید و پالایند و در شش
انرا با دیان صره بپزند را هر ساعت اندک با لایند تا قوت بیرون دهد و پس از آنکه با بود
باشند چهل در شک سر که آنکوری یک من شکر را بکند و بهوام آرند اگر در شک و غم
گشت و در شک و غم شامه غم با غم گشته در بیون بچاشند صواب است به شربت
پا ترده در شک با کلاب با پزنده **سنگین** که خاوند در و در و یک سود دارد و بکیرند بیون
غایغول پوست چچ که پوست درخت سپه که ناز و به نیمون غاف تخم گشته نیم کوفته از
هر یکی ده در شک هم اندر نیم من سر که و نیم من آب تر گشته یک شربت یک و در شش
بند با سایه و پالایند و شکر بر نهند یک من جوام آرند شربت است در شک با پزنده
جواب **طلب** بکیرند شکر و کلاب سه من و بچاشند یا آتش نرم و گفک بردارند تا نیمه باز آید
و غده نیم در شک ز غفوان سود در وی حل گشته بکیری به وقت حاجت اندر آب حل می کند
و سر که موجب صحت که در **شراب سفید** افسن روی پنج در شک کل سرخ پوست در
تره سیندر استیده و در شک اندر یک من آب بپزند تا نیمه باز آید و پالایند شربت چهل در
باد در شک شکر اگر که در شک صبر با آن بخورند صفا و طریقت از و در **شراب سفید**
صده مسقط او بکیرند و پزنده صلب سود دارد و طبع خرد آرد و بکیرند شراب کین بسوی
انگبین مصفی کین انگبین اندر آب که دارند و بکیرند فطام و در مصطلکی اذخر سبیل ساج بنی
کل سرخ جبر غار غفوان از هر یکی در در شک افسن روی هفت در شک ز غفوان یک در شک
همه یک کوفته اندر صره کتان بسته اندرین شراب انگشته و جوشش به بند و اندر تراب گشته و اندر
آفتاب نشاند یک هفته و هر روز صره را اندر وی بچاشند پس از یک هفته صره لغت از
و در رگنده و شراب گاه دارند شربت یک و قیه با اندر کی شکر موجب صحت باشد **سنگین**

رسانی از زرد بنمای خرقه سود دارد. بیکرند آب اندر ترش نیم من سه کوبنج سینه آب رنگ
 ده سینه کلاب نیم من شکر کین و نیم کیرش نند و بقوام آرد سربت سبت در مسک و اگر
 کسی خواهد که اندرین سربت لغزنی کند آب عوزه و آب بواج و ترشی ترنج زبادت
 کند و شکر باندازه آن کند صواب آن باشد که اگر بجای سکه فرمای مندی کنند و آب
سنگین ریخته خدانه درد جگر را سود دارد و سه و یکشاید و طبع ستم کند. بیکرند
 ریخته چیل در مسک عاریقون و زرد و سفلیج و تخم کشته از هر یکی سبت در مسک بخیل
 سه در مسک و در دو انگ هر رایم کوفته کنند و بچاشند و با لایند و یک من شکر
 بر نهند و بقوام آرد سربت سبت در مسک یا سی در مسک یا سبت در مسک جلاب
سنگین غصلی خدانه فشق النفس و درد پهلو که از سردی بود و خدانه فشق النفس
 و فاج را سود دارد. بیکرند بیاض محصل کین زنجبیل تخم بادیان اینسون پنج انگه ان عاق
 پیونده دشتی ناخوان از هر یکی یک و قیه تخم کرفس زیره کرمانی فردمانا از هر یکی دو و قیه
 سه است خنک پنج و قیه فلفل سیاه دو و قیه سه که غصیل دو از زده من انگین سه
 سفلیج دو من درونای نیم کوفته کنند و سه که و انگین و سفلیج بهم پیازند و در آن
 دروی کشته و یک همه از آفتاب سنده پس با لایند و در قراب کاه دارند پس از
 طعام و پس از نظام بکار دارند تا فایده بود **سنت علی الغصلی** بیکرند پیاز دشتی و آزا پاک کنند
 و بکار در چوبی پاره کنند و یک من ازین پاک کرده اندر نیم من خل لغزنی کنند و سفلیج
 روزه از آفتاب سنده و بعضی پیاز پاک کنند و اندر سبب خنک کنند و بعضی پس از آنکه
 اندر سه که مناده باشند ششماه کاه دارند پس بکار برند قصبه ششماه پاک کنند
 و آواز صافی کنند معروج و معده را و خدانه عرق الشرا و پسر صلب سود دارد
 و بعد از آنکه وقت و معضنه کردن بدان کوشش بن و نه ان را سخت کند و در
 فشق نفس کندی سربت از روی و از سنگین غصلی سبت سبک قیه رسانند و یک و قیه

در نیم

و نیم طبع فرو آورد **سنگین سرفلی** خدانه معده گرم را سود دارد و طعام بکوارد
 بیکرند آب آبی ترش و یک شنبه تا بنشیند با باد و با لایند صافی و بر هر یک
 آب ازین آب آبی پنج سینه که بر نهند و یک من شکر و بقوام آرد **سنگین کس** را
 آبله بید آید سود دارد. بیکرند خل انحریک جو کلاب دو جو در یک کل سرخ خشک
 کرده یک قیه همه را اندر سه که و کلاب سنده و سه روز بنهند پس بچاشند تا نیمه
 با زاید و با لایند و دو جو یا سه جو شکر بترزد و بر نهند و بقوام آرد سربت
 با زرد و در مسک **سنگین** که خدانه آبله را بجای شراب که در بود و خدانه
 طاعون را سود دارد. بیکرند خل الطرخین و نیم آب عوزه آب انار ترش و بر ششی
 ترنج آب بواج عصاره کوش ترش نیم خام فنیع سماق عصاره زرد سبک از هر
 یکی نیم من عصاره کوه کی عصاره طرخون از هر یکی ده سینه حدس طبع غناب از هر
 یکی نیم من همه پیازند و چهار من شکر بر نهند و بقوام آرد و در مسک کافور نیم
 بسایند و طبعی ازین شراب بر نهند و کاه شیر و کاهوز دروی با لایند پس با جلاب
 شراب پیازند سربت یک قیه اندر همه پیازهای گرم و قبههای خرقه سود دارد
شرابی که خدانه آبله خام را بدهند آبله باستانی بر آرد. بیکرند کل سرخ و حدس
 از هر یکی هفت در مسک انچه بر بستی ده عدد و مویز سینه و انچه بر نهند کرده ده
 لک مغسول سه در مسک تخم بادیان و تخم کرفس از هر یکی چهار در مسک همه اندر یک
 من و نیم آب پیازند و بر برود و با لایند و کنگی زعفران دروی حل کنند این جلاب
 به سربت بدهند **شراب میوه** آب عوزه فنیع سماق فنیع اجاس فنیع تیشو عصاره
 زرد سبک فرمای مندی ترشی ترنج آب سیب آبله و آب انار ترش طبع غناب همه سبت
 راست نیمه وزن همه شکر طبرزد و پیازند و کنگ بر دارند سربت سبت در مسک
شراب صاب خدانه سرفه و ذات الریه گرم را سود دارد. بیکرند غناب کرمانی

نای بیابان
 کمره
 شرف بکد ان
 از

دانه پروان کرده صد درمک بریزد دانه پروان کرده پنجاه درمک بچ سوسن
مغز نیم کوفته چیت درمک فلور جنار شنبه چهل درمک هم در سمن آب بپزند
تا نیمه باز آید و بسالایند و شکر بر افکنند و بتوام آردن سربت پانزده درمک
براکنده دهند تا بچینه کت بوزنه **شراب انار** صافی صفا باز دارد و صده را
وقت دهد بکیزد آب انار ترش یکین مغز ترده شلخ عود خام یک مصطکی
اندر یک یک درمک پوست پسته که بر سفال پروان باشد پنج درمک عود و
بکوبند دانه صره کفته و شلخ و پوست پسته اندر آب انار کفته بر جوشانند و صرا تا نیمه
وقت بمانند و مغز پوست پسته اندر وی بکند از نه و شکر طبرزد بر افکنند و بتوام
آردن و اگر پوست پسته با اندکی شکر جدا گانه بپوشانند و شکر بر افکنند و در آب باشد
شراب منقح نواق و قی بپاشند و اسهال باز دارد بکیزد انار ترش و شیرین
دانه پروان کرده دانه آن با کیم آن بکوبند و آب بکشند و چند نیمه کوزن آن
عصاره کافور تر با آن بپایزند و بپوشانند و شکر بر نهند و بتوام آردن و اگر عصاره
پوست پسته و سگ در وی بپزند سخت قوی باشد **شراب آبی مسهل** بکیزد الوی سیاه
قرسی صده و حساب که کافی دانه پروان کرده سسی عده و فرمای هندی پاک کرده
سه دقیقه بنفشه خشک دو دقیقه تریز سینه تراشیده و نیم کوفته دو دقیقه تریز را جدا گانه
اندر صره بپزند و هر اندر پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و بسالایند و سسی سیر تر یکین
و نیم من شکر بر افکنند و بتوام آردن و یک درمک مسقونیا و نیم درمک زعفران
در وی حل کنند سربت چهل درمک **شراب بنفشه** برو سینه را نیم کوفته و طبع فرود
بکیزد کل بنفشه از یک من اندر چهار من آب زفار کنند یک شبانه روز و یک روز یک
جوش بر دهند و بدست بمالند و بسالایند و هم اندرین آب یکین بنفشه دیگر فرخا کنند
و همچنین تا سه وقت پس شکر بر افکنند و بتوام آردن سربت ده درمک اگر بنفشه

تریز

تریزت بنابر از بنفشه خشک هم برین مثال سازند **شراب سیوف** خشکی بپاشند و
اندر سرسام و تب کم سود دارد و بعضی مردمان آب سیوف منقح کنند چون کلاب
بعضی هم برین طریق شراب بنفشه سازند **شراب بنفشه** که اندر ذات الجنب سود دارد
بکیزد بنفشه از نیم من دانه آبی شیرین ده درمک تخم خطمی پانزده درمک که کشای
ده درمک آبی دانه تخم خطمی جدا گانه بپوشانند و لعاب بمانند و از بنفشه شراب
سازند و کثیر آب سینه و در وی حل کنند و لعاب با آن بپایزند سربت پانزده درمک
با کنگاب دهند و روغن میادام **شراب انار** که اندر ذات الجنب سود دارد بکیزد
آبی انار شیرین دو من آب فی شکر یک آب سیب شامی نیم من بپوشانند تا نیمه باز
آید و یک من شکر بر افکنند تا بتوام باز آید **شراب طشی شش** که اورا دیا تودا گویند
نزد باز دارد کسی که خون بر اندازد سود دارد بکیزد خشتاش که هنوز بر دست
باشد و لعاب خشکی بر نسیده باشد صده عدد و نیم کوفته کنند و در هفت من آب
بازان که آب چشمه صافی فرخا کنند و سه روز بکند از نه پس با شش نیم بپوشانند تا
مهر اشود و بدست بمالند و بپاشند و بسالایند و بر هر دو من آب سسی سیر انگبین و
سسی سیر میخنج بر افکنند و بتوام آردن پس بکیزد اقا قیاز عفران هر کله عصاره کافور
الیتس از هر یکی یک درمک منم بسایند و اندرین شراب بپایزند و اگر اندر سینه خطمی
باشد بجای میخنج انگبین کنند و اگر نباشد هم میخنج کنند **من میخنج** بکیزد انگور تمام
رسیده شیرین و دانه کرده و آب آن بپاشند و بر شش نیم بپوشانند تا دو بهر برود و
دارند از نبر رو سینه و شراب خشتاش بکار آید **شراب سیب** عده دول کم و صنیف را
سود دارد و خشکی بپاشند و خفتان زایل کند بکیزد سیب که بی ترش شیرین با سینه
تمام رسیده و بکوبند و آب آن بکشند و یک روز بپاشند تا صافی شود پس بسالایند و بپوشانند
و شکر بر نهند و بتوام آردن و اگر سیک آب سیب آب آبی کنند صرا بپاشند و اندر علم بتوام

شراب عذره تشنگی چشاند و اندر تب کم سود دارد و مغزت طعامهای رشته ایهای
گرم بماند دارد. بکوبند عصاره عذره و بچوشانند تا نیمه باز آید و کنگک بردارند و
یک شب بنهند و روز دیگر بپالانند و بر هر یک من نیم من شکر برافکنند و بنوام
آند و روز نخت کمی چوشانند یعنی تر دروی افکنند اندر هر یک من ده شاخ تابوی
آن کبود و طعم شراب خوش آید و بعضی گفته اند مقدار قرفصل کرده اند عذره بسته
در افکنند و هر ساعت بی مانند **شراب مورد** عده را قوت دهد و اسپمال باز دارد
بکوبند دانه مورد که تازی حسب الایس کوبند و امرود شده اند از هر یک بنام و در مسک
قرفط و طراغیش از هر یکی ده در مسک هم نیم گرفته پس بکوبند آب سب کوهی و آب
آبی ترش و آب نار ترش از هر یکی یک من هم بچوشانند و بپالانند پس تمام بچوشانند
و بنوام آند **شراب دیگر** بکوبند حب الایس نیم گرفته کته و بچوشانند تا تمام شود
دست مالند و بپالانند و عصاره او بسته اند و برده عذره عصاره ده جوز شکر
طرز برافکنند و بنوام آند و اگر مقدار سی طبشیر سوده اند و روی لیر شید و بچوشانند
شراب گل طبع دود آرد و بکوبند برک گل و در من دانه ده من آب بچوشانند تا نیمه شود
در مسک بکند آرد بر کل از آب بر آرد و بعضی رند در من از من آب و در من دیگر بچوشانند
همچنین سه آت پس در من شکر برافکنند یا انگبین و بنوام آند شربت جمل در مسک
بیشتر شربت یا با شراب میوه یا با سنگکین و اگر کل بیخ بار یا هفت بار تازه میکنند بهتر
آید هر وقت که از پس شراب کل آب سرد خونزنده بجا بماند بکوبند **شراب منقل** خداوند
دل و جگر کم و اندر تبهای مخرقه سود دارد. بکوبند صندل سفید و سران کشته چناه در مسک
و این بیخ سبتر سر که بیخ سبتر آب عذره و یک من و نیم آب زغفر کشته و در شبها روز پس
بچوشانند تا نیمه باز آید و دست مالند و بپالانند و یک من شکر طرز برافکنند و بنوام آند
شربت ده در مسک اندر آب نیم خورده و اگر کسی را بدین شراب حاجت آید و سرفه ملغ بود

بنا کرد

بی سرکه و بی آب عذره سازند و بجای هر کلا بکشد **شراب میبله** خداوند او خاچ حاصل
کم را سود دارد و در طبع دود آرد. بکوبند میبله زرد و مقشع عده دود و اندر شربت کینه
و آب ساند سرافکنند چند آنکه عذره را یک شب نخت از روی زیاده است آید و سه روز اندر شربت
نهند پس آن آب از روی هر آن کنند و نگاه دارند و آب ساند شربت تازه کشته و دود
دیگر نهند تا همه طعم میبله بسته اند و بپالانند و با آب تخمبیل پاییزند و عده در مسک تخمبیل
برافکنند و بنوام آند و اگر اندر عده از نیم من ازین شراب یک شغال مقبره یا حل کنند
صواب بود شربت دود قیه تا همه و قیه **صفت میبله** عده را قوت دهد و قی و فزونی
باز دارد و خداوند و جگر را سود دارد. بکوبند آب آبی ترش ده من شراب کیم خوش
بوی شربت من پاییزند و با شش نیم بچوشانند و کنگک بردارند و بیخ من شکنج یا کیم
بر نهند و بنوام آند نخت بکوبند زنجبیل و مصطکی از هر یکی دو درم فاقله اختار و کبارد
در جینی از هر یکی چهار در مسک قرفصل سه در مسک شاخ زعفران سه در مسک هم نیم
گرفته اندر صندل کت بمانند و اندر دیگر افکنند و هر ساعت می مانند تا قوت آند
آب دهد و چون بنوام آند نیم در مسک شک سوده برافکنند و پاییزند **صفت خند بون**
طعام بکوارد و سپر انرا و خداوند عده و بیک سرد را سود دارد. بکوبند شراب خالکوب
بیخ رطل بوزق بوزق و انگبین صافی یک سطل نیم بیامیزند پس بکوبند زنجبیل و بیخ در مسک
فاقله طالع از هر یکی نیم در مسک قرفصل و انگلی و در جینی و انگلی و نیم زعفران و انگلی و فلفل سیاه
و انگلی و نیم مسک و انگلی نیم مسک و زعفران جدا جدا بنسازند و اگر نامی دیگر نیم گرفته اند عذره
کند و در شراب افکنند و با شش نیم بچوشانند و عده را هر ساعت مالند و بنوام جلا آید
پس مسک زعفران در روی پاییزند و نگاه دارند شربت ده در مسک یا چست در مسک
شراب دیگر بکوبند عود خام سبیل قرفصل فاقله از هر یکی سه در مسک زنجبیل و در جینی از هر یکی
بیخ در مسک زعفران دو در مسک شکر یک در مسک شک نیم در مسک هم در اندر شربت

شراب دوسم انگبین و یک من شکر بقوام آرند **شراب عمود** معدله سرد را سود دارد
 بکیرنه عمود هندی سنگ نموده ای از هر یکی پنج درم سنگ پسته پسته قرضل معطر جز بر از هر یکی
 دو درم سنگ هر نیم کوفته اند صره فروخ کشته دانه در دوسم کلاب بچوشانده در هر
 صره را با لاند و چون کلاب نیمه باز آید صره از روی بردارند و یک من شکر بر آن کشته بقوام
 آرند و ای سنگ در وی حل کنند شربت پنج درم سنگ تاده و درم سنگ **صفت شرابی** کوفته
 بشانده خاصه آنچه از پس هر یک طعام غلیظ بوی آید بکیرنه زیره اینسون بودند که نارسا
 راست اند و یک من آب بچوشانند تا نیمه باز آید و با لاند و وجه جوهر بخورند **نورده** که
 فزونی را که از سردی عمود بود بشانند بکیرنه را اینسون بودند سود خرم گزین اینسون راست است
 بچوشانده و جوهر جوهر بخورند و اگر با دانه ریزه دارد و تخم سداب ناخواه نیم کوفته اند شراب
 کهن بچوشانند و با لاند و جوهر جوهر بخورند **شراب استین** با دانه ریزه رود و این کشته طبع
 فرود آرد بکیرنه استین روی بچاه درم سنگ اینسون کل سرخ سیلخه اسار و این
 پانزده درم سنگ مصطکی پسته ای از هر یکی ده درم سنگ همه اند در دوسم آب بپزند تا نیمه باز
 آید و با لاند و یک من شکر بر آن کشته و بقوام آرند شربت پانزده درم سنگ با پسته درم سنگ
 جلابه اگر کسی خراب که حشرش بود و از طبعی استین فوری شود شکر در وی کشته تا سمن
 و شربت سی درم سنگ کشته تا چهل پنج درم سنگ جلابه نیز بپزند کشته **شراب زونا** سنگی فزونی
 سود دارد و سینه را از زاده غلیظ پاک کند بکیرنه انجیر پستی و جمان از هر یکی ده عدد و حبه
 پنج درم سنگ پنج توده درم سنگ بر سیاوشان هفت درم سنگ پنج کونوس پنج بادیان تخم کونوس
 تخم بادیان زونای خشک هر یکی ده درم سنگ بودند فرا اینسون از هر یکی پنج درم سنگ
 چنانکه رسمت شربت چهار درم سنگ که بعضی نسبتها تخم زب آورده اند عمده آرد و در
 دانه بعضی زراوند هر صحر آورده اند مقدار پنج درم سنگ پنج سوسن آسمان کون آورده اند
 سه درم سنگ پسته پنج کبر و حاشا آورده اند **شراب انجیر** در دشت در درم سنگ سرد

سوسن

سود دارد بکیرنه تخم یک من و اندر پنج من آب بچوشانند تا نیمه باز آید و با لاند
 بکیرنه دوسم انجیر سی و اندر پنج من آب بپزند تا دانه بر بود و یک سبب پمانه و با لاند
 و یک من زینم از این طبع انجیر یک من زینم انگبین با طبع خود یا بپزند و یک درم سنگ
 و درم قرضل و یک درم در جنبی و یک درم حاد انجان و نیم درم زعفران همه نیم کوفته اند
 صره کشته و در این طبع افکنند و بقوام آید پس صره از روی بر آید **باب سوم**
اندلسی که صرفه گرم را سود دارد بکیرنه مغز تخم خیارخ درم مغز تخم خیار
 باد و یک پنج درم بادام شیرین پنج درم و کثیرا و شاکسته و رب سوسن مغز تخم آبی
 شیرین از هر یکی سه درم تخم خطمی و تخم خیار سی پاک کرده از هر یکی پنج درم سفستان سی
 عدد و عویند دانه پرول کرده پسته عدد پنج سوسن پنج درم غایند هفت درم سنگ
 فایند و عویند پنج سوسن همه اند یک من آب بپزند تا نیمه باز آید و با لاند و سبب
 طبرزد و بر افکنند و بقوام آرند و داروهای دیگر کوفته به آن بپزند و بعضی سردمان
 تخم پانزده درم مغز پسته خیار شیرین پنج درم مغز خشک و پسته عدد و عویند و یک عدد
 خشکی شسبده با تخم نیم کوفته در افکنند و بوقت برشته شده درم آرد با قلی با دانه
 بیامیزند و سی درم روغن بادام بر چکانند و بپزند **لوقی سپستان** سرکه گرم را سود دارد
 بکیرنه سفستان عدد و پنجاه عدد و عویند دانه پرول کرده چهل درم نیکل
 خیار شیرین هفت درم همه اند رسه من آب بپزند تا یک من باز آید و با لاند و عدد درم
 سنگ فایند و عدد درم سنگ میفخته بر افکنند و بقوام آرند پس چند آنگه ممکن کرد آرد با قلی
 وی بپزند **لوقی زونا** که رماده بپزد و سینه را پاک کند بکیرنه زونای خشک پنج سوسن
 آسمان کون هر دو کوفته پنجه بکنند با انگبین برشته اگر چه سوسن حاضر نباشد با لاند
 شونیز کشته **لوقی بلبلون** مغز بلبلون بکیرنه بر باد و هم سنگ آن انگبین برشته شربت یک سوسن
 باد و در شاکسته و یک پنجه **لوقی تخم گمان** تخم گمان بریان کرده یک جز کندنیم جز و زیره و قردمانا

از هر یک ربع خود را هر کوفته با دو دستک انگلیس برشته سرت با دو دستک با کاه یک کوفه
لوق کوب کوب چینه و قشاده یک من و نیم انگلیس نیم پسته و اقوام آرنه فز جلفوزه
 و مغز چینه و از آن هر یک یک قفیه تخم گمان بریان کرده و حله از هر یکی نیم قفیه مغز پسته
 و آرد با قلی از هر یکی یک قفیه هم برشته سرت پنج درم با شیره **لوق تار تون** رب
 السوسن در سیاهوشان از هر یکی هفت درم تخم بادیان و خرابیون و زرافانی خشک و عا زقون
 از هر یکی سه درم میوه تر و صغیطس از هر یکی یک درم موز دانه برون کرده است درم موز
 و میوه صغیطس از هر یکی یک قفیه و دانه های دیگر کوفته و چینه بران برشته پس جود را با پسته
 برشته سرت یک مثقال این لوقها همه سیندر را از خلط علیها پاک کنه **لوق تیره زرد کینه**
 از نیم پاک کنه رب السوسن پنج درم کثیرا و تیر زرد با دانه تخم بادیان از هر یکی سه درم
 پسته بار و عن کاه و انگلیس یک درم و دیگر دارو کوفته و چینه بران برشته سرت نیم
 با طبع زود **لوق حبل الشاد سیندر** از اذینم سه درم پاک کنه بکینه حبل الشاد درم
 چهار درم انجمن تخم بادیان از هر یکی دو درم زراوند که در یک درم و نیم دوشی و پسته
 از هر یکی سه درم با انگلیس برشته سرت یک مثقال با دو درم با سنگلیس عسقل با یک
باب سوم اندر ترصها قرض کل خداوند در معده را سود دارد و رطوبت از
 ان معده بر داید و خداوند تب بلغمی را در تب لهن را سود دارد کل سرخ است درم کاشی و پنج
 سو پس از هر یکی ده درم بمثلت برشته و اقوام کشته سرت دو درم با سنگلیس برود
 با سنگلیس ساده **لوق دیگر** خداوند تبهای آنجسته را سود دارد بکینه کل سرخ شش درم پنج
 سوس چهار درم سنبل دو درم بمغز چینه **قرص کل** که در معده و اماکس معده را ببرد کل سرخ
 شش درم سنبل سه درم رب السوسن چهار درم اکلیل الملک و با بونه و از قران از هر یکی یک درم
 مصطک و کربا از هر یکی دو درم سرت یک مثقال از جهت درد معده با طبع اطسول دهنه
 در جهت اماکس کم با طب عنب الشلب از جهت اماکس کم با شیره اب برشته

و با جلا

را با جلا دهند **قرص مقل** اماکس معده را اگر کم باشد برود بکینه کل ده درم سنبل
 سنبل دو درم سنبل و عنان و حرا از هر یکی یک درم سنبل قشاده یک درم سنبل دو درم سنبل
 اینها با دانه طلح یک درم سنبل نیم مثقال سرب درم سنبل قشاده یک درم سنبل قشاده هر یکی
 درم سنبل پاک کنه که با آب عنب الشلب دهند **قرص کافور** خداوند تب کم را و برقان را
 سود دارد **قرص کافور** از هر یک کرده طباشیر کل سرخ از هر یکی هفت درم تخم کوبک تخم
 خرفه تخم گسی از هر یکی سه درم سنبل مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی پنج درم سنبل
 صندل سیندر دو درم سنبل کبراسه درم سرب سوس و درم سنبل کافور یک درم سنبل
 بلعاب سنبل برشته و اقوام کشته درم سنبل با سنگلیس **قرص کافور** که اندر تب
 حرقه و صفراوی و تب قاسود دارد **قرص کافور** پنج درم سنبل کافور پنج درم سنبل
 تخم کشته سه درم سنبل مغز تخم خیار مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی هفت درم سرب سوس
 درم سنبل صندل سیندر سه درم سنبل زنگین پاک کرده ده درم سنبل کافور نیم مثقال
 بلعاب انه آبی شیرین اقوام کشته سرت دو درم سنبل با سنگلیس و خداوند تق
 را با آب تخم خرفه **قرص طباشیر** اسهال صفرا باز دارد و دشمنی بشانده است گرم نماید کنه
 طباشیر کل سرخ ساق پاک کرده از هر یکی ده درم سنبل تخم حاض تخم خرفه از هر یکی پنج درم
 سنبل دو درم سنبل کلنا پنج درم سنبل صغی غرابی و کل ارمنی از هر یکی سه درم سنبل سرت
 دو درم سنبل با آب آبی اندر بعضی شحمها درم سنبل شاه بلوط آورده اند **قرص**
طباشیر که شوش دل تب کم را برود **قرص طباشیر** کبر از هر یکی چهار درم سنبل تخم خیار و خیار
 بادرنک تخم کدوی و تخم خرفه از هر یکی شش درم سرب سوس سه درم سنبل نشانه
 سه درم سنبل کافور و زعفران از هر یکی یک درم سنبل بلعاب سنبل برشته سرت
 دو درم سنبل **قرص زنگین** مایه پاک گرم را سود دارد **قرص کافور** پاک کرده ده درم
 تخم کشته و تخم خرفه و تخم خیار از هر یکی سه درم سنبل کل سرخ پنج درم سنبل برود چینی یک

سرت

در مسک سبلی غم در شربت در در مسک با سنگین **قرص زرشک** که خداوند آتیس جگر دارد
دارد در زرشک یک کرده پنج در مسک مغز تخم خیار طبعی از هر یکی سه در مسک
مصطکی لک ریخته یعنی از هر یکی یک در مسک زعفران یک در مسک سبلی بر مسک
ترنگین جلال از هر یکی دو در مسک عصاره اشنتین عصاره غایت از هر یکی سه در مسک
شربت دو در مسک با سنگین **قرص شبرم** خداوند استغای زنی را سود دارد
بکرت شبرم بیلد زرد استار است کوفته و پنجه شربت از او لک آغاز کند و میندرد بقیه
بایک درم هر هفته یکبار اندر سنگین حل کند و به بند و اگر با سیخچ بریشند و جب
کنند رو اباش **قرص لک** اندر استغای صلی سود دارد دوسه بکثیه لک مغز
ریخته چینی از هر یکی سه در مسک اسارون زراوند جنطیانا سبلی مصطکی تخم کرفس
ایشون ناخواه او خواهل تسلط طبع مؤید ادم طبع اشنتین رومی فوه عصاره غایت
از هر یکی دو در مسک لعل زنجیل از هر یکی یک در مسک شربت یکشقال **قرص برکی**
خداوند کر اسود دارد ۹۰ جیلد گابی بیلد آملد از هر یکی یک جو زریه دو جو فانید توام
آزنده و جان بریشند شربت سه در مسک از جهت استقران ده در مسک است
در مسک **قرص ریون** خداوند با پس جگر و سپهر را سود دارد در زنی که برتن باشد
مانع بود ریون چینی شربت در مسک ۱۰ قوه لک مغزول از هر یکی چهار در مسک تخم
کرفس غایت ایشون از هر یکی سه در مسک هر کوفته و پنجه بسنگین بریشند و در مسک
کنند شربت یکشقال **قرص ریون** اسمال خون باز دارد در مسک یک کرده ریون چینی
تخم کند استار است کوفته و پنجه یعنی غالی بریشند و از او لک شربت یکشقال
با آب لعل و بند و اگر تب باشد با دوزخ آهن تاب دهند **قرص اشنتین** خداوند در
معه را که از پس طعام بدید آید و قاتی کند نیار اسود دارد ۱۰ اشنتین رومی
تخم کرفس ایشون از هر یکی پنج در مسک سبلی شربت در مسک مر مغزول چند پدستر ایشون

لحی

از هر یکی

از هر یکی دو درم از او لک شربت یک در مسک با شراب بودند **قرص کبر** خداوند درد
سپهر را سود دارد ۱۰ پوست چم کبر استق از هر یکی چهار در مسک زراوند طویل
تخم چم کشت لعل از هر یکی شش در مسک استق را باخل الخرجل کند و در او با
بدان بریشند و از او لک شربت دو در مسک با سنگین **قرص ایشون** خداوند
بلخی بر تیج که در سپهران بدید آید و خداوند جگر ضعیف اسود دارد ۱۰ ایشون ۱۰
در مسک سادج بندی اسارون از هر یکی سه در مسک اشنتین با دام طبع سبلی
جبر از هر یکی چهار در مسک عصاره مخافت سه درم مصطکی تخم کرفس از هر یکی یک
در مسک از او لک شربت یک شقال با طبع اشنتین ۱۰ اندر یعنی شربت یک در مسک
تخم شربت آرزو ۱۰ **قرص ایرسا** سپهر سخت را بکند از او ۱۰ ایرس چهار در مسک لعل
سینه اشق از هر یکی دو در مسک استق را بر که حل کند و در او با بدان بریشند و او
کنند شربت دو در مسک با سنگین اهرن میگوید آن طبیب که این قرص ساخته
میگوید که من خونکی را سه روز این قرص دادم او را بکشم سپهر زا که افتد بود
قرص چم کشت سپهر سخت را بکند از او بکیرنه تخم کرفس ۱۰ تخم چم کشت که در خشک
کرده را استار است کوفته و پنجه شربت دو در مسک **قرص فوه** فوه سه سپهر سخت
را بکند از او فوه دو از او درم پوست چم کبر زراوند طویل ایرسا از هر
دو در مسک کوفته و پنجه اندر بسنگین بریشند و اندر طبع اشنتین و طبع
پوست کبر دهند شربت یک شقال **قرص خذل** در سپهر که از با و خیره زایل
کنند بکیرنه حب الشادنج استر اندر که ناب تر کرده یک ششازوز و دیگر روز
یک سپهر برک سداب خشک با وی بریشند و قرص کنند و بر تنور نیم گرم سخت کنند
تا بریان شود و نگه دارند که بموز و پس بکوبند نرم هر ما یاد او دو در مسک با سنگین
به دهند **قرص عود** هیفته باز و ارد و عیش را که از پس استقران افتد زایل

کند و وقت باز دارد و عود خام سنبلی ترغزل از هر یکی یک در مسک کل نشا بوی
 دو در مسک طباشیر سه در مسک کبابه دو در مسک سنگ دو در مسک کندر سه
 در مسک کل سرخ سه در مسک شربت سه در مسک بامار العجم که با شرباب سیب
 شربابی بود **سند دیک** عود چهار در مسک مصطکی ترغزل کبابه سنبلی از هر یکی یک
 در مسک شکر چینه وزن سه شربت یک شغال **فرض کند** قی و هیضه باز دارد
 کند و در مسک کل بگیری ده در مسک کبابه تا قند مسک از هر یکی دو در مسک
 کاوز و انکی مسک اکن ترغزل نیم در مسک شربت یک شغال با شرباب بونه و در مسک
 دیگر سه در مسک طباشیر و یک در مسک مصطکی زیادت آورده اند و کافور دو در
 مسک است و مسک زینت و ترغزل یک در مسک است و مسک یک در مسک **تیه چی** کوب
 از اخن خون برقی باز دارد بگونه کند دم الاخون از هر یکی سه در مسک شربابی
 دو در مسک سادج هندی پنج در مسک کل عودم ده در مسک کبابه پنج در مسک کل
 سه در مسک انیزن دو در مسک دار چینی دو در مسک عجم شمشاد سه در مسک صغ
 عراقی سه در مسک شربت دو در مسک با عصاره با در مسک با عصاره برک زرقه **توبی**
اسن قی و هیضه باز دارد و خواب آرد ترغزل ده در مسک سنگ یک در مسک کافور
 دو در مسک اسن خشک یک در مسک دیم مصطکی و اینون و پورت لفاح از هر یکی یک
 در مسک و نیم این چهاره شربت است **فرض حب الاس** اسهال و گنجان دارد و جگر
 ساق که باز و کل ارمنی بلوط است سه بریان کرده از هر یکی ده در مسک مقل یک
 در مسک ناپورت مانده از هر یکی پنج در مسک **فرض بس** بر اند اخن خون برونه و قی
 باز دارد و بد مغول ده در مسک کندر اقا قی کلنا از هر یکی چهار در مسک صغ
 سه در مسک کتر آکل خنوم از هر یکی سه در مسک دار چینی یک در مسک شربت او در
 شکر کبابینت اجمی نماید که در چینی خطای غلط است بر بونه چینی قی باید **فرض سه**

نون بر اند اخن خون و برونه باز دارد سرده اصفهان قی شاد و نه مغول دم الاخون
 از هر یکی سه در مسک کلنا مانده از هر یکی دو در مسک سرخ بزرگ کوی موخته اقا قی از
 هر یکی یک در مسک لادن زعفران از هر یکی نیم در مسک کبابه بسیار شان یک در مسک
 و نیم شربت دو در مسک با اسب پان اطل در مسک کبابه سه در مسک کبابه آورده
 بابت ازبانه دهند طباشیر اندر روی کند **فرض کابج** خفاوند قرحه کلیه و مشانه و
 خفاوند قیطر بول راسود دارد بگونه بزر الیج عجم کونس شده اند از هر یکی شش در مسک
 کمر ازبانه ده در مسک زعفران عجم حاض منتر جلقوزه انیزن نوزاد ام شیرین از هر یکی سه
 در مسک کابج است عدد عجم خیارین در اند ده در مسک شربت سه در مسک **فرض نیش** بوع کوی
 از فتاح طلب تریه سینه منفته از هر یکی یک در مسک محمده حب النیل از هر یکی دو در مسک
 مصطکی اصل السبس کتر انیزنیل از هر یکی دو در مسک **فرض انش** من کامل الفت
 النافع من فروح الصدور الیه الطبی و روح الصدور برفند و در مسک سوزخ الاطفاق
 وضع عربی من کل و ادر اربع در هم نش و کبیرا من کل و ادر در همین شمشاد بعضی اسود
 من کل و ادر غث در هم طباشیر عرشم رب السوس در همین زعفران برونه الیج و انیزن
 ناعا و بلغم بار و یقوض برفند آبی منقا لا یستقی بزر الیج شمشاد **فرض کس** با اسهال
 خون و انراط ملث و خون بویسه باز دارد بگونه که با بسبب مراد و در مسک سرخ
 بزرگ کوی موخته شاد و خ مغول از هر یکی سه در مسک کل سرخ عجم شمشاد شسته بر
 کرده صغ بریان کرده کلنا از هر یکی پنج در مسک طباشیر اقا قی کلیه الیج از هر یکی دو
 در مسک بکلسان اطل از هر یک شربت دو در مسک با عصاره با در مسک کبابه شرباب
 سرده کبابه آب **سند دیک** ریسن رده ابول چون باز دارد کبابه پنج در مسک
 صغ عراقی پنج در مسک کلنا و عصاره کلیه الیج از هر یکی سه در مسک کندر دو در مسک
 انیزن عجم کونس از هر یکی دو در مسک کل ارمنی سه در مسک دم الاخون طباشیر از هر یکی عود

فرض کابج

احمر

ساق

عصاره

کثیرا منزله وی شیرین منزله خیار از هر یکی سه درمک شربت در درمک بارب آبی
اقوال الطین بول خون باز دارد و ترشخانه را سود دارد و کل فم طباشیر کثیرا
صغیر ابی صغیر باسی تخم فوفه تخم خیار و خیار با درمک دستاربت کوفه و پنجه
بمیخنج برشته و اگر حار است غایب بود بلعاب بسوزان برشته و با کتخاب دهند
شربت در درمک و اندر نسخه دیگر تخم که در منزله خوزه و شسته بریان کرده
بروزنه چینی تخم قشقیش لک معلول منزله خوزه که در تخم کرفس آورده اند و اندر نسخه دیگر
حب لاس مندل سفید بطریبان کرده آورده اند سید چند وزن هر با شراب آبی
دهند **نسخه دیگر** قوه کلید را سود دارد و پاک کند بر زبانان کل ارمنی کل فم صغیر صغیر
مغل را ستاربت مغل را شراب شیرین حل کنند در درمک با آب لیمو شسته و اقراض
کنند شربت بکشف **فرض کاکج** بول خون و سرشخانه باز دارد و در لیش کرده
و شانه را سود دارد تخم خیار پاک کرده ده درمک کل ارمنی صغیر عرابی کند
دم الاخرین از هر یکی دو درمک و نیم تخم شمش سفید منزله خیار سیرین رب سوسن شسته
کثیرا تخم کرفس از هر یکی دو درمک کاکج خشک شش درمک ایون بکه درمک
بلعاب بسوزان اقراض کند شربت سه درمک با شراب بنفشه **نسخه دیگر** تخم گمان
بزر ابیخ الا بیض از هر یکی پنج درمک تخم رازیانه زعفران از هر یکی دو درمک
بزر الحاض منزله خوزه بریان کرده منزله خیار و طلخ ایون از هر یکی سه درمک کاکج
سیت پنج درمک شش درمک تخم خیار بنفشه ده درمک هر یک درمک
صغیر کثیرا از هر یکی سه درمک بلعاب تخم گمان بسوزان با میخنج دهند که با
دانه بعضی پنجه تخم کرفس دو تو از هر یکی سه درمک آورده اند **اقوال ابو حنیفه**
جرب شانه را سود دارد و این قوه را با دق البرز کوبند و منزله خوزه ده درمک
منزله خیار پنج درمک تخم کوه که در تخم خطی پاک کرده منزله خیار سیرین و کثیرا درمک

صغیر

برس

رب سوسن تخم شمش سفید کل ارمنی تخم کرفس از هر یکی دو درمک بزر ابیخ الا بیض
یک درمک از او کشته طبابت آن آبی با شراب بنفشه دهند **نسخه دیگر** کوه
و شانه را پاک کند بول باز گرفته بکشید اسارون فطر اسارون از هر یکی چهار
درمک منزله خیار از هر یکی شش درمک دو قوه است دم تخم کرفس ایون
حب بلعاب از هر یکی چهار درمک تخم خوزه ده درمک تخم خیار و خیار پاک
از هر یکی پنج درمک کثیرا دو درمک شربت دو درمک با یک تب آب کرفس که با آب
نمزد سیاه باید داد **فرض بنفشه** قوه بکشید و اندر شربت فوفه سود دارد بنفشه ده
درمک زبده ده درمک رب سوسن چهار درمک سوسن سه درمک مصطکی یک
درم و نیم کثیرا یک درمک از او کشته شربت دو درم با جلاب از جهت قوه از
طلخ خوزه و پنجه و سوسن خیار شش درمک یا اندر شراب بنفشه **نسخه دیگر** خداوندت
و سرده طلخ خشک را سود دارد بنفشه ده درمک منزله خیار و منزله خیار از
یکی پنج درمک کثیرا رب سوسن از هر یکی چهار درم شربت دو درمک با جلاب
فرض سبیل آناس صلب که اندر معده و جگر باشد بنزله سبیل قجاج الا در سبیل
بروزنه چینی قصب الزبیره از هر یکی سه درمک زعفران حرا بسوزان قصب نعل کل کافور
از هر یکی یک درمک مغل و مصطکی از هر یکی دو درمک شش نیم درمک شش
را بشت حل کنند و در درمک و وی بسوزان شربت دو درمک از جهت آناس معده
باشند دهند و از جهت آناس جگر با سکنجبین دهند **فرض زنج** از قوه الاحماء
بران قوه کنند روده را پاک کند و روده بریانند و زنج سرخ دهند از هر یکی نیم
انگ آب رسیده بکین قوا پس سرشته است و قیه اتفاقا است و قیه هم بسایند با
سان الحلی برشته و اقراض کند **نسخه دیگر** شنباز انگ اتفاقا باشد زنج هم ستا
دهست چند روز اندر سر که فغار کنند پس از آنکه برده باشند پس خشک کنند و از هر

کشته **سنف دیکر** رزنج زرد مان میده قرطاس سوخته از هر یکی با نروده در مسک
 نرینج سرخ بست مویج در مسک معاره لخته التیس مرد اسک از هر یکی سه درم
 عوزه اسفنج از هر یکی پنج درم آهک در مسک از هر یکی **سنف** با **سنف**
 چهاره اقل سه سقوفات **سنف طیار** دل گرم با سود دارد. کل سرخ طیار
 از هر یکی سه در مسک کشته خشک و در مسک بشه مروریه که با از هر یکی پنج در مسک
 کافور و انکی شربت دو در مسک با سکنجبین سفوفی که با آب انار ترش و از جهت
 عذاونه عده گرم سه در مسک اساق درین سفوف نیابت کنه و کشته از یک شربت
 اندر که فرغ کنه دیگر روز خشک کنه و بریان کنه از رخ دو دانگ ایل کنه
سنف در مویج دل سرد و اسود دارد. در مویج سال الثور از هر یکی شش در مسک
 زنیاد دو در مسک بکوبند و به پزنده شربت در سفوف با دو اویزه شربت کن که با با
 العسل **سنف دیکر** کبریا چند بسترا از هر یکی یک در مسک پوست رزنج و تخم ک
 از هر یکی نیم در مسک شربت یک سفوف اندر شربت کن **سنف** بود معده سرد و سردا
 سود دارد و نقل کباب از هر یکی پنج در مسک معطک سه در مسک عود خام چست درم
 شکر چند وزن هم شربت یک سفوف با کلش که موجب صحت کرد و داشت از این مویج
سنف قاقا از روی کل خوردن و از روی بی که حاصل را بود و ببرد. قاقا خیر بود
 کبابه استار است شکر چند وزن هم شربت دو در مسک با آب گرم اندر پنجه دی که بیست
 است **سنف خار** محرز اسود دارد. تخم کشته که کوب ز مسک با یک که در مویج سفوف
 کل سرخ طیار استار است کوفته و پنجه شربت سه در مسک با یک طوس کافور اندر
 آب انار **سنف کب** مستی باز دارد. تخم کب شربت با مویج پزنده مویج با دوام شربت
 استار است ناخنده تک سداب خشک زیره از هر یکی نکت یک جزوه هم کوفته و پنجه شربت
 سه در مسک در آب انار **سنف زین** با دوام عده بشکنه و مصلح غلیظ را که اندر موده

سماق یک کرده

باز دارد

باز دارد. اینون ناخنده تخم کفس از هر یکی پنج در مسک کینه چهار در مسک سفوف
 قسط از هر یکی سه در مسک سوخته ان سفوف می در مسک فاسد چند وزن بر بکوبند
 و بسازند شربت و در مسک **سنف حبه** اسهالی که سفوف در تیس باشد و سفوف
 اینخته باز دارد. نار دانگ بریان کرده و کوفته و پنجه چون سرد صد در مسک
 که بریای اندر سه که فرغ کرده و بریان کرده چست در مسک حوزب سفوف ده در مسک
 سماق پاک کرده و در مسک کلزار و در مسک کوفته و پنجه شربت یک در مسک
 و نیم با شربت سرد که با آب **سنف دیکر** اسهالی سودا سی باز دارد. نار دانگ بریان
 کرده و در مسک همین سرخ زنیاد بریان کرده که با تخم سداب تخم شاه سپهر از
 هر یکی یک در مسک شربت سه درم **سنف ابزر** بیخ من الرباح و النسخ و صفه که با
 اینون و کون که با بی و قاقا و قرقه و ناخنده و بزر الکرفس من کل و اجده در مویج
 نصف هر پنجیل و در سفوف من کل و اجده و انجان سکوعه شرب سفوف لایه بیق
 و نخل و الشربته منه در مویج **سنف صافی** بیخ من الاخلاف و صفه سماق جزوبت
 الاس من حب الیمان حامض المغلوط من کل و اجده نصف جزوه و حوزب سفوف بیخ
 صمغ عربی و میند من کل و اجده بیخ جزوبت و نخل و بیخ **سنف کوزه** اسهالی
 بلقی باز دارد. کوزه نر کشته خشک اندر سه که فرغ کرده و بریان کرده سه در مسک
 ناخنده یک در مسک کینه نیم در مسک این یک شربت با آب گرم دهند و کوزه
 که دهند **سنف مینیا** سیج رود نار اسود دارد. صمغ عربی بریان کرده و سفوف
 شسته بریان که چهار در مسک سفوف بریان کرده ده در مسک تخم فروریان
 کرده تخم شاه سپهر بریان کرده شاه بلوط بریان کرده حب لاس بریان کرده و سفوف
 بزر الطوخ بریان کرده طیار کل معنی از هر یکی شش در مسک تخم حوزب بریان کرده
 تخم خشک از هر یکی سه در مسک هر نیم کوفته مگر اسفنج شربت و در مسک سه در مسک

من کامل الصفاة فخره استوار قدریون عشره در اهرم بزجاج محروم است و در اهرم
جملت مقل حلاکت بزر الیز البری شکر در اهرم بزر الازرایج در همین است
الینج معشره در اهرم بقی و یقل و برتبه من کانت بر حوارت مع الکفین
ومن کان ببروده و یا بالاصول فافضات الله **سوف فری** خود سینه اند
شیر و آب غله کرده و خشک کرده بجا در مسک کچ نشسته و خشک کرده پس
مان سده خشک شفت درم متز با دم شیرین سینه کرده سی در مسک کچ
سی در مسک شفاش سینه با تخم او چهل در مسک شکر بلز و نیم من اهرم بکوبند و چنانچه
هر چه از سی در مسک یا سوسات که با شیر تازه بخوشانند و برهند **باب**
چشم اندر گوارشها که از اهرم و از جمل اجزایست خواهر بر علی سیات در طبع
در کب است عود هندی سه در مسک شکر بنی در اهرم کافور اهرم نیم بیاس
نار مسک سه در مسک زرنب زینا و از اهرم یکی یک مثقال در اجنی معطر زنجبیل فلفل
قرنفل از اهرم یکی دو در مسک لسان التورچ در مسک تخم بادیان تخم کوش برج سبیل
از اهرم یکی سه در مسک با کپس بریشنه شربت ده در مسک بادیه شکسته و خندان و دل
نکی زایل کند **سینه** یک سده اول راقوت دهر بر اهرم راشاید عود هندی قرنفل
زنجبیل ساج هندی فاقله زنجبیل و در فلفل از اهرم یکی در مثقال زعفران یک در مسک
با کپس معطر بریشنه شربت در مثقال **کوارش مسک** بادیه سده را بکنه حذارند
خفکان و بادیه سدر را سود دارد : مسک بنی نیم مثقال خربزه فاقله قرنفل زنجبیل
و در فلفل فلفل کرد از اهرم یکی دو در مسک در اجنی سه در مسک عود هندی یک در مسک زعفران
در در مسک شکر چند وزن هم با کپس معطر بریشنه شربت و در مسک **کوارش**
ترنج بادیه شکسته و طعام بکوارد و بوی دمان خوش کند . پست ترنج سی در مسک قرنفل
جوزبوا در فلفل فلفل خربزه در اجنی خولجان زنجبیل از اهرم یکی یک در مسک شکر بنی دو در مسک

با کپس

با کپس معطر بریشنه شربت و در مسک **سنت** کوارش طبع خردانه هم مال کپس را
سود دارد بکینه طبع شیر کل محرم از اهرم یکی یک مثقال تخم کل تخم فلفل کل سرخ نخت مطبوخ
بریان کرده از اهرم یکی چهار مثقال کل عربی صغیر عربی از اهرم یکی در مثقال اهرم بریان
کرده و با شراب آبی و هند نافع بود **کوارش کوزه** اسهال معفایان بایز دارد . در مسک
با کپس کرده ده در مسک کل سرخ شش در مسک طبع شیر چهار در مسک بزر الحان بریان
کرده هفت در مسک کبر با چهار در مسک حب الاس شش در مسک است غیر داده
در مسک نارد انک بریان کرده با نوزه در مسک کافور سه در مسک زعفران کچ
در مسک فلفل چهار در مسک سیلو فریج در مسک شکر آب بریشنه شربت در
در مسک **کوارش کوزه** اسهال معفایان بایز دارد و معده پاک کند . کدر شفت در مسک
فلفل و در فلفل از اهرم یکی دو در مسک زنجبیل خولجان از اهرم یکی دو در مسک جوزبوا
خربزه و قرنفل از اهرم یکی پنج در مسک بنی نیم در مسک شکر شفت در مسک هم با کپس
معطر بریشنه شربت سه در مسک **کوارش حب الاس** حب الاس کپس بلیله سیاه بلیله آند
طبع اسهال از اهرم یکی هفت در مسک فلفل و در فلفل زنجبیل از اهرم یکی دو در مسک معطر و در مانا
کوبیا اینسون زرنب سبیل سلخه فاقله قسط از یکی شش در مسک جوزبوا تخم کوش زعفران
از اهرم یکی پنج در مسک ساج هندی حاما از اهرم یکی چهار در مسک با کپس معطر بریشنه
شربت یک در مسک **کوارش جوزی کوزه** طعام بکوارد و اطهال بایز دارد و خداوند سبز
ما کپس استفا بود سود دارد و از اهرم یکی کوزه سبیل حب البلسان سلخه
از اهرم یکی ده در مسک جوزبوا پنج در مسک زعفران اینسون اکلیل الملک سبیلج نار مسک از
هر یکی چهار در مسک بیاس در مسک از اهرم یکی سه در مسک زراوند طویل ریوند چینی
اشنه از اهرم یکی پنج در مسک در بعضی نسخهها از اهرم یکی دو در مسک است بلیله سیاه و کافور
از اهرم یکی دو سینه بر او غن زرنب بریان کرده بلیله ده عدد حب الاس چند وزن هم بکوبند

ما فاقله

و بریزند چون سرد و شکر طرز و بخواهم آرد و بر آن برشته شربت چند یک بار
 و اندک آب سرد از پس او ماه بخار دارند تا برسد که **کراش قشالیه** بنفع من است
 المعقده و الیوس و مناد المعدة و مساجد اللوان و بریدنی الباه و منصفه البلیج
 اسود و بلیج و شیر امیج منزوع النوا و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و سعد و شیطیج
 هندکی و سنبل من کل واحد اربعة دراهم جفت لده سحر حق نخول منقوع بخل حمر
 اربعة عشر يوما محض مقلو مایه درهم برز انبت و برز الکراث من کل واحد
 اربعة دراهم بجم ادویه مسحوقه منقوئه و یمن بصل منزوع الرغوة و دهن بدن
 اللوز ملق منه در همان من السک و برنوع فی انوار و سیتل بودسته اشتر و اشتر
 منه در همان **سنخه دیگر** دانه نمون که از سپهر که برودن کنند پست در مسک حلال
 بجاه در مسک فیه نعل کلان کند که مانده ناخواه از هر یکی ده در مسک با یکس برشته
 شربت سرد مسک **کراش طباشیر** شمال صفرا و بار دارد و خداوند تبارک و تعالی
 طباشیر کل مسخ از هر یک ده در مسک بز الحامض صغ عربی از هر یکی ده در مسک کلان
 و ساق اعصاره طیه النیس از هر یکی هفت در مسک زعفران و اینون از هر یکی دو شقال
 ماب الیوس ده در مسک بز اب سب برشته شربت چهار درم **کراش ساق اسمال**
 صفراوی ماز و درده ساق در جزو حلال الیوس یک جزو دانه یک جزو جوزب سبلی
 از دانه پاک کرده سه جزو صغ عربی کلان از هر یکی نیم جزو با نمون دانه هر دو
 برشته شربت سه در مسک **سنخه دیگر** خداوند تبارک و تعالی اسود دارد در شکی نشانه
 ساق پاک کرده سلی در مسک پست جو پست کاک بدهادی جوزب شامی طباشیر از هر یکی
 ده در مسک بز اب سبب شکر طرز برشته **کراش زبره** زبره مدبره سبب مسک
 فلفل زنجبیل از هر یکی ده سینه بوره ارمنی پست در مسک با یکس مصلی برشته قش
 مسکت **سنخه دیگر** زبره مدبره یک من سه اب فلفل زنجبیل از هر یکی نیم من بوره سینه

باد با بکنه و آرد و غرغرش زایل کند **سنخه دیگر** باد با بکنه آرد و غرغرش زایل کند و قویج
 باژ دارد بکیرنه زبره مدبره ده در مسک زنجبیل پست در مسک فلفل ده در مسک
 اینتون سلی در مسک بوره پست در مسک با یکس مصلی برشته **کراش زنجبیل** فلفل
 در فلفل از هر یکی پنج درم ابرسا زنجبیل از هر یکی شش در مسک اینون مصلی نیم
 از زمانه از هر یکی دو در مسک انجذان پانزده درم ناخواه نیم کراش از هر یکی دو در مسک
 کوفته و پنجه با یکس مصلی برشته شربت دو در مسک **سنخه**
اندر اطریقها **اطریق** معده و امعای سرد را قوت دهد و قوت بری
 بفراید و مشانه را قوی کند هیله کابلی بیله آله بوزید ان لباسه شیطیج هندکی ششال
 از هر یکی یک جزو توذریین همین لسان العصاره از هر یکی نیم جزو هر کوفته و پنجه برون
 کا و چوب کند و با یکس مصلی برشته شربت چهار در مسک **اطریق دیگر** بلخ و لغوم
 دارد و معده را از صفرا و بلغم پاک کند هیله زرد هیله کابلی بیله آله از هر یکی
 ده در مسک پنج سوسن پنج درم مسک تریه سفید پست در مسک زنجبیل پست در مسک
 شیطیج پست در مسک جزو با قرفه دار چینی از هر یکی ده در مسک شاهزده ده در مسک
 کل سرخ پنج در مسک برشته چنانکه رسمت **اطریق کوچک** معده را از صفرا و رطوبت
 پاک کند و کوز صافی کند و خداوند تبارک و تعالی اسود دارد هیله کابلی بیله آله ساق
 راست کوفته و پنجه بره عن کا و چوب کند و با یکس مصلی برشته شربت چهار درم
اطریق اینتون خداوند چهار بیای سودای را سود دارد و سیاهی موی بخاود دارد
 تا در سفید شود هیله کابلی بیله آله از هر یکی ده در مسک سنا و کی اینتون تریه
 از هر یکی پنج در مسک شیطیج سه درم سفیج دو در مسک اینون نک فلفل از هر یکی
 دو در مسک برشته چنانکه رسمت **اطریق مدوی** خداوند خفاق و خداوند بر اسودا
 هیله سیاه پانزده در مسک بیله آله تریه از هر یکی هفت در مسک اینتون ده در مسک

سناج اسطوخودوس ساه کی از هر یکی پنج درمک شیطنج زرنبار غار قون از هر یکی
سه درمک امینون مصلک خربزه تر قون قره سبیل جز بود از هر یکی دو درمک افند
سه درمک غدی که از گردن کوسفند باشد خشک کرده کوفته و بچخته پنج درمک
باکپس بر شسته شربت چهار درمک تا پنج درمک **اطریض نقل** خداوند بواسطه
سود دارد بلبله کابلی بلبله آله ر استار است مقل جنبه وزن همه مقل را با یک کدنا
حل کتده و باکپس مصفی با پیزنه یک خوش به بند تا مقل باکپس پاییزه و تری آب
کتر گردد پس دره با بان بر شسته شربت چهل درمک **انان** بر سر خداوند بهن
بر ص سفید را و خداوند چهار بهای بلبله اسود دارد بلبله کابلی بت درم بلبله آله از هر
یکی ده درمک برنگ کابلی مقشر با پیزنه درمک شیطنج سه درمک خبیل از هر یکی سه درمک
سناج منی پنج درمک سناج اسطوخودوس از هر یکی هفت درمک غار قون شش
درمک قسط سه درمک کدنه مصلک امینون و قون خربزه جز بود از هر یکی دو درمک
نقل در نقل از هر یکی چهار درمک باکپس مصفی بر شسته شربت چهار درم
اطریض بکر خداوند حب القوع را سود دارد برنگ کابلی مقشر دو درمک تر بهت
ایسل قسط از هر یکی پنج درمک قنبل قرص سفین روی شیخ ارمنی ایستون بلبله
وزن سفید ششم نقل سه درمک اسن خشک از هر یکی سه درمک و نیم بکوبند و پیزنه و باکپس
بر شسته شربت ده درمک **اطریض شانه** خداوند که و فاضلی را و سعه را سود دارد
بلبله ریزه چهل درمک بلبله کابلی بسی درمک بلبله آله از هر یکی هفت درمک سناج
کی بت درمک شانه سی درمک ریون چینی دو درمک چوب کز دو درمک
همه کوفته و بچخته برغن بادام چوب کتده و بکشمش بر شسته شربت چهار درمک تا پنج
درمک **اطریض کشتی** خداوند صراج کم را سود دارد و کبار از سر باز دارد بلبله
کابلی بلبله آله کشته خشک استار است بر شسته چنانکه سمت شربت چهار درمک

اطریض بکر

اطریض بکر خداوند عرق مدنی را سود دارد و اگر دهنه زهر بوشند بکار دارند
ماده این علت است با یک کتده بلبله کابلی بلبله آله زرنبار خبیل قنبل استار است کوفته
و بچخته برغن کادو چوب کتده و اندر فایزید بر شسته **اطریض بزرگ** معده را سود دارد
و کم کند و طعام بکورد و خشانه را قوت دهد و قوت باه پیزنه بلبله کابلی بلبله سیاه
بلبله آله بوزیدان از هر یکی پنج درم بکوبند و پیزنه و برغن کادو چوب کتده و باکپس مصفی
بر شسته شربت معده از جز بود **سرخ بکر** بلبله سیاه شش درم بلبله کابلی قنده آله
نیم از کپس که شیطنج هندی یا خزانه صحر تارسی از هر یکی یک قنده سبیل همانا و ج ترکی
از هر یکی سه درم و در چینی چهار درم نقل سفید نقل سیاه نارنگ کنگ هندی
نیم قنده جسته بید سه و قنده خزل یک قنده نیم نوش در نیم بکوبند و پیزنه و برغن
کل چوب کتده و باکپس مصفی بر شسته شربت یک ملوقه **اطریض بکر** طبع را نرم دارد
بلبله کابلی بلبله آله از هر یکی ده درم شیطنج سه درم قرند دو درم و در چینی جز بود از
هر یکی دو درم شانه ده درم کل پنج درم باکپس مصفی بر شسته شربت از چهار درم
تا پنج درم نافع بود **باب هفتم اندر مجونه** باید دانست که مجونه
بزرگ چون تریاق فاروق و مشرد و بطوس و سفید و دیگر همه آنها اندر این جایگاه
از دون کتاب که خورشید پران شود اندر این باب آنچه پیشتر کاد دارند و هر گاه
بت آید و هر وقت بران ساخت و بکار توان داشت یاد کرده آید انشا الله
سناج و چیل و آن مجونه های بزرگ از قرانادین و غیره یافته شود **مجون اسطوخودوس** علتش
بنی بر علت های سینه و آلات دم زدن را و ترسه که اندر آلتها بدید آید و خون بر آن
را و آنا سهای غشکها رسیده و عضله های دم زدن را و خداوند میفهمد و خداوند سه سال
خداوند علتها را نشانده استار رحم و تبتا کمن را نافع بود در چینی قسط چیده است
ایون نقل سیاه در نقل سفید سایله از هر یکی پنج درم چیل با پیزنه درم قسط

دیر زود با چسب که از زرد روار و با بدان بر شیند و اندر آب گینه یا اندر شیند
کنار دارند شربت چند آنکه یک عدد با قلی بزرگ با ما الصل **موجن قشقش** ایرسا
عرق کوسن خاریقون فلفل از هر یکی پنج درم معده ساید سه درم مرکب پنج درم ایون
بسه درم زرد سینه پنج درم بخش پنج درم خزان ده درم فریون سه درم چند پسته
سه درم عمل سه درم او و به شربت در شغال **موجن مغزی** فالج و لقوه و اهر چار بهنگ
بلغمی اسود دارد و بر عضوی مفلوج طلا کند تا رفع برد. ایون بزرگ البیخ چند پسته
و ارچینی در فلفل سنبل زعفران از هر یکی پنج درم با کپس بر شیند شربت یک شغال
موجن بره خداوند در دیکه و در معده و سخت شدن لباس اگر از زخم بود و آسید
کند سود دارد. برونه چینی بزنجبیل شسته و در ج ترکی پنج آنکه ان تخم کوبند تخم زانیا نیک
از هر یکی پنج درم همه با کپس بر شیند شربت یک شغال اندر با چسب تا رفع بود **تریاق**
اربع معرفت کزین جانوران زهر ناک باشد در د و خد او نه صبح و چهار بهای سه درم
سود دارد و باد را بشکند. **مصلطانی** روی حس انار زرد او نه طویل بر صاف است
بهت بگویند و به بزنده و با کپس بر شیند صهارجت میگویند اندر بعضی شنبلیله یک جز
زعفران آورده اند **تریاق الطین** کسی را که زهر دارد باشد این **تریاق** بر اندکی می آید
تا حق از آن پاک کند و برین توان داشت که چیزی داده اند اگر از زهر اگر زهر داده
باشد تفتی نیارد. بگردن کل مخوم و حب الفار است است کوفته و چینه بر و عن کا پاره
کند و با کپس بر شیند و آنرا که حاجت باشد تا می کند می دهد **موجن الفلفل** فلفل سینه
در صافی کند و سفید زعفران از هر یکی ده درم عمل صافی سه درم او و به شربت ده
درم **موجن زاموشی** تویج کشاید و باد های غلیظ را بشکند و پچیدن شکم و فرشته را
و در علقه های زمان حاصله را که از پسته می بود سود دارد. زفیون عاقر قزا پسند
زعفران از هر یکی صفت درم ایون بزرگ البیخ سفید از هر یکی پسته با کپس مصفی بر شیند

در لوز

و بهر شش با جگر و در نه شربت و در شغال تا رفع بود **موجن زرد فانی** شاهی پست
درم زرد لوس ده درم پسیاوشان ده درم قومان فلفل مغز بادام تلخ زرد او نه درم
شم اجزانه از هر یکی پنج درم هم کوفته و چینه و با کپس بر شیند شربت سه درم باشد باوقا
انوشی در مغزی آورده است کوفته روی صافی کند و بر روی دنان و بر روی عرق خوش کند
جگر را شش تا شش است پیش از طعام و پس از طعام خوردن رو است طعام بخورد. بگردن کل
سرخ شش درم یک سود پنج درم یک قرضل مصطک سینه سنبل الطیب در پنج اسارون
از هر یکی سه درم یک قرضل زینب زعفران بسیار سه قافله و در چینی مال جوز بر از هر یکی
ده درم یک هم بگویند و به بزنده و با کپس بر شیند و یک عمل بود ای شیره انکه اندر چهار صغیر
آب پزنده و او بهر بود و با کپس بر شیند و با کپس بر شیند و با کپس بر شیند و با کپس بر شیند
آب نه و داره تا به آن بر شیند شربت از یک شغال تا رفع بود **موجن برمس**
خداوند فلفل اوجاع فاضل اوجاع صده و قروح اعصار او نه استقامت
و بر قاز اسود دارد و باد را بشکند و فالج و لقوه بلغمی را سود دارد و در بعضی کشاید
بگردن خاریقون اسارون موج قومان فریون تخم صاب نوز نانی خشک از
هر یکی یک او نه زرد او نه طویل پنج عرفی از هر یکی دو درم قرضل تا کوزه از هر یکی
در وقت حبلیت نامی شش دقیقه حاش تخم کپس از هر یکی دو درم قرضل و در وقت
شربت وقت سینه فلفل مرصافی از هر یکی سه درم سنبل الطیب بود و در وقت نظر سالیون
کما در صغیر استور دیون از هر یکی شش دقیقه هم کوفته و چینه و با کپس مصفی بر شیند
ایام چهار جگر دارند شربت در درم یک **سویا بزرگ** خداوند فراخ حسد و بهاری سرد
را و خداوند با دمای غلیظ را در در دندان را و خورده شدن آنرا و قرضل را
و عصار البول بلغمی را سود دارد و رسد و با کپس بر شیند در معده را کم کند. بگردن چند
پسته از هر یکی اسارون فرمود و تو از هر یکی یک درم یک فلفل در فلفل

بریزد و قسط از هر یکی شش در مسک زعفران نیم در مسک بریزد و با یکس بکند از نهد
 دار و تا بکوبند و بپزند و با یکس بریزند و شش ماه نگاه دارند شربت نیم شغال
 ایند را آب گرم **ارو ایما** بکوبد پس سخت را سوزد و در دسته بکشد و او را در
 کند و اندر ابتدا استسقا سخت نافع بود و مسک کرده را بریزند بیکند و در تونیزه
 کرمانی عود بلبل سیخو قرمانا قناع از خر تخم کرس از هر یکی یک در مسک در غفل
 منط غفل سفید از هر یکی نیم در مسک مرسد در مسک حب الفار ده عدد و مرچ زعفران
 از هر یکی دو در مسک با یکس بریزند شربت یک بندق در آب گرم نافع بود با ذوق
انقریبا بچون بلا درت سستی معصیا و معصع در فرامشی را در چهار بهای سه در آب و بچون
 رحم در چهار بهای که از سودا بلغم بود سودا در . سنبل سادج هندی مرسیخو
 زعفران از هر یکی پنج دقیقه و سیخ روی اینون از خر ریوند جنبی حب البسان مشه
 خر غفل از هر یکی یک دقیقه غایقون اشت در مسک پنج سوسن آسما کنون یک دقیقه
 عمل بلا در پنج در مسک پوست پنج بادیان سه رطل بجدادی این پوست پنج
 بادیان از پنج رطل سه که فرخا کنند یک شیا نوز پس بپوشانند و با لایند و سه
 بار همسک هم دار و تا انگپس با این سر که بپوشانند تا سر که برود و انگپس بچون آب
 پس از دمای کوفه و پنجه بران بریزند و از پس شش ماه نگاه دارند شربت یک در مسک
 اندر آب گرم **نهد اریون** عده را که کند و با دینا را بکنند و در دموه و احوای سرد
 نایل کند زعفران انکدان تخم سه اب تخم کرس زنجبیل حاش نو جلقوزه از هر یکی شش
 در مسک کند و نوز با و ام تلخ از هر یکی دو در مسک غفل اشت در مسک با یکس
 بریزند شربت دو در مسک **سنجد و کزنجبیل** پرورده سنبل از هر یکی شش در مسک مسک
 تلخ ناخواه از هر یکی چهار در مسک تخم کرس بود که کوی از هر یکی پنج در مسک زیزه
 سلخو حب البسان عاقر قرحا از هر یکی دو در مسک سادج هندی یک در مسک با یکس

بریزند

بریزند **صفت مفع** با قوت رمانی کینشغال نیم که با سه شغال لعل اندر شغال
 مرورید ناسننه شغال بد زینکین چهار شغال عمیق دو شغال شیب کبود شغال
 فیزونه یک شغال مجرب بود و در دم لاجورد کینشغال حجار منی یک شغال عطر شیب
 سه شغال نیم مسک خالص در شغال کافور یکدم زعفران پنج درم مویسای
 مصری یک شغال جدوار دو درم فانه هر پیدا نا کینشغال صندل سرخ پنج درم عود
 قاری پنج درم اربو پنج غفل پنج شغال سادج هندی پنج شغال ابریشم غفل
 سنبل الطیب زینب از هر یکی سه شغال زربا پنج شغال قرغفل در شغال کافور
 خیز بوامصلک از هر یکی دو شغال صندل سفید بجمون سرخ بجمون سفید از هر یکی پنج
 درم اینتون اسطوخودوس از هر یکی دو درم پوست هیله کابلی پنج درم فادانیا
 دو درم کباب چینی قرنه از هر یکی دو درم آسنه طباشیر شراطه تخم کزنجبیل از هر
 پنج درم پوست پنج درم باد بچونیه کاوره زیان کل سرخ پوست شغال
 کشته خشک از هر یکی پنج درم زنجبیل یک شغال کل ارمنی دو درم ریوند جنبی
 دو درم زرنجک صفتی پنج درم تخم کلسته دو درم آب انار شیرین بجمان درم
 شراب سیب بجمان درم شراب بر پوست درم اینون روی سه درم شلوخو خشک
 سه درم کلابخ شنبوی نیم شیشه قند البلج صید درم نبات قند درم ورق زیزه
 ورق فقه از هر یکی در شغال غسل سه وزن **تخون بدل اراج** خذونه فراج
 سه درم اسودا درم نالج و برص و عرشه و خذر و انافع بود و زنجبیل غفل عاقر قرحا
 شونیزه قسط و ج ترکی از هر یکی دو درم سد اخشک حلیت جبطیان زراوند کرد
 شیطخ حب الفار چند پیکتر از هر یکی پنج درم غسل بلا در یک دقیقه با یکس مصلح
 بریزند شربت کینشغال **تخون** سه درم از نهد اسهال کن درم خذونه زیزه را سوز
 دارد چند پیکتر اینون میوه تر برز البیخ سفید زعفران اسارون مرکی تخم کرس

سینو اینستون سبیل کل از منی کلان از هر یکی پنج درم هم را بگویند و بپزند و موزدانه
پرودن کرده بگویند و در آنجا بر نشیند و باه او در ششگاه بکار دارد نه چند
یک جز **موجن فربسی** خوابه ابوعلی سینا ساخته است . کوز کندم بکن صبح بکن بکن
رزنا و کتر اگر با تخم شمش از هر یکی پنج درم هم بگویند و برودن کا و بریان کنند و
دو من است کندم با آن پاپیزند یک من هر روز جهت درم این موجن بر نشیند و
در نیم **درا المسک** تخم مطبوخ همه در آن اس حیره و خفقان سردی زایل کند
افستین بر روی صبر بر نشیند از هر یکی شش در مسک با خواهم تخم کرفس زعفران از هر یکی
چهار در مسک نارون ساج بندی مرصافی مشک تبتی از هر یکی دو در مسک چند پند
یک در مسک بنیم با کپس بر نشیند شربت بکشفال **درا المسک شیرین** مغان در مسک
سودای را اوج و فایح و تقوه و تنگی نفس و تب بر اسود دارد . رزنا و روغ
از هر یکی دو در مسک مرادیه بس که با بر نشیند خام مقوق از هر یکی یک در مسک نیم
بکن سرخ و سینده قفسا و ج بندی سبیل و فلفل چند پند استر اشته از هر یکی چهار
دانگ زنجبیل دار فلفل از هر یکی دو در مسک مشک دانگی و نیم با کپس نشیند بر نشیند
شربت بکشفال **اناسیای بزرگ** چهار پند بکوز مسود . را که از بلغم سرد بود
و با دمای غلیظ را که انداخته در هم باشد دریش روده را که از بلغم سرد بود و از
سودا و تنگی نفس بلغمی اسود دارد و خون میضرتی خون و نفث خون و اسهال بلغمی
بند دارد و در کرده و شانه زایل کند در جمله منفعت این و منفعت فلونیا یک است
مرغفران اینون چند پند استر بز البیج قسط تو مانا تخم شمش سینده سبیل غایت
سردن در شربت بکوز که مشک کرده است است است با کپس بر نشیند شش ماه نگاه آ
شربت از نیم **الکات** یک در مسک اندراب کند دهند با اندراب سب و آبی
فلونیا بر روی همه در دما بنشاند حاصله در تو بلغمی خون و اسهال خون و اسهال

سوفه

میض اینده باز دارد . نقل سینده بز البیج از هر یکی شش مثقال اینون ده مثقال
زعفران پنج مثقال تخم کرفس کوهی چهار مثقال تخم کرفس بنی سبب مثقال سبیل چهار مثقال
ساج بندی سینده حب البیان عاقرقوا زعفران از هر یکی یک مثقال بلغمی نشیند
بمای تخم کرفس دو تو هست با کپس بر نشیند چنانکه رسمت رشتها نگاه دارند
شربت از نیم مثقال یا یک مثقال اما از جهت درد تو بلغمی اندر طبع نشیند دهند و اگر کرفس
با بلغمی اینون دهند و از جهت درد سپهر با کپس بر نشیند دهند و از جهت کرده و شش
اندراب از نیم دهند و از جهت بنده اشتن خون اندر طبع سماق دهند **فلونیا پارسی**
مستقر آخ خون هر نوعی بود باز دارد و با دمای رحم بنشاند و رحم را قوت دهد و بجز اندکی
نگاه دارد و اسهال قوی باز دارد و در دما بنشاند لیکن دماغ را قوت حفظ
زبان دارد و احتلاط آن . نقل سینده بز البیج از هر یکی شش در مسک اینون کل
ختم از هر یکی ده در مسک زعفران پنج در مسک فرغین عاقرقوا سبیل مرصافی از
هر یکی دو در مسک چند پند یک در مسک زنباد روغ مرادیه مسک از هر یکی
نیم در مسک اندر بعضی بنشیند مرادیه در مسک نیم مثقال کافور دانگی نیم با کپس
بر نشیند چنانکه رسمت **درا الکک کبیر** ترکیب عالیست چهار پند بکوز مسود
که از سردی بود مسود دارد و با دما بنشاند و در کرده و شانه اسود دارد و اسهال
که از جهت آس سپهر و بکوز کند باز دارد و ماده غلیظ را با دما برول بسیار
زعفران دو درم نومو اینون در قواسا رون نظراسالیران ربونه چینی از هر یکی چهار
در مسک سبیل شش درم قسط سینده حب البیان ققاع الاذخر از هر یکی یک در مسک
روناس دو در مسک جده رب سوس غایت از هر یکی سپدر مسک روغن بلبلان پنج
در مسک مرصافی چهار در مسک اندر بعضی بنشیند مسک مسود در مسک آورده اندر یکی
حب البیان حب البیان آورده اند با کپس بر نشیند شربت در مسک اندر مرصافی

دوا **الکرم الصغیر** منعت این همچون کبر است: زعفران سیخ سبیل مرصطه دار چینی نفع
اولاد خرد است است هر بگویند و بپزند و یک شباروز با شراب انگوری ترک کرده بنهند پس
با کلبین بر نشیند شربت یکشمال باد و شفاک **دوا الکبر** منقح اولاد و منقح دوا
الکرم کی است: لک مغزول شربت در مسک منو بادام تلخ معشره دار چینی ساوج هندی
ترغفل از هر یکی پنج در مسک کمانیطوس موخوز و فای خشک از هر یکی ده انزده در مسک
نظر اسامیون دو قرع تم کزنس زبر که کافی زنجبیل از هر یکی هفت در مسک زعفران سرد
جسطیان زراوند کرده اسارون از هر یکی هفت در مسک زوناس با پزده در مسک جمده
ادخرا از هر یکی سه در مسک غلغل سیاه مرصطه از هر یکی ده در مسک سیبایوس
سرد در مسک روغن بلسان سرد در مسک انیم روغن بلسان اندر شراب انگوری حل
کنند و صبا کلبین بر نشیند شربت چند یک لندق اندر بعضی لپختما جبرک و قه و ارغفل
وزادند طویل از هر یکی هفت و قه کنده رسه و قه نیم آورده اند **دوا الک الصغیر**
دیونه چینی یک و قه نیم لک منقح از خربالغار ترس حله نفل سیاه از
هر یکی یک و قه با کلبین بر نشیند شربت یک شغال اندر طبع انستین **کل کلاذ مروی**
خداوند استفا خداوند معده سرد از خداوند بنمای کن را و خداوند سینه بلغمی
ضیق النفس را و خداوند جگر سپرز سخت را و خداوند ناسور و قولنج و صرح را سردوار
و باز گرفتن بر لب کشاید: **بلید کابلی** بلید کابلی عسل از هر یکی هفت در مسک غلغل و در نفل
زنجبیل نفلگون مک هندی مک اندرانی مک طرز مک خیر لسان العصاره شیطرح
خبر بود از ترغفل ستر نادری برک کابلی معشره شونیز جالب سبیل زبره کرمانی ساوج کتم
کرپس کشیز خشک از هر یکی پنج در مسک موز منقح نیم من شیه آله منقح یک من تر پزیده
صدر و پنجاه در مسک فلوس خیار شنبه ده در مسک موز و آله اندر ده انزده من آب
پزنده تا دو بهر برود و با لایند و خیار شنبه اندرین آب حل کنند و پس من و ده ستر

نابند

نابند اندرین آب که از نه و نیم من روغن کنجد تازه باوی بپایزند و یک جوش بر بند
تا خردی بکند و در آن نابدان بر نشیند شربت چهار در مسک یا پنج در مسک با شرب شتر
کر باب عرب الشلب **سنه زک** زنجبیل نفل سفید از هر یکی یک و قه سونیا دو و قه نیم من قه
هندی و از هر یک کرده منو بادام برک پداب از هر یکی چهار و قه بر نشیند چنانکه رسبت
چون شرب قه کتبی به و خداوند خراج کرم را موافق بود: زبر سفید جیل در مسک معشره
سبت در مسک مک هندی رس سوس از هر یکی هفت در مسک تخم بادیان و انیسون
از هر یکی پنج در مسک عمل خیار شنبه صد در مسک فایند صد در مسک انگبین صد در مسک
بادام یا روغن کا و پنج ستر عمل و فایند بهم که از نه و خیار شنبه و روغن بادام با آن
سیا میزند و در روغن کوفته و پنجه با آن بر نشیند شربت موت در مسک اندر آب بادیان
چون رسه بلا شیه قولنج صعب یا کتبی به: خیر از ترغفل ساوج هندی غلغل در نفل زنجبیل
برک کابلی لک و نفل از هر یکی یک شغال تخم کزنس سبیل زعفران مصطک از هر یکی نیم شغال
شرب ده شغال سونیا ده شغال با کلبین مصغی بر نشیند شربت سرد در مسک **چون**
زبک قولنج کشاید و در دشت و در ده اندر آنها مسود دارد: سونیا ده شغال
زبده صد شغال خیر بودا قه زبده زنجبیل دار چینی ترغفل زبده مار ششک ترغفل نفل سیاه از هر یکی
پنج شغال شکوه شغال انگبین چند آنکه کفایت بود شربت از پنج در مسک تاده در
چون مقل بلید سیاه بلید کابلی بلید که منقح بلید زده مصطک از هر یکی یک شغال
زبده نبات سینه شش شغال زنجیم مقل اندر ده و از زده شغال عسل افنا و پنج شغال
شربت سپر درم یا پنج درم نافع آیه **چون شرب لده** خشت الحیدر بر بلید سیاه آله
منقح کرمانه و از هر یکی پزده در مسک سبیل الطیب از ترسند هندی زنجبیل از هر یکی ده در مسک
کبر بند و جیل که بر نشیند و اگر غسل آله یا بند آله را در آب پزنده و برت میانند
و عمل بدان آب کنند و بنام آن شربت می مده از جوز بزرگ **چون قاتله** معده را گرم کند

و طعام را بهتر کند و غار را بیل کند و فکر خواب آرد و کوه روی ماسخ کند و آب نشسته
 زیادت کند و کرده قوی کند و بختها آرد و در وقت و در دیکه و پسر دی شانه و نه مال
 را سود دارد و در وقت جوانی گناه دارد و در نزد باز دارد و در سال که از او اجاب بود
 باز دارد و در وقت غنای سحر و در اسود و در خاصه غایب در شمر و کوه و سستی عصمتا
 بغایت الفایه نافع بود و در غلط آن : **ناتق** بزرگ و درم خرمجان یکدم مسک
 سه درم جز بود یکدم زعفران و درم زنجبیل و درم زرد اینچ و درم سب
 العصاره یکدم درم مغز بادام پانزده درم کل سرخ ده درم زرایه الکوه ده درم سبیل
 یکدم و در چینی یکدم و نیم زعفران یکدم کبابه چینی ده درم خربزه یکدم استینه زعفران
 با حقیقه الشلب چهار مثقال کلاب و درم و درم کشته با سه درم چینی درم عینه شنب
 یک درم درم شکر فلفل یکدم درم عسل مصفی درم بنه اوی کلاب ده درم دارو تا نرم
 کنند و کلاب ترکند بعد از آن بسبب بر شسته شربت یکدم یا یک درم درم نافع بود
بجون سبجان سرخجان این سه درم بر زرد ان مای زهره اصل الکوه و کوه و شیطانی
 هندی من کل و اجود درهما ایلینج صفر سید و درم بنه الکوش و بزرگ از این پنج و فلفل
 این سه و سسته و طبع هندی و در قیلیل و زهره البجور من کل و اجود درم و نصف درم درم
 در حبیبان من کل و اجود غنچه درم زرد این سه عشره درهما زنجبیل غنچه درم
 ستر نیان غنچه درم عسل بایه و حشیر و درهما بن اللوز استنار ان الشربه استار
 بهار الحار و السلام **سفر علی سبل** تریج یکشاید و شش کشتن باز دارد و بکره آبی پاک
 پاک کرده و از دانه جدا کرده بنین الکچین مصفی کین آبی را از دانه منی الخری یا از سرشته
 بپزند و از سرکه بر آورند و بر سببی نمند تا زنی سم که کز شود پس مالدن جو بن کوه بنه زرد
 و الکچین گرم کنند و کنگه بستانند و آبی را با آن چای بزنند و بکیرنه زنجبیل و در فلفل
 است که یکی چهار درم مسک و در چینی دو درم مسک مال قاقه زعفران از هر یکی صد در

مسک

مسک پنج درم مسک ستم نیاده درم زرد مسک بگویند و بپزند و بعد از آن کین
 و آبی بر شسته شربت چهار مثقال **سفر و کبر** تا بستانی خورد را نشاید : ستمینا دو درم
 و نیم زرد درم مسک مغز خیار مغز کوه می شیرین از هر یکی پنج درم مسک کل سرخ
 طباسیر از هر یکی دو درم مسک نیم زنجبیل پاکیزه پنجاه درم مسک عصاره آبی چند آنکه
 زنجبیل در روی که گفته کرده و بتوام آرند و دارو تا به آن بر شسته این جمله شربت
 باشد **بجون لوزی** مغز او نیم فرود آرد و مغز معصومه درم مسک مغز بادام یک
 پنج درم مسک شکر طرز و دست پنج درم مسک ستم نیاده درم مسک زعفران یک مسک
 شکر از هر کلاب یکدانه یا از کسه و بتوام آرند و دارو تا به آن بر شسته شربت
 یک مثقال **سفر علی مسک** آبی پاک کرده و الکچین از هر یکی کین فلفل در فلفل زنجبیل
 از هر یکی پنج درم مسک مال شت در مسک قاقه زعفران سبیل و در چینی زعفران از
 هر یکی دو درم مسک آبی را از دانه منی الخری بپزند چنانکه از سفر علی مسهل باید کرده
 آمد است و الکچین بتوام آرند و آبی و دارو تا کوفته به به آن بر شسته شربت چهار
 درم مسک از بعضی پنجه تا دو درم مسک مسک فرموده اند **بجون** در خوانند
 اسهال کین و خفاوند ز جیر اسود دارد و چند پسته افیون میوه تر بزرگ اینچ
 این سه زعفران اساره ان مرصافی تخم کرفس سیخ این سه سبیل کل از منی کلکار
 رهناسه است با کچین مصفی بر شسته شربت یک درم مسک در آب سماق یا در آب جود
 یا در آب سیب آبی **بجون جرایه** مسک کرده بریزند و پاک کنند و مغز خیار
 و کوه و خربزه و کاکج از هر یکی پنج درم مسک جرایه و پنجاه درم با کچین بر شسته
 شربت دو درم مسک ناسه در مسک **بجون عقوب** مسک شانه به ابریزند و
 پاک کنند و عقوب سوخته سه درم مسک نیم جنطیانا یک درم مسک نیم زنجبیل یک درم مسک
 فلفل در معلق از هر یکی دو درم مسک پنج کاکج پنج درم مسک نیم چند پسته چهار در

اب

با کپسین معنی برشته شربت تمام، انکی اندر یک کپس **بجون کاکج** خاوند ریش
کرده و مانند راه بول خون را سود دارد. **بزرگ** بوج کپس کپس کپس با بیان از هر یکی
هشت درمک مغز تخم خیار پنج درمک در شربت چهارمکت در درمک بزرگ بزرگ
اینون مغز جلوده بریان کرده مغز فندق بریان کرده مغز بادام تخم بریان کرده مغز
از هر یکی سه درمک کاکج هست پنج درمک کیز چهار درمک در شربت چهارمکت
کیز اینت همه بکوبند و بیست پنج برشته شربت یک درمک با خندقیون که
یا ما العسل **بجون المر** معنی کفید و زردان سهل کند بوجه مرده پرون کرده
مرصانی در چینی از هر یکی دو درمک برک سداب برک بودنه که هر یک در مانا
مشک طراشع موزه حلیت کپسج جاوشیر از هر یکی سه درمک ابله ده
درمک با کپسین مصغی برشته شربت سه درمک اندر پنج جو یا اندر
طیخ یک اوقیه روغن کچنه **بجون حلیت** خاوند تب سرد و تب بوج را سود دارد
مرماه تب پزانه و معرفت زهر کرم و ریتلا مانند آن باز دارد حلیت
مرصانی مغز برک سداب استاربت با کپسین برشته شربت یک درمک خاوند
تب را پیش از وقت تب دهند یک کچک ساعت با کپسین کرم فرود را و غیر
آنرا با ما العسل دهند که با شراب کرم **بجون الصلیقون** تبای مزاج و درد معده را
سود دارد. مرصقا حماما سنبلی سنج مصغی از هر یکی دو از ده درمک زراوند
طویل مغز سیاه تخم شبت تخم کرفس انیسون ناخواه زیره و قو قنطاریون
کاشم انیسون اسارون انجدان سیاه بودنه دشتی مغز از هر یکی چهار درمک
با کپسین برشته **بجون بلخ** خاوند ما یخولیا ماده سودار سود دارد. **بلبله**
کابلی بلبله آکه بلبله سیاه از هر یکی ده درمک تریه اسطوخودوس سفیج انیسون از
هر یکی پنج درمک که گرفته و چخته با کپسین برشته اندر بعضی نسخهها غار بون

آورده اند

آورده اند سه درم و چهارمکت چوار معنی مغز و بجز لاورد مغز از هر یکی دو
درمک و نیم مغز سیاه و درمک در شربت دیگر در پنج است و نارمک سنبلی
و بزرگ و درمک و نان الشو و پوست تخم از هر یکی دو درمک ربونده چینی
زعفران از هر یکی یک درمک تریه معینه ده استار شربت پنج درمک **بجون**
فلا قلی در معده سرد را در روغن شربت شربت کلجی را با بادامی غلیظ را بسپرد
مغز مغز سیاه در مغز از هر یکی سه درمک در بعضی نسخهها در وقته عود بلبلان
یک درمک حماما سنبلی از هر یکی چهار درمک زنجبیل تخم کپسین سیاه کپسین سیاه اسارون
ریش خشک از هر یکی یک درمک با کپسین برشته شربت یک درمک در آب گرم
میدل المراج خاوند مزاج سرد را و قویه و غش و خند و برص را سود دارد
زنجبیل خاوند شربت قطره از هر یکی ده درم سداب خشک حلیت جلیطیا نازک
شبیخ حلیت انجدان پسته زرد از هر یکی پنج درم عمل بلبله در یک قیه با کپسین برشته
شربت یک شغال **بجون الفان** بوج کپسین درمک ناخواه زیره زبیر
کاشم ستر نظرا سالیون که با مغز بادام تخم مغز در مغز بودنه بوج حلیت چند پسته از
هر یکی دو درمک کپسین چهار درم جاوشیر سه درم صغی شربل عمل کنند و با کپسین برشته
شربت دو درمک با در شغال **بجون با در** با درمک زهر اسفند حلیت از هر یکی سه درمک
در روغن خاوند مغز در مغز سیاه اسارون قنطاریون زعفران از هر یکی دو درمک با کپسین
برشته شربت سه درمک **بجون زراوند** خاوند منق النفس سرد بلبله سود دارد
زراوند که در مانا مغز تخم مغز ان سینه تخم انجدان مغز بادام تخم از هر یکی پنج درمک
ریت سوس از غای خشک بر سیاه و شان از هر یکی ده درمک با کپسین برشته شربت
درمک اندر پنج زونا **بجون ابله** ماده سرد را با بادام را تحلیل کند. اهل ناخواه کند
در چینی بوج اسار است کوزه و چخته با کپسین برشته شربت دو درمک با در شغال

بجون کل خردانه اسپن که صلب است و در دهان کل چهارده شغال پنج سوس است
 شغال برود چینی که معمول است از هر یکی یک شغال و نیم سبیل سیخ غفران از هر یکی یک شغال
 در صافی نیم شغال هر روز عصاره اندر بسبکه حل کنند و در دهان با بوی چای بنهند و با بوی
 بر شیشه شربت نیم شغال اندر طبع **بجون آرام** فلفل در فلفل زنجبیل زیره
 سداب قره خرنوبان ریشتر است از هر ده در مسک سونیا مسک جلد آن کهن
 چهل در مسک شربت از هر حال صحت نیم در مسک اندر حال قرین یک شغال باد و در
سختی در مصلحتی زنجبیل فلفل در فلفل جزه بر از هر یکی در در مسک سونیا
 ده در مسک اندر جلدی چینی که از کبابی و شکری چینه باشند شربت و در مسک
بجون الری بر وقت مرز و در هنده قرین صوب است یک یار: تر بیخ درم سر کین کرک
 چهار در مسک تخم کرفس انیسون از هر یکی سه در مسک پانند پانزده در مسک
 شربت صفت در مسک اما سر کین کرک که اندرین **بجون** بکار دارند سنیه باید
 خشک جاده انگ بر سر خاوری یا بر سر سنگی کرده باشد و در روی استخوان پاره
 بود و روی باشد **بجون زردخانه** در کاه و زردخانه در اسود و در رو: ربت
 سوس زردخانه خشک بر سیاه نشان از هر یکی ده در مسک قرمانا فلفل از هر یکی سه
 در مسک با دام تخم زردخانه کرد تخم از هر یکی پنج درم با کپک بر شیشه چنانکه
 رحمت و یک هفت گاه دارند و پس فی کنند **بجون الوج** در دهان اکبر چشم باز
 دارد و جگر و زنجبیل تخم را از یاد از هر یکی ریشتر است که کوشه و پنجه اندر
 عمل مصفی بر شیشه شربت یک شغال **بجون سیبکین** بکیرند سیبکین عاقر قرقا
 اسطوخودوس از هر یکی ده در مسک غاریقون پنج در مسک قرمانا حلیت زرد
 مدوج از هر یکی ده در مسک نیم بکوبند و پهنند و اندر بسبک کپک که با بسبیل افرا
 و انگین کرده باشند بر شیشه مصرع را هر با در یک در مسک تا یک شغال بنهند

بجور

در صحت باشد است و اندک **بجون الفلفل** در سبیل ماده المیزه و بیخ من فلفل البلام
 در بوی النفس و بیخ و بیخ و بزرگی فی الخفیه و العقل الذکر و الذکا العقل و بطلح
 اللسان و بیهوشی البروده و بیخ سلس البول و بسک الریح و بزرگی فی المن و بیهوشی
 و بیهوشی علاج الفاضله النظر احسن **بجون فلفل** و زنجبیل و در چینی عروق با بوی بلخ
 شیطیح و زردانه کرد و لب جوز هندی و در فلفل و خفیه القلب من کل الاچیه سه
 درام زنجبیل صفتی چینه شتر در چهار با بوی غنچه در هر حب مصنوعه الکبایر است و در عمل
 منزوع الرعوه سه وزن ادویه منده شربت در جزه **باب سبب شربت**
ایارجات ایارج لوغادیا و در روی ناخ است و در نمای بدما از قورن برول کند
 را اسهال اولی بر سنج بود و اندر صبح و در اول آنگی که کوش و فالج و اسهال سبکه بکار آید
 و صده در لباک کند رسده جگر کشاید و حیض ترود و آرد و سنگی نفس نایل کند و همه چهار بهای
 بلخ می که از غنیمت خام تر کند که در کرده باشد و همه چهار بهای سودایی را و علاج مفاصل
 و نفوس و عرق النساء را در اشعبه او ریشهای کهن که بر سر باشد و بوی و بوی و بوی
 و شتره جذام او خنار نیز را در وسط ترا سود دارد: بکیرند کثر الحفظ پانزده در مسک
 بصل الفان شوی اشت در مسک غاریقون ده در مسک سونیا پانزده در مسک قرین
 سیاه ده در مسک کما در یوس استور دیون از هر یکی پنج در مسک اصفیون ده در مسک
 فلفل اشت در مسک صبر پانزده در مسک حاشاد و در مسک هبوقا ریقون هفت
 سادج هندی جوده زرفیون حاما از هر یکی ده درم فراسون سیخ از هر یکی هفت درم فلفل
 سیاه رسیده و در فلفل غفران و در چینی مرصافی نظرا سا برون از هر یکی چهار در مسک
 جاد شیر سپکین عصاره انستین اسطوخودوس از هر یکی پنج درم بسناج اشت در مسک
 چند پسته تر زردانه سنبل زنجبیل جنطیانای روی از هر یکی سه در مسک با کپکین مصفی
 بر شیشه چنانکه رحمت شربت چهار در مسک با یک در مسک یک طعام اندر پنج **بجور**

درین روشنی ماه چهار دارنده در این روشنی معتقد است و اندر روی لغزنی کرده اند و هم
 کرده و این لغزنی است و احمد بن فرخ کرده است و هم اندر از دیگر لغزنیها این لغزنی
 نومی آید **ایلیج الکافورینس** لغزنی صورت است اندر چهار بیای بلخی بر سو و لای و است
 آب فرود آمدن باز دارد و اگر شکلی غنسی و اگر شکلی آواز بیه و در غزازه در و صده ۵۰
 در هم سالانه بلخ به آب سو دارد و خاصه اگر سه قیرا از چند پسته اندر وی زیاده
 کنند و خداوند در پشت و کلیه و جعبه را اندر بلخ اگر پس سرد دارد و خداوند عرق
 انشا را اندر بلخ قنطاریون سو دارد خاصه اگر چهار قیرا از اعصاره قنار الحار باوی
 یاد کنند و اگر نه سکه میلانه را با یکدی هم سرطان جوی سو دارد و خداوند کرده
 قیرا ما اندر بلخ شایسته سو دارد: بیکند ششم القطن است و در در مسک است
 اسطوخودوس خربق سیاه کما در یوس سقونیا نقل از هر یکی دو و تیه و بصل الفار
 مشوی فرنیون جبر زعفران جنبطیا نظر اسالیون اشق جاوشیر از هر یکی یک قیر
 جعبه دار چینی سپنج مر سبیل از قو پودنه گویی زرا در نه در جوی از هر یکی دو در مسک
 با یکدی بر شیشه شربت چهار اشغال در شخت سهار بخت کما در یوس **ایلیج مالینس**
 متا قیون از منق از غاویا و بنا در یوس تمام تر است خداوند نموده و فایح و شنج و شرف
 شانه را سو دارد و سلس البول بی مراد باز دارد: ششم القطن غایقون بصل الفار
 مشوی اشق سقونیا خربق سیاه بیو قاریقون فرنیون از هر یکی شانه در مسک
 بسنج ایتیمون نقل کما در یوس سبیل از هر یکی هفت در مسک هر سپنج زرا و در طول
 هر سه مغفل و در چینی جاوشیر چند پسته خاطر اسالیون از هر یکی چهار در مسک
 بعضی طبیان چهار درم زعفران و چهار درم صبر در افزوده اند با یکدی بر شیشه شربت
 بر از شش ماه کفقال و بنا در یوس نام پادشاهی است که این چون در عهد او سوزان
 در پیش از عهد جالیوس بوده است اندر این کتاب نام بر ایلیج جالیوس لغزنی قرار کرده اند و در

ایلیج

ایلیج نیترا نیترا لغزنی ایلیج است و اصل این ایلیج صبر است نیترا برین
 سبب گویند: سبیل سنجو مصطکی در چینی اسرارون حب البلسان عود البلسان عود البلسان
 از هر یکی یک بود صبر سوزنی دو در مسک همه دارنده شربت تمام دو در مسک بیاید
 که طبیان از هر هر چهاری اندر ایلیج نیترا لغزنی کرده اند و چینی در آورده اند و
 چینی بعضی چینی نهادند از جهت خداوند صلح کم و خداوند عقیان و قی بعضی مغفل
 کل نموده اند و کاه باشد که بعضی اسرارون کبابه کنند تا لطیف تر آید و فایح الازخرف
 در افزاید تا سنج که از جهت صبر افتد باز دارد و بعضی یک بود نقل کنند تا اسرارون
 صبر نگاه دارد و بعضی از جهت مردم فرود صبر حلال کنند و بعضی ایلیج با یکدی بر شیشه
 تا استقران در روز تمام تر کند استقران ایلیج کثرت اعصابی غذا را پاک کند
 در طبیان از مغان فرود آید و اگرانی زمان و استقران تا اندر امه را و جالیو المصل
 فریج را سو دارد و بعضی طبیان عصا را عافیت در افزاید از جهت پاک کردن جگر
 و بعضی نقل در افزاید و بسا پس و جویز بود اسطوخودوس اما نقل از جهت خداوند
 سو دارد بسا پس و جویز بود از جهت خداوند خلط غلیظ و اسطوخودوس از جهت پاک کردن
بیر لغزنی سارنه حب البلسان عود البلسان سنجو مصطکی اسرارون و در چینی نقاشی
 و نقل جویز بود بسا پس عصا را عافیت از هر یکی یک در مسک زعفران نیم اشغال حصف
 چند وزن هر دارنده خداوند بوسیر اشاید **باب نهم اندر نیترا**
و مطبوخ اسبیل مطبوخ **اسبیل** اسبیل صفا کنند: هلیله زرد و در مسک
 فرمای هندی است مردم آتوی سیاه سی عدد سفندان یک کف دست بخت یک کف
 دست تخم کثرت یک کف دست تخم که یک کف برک عنب اشغال یک کف دست برک سینه
 یک پسته بزره چنانکه رسمه صیلا شیند و باز زده در مسک فلو بس چنان شربت و پست
 در مسک شرفخت و روی که آرنده و باز بیالایند شربت بی فلو بس شرفخت و در

اندر

سرخ و کبر بیلد زرده در سنگ آبی سیاه سسی عدو خرمای هندی سسی درم ششتره
 هفت در سنگ سفید پنجاه عدد پخته و بیالایند و پانزده در سنگ زرخشت
 بر افکنند و کبار برند **مطبوخ بیلد** از زرد و بیلد سیاه و بیلد کابل
 از هر یکی هفت در سنگ بخت کله سیخ از هر یکی پنج درم عناب آبی سیاه از
 هر یکی سسی عدو سنجان سفید عدو خرمای هندی پانزده درم تخم کشته تخم فوفه
 کوشه و پنجه از هر یکی یک در سنگ برک کشته برک کرپس از هر یکی یک درم پسته کوه چکلیک
 سوسن ده در سنگ هدا از یک من و نیم یک پخته تا یک من برود و بیالایند و
 پانزده در سنگ زرخشت بر افکنند و بیالایند و ترتیب **مطبوخ بیلد**
 از جهت خداوند مزاج معتدل: بیلد زرد و بیلد سیاه بیلد کابل از هر یکی هفت
 در سنگ کله سیخ بخت از هر یکی پنج درم ششتره سیاه از هر یکی پنج درم سسی
 آبی سیاه سوسن دانه پیران کرده سنجان از هر یکی سسی عدو تخم کشته تخم فوفه تخم
 کوشه از هر یکی سه در سنگ تخم بادیان از هر یکی ده در سنگ برک کشته برک
 کرپس برک بیلد برک عناب بخت از هر یکی یک پسته کله کله سوسن حنا چنبه
 خرمای هندی از هر یکی پانزده در سنگ پسته چنانکه رحمت سسی در سنگ زرخشت
 بر افکنند و بیالایند و چهار درم غاریقون و چهار درم کتره سینه و در آنکی و نیم سوسن
 ترکیب کنند **مطبوخ بیلد** خوانند سواد بلغم را سود دارد: بیلد کابل بیلد سیاه
 بیلد آبد از هر یکی پنج در سنگ آسنین روی چهار در سنگ اسطوخودوس در سنگ
 اقیقون هفت در سنگ شاکلی پنج درم آبی سیاه چست عدو سوسن دانه پیران کرده
 هفت در سنگ پسته و بیالایند مرتب صد در سنگ و بیکرند غاریقون شش کیشال ط
 نخل نیم شقال صبر نیم درم تخم حنظل و آنکی و نیم حب کشته و خشت سبزی از مطبوخ بچند
 ساعت به بند و از جهت خداوند برقان و سده در افزایند ببنای و نفع الکبر از

هر یکی

هر یکی پنج درم تخم کرپس تخم بادیان از هر یکی چهار در سنگ **مطبوخ آسنین** خوانند
 عدو کرم و مضبوط اسود دارد و معده را پاک کند: بیکرند آسنین روی پنج
 درم کل سیخ هفت درم هر مای هندی هفت درم از چهار صد درم آب پزند تا
 بعد درم با آید و بیالایند و سسی درم ترکیس یا شکر از هر صد درم از این مطبوخ
 کنند و یک درم صبر حنظل ترکیب کنند از ابارج فیترا از صبر ساد و رت **مطبوخ اقیقون**
 خداوند با خولیا و قویا و جرب و هبت را سود دارد: بیلد سیاه بیلد کابل از هر یکی
 هفت درم ببنای پنج درم اقیقون هفت درم و از جهت سستی هده درم سنجان
 از جهت درم اسطوخودوس ده درم ترتیب سینه نیم کوفه چهار درم لسان از هر یک
 بلد و بچنبه غاف از هر یکی چهار درم سوسن دانه پیران کرده سسی درم تخم کوشه
 و اقیقون از هر یکی دو درم پسته چنانکه رحمت و بیالایند و یک درم غاریقون از
 دو درم آسنین سرشته روی حل کنند و سسی درم شکر اندر کند از نند و به بند و آن
 غاریقون یک درم و صبر چهار دانگ و بلغم غلیظ و جولا زرد از هر یکی و آنکی و نیم
 جوار منی مغول و آنکی و نیم تخم حنظل و آنکی و نیم ترکیب کنند و اول شب به بند و با نند
مطبوخ دهند قوی باشد طبیب حکم است که می افزاید و می کاهد **مطبوخ خیار چمبر**
 اخلاط سوخته مزد آرد و بیلد زرد و خرمای هندی از هر یکی پانزده درم عناب ابراج
 از هر یکی هفت عدو سوسن دانه پیران کرده هفت درم کل سیخ پنج درم بخت سده درم
 نفع ده شاخ اگر کسی معده ضعیف باشد بی بخت سازند همه اندر یک من و نیم آب
 پزند تا یک من برود و بیالایند و سسی درم فلوس حیار چمبر از هر صد درم
 از این مطبوخ که از نند و به بند **در ابلان** من الکاس ابن سراجون محمد: ترتیب سینه
 ششون درهما اقیقون افریطی اثنا عشر درهما حب البیل عشر دراهم از زردت ثمانیه
 درهم تخم حنظل سته دراهم سوسن سیخ دراهم صبر سوسن طری عشر من درهما بندق

و بخل و بون و بچب الشتره منه در همان و نصف الا و در سه جله و نه تا شسته و تسهین در آنها
جبال و بخل و بون الا و بجمه زکریا: ایلیج صیقلی در هم شخم منقل در هم نصف
 مرتبه اینست اسطوخودوس من کل واحد ثلثه در هم و نصف سمنو در هم و نصف بچب
 مبارک کونسل الرطب الشتره در همان باره **جبال** من الصدق المرمن: هر سه سوطی
 در هم شخم منقل در هم مرتبه اینست نصف در هم مقل و کثیره من کل واحد و اقل سمنو
 در هم بخل العقل مبارک کونسل و بچب و در شتره **جبال** من زکریا بچب عن الایاربا
 الکبار فی جیح العسل بارده الغلیظه کابسته و الفایج و رعشه و الهذ و فوا
 و البات و الشخوص و فوا: مرتبه اینست مکرک حبه عشر درهما شخم المنقل حبه عشر درهما
 سمنو ثلثه در هم تلخ هندی در همان چند به ستره سبک منقل من کل واحد در همان
 و ثلثه در هم فرنیون و سان الشتره در هم در هم الشتره در هم و نصف الی در همین
جبال هر سه سوطی در هم شخم المنقل در هم تلخ هندی در هم مرتبه اینست اینست
 بچب و در شتره **جبال** من القرح و هر غار یقون نصف در هم شخم المنقل ثلثه در هم
 سمنو نیایج در هم معطکی شش در هم بچب سلق مبارک الا اسطوخودوس در هم شتره **مطبوخ**
العاف او شنیع من جیح جمی الریح: یقظه ایلیج اصفر من زرع النوی اسود هندی و مرتبه
 البجم و در ساق العاف و شاترج ارد و اجزاء سوا العده در الحاح و نصف علیه من الماء
 مده را بچخل و مطبوخ باره مده که حقی بر ج الرج و بعضی حینه مده الحاح و مرتبه
 در فانه نایج یا ذن الله **مطبوخ سوزنی** ایلیج زنده در هم ایلیج کابلی در هم شتره
 هفت در هم سارکی بچب در هم تخم کونسل تخم رازیانه اینست سوزنجان مصطکی اسار
 رو ناس بوزیدان مایه زنده از هر یکی دو در هم بپزند و پالانید کسرت حبه در هم
 من در همک ترکیب کونسل روحی که مده ترکیب ایلیج فیقرا یک در هم مرتبه چهار در
 غاریقون در دو آنک **نسخه دیگر** خداوند در دشت زانو اسود دارد: شیطیح

هنی

هندی رو ناس بوزیدان سوزنجان از هر یکی بچب در هم سوزنی منقل علیه از هر یکی ده در همک
 پوست بچب کونسل پوست بچب با دیان از هر یکی هفت در هم بچخل مایه زنده از هر
 یکی سه در همک بچب از هر بچب در هم بپزند چنانکه کسرت سوزنی چهار و نیمه با دو
 ششقال سوزنی بچب **نسخه دیگر مختصر** ایلیج زنده با زنده در همک مرتبه اینست
 از هر یکی چهار در همک سوزنجان دو در هم تخم کونسل تخم با دیان تخم کونسل از هر یکی یک در هم
 کل سبب سه در همک بپزند و پالانید **مطبوخ نظایر** قنطاریون با یک سه در هم مرتبه
 سمنو نیم کوفته سه در هم بسفاج نیم کوفته هفت در همک سوزنی و ذن برون کرده است
 در همک حله از هر حده و بچب در همک آب بپزند تا بپزاید در همک با زنده و پالانید
 و یک شقال ایلیج با آن بپزند و زود آمدن آب از چشم باز دارد و با ذن الله و تلخ
 عرق بل هر هفته یکبار بپزند نایج **نسخه ایلیج** خداوند در دشت زانو اسود دارد
 ایلیج زنده کوفته با زنده در همک آب لوی سیاه حده در همک از هر ذن و سلکین
 بسایند تا آب او جوت ایلیج استانه من پالانید و با دو و نیمه جلاب بپزند و اگر
 بوض آب لوی سیاه آب زغالی بنده کته حوا بسایند برون الله **نسخه الزا** ایلیج زنده
 کوفته ده در همک لوی سیاه است عدد عابسی عدد زغالی بنده با زنده در
 سفان من عدد بنفشه خشک بچب در همک تخم کونسل در هم تخم کونسل کثیره خشک
 از هر یکی دو در هم غلوس خیار چتر هفت در هم از هر آب کم فرغار کنند یک شش از زنده
 را با دو و پالانید و پوست در همک ترکیب من و ده در هم مکر روی که از نده و بپزند
نسخه جبر خداوند در دشت زانو اسود دارد: آب کسسه سه در همک سوزنجان در
 از هر شسته کته و سه روز از آن آب می کنند و شب جای گرم بپزند روز سوم پالانید
 و بپزند **نسخه دیگر** در دشت زانو اسود دارد و با دو و پالانید سه سبب شستین
 سفاج الا و فرخ تخم کونسل تخم با دیان ناخواه شیره از هر یکی بلک همه از هر یکی نیم آب بپزند

سعی

تا یک من بود و با لایه و یک لایه هر از این ارباب گفته اند روز در وقت
 بر آن روز سوم بالا بند شربت یک قه با سه در مسک روغن پسته
اما اصول خاوند نالغ و لغوه و حوض را سود در دوزخاوند استحقاق خاوند
 سنگ کرده و مشانه و خاوند او صلیح حاصل را سود در دوزخاوند و حاکم یک سیر
 و سه سپرد با نالغ بود: پوست چغ کرفس پوست چغ بادیان از هر یکی ده در مسک
 پوست چغ کرفس در مسک تخم کرفس تخم بادیان اینون پنج اوخ از هر یکی چهار
 در مسک حبل لبان اسارون از هر یکی ده در مسک عود بلبلان بوزیدان از
 هر یکی سه در مسک سلیمه سه در مسک جله در دوزخاوند هر از این سه در دوزخاوند هر از
 کرده است در ام از دوزخاوند آب بپزند تا نیم با آیه شربت چهار دقیقه با یک
 و قنده روغن بادام تلخ دود در مسک روغن پسته از جهت استحقاق ففان از
 غایت کافور کما در بوس استین روی از هر یکی سه در مسک در مسک ده
 در مسک در افزاید و از جهت صرع خود آورده در ان حیض زرا و نه طویل و
 صرع و نظریون باریک اصل خاوند از هر یکی سه در مسک در افزاید و از جهت
 سنگ کرده و مشانه پریاوشان سه در مسک حب القلت تخم کوفته هفت در مسک
 استولون قندیون سه در مسک تخم فوزه تخم کوفته سه در مسک تخم فوسفک ده عدد
 افزاید و از جهت خاوند نفوس پوست حنظل شیطرح قنطریون ناخواه سورجان
 بوزیدان مایه از هر یکی پنج در مسک در افزاید **باب** **هم** اندک
 جلهای مسهل و عین مسهل **حب مطبقون** سه در مسک در اولم و از هر حنظل
 یک پاک کند: بیدیه کاپی شش در مسک آنکه استین روی فاریقون ستونیا از هر
 یکی سه در مسک اسارون اینون تخم کرفس از هر یکی دود در مسک ترب سفید هفت در مسک
 اینتورن پنج در مسک ایارج فیقوانه در مسک زعفران یک در مسک نایه چهار در مسک نایه در مسک از

در دوزخاوند

در دوزخاوند کوفته و پخته بر آن بر نشیند و جها کنه بچون فضل سیاه شربت و مشال
حب الرنب خاوند در دوزخاوند چشم را سود دارد: حب رنب در مسک کل
 سرخ پنج در مسک که بکوبند و بپزند و بکباب بر نشیند و حب کوفته شربت دوزخاوند و نیم
سوخ دیگر جوده در مسک ترب هفت در مسک معطک کل سرخ از هر یکی دوزخاوند و نیم
 زعفران یک در مسک و نیم بیدیه زرد و پنج در مسک ستونیا سه در مسک و نیم شربت دوزخاوند در مسک
حب قرطابا ستونیا فیقوانه است خاوند در دوزخاوند چشم را سود دارد و در
 در مسک پاک کند: معطک عصاره استین را که عصاره نباشد بکافی آن استین
 کشته بر ستونیا تخم الحظله استاد است حب کوفته پاک کرفس جوش بیده و شکر کرده
 شربت از یک در مسک تا یک شغال یا دود در مسک **سوخ دیگر** ایارج فیقوانه در مسک
 شخم الحظله سه در مسک دود در مسک ستونیا دوزخاوند و نیم ترب سلطون در مسک از هر یکی
 پنج در مسک این جوده شربت است **صفت جینی** که خاوند دوار اشک او در مسک را
 و صغریه سود دارد: اینتورن چهار شغال ایارج سه شغال شخم حنظل ستونیا یک
 بیدیه استین از هر یکی دود در مسک جوده شغال از هر یک سه شغال ترب دوزخاوند
 شغال شربت سه در مسک **حب سر جان** بزرگ خاوند ایارج حاصل را سود دارد:
 ایارج فیقوانه یک در مسک سر جان بوزیدان مایه از هر یکی دوزخاوند و نیم شخم حنظل
 قنطریون باریک از هر یکی دود در مسک زرد سینه نیم در مسک زنجبیل شیطرح سفیدان سفید
 چند پسته تخم کرفس از هر یکی نیم در مسک بکوبند و مقل جاده شیر از هر یکی دود در مسک ستونیا
 و آنکی نیم صغریه را آب کرفس حل کنند و در دوزخاوند کوفته و پخته بر آن بر نشیند و حب کوفته
 این یک شربت است اگر شخصی ملامه با سودا در کرب بود و آنکی و نیم حنظل سیاه زیادت
 کنند و اگر از افزاید رسنه حنظل بکافی ستونیا یک **حب متین** خاوند نالغ و لغوه در
 چند تا سود دارد: ایارج فیقوانه در مسک شخم حنظل قنطریون باریک عصاره

سوخ دیگر
 حب الرنب
 حب قرطابا
 حب سر جان
 حب متین
 حب رنب
 حب کوفته
 حب کرفس
 حب بادیان
 حب کافور
 حب فوسفک
 حب فوزه
 حب کوفته
 حب زرد سینه
 حب زنجبیل
 حب شیطرح
 حب سفیدان
 حب سیاه
 حب حنظل
 حب قنطریون
 حب بیدیه
 حب عصاره

تشاه الحماز از هر یکی پنج درم زینون دو درم زینم نفل حلیت چند پسته سکنج جاوش
 مثل خردل از هر یکی یک درم صفرا باب کرفس حل کنند و دارون بدان برینند و جب
 کنند شربت سه درم **سینه دیگر** خداوند فایح و لثوه را سود دارد در بعضی فرود آرد
 و باد را بکشد : سکنج اشق مثل جار شیر هزار اسفند تخم حنظل صبر زرد بیلید
 زرد از زوت راست است و کبکند چنانکه رست شربت سه درم جب لفظ و لثوه
 جب سورجان بزرک با اخلاط جب منقن بگیرند و صمغها را بنقط سفید حل کنند
 و در آن زمان برینند و جب کنند **جب سکنج** قریح بکشاید بر بادا بکشد در لثوه
 فرود آرد : سکنج تخم حنظل از هر یکی ده درمک ستونیا سه درمک و دو درمک
 و کبکند با آب سراب **جب الرقی** قریح بکشاید : زنبه الرقب چهار درم زنبه سفید پنج
 درم تخم کرفس زینون از هر یکی سه درم شربت سه درمک **جب غاریقون** سه درمک کبکند
 و خداوند استسقا و بیماری جگر را سود دارد : اینتون چهار از هر یکی شش درمک
 غاریقون چهار درم ستونیا سه درم فطراسالیون سیالیون تخم کرفس در لثوه
 از هر یکی دو درم جب کنند چنانکه رست شربت سه درمک **جب الجرب** لثوه
 اسطوخودوس مثل ششم حنظل دانه ایامج فیقرا در هم ملج هندی و اینین غاریقون
 نصف مشقال و هوی شربت **جب النسیان** لثوه بقوی المده و بیغم و شیشی الطعام : صبر
 استوطری زنبه سفید عشره در هم ایلیج کابلی من کل واحد سه درم مصطکی ورد
 احمد نصف درم مثل ازرق نصف درم جب سبارا کرفس الشربته ثلثه درم عند
 التوم فی الاسبیح عشره **جب اللب** لثوه الحاره روجه : جبر استوطری عشره درم
 زنبه ایضی سبوره هم مصطکی ورد احمد من کل واحد در همان نصف زعفران ترکی
 در هم و نصف ایلیج حنه در هم ستونیا ثلثه درم و نصف جب الشربته مشقالان
 بار الحماز **جب غاریقون** خداوند استسقای زرقی را سود دارد : غاریقون ده درمک

انقوره الحماز و سبب
 کفک کند در کمال

عصاره

عصاره غانت بریند چینی از هر یکی دو درمک سکر طبرزد ده درمک جب کنند و هر
 هر سوزیک درمک می دهند تا آن روز که سمنال بیشتر کند پس با کبر کند **جب غاریقون**
 سینه را پاک کند : غاریقون چهار دانگ و نیم تخم حنظل دانگی و نیم عصاره فشار الحماز
 ربنا لوس نیم درمک این یک شربت است **صفت جی** که بادا بکشد و نامش فایه
 و نفع را سه درم : تخم کرفس هزار اسفند اینتون مصطکی زعفران از هر یکی یک
 درمک بیلید کابلی بیلید آله از هر یکی دو درمک سکنج مثل از هر یکی دو درم بود
 فطراسالیون از خود قسط نه نهد در روغ اسارون از هر یکی نیم درم جب کنند با بیضا
 همه روز یک درمک تا یک مشقال به بند **جب مانیزبول** خداوند استسقای زرقی را سود دارد
 بریند چینی عصاره غانت تخم کبکند از هر یکی سه درم غاریقون پنج درم مانیزبول سبوره
 ده درم جب کنند شربت دو درمک و نیم **صفت جی** که کم در دوز و جب الفرح را فرود
 آرد : تخم حنظل بوره از هر یکی دو دانگ مانیزبول سبوره نوشاد از هر یکی دانگی زنبه
 کاد برینند و جب بنده این یک شربت باشد **جی دیگر** زنبه سفید قنبل بود
 خشک بزرک کابلی کیل دار که کرفس خوانند از هر یکی دو درم شش درمک
 قردمان اشد درمک شربت سه درمک تا پنج درم با کلسن تریا بطیخ شربت
جب فیضان عقلت خناب برزایل کند : ایامج فیقرا سه درمک غاریقون دو درمک
 و نیم تخم حنظل یک درم نیم از زوت چهار درمک زنبه سفید هفت درمک جابوا
 یک مشقال نوشاد دو درم ستونیا یک مشقال با آب کبکند شربت هر روز
 بانه از زوت از نیم درمک تا چهار دانگ تاوهی **جی اصل** هم اندر عقلت خناب
 سود دارد و اما پسما که ازان قریح باشد زایل کند : سبلی سیلیج حار السبل
 عود البلبان اسارون مصطکی دار چینی زعفران از هر یکی یک درمک صبر شاربزه
 درم اسطوخودوس تخم حنظل از هر یکی پنج درمک زنبه هفت درم شربت دو درم و نیم تا سه

ترتیب و تخ از هر یکی دو درم یا با العسل برشته و جب کنند اگر ازین جهت تخ بماند
وزر او زنبوت کند هر تر باشد **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد و بیاض غرغره الطمان
اینکه در استراحت یعنی آب کش کند شربت دره آنک **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
غرغره چند به سته اینها که سده پیش کند در عروان ریش است که سینه بگون لطف
شربت است چینی با آب سرد کودک او در جب نامرستان چینی **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
کند در عروان هر ریش است چینی که سینه بگون کند شربت در جب **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
خوش کند و بوی چینی که خوردن با سینه **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
از هر یکی یک درم یک کا کوز نیم درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم
که دردی بر روی غده بود کا فرده بکنند و زنجبیل را یکبار با سبزه در آنرا اندازند و از جفت کسی
پوسته و آن از طریقت ناکشند یک بار زنی سوراخ این درم یک درم یک درم یک درم یک درم
کنند **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد و بیاض غرغره الطمان **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
سودنا چهار درم سبزی سینه تر به سینه معطر از هر یکی دو درم یک درم یک درم یک درم
غار بقول سده درم همان درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم
صفت چینی که اسهال مزمن باز دارد و بیاض غرغره الطمان **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
بوره یک درم کند نشنیم درم که کوفته با یکس برشته این در شربت است اندر
صد درم یک طنج شربت از چهل درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم
کنکر ز و جز الفی از هر یکی یک درم تخم ترب سه درم و به بکوبند و با یکس برشته اند
طنج شربت و سکنجین عسل و به **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد و بیاض غرغره الطمان
شک کنند و بکوبند دو درم اندر مار العسل اندر طنج شربت به به **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
زب پار کرده یک درم شربت یک درم شربت یک درم شربت یک درم شربت یک درم شربت
نیم من باز آید و بیاض غرغره الطمان **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد و بیاض غرغره الطمان

نیم من

نیم من دو درم پنج خار دو درم یک درم شربت در درم یک درم یک درم یک درم یک درم
راری درم یک سکنجین عسل با سده درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم یک درم
صفت چینی که اسهال مزمن باز دارد و بیاض غرغره الطمان **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
در لفل زنجبیل ستر زول سینه زو فای شک ایام بیقرار است بر که عسل تر
کنند و با یکس برشته و با یک کا غرغره کنند اگر چه سبب آن است که در مزاج و در مزاج
و برونه دشتی از هر یکی دو درم نوش از سده درم بوره پنج کبر از هر یکی دو درم یک
نار درم یک شرب بریان کرده درم یک با این و از ریا که کند و با یکس برشته
بکار دارند خداوند لغزه و فایم و صرع را سود دارد **غرغره از جبت** آن اس که کم
اندیر تان باشد **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد و بیاض غرغره الطمان
غرغره کنند نافع آید **غرغره از جبت** آن اس که کم **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
درم یک آنچه شک سبب عدا هم اندر یکس درم آب پخته تا نیمه با آب ریا لایند
بکار دارند **غرغره از جبت** آن اس که کم **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
نصف من باید کردن و می فرزدان و کاستن با سده اندر حال **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
که از طوبت بر نایل کند با فون است **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
نار درم یک شرب با ساق ریش است بکوبند و به پزند و اندر شیر کا و زغره کنند
شبا زنده بران شیر غرغره کنند **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
دارد و نافع بود **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد و بیاض غرغره الطمان
سه درم کل سبب تخم کل از هر یکی دو درم که کوفته بر چینه با شربت خورت بکارند
صفت چینی که اسهال مزمن باز دارد و بیاض غرغره الطمان **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
روغن کل نیم رقیه هم پزند و بکار دارند **صفت چینی** که اسهال مزمن باز دارد
به درم یک آب غرغره است درم یک پانزده و بکار دارند و غیر بر شربت اندر

ابنه از ترش می که در یا اندو آب کشتیز تر یا اندو آب برک فوفه و بلج سماق و بوسک
بار و من کل بی در من کل و آب نار ترش ۱۱۱۱ و انشا الله **غوغه** که با دونه خاق
را با دونه دارد: **مرش** یا بی زعفران کنه را در عا قوزها کل سرخ یا بران مازو ترش
بج سرسمن شبانه شبانه عصاره لیمو الیسن سماق و در فلفل قصبه زهره آفتابا
ترش را استار است که فوفه یا بر سر جز یارب نوبت بکار دارند **غوغه** قاق یا
کوانا **اسر** باشد: **شم** هزار بسته عا قوزها غول سینه تخم ترش و رخت نکوان
نوشا در فلفل پیرونه رما و الحظایف را استار است با کپسین بر بسته **غوغه** **زائده**
بشده انجیر بجا و در من کل کا و او اکپسین از هر یکی ده درم حب الیسا و بیج درم اندر
بکار دارند **غوغه** **برائده** که علیه تخم کنان از هر یکی ده درم حب الیسا و بیج درم اندر
ده بسته آب چغندر پهنه تا به باز آید و با لایسه **غوغه** **کتابه** شیر انجیر پیست در من کل
میفتخ ده در من کل غیر ترش بیج درم اندر آب گرم حل کنند و بکار دارند فکوس
چیز اندر شیر تازه حل کنند پاک کته است **باب** **سین** درم اندر سیرت
و شومات و بکورات و عطرسات و قهقورات **صفت** **سوطی** که نه اوند و مع کرم
را سود دارد: **اب** کرم روغن نیلوفر استار است بشیر زمان دو بار چندان پامرتز
و بی پی بر کشته و اندر چکانه **سوطی** که در سر کرم را سود دارد: **کپسین** درم
بیاسه کا نوز از هر یکی نیم در من کل عخوان و انکی نیم بیاسینه ریا روغن نیلوفر بکار آید
سوط **شیمه** در سر را سود دارد روغن بادام تلخ بار روغن زرد آوی تلخ یا آب
فرنگکش آغینه بکار دارند **صفت** داروی که بپونده خاوند سرسام گرم را سود دارد
آب سبب آب مورد تر کلاب منقل از هر یکی اندک بهم برانده می آید و پیداشته برشته
و نیلوفر بوی سبب و آبی سود دارد و وجوب صحت کرد و انشا الله **صفت** داروی که
خاوند صلاع براد او فراموشی را سود دارد: **جز** سنج قونقل فوفه کلوش از هر یکی یک

مشاق

مشاق بیاسه چهار مشاق کوشه و پنجه با آب سب سرد برشته می بپیند **صفت** **لوی** که
مصر و ع را سود دارد: **سب** اب فرنگکش شبست بر بسته بریدن سود دارد و اگر
غیب را در کوبه که انکوری بر بسته و غیر کشته و سماق سارنه و پسته می بپیند
صفت **لوی** که کوشه بی نیل کند: **مرد** است از ترش از هر یکی در می نیم قصبه زهره
سک از هر یکی دو در من کل قلعقار قونقل از هر یکی یک درم ده کوفته و پنجه بکار آید
و پیسته بتراب بر کشته و بران آلوده کشته و بر پیسته اندر من کل **صفت** **لوی** که ریش
یعنی را که کوشه سود سود دارد: **ساج** قلعقار مرش مازو ترش پس از هر یکی بیج
در من کل زرد اندر شش در من کل کندر و دانه ده درم هم بکوبند و اندر دونه آب
بپزند تا بنوشم اکپسین با آید و پیسته بران آلوده بکار دارند **صفت** **لوی** که قون آمدن
از پی پی با دونه: **فرط** اس سوزنه پست غایر مرغ سرشته آفتابا مازو سرشته اندر سبب که
از انتر پست از ترش کندر مرصوف سوزنه شادخ شسته کا نوز از هر یکی اندک بکار کشته
و پنجه بصعابا با سوج بکار دارند **صفت** **لوی** که سوزنی بکشاید: **بکار** سبب که از سبب که
بپوشانند و با قلی بر که کز که در برانش انکوزن و سپس بخار آن و استن کل سپس و نسک طرزد
سر منق مانع بود **صفت** **لوی** که کوشش اندر چکانه در دگر کوش با دونه: **اندر** یکین
شیاف اینچنین که از بر چشم سازند سه درم روغن کل چهار درم خل اطر بیاسینه و یک قطره
اندر چکانه مردم جوان و شراب حرامه را شاید کسل و پیرانزانشاید **صفت** **لوی** که بریم
بالایه از کوشش نیل کند: **باک** کپسین منقل در من کل اطر منق درم زنگار دو درم اکپسین کبر که کوش
و زنگار در می بپیند و اندر سر که حل کنند و اندر می چکانه **صفت** **لوی** که در مسویب لای
کند نه در کا و در من کل سخن چیزی ده درم یا پیرونه و پیوشانده تا قوی زهره برود
و روغن مابنه که تله اندر چکانه **صفت** **لوی** که بریم پاک کند و باز دارد: **م** که خون
جواز زردت مرکندر جنبش اهدیه زنگار از هر یکی دو درم هم بکوبند و پهنه و پیسته با کپسین

داده برین دارو اندر کوه و بکوشش اندر نمند **صفت اردوی** که گران کوشش بر
خود نمند بگویند و آنچه خشک و بیکرند و بکافند و نم اور چینه و عمل او از بروت
بر آید و بوجه اردوی و قوما را هر استوار است کوفت و بخت بر بینه و پیتا کند کوش
با پاک کند و گران نایل کند **صفت اردوی** که تخم خنفل سه درم بزره اردوی یک درمک
بندیدند و در آنه سفین روی از هر یکی یک درمک در نم زمین سردا اندر یکی یک
درمک بگویند و بپزند در بزره گاو برشته و شاف کند بروت حاجت اندر روغن باد
تخ عمل کند و اندر چکانه **صفت اردوی** که گران کوشش آید آب برک شتای تو
کوفت و فشاره برونه تر آب برک تر آب از هر یکی پنج درم زنجبیل بزره اردوی پنج درم
و سفین شده اند از هر یکی یک درم بگویند و برین آنها برشته و خشک کند و بوقت
سایند و بکوشش اندر نمند **باب چهارم اندر طلبها و صفا و صفت طلی**
که خداوند صواع کم در تمام کم را سو دارد و باذن الله تعالی **صفت صند و سنج بر کینه**
برک کل سنج تخم کوک از هر یکی سه درمک **بنون** پنج علاج از هر یکی یک مثقال زعفران
یک درمک مایه یک درمک بگویند و بپزند و بعد از آن که برشته و از او می کنند
بوقت حاجت بکباب بپایند و طلی کند **طلی** از جهت مدای که در تمام او شش اند
آفتاب خیزد **صفت سنج و سفید** و از بروت از هر یکی یک مثقال از بروت دو درمک
بآب کشیده تر برشته و طلی کند **طلی** که اندر ابتدای رسام بجار دارند و در وقت گل
و کلاب از هر یکی ده درم غل الخرنج درم بپزند یک درم از اول بجار دارند و در وقت
درم اندکی که مفضل کند و اندکی بندیدند و در آنکه روز سیم هر سه که مفضل کنند
صفت صفاوی که اندر چهار بیای جاده وقت هر بیان کشتن چهار بجار دارند **اردو**
ده درم سبوس کند پنج درمک بزرگ مفضل سه درمک بنفشه پنج درمک بگویند
و با آب پیور روغن کل رسام که برشته و بر سر نمند **طلی** که در کوشش بجای خیزد

سعدی

مازولان

اندازد اتفاقا کفزار سنگ از هر یکی یک جود بزر زعفران از هر یکی نیم جود بر صند و پشانی طمان
صفا و صفاوی که از زخمی نوله کند **اطراف** مورد و اطراف سره اندر آب بپزند و بگویند
نرم و اکلیل الملک و قصب الزیره و شب بمانی و کل اردوی بگویند و بپزند و به آن برشته
و لادن اندر روغن سوسن عمل کنند و همه بپزند و صفا کنند **صفاوی** که آتاس بر کوش
را بنشیند **طلی** و بپزند و بپند مرغ خاکلی یک از نه و لغتی کتک که نمند نرم کنند و بپزند و
بدان برشته و بجار دارند **صفاوی** که در دوات الجنب سا بنشیند **بنفشه** با بوم
پشت سبوس کند تخم خنفل و تخم کتان کوفت آرد جو آرد و علبه آرد کندم همه اندر آب
جوی بپزند و با لاینه این پارچه را در یک باره بپزند تا سبیل شود و بجار دارند **صفاوی** که
صده صفت اقرت **طلی** لادن مصلک از هر یکی یک و نیم جود و قبه خرمایی صفت
کل سنج از هر یکی سه درم اندر شراب بپزند و آبی اندر شراب بپزند در سنگ
برشته چنانکه رحمت در کم کرده بر صده نمند هر وقت که صده خالی بود یا پس از طعام
بچهار ساعت بر نهند و اگر صده سه ساعت سبیل و قفه کند رسد و صفا و اندر زبادت
کند **صفا** آتاس سه درم که اندر صده بپند **سفین** روی لادن سبیل سیخ
هر سه درم از هر یکی چهار درمک زعفران مورد بستان حب بستان و صافی مصلک از
هر یکی دو درم حرم سه درم روغن نارودین است در سنگ **صفاوی** که از جهت آتاس
صلب که اندر صده بپند **بنفشه** آرد علبه از هر یکی ده درمک کل سنج پنج درم
سبیل از هر یکی سه درم با بوم خنفل آرد جو از هر یکی صفت درم سده از قصب الزیره
از هر یکی سه درمک همه بلعاب تخم کتان برشته و بر صده نمند هر وقت که صده
خالی بود **صفاوی** که جیفه باز دارد اگر حار فی غلیم باشد **اردو** باب مورد برشته
در صده دو مثقال کنند یا با نان خشک کن بگویند و بپزند و بر نهند و اگر حار است
جان اندر بنشیند اتفاقا بوست انار ترش عصاره لطیفه الیتس از هر یکی پنج درم

ساق و در سنگ بست چو در سنگ اندر آب مورد و لب سب آبی بر نشیند
و ضما دکنه **ضما دی** که مکرر در آرد و غزل سینه ششش هم بنفشه پنج خطی نیلوز آرد
از هر یکی سه در سنگ زعفران کاغذ از هر یکی نیم در سنگ موم پنج در سنگ روغن
کل چند آنکه کفایت بود **ضما دی** که معده و جگر ضعیف باشد و آرد دو اسهال کبیدی
باز دارد: کلک بدهادی چهار درم معطلی استین کند از هر یکی دو درم و بر تعب
الزیره عدد هندی اقا قیما از هر یکی یک درم لادن دو در سنگ آبی پاک کرده و آند
شراب پنجه شش در سنگ زعفران پنج عدد موم در روغن کل و روغن نارون
و کلک لونا اندر شراب زعفران کنده و بر نشیند و ضما دکنه پنج بود **ضما د** از
جست سیر زنجبیل: اشق را بر که حل کنند و پیکر کنند بدان بر نشیند و ضما دکنه
و خاکستر شک بز و خاکستر کلن بس که بر نشیند ضما دی نیکت **ضما دی** دیگر که خداوند
استعاره قی را و قینه المار اسود دارد: آرد جو سود شک که سینه خشک
بوره از منی زینه کل از منی راست است باب بر نشیند و ضما دکنه **ضما دی** که
استغای رقی را سود دارد دو اسهال کند: شخم حنظل ششم حبیب سقونیا صبر صغیر لاف
مریخ خطمی از هر یکی دو درم زرد سینه عقل پنج سوسن آسمان گن سر کین کا و از هر یکی
باز درم زهره کا و قشار الحار مویز پنج صغیر صغیر پوست پنج کبر از هر یکی دو درم
زد مانا حاما ز فیون بوره مرخ ننگ اندرانی از هر یکی پنج در سنگ سه مرخ خاک
په بلا از هر یکی دو درم موم سی درم روغن کبچر چند آنکه حاجت بود بر نشیند و ضما دکنه
ضما د که زلق الا معالی یعنی را سود دارد در باز دارد: سود معطلی تعب الزیره
از نگو شش نام از هر یکی پنج در سنگ عدد حام جوز بو از فضل از هر یکی دو در سنگ هم باب
برک مورد و بر نشیند که بابک اطراف سرو **ضما دی** که اسهال مغزایی باز دارد و اطراف
مرد و بر یک سینه کل سپنج خشک کلنا معطل باز در سنگ را مک لادن ساق اقا قیما

حضقی

حضقی است است بگونه و باب اطراف آبی بر نشیند و ضما دکنه **ضما دی** که در
بواسیر چنانکه: عقل کوهان شش فرماق کا و مغز زرد آبی پنج میبه تر زرده خلیه
مرغ رست است مثل را اندر روغن کبچر اندر وی جوشانیده باشند حل کنند و آرد
بدان بر نشیند **ضما دی** که حیف غم را البتین باز دارد: سود کل سپنج استین کلنا
لادن از هر یکی دو درم عرق سی درم فرما اندر شراب جوشانیده تا نرم شود و لادن
اندر وی که از نه یک یا مغز زرد آرد و پاک کرده و پنجه بدان بر نشیند و ضما دکنه بر پشت
زرد **ضما دی** که شیره زردان زیادت کند: آرد باغلی دو درم تخم بادام و روغن پنج درم
در دو با بست با روغن بر نشیند و ضما دکنه **ضما دی** که شیره زردان کتر کند: بیکرند در وی سیر
کن در کلک الملک آرد و باغلی کوفته و پنجه هم برابر بپزند و اینم گرم طلی کنند **ضما دی** که
اناس پنهان گرم را سود دارد: بیکرند کف کوفته و پنجه و آرد و باغلی آرد و باغلی
هم برابر زعفران نیمه یک چیز زرد تخم مرغ نیم یک چیز بر نشیند و ضما دکنه **ضما دی**
که آس پنهان را که گرم کرده باشد سود دارد: بیکرند معده و تخم گن و کبچاره کبچره
در پنج در سن و معده سرد و سر کین کبوتر و سر کین بز و نظرون در ایتنا پنج برابر موم و روغن
شیره چند آنکه کفایت بود و ضما دکنه چنانکه است **ضما دی** که در الشبک با بر رو:
بیکرند زینون زغبیا و حوزل سینه و حب غما از هر یکی شش درم که کرده و روغن سینه
اندر یکی دو درم بر روغن زیت طلی کنند **ضما دی** که در الشبک یعنی را سود دارد: زینون
و سد اب زهر یکی دو درم روغن سیاه و سینه از هر یکی یک شغال موم زرد و زیت شغال
بر روغن سید انگر یکد از نه و در آرد بدان بر نشیند و طلی کنند و پیش از طلی و پس از آن یک
ساعت استقبل نو سیر ماییدن سود دارد و البته **ضما دی** که خون آهن از شش باز
دارد: کل از منی کل خنوم و صغیر عرابی و تخم فوفه و کشته و کلنا و کلک سپنج و سر و ن کلن
سوقته و عصاره لویه البتس و هم را بابک لادن لادن ساق اقا قیما

بسیار آن خون بر را که از ششکی بود سود دارد **بکیرنه** کند در دم اما قیاس چهار
 درم نیمه القیس لادن در آنک از هر یکی دو درم مازو یکیم باب برک مورد بر شسته
 و طلی کشند **صمادی** که عسل لادن را که از سردی بود سود دارد **بکیرنه** شبت و حلقه
 از هر یکی ده درم تخم جو چروشتی و تخم ترب و تخم کهنس و حاما و فطر اسایون از هر
 یکی پنج درم هم بکیرنه و بهرند و بر روغن سوسن بر شسته و ضماد کنند **طلی** که خون بول باز
 دارد **اقاقیا** و بهر و حنظل هر برابر بر کوبند و طلی کشند **صمادی** که آنس قضیب بول
 خون را سود دارد **تخم سب** و عدس و تخم شبت از هر یکی ده درم شکوفه زرد است درم
 هم سفید چهار درم روغن بایونه استاد درم بر شسته چنانکه دست بر فوفه کنان کشند و بر آن
 موضع نهند **صمادی** که سپه ز سخت را سود دارد **مقل** در او قیاسی یک است از قیاس آرد
 باقی رکنه و اکلیل الملک و عدس و تخم کنان را با بونه رسبلی و آرد ترس از هر یکی نیم
 درم با کز سباه است و چهار اوقیه انجیر را بکلی اکل تر کنند و بهرست مابند و آنجا بار
 بکیرنه و مقدار روغن بایونه در روغن سوسن بر افکنند و آرد و باقی آن بر شسته
 و ضماد کنند **طلی** که بقی در روغن سوسن را سود دارد **بکیرنه** تخم ترب ده درم کدو
 است درم سب که طلی کشند **طلی** که قویا و سقما را سود دارد **تخم حنظل** که شش
 که کرده و زجاج از هر یکی سه درم مابین است درم هر دو اسک چهار درم تر خشک کرده
 ده درم سب که شسته و روغن تربت از هر یکی پنج درم بر شسته و طلی کشند **طلی** که بر شش
 یزد **بکیرنه** شیطیح و عاقر ترخا و حنظل و شونیز و کل شتاقین و زرنج رزق
 و در فوفه از هر یکی برابر بخون بر شسته و طلی کشند **طلی** که تخم ترب و کدو
 با درم پنج و زرنج سسخ در زرد و هزار و سوزن و زرنج سباه و پوست کوز از هر یکی
 برابر بر شسته و طلی کشند **طلی** که کدو و شیطیح و کدو و شیطیح و کدو و تخم ترب مازو
 و تخم حنظل و زرنج سوسن و سوسنیا و قضیب از هر یکی یک درم برابر بر شسته و طلی کشند

جسم برص

طلی دیگر

طلی دیگر عمل با درم بر شسته و طلی کشند اسهال باز دارد و خاصه زنجیر اما معاصی
 بکیرنه اطراف مورد و زرد کل سسخ و کلنار و مازو و حنظل و شکوفه لادن از هر یکی
 برابر بکیرنه و آب یکی بر شسته در بر شک نهند **صمادی** که آنس خایه را که از گرمی بود
 آرد و جو آرد با قلی عدس و زرنج و زرنجی دانه بر روغن شبت بر شسته و ضماد
 کنند **صمادی** که آنس خایه صلب آید آرد با قلی آرد و جو آرد از هر یکی دو درم جو زرد
 بی دانه باز ده درم تخم چکبخت پنج درم سب و بهر مرغ خاکلی از هر یکی میند که کفایت
 کند هر بر شسته و ضماد کنند **صمادی** که آنس خایه بر شسته **اکلیل الملک** با بونه
 بهر است اندر آب نیمه سوسن در شک رزده خایه مرغ خوشامینه در درم زعفران
 امیون از هر یکی نیم درم تخم کنان طلی از هر یکی شست درم سفید چند آنکه کفایت بود
 بکیرنه درم مقل و در آن محل کشند و هم به آن بر شسته و بر برک چهند طلی کشند در روی
 آن بر روغن کبهر مرغ اندر روی که مخته باشد چو کیرنه و به آن حوض نهند **صمادی**
 که آنس خایه و قضیب که از گرمی بود نافع باشد **آرد** جو آرد با قلی آرد عدس از هر یکی
 دو درم آب عنبت الثعلب آب کاج آب کینه روغن کل با یک رزده خایه مرغ بر شسته
 و طلی کشند **صمادی** که آرد با قلی و آب عدس زرنج گمانی گفته اند جو زرد و زرنج
 کرده و کدو بر شسته در روغن کراچیه بیط و موم رزده و روغن بایونه بر شسته
 و ضماد کنند نافع بود **صمادی** که بول خون با درم **کل** از معنی کل مضموم صمغ عربی تخم
 فوفه کثیرا کل سسخ کلنار سوسن بز کوهی سوخته عصاره نیمه القیس از هر یکی در دم
 مازو یکیم باب برک مورد بر شسته و ضماد کنند و اما قیاس و بهر و حنظل زیاده
 کنند و اما باشد **صمادی** که بز ایندن آب خایه و قضیب و حنظل آنرا از این کشند
 شات مایشا اما قیاس از هر یکی یک درم بهر و شات از هر یکی چهار آنکه زعفران در دم
 است و چاه شستن پنج و در شک که بر روغن یا سوسن طلی کشند **صمادی** که حنظل و قیاس

۱۱۰۲
 چو سه و سه در برک مورد و هر زنگوش ما ز راهی که نه در حق سدا
 خشک نشات از زورت کلا حصف دم الا خون سرش کفشکان جبرنا نخاوه حب
 انصار گرفته و بخته استار است بر شیم ماهی که با بس صحن بر شسته و صفاد کشته بر شسته
 و از نه تا خود به فته و فتنی که در کا ترا معل و هر استار است بر که حاصل کشته و صفاد
 گفته و به بنده **صفادی** که آن اسل سبنا سو دار و دانان گرفته و بخته که از کتم بود
 آرد و جو آرد با قلی آرد و جبهه خطی را سار است ز غوا ان نیزه یک چتر زنده خای مرغ
 نیزه یک چتر بر شسته و صفاد کشته **صفادی** که شتر زمان که کشته در در پی سپر که اکلیل
 الماک آرد با قلی گرفته و بخته استار است به نیزه و صفاد کشته و اگر بود و سدا
 خشک شاد کشته قوی تر باشد **صفادی** که کله از دو کهستان زمان بر زک شود که کشته
 در ج سر شسته از هر یکی یک چتر آرد و دو چتر لبه که بر شسته و سه روز طلی کشته اند
 یک ماه سر و نیت برین کتک جبار دارند **صفادی** که احتیافی رحم زایل کند : عکله
 الا باط مصلک سبیل از هر یکی دو درم بیل سینه شتر نیز چونه که هر یکی از هر یکی پنج درم
 اکلیل الماک است در مسک روغن سبب روغن سوسن از هر یکی است درم شسته اند
 عاقر قرحا از هر یکی صفت درم دارد و خشک بکوبند و به نیزه و عکله الا باط مصلک را
 بار روغن بگذرند و هر درم بر شسته و شک زانف از هر یکی که در کراه و استخوان سرین
 بر ان طلی کشته فاج بود **طلی قوس کم را** آرد جو صفت درم اینون سه درم اندر آب عنب
 اشک بر شسته و طلی کشته با بز قطونا و خطی در زده خای مرغ و آرد جو در دروی
 سه که در روغن کل که بر شسته و طلی کشته **طلی قوس کم را** صفات خطی آرد جو تخم مرد
 سر بخان زده خای مرغ روغن کل سار است اندر پائینه با شتر نرم و چند قطره
 آب بر شسته و اگر ماده صفرا و طربت صده بی بود حصف صفال ما مینا در زعفران
 از هر یکی در جوه کرب بنطی گرفته چهار چتر از آب عنب اشک بر شسته و اگر ماده بلغمی

بود اکلیل

دو پانچ بنفشه از تر خشک بنفشه پنج خطی برک عهد تر کنگ ج برک کوک که تر است
 که وی تر برک عنب اشک برک جباری برک بز قطونا از هر یکی را سار است ص
 سفان شتا و عهد و فتنی شش سینه کل سینه از هر یکی یک کف با بونیک کف روغن
 بنفش یک رینه همد به نیزه و به بالانید و بر سواد بچکانند و باقی کم کشته و روغن
 بر وی بر نیزه سه سر جباران دارند **نظول صمد سیر** بنفشه بنفشه با بونیک اکلیل الماک
 سوسن با و بونیک کنگ ج که صاوح هندی تر فتنی استار است به نیزه و سربان می شود
نظول صمد سیر با بونیک اکلیل الماک برک کرفس تر با دیان تر تخم کرفس تخم با دیان
 نیزه سه سر زنگوش شست سار است **نظول صمد سیر** در خشک : سر و با بونیک
 بره با جوزه اکلیل الماک عهد شست سار است **باب شتر درم**
اندر روغن عصاره روغن قسط خدانه فلاج و قوه را سو دار و دو جگر و عهد سه درم
 حرافق بود رسا باهی بر وی کاه دارد : قطره درم مغل سبب درم عاقر قرحا چهار
 فرقیال سه درم چند چستر او درم هر گرفته در نیم من آب به نیزه تا به باز آید و به بالانید و
 من روغن زیت با آن یا به نیزه و به نیزه تا آب برود و روغن با نه و اندر شتر دیگر کشته
 آرد و اندر **روغن شتر** فلاج و قوه و شتر را سو دار و شتر است در مسک مفر با دام
 پنج سسی در مسک هر دو بهم بکوبند و روغن کشته و اندر صرغای شست و گردن می مانند
روغن در کوش که از گوی بود زایل کند : روغن کل درم روغن با دام شتر پنج درم غل
 سه درم پاپیزه و بچر شاند تا سه که برود و روغن با نه اندر چکانند **روغن در کوش** جبر
 در مصلک چند چستر زنده کاه از هر یکی یک کله هم کشته پنج درم روغن با دام تلخ چست ام
 شراب کهن صفت درم آرد و ما نیم گرفته با روغن پاپیزه و به نیزه تا شراب برود **روغن**
مصلک سستی سده را سو دار و روغن زیت پنجاه در مسک مصلک با زنده درم
 مصلک هم گرفته اندر شسته کشته و اندر با سینه سبکین اندر میان آب آرد و بخته بچر شاند تا

چنانچه

سرد را

مصطلک کبک از دم میکنند و بر صندله علی میکنند **روزن شستین** صندله را در اندامها را
 قوت دهد **روزن زیت** بار و روغن بادام تلخ یا روغن زرد الوسی تلخ یا روغن
 کوزه از هر کدام که حاضر باشد نیم من الفستقین روی ده سیر در نیم چهل روز انداختن
 کنند **روزن قرقران** هر دو در کوزه سردی بود زایل کند و خدانه فلج و ستر خار را سود
 دارد **قطعه در سنگ** چند پودر سترنج درم پودر کوهی خشک و دانه درم
 عاقر قرقاط درم که شش چهار درم بویج سه درم هر نیم کوفته اندر چهار صد درم
 شراب پیاز پخته تا دو بهر برود و نیمه وزن آن روغن خیری یا روغن دیگر از روغن
 گرم با آن بیامیزند و پخته تا شراب برود و روغن بماند پس نهاده در سنگی روغن
 دو در سنگ زینون تازه در افکند و یک جوش بدهند و در اندام **روزن مسکن**
 سردی و اختناق رحم را سود دارد و کرده و خندان را گرم کند **سیف قطعه جالب**
 از هر یکی یک قه قه قه قه قه قه قه زعفران یک قه قه مصطلکی یک قه قه کل
 مسکن سی عدد روزی از روی او پاک کرده روغن کوهی یک قه نیم جود ای او اندر
 سینه کنند کوفته و پخته اندر سایه کنند نزدیک آفتاب چهل روز تا روغن بوی
 از روغ کبیر و پس ببالند و نگاه دارند **روزن پدید** خدانه فلج و قوه رسده
 جگر و سپرز را و قوی را سود دارد **ناخواه** پودر کوهی سترنج کرپس نیم با درم
 اینون مصطلک اسارون از هر یکی هفت درم شش طبع مثل از هر یکی پنج درم سنگ
 باد شیراش از هر یکی سه درم سنگ چ کرپس پنج با درم از خرچ مسکن مسکن
 از هر یکی ده درم بخیل تا قله او چینی خرد با کباب در مفضل جز بود با ستر شتر قطعه
 اگر دبا از هر یکی چهار درم زرباد درم پنج از هر یکی سه درم هر دو درم کوفته اندر یک
 تزکنه یک شانه زربان پخته تا در کوزه یک پخته شود بماند و بماند و شغل جدا کنند
 پس روغن پدید بخر با آن بیامیزند و بچشاند تا آب برود و روغن بماند شربت از یک

بود اکلیل الملک جلد و نیم گمان برک غار هزار اسننه ترک کرب صفت جبهه بیمار
 است بخیج بر شسته و اگر در نقل و جادو شتر استنق و پد کوه بزرگتر ستانی کاه
 در روغن کاه و کپس درم روغن دانه کسه که در کانه خدانه فلج یا باد کوه خدانه
 بیامیزند و بر شسته صواب بود **طی دار الشلب** زینون تقب با خردل پیاز خدانه
 از هر یکی شش درم سنگ که اگر خون سینه از هر یکی دو درم سنگ بر روغن زیت علی کند
طی که برین موی باز دارد **طی** بر سیاهوشان لادن و سبب جبهه بیمار بر روغن
 پخته و علی کند و اگر شراب حل کنند و اندر طبع مورد تر بیامیزند و علی میکنند سودا
صفت دارویی که بر سینه را پاک کند **اب** چغندر چهل درم سنگ زهره کاه یک
 درم بیامیزند و سر بر آن میزند **طی** ریش هر کوه کاه **جنت الفند** درم سنگ
 اسفنج از هر یکی چهار درم دم الا خون کلندر قنبل خدانه یکی دو درم سنگ
 زنده طویل شتر بادام تلخ سوخته از هر یکی یک درم سنگ که کوفته نرم بس که کوفته
 بر روغن کل حل کنند و علی کنند و اگر زرد چوبه درین و اندر نیاید کفند مقدار دو
 درم سنگ صواب باشد **طی** که خدانه شش سود دارد **سحاب** مقول پنج درم سنگ
 کند شش دو درم زنده طویل هفت درم بیامیزند و بر روغن کل حل کنند در سه روز
 علی کنند **طی** آن موده که خدانه شش خشک کند **خوز** زرد الوسی تلخ نیم بواج
 از هر یکی هفت درم کل طام دو درم سنگ سحاب مقول دو درم کوفته و پخته بر کوزه
 کنند و خدانه سه درم سنگ اندر دو ستر جزوات بر شسته اندر کبابه علی کنند
طی از جهت که تر آن موده **کند** شش او درم سنگ زنده طویل چهار درم سنگ خدانه
 الفند شانه درم زرد چوبه سه درم سحاب مقول دو درم هم بیامیزند و بس که کوزه
 کنند و بر روغن کل حل کنند و اندر کبابه علی کنند و اگر شش مغلل اندر آب پیازند و آن
 آب علی کند صحت میگردد **طی** خدانه شش و شش را که در پوست باشد **بویج**

زنج سحاب معتدل است راست بود غن رت طلی کنند **طی** بهن و بر می سیند و
سیاه را برود **طی** کند شش جوهر شیطیح جوهر نیم نرم زرب ما زربون ششم معتدل جزئی سیند
مورخ ستموینا نقیبا از هر یکی یک جوهر شفاقی و در جوهره که طلی کنند **طی** که بر جن
را رنگین کند و جهت روز بماند **طی** شیطیح میل فزه شب یمانی مغزه که بنار سی کل
سرخ گویند همه بگویند و بسره که ترکند و بر شیند و بطیح فزه طلی کنند **طی** که کلف
و کجده را برود **طی** تخم زرب تخم فزیه آرد با قلی بسره که ترکد و خشک که در فزیه با دم تخم
اکلیل الملک که گزرا است **طی** که اثر نامی زخم را که در پوست برید آید برود
تخم زرب زنج سنگ نعل از هر یکی دو درم کند زخم درم بایک شتر طلی کنند **ضادی** که
کوشکی و آردی را سود دارد **طی** معاش ماش مشمش از هر یکی دو درم سنگ آقا قبا
جبر کل از منی از هر یکی سه درم بایک برک مورد و بر شیند و طلی کنند **طی** که آسب
مده و جگر را نافع بود **طی** ماش لادن کل از منی از هر یکی ده درم سنگ جبر کل زعفران
از هر یکی سه درم بکلاب آب برک مورد و بر شیند و آقا آسب مده را بکیرینه سب
شیرین اند زرب آتش نرم پنجه بجاوه درم کل سرخ ده درم آقا قبا برک مورد و سبیل از هر
یکی پنج درم سنگ معصک جوز سره جبر از هر یکی یک درم بکلاب بر شیند و اگر از آنی بپزند
ده درم آرد جو اینم درم کافور و یک درم زعفران زیادت کنند **طی** که همه آرد ناما
تحلیل کنند **طی** موم مذاب یک جوهر روغن شمش جوهر موم اندر روغن که از آنده و با بونه کوفته
و پنجه بران بر شیند و ضما کنند **ضادی** که قوی باز دارد **طی** بکیرنه کل سرخ و سنگ از هر یکی
و پنج درم صندل سیندر یک از هر یکی چهار درم عود سه درم زعفران یک درم سنگ کافور و آنکی
بایک مورد و بر شیند و بر سده کنند **ضادی** که قوی غنی باز دارد **طی** بکیرنه سنگ نقیب از هر
از هر یکی پنج درم سبیل معصک و افسین از هر یکی سه درم بایک مورد و سبیل بر شیند و
ضما کنند **طی** که کلف کجده را برود **طی** تخم زرب تخم جوهر آرد با قلی بسره که ترکند و بطیح

فزه طلی

فزه طلی کنند **طی** که کلف برود **طی** و نعل و تخم زرب تخم جوهر آرد با قلی از هر یکی
برابر طلی کنند شب و با باد بک بخود بشویند **طی** که **فزون** از هر یک نام زرب یمانی و تخم جوهر
بکیرنه و زرب کافور بر شیند و بر روی چند بار طلی کنند **طی** که سرخ آتش برود
بکیرنه برک خطنی برک طویجا بپزند بایک صافی تا صغرا شود و بسغما اندازی بر کنند و جدا کنند
و بسایند پس بکیرنه مرد و پستک برود و اسیدراج و روغن کل آتش نیز تر و آب صفت
الشب همه بر شیند و طلی کنند **طی** دیگر ایک شسته است بایک سر و خشک کرده
بیت درم موم سیند شش درم روغن کل بیت درم موم در روغن بکیرنه از آنده و آهک در رو
بر شیند و طلی کنند نافع بود **طی** دیگر اسیدراج پنج درم طین فیلو لیا ده درم بسینده
غایه مرغ بر شیند و طلی کنند نافع بود **ضادی** دیگر که صلع کم که منش کشش بود
دارد **طی** بکیرنه جبر از فزون و قسط صمغ از آنده است و بجهت پستک و کندن همه برابر بکیرنه
و بپزند و بتراب حنثبوی که بایک آبی بر شیند و بر سر نهند **ضادی** که آسب کوشش
بشناند **طی** بکیرنه صندل سرخ و زعفران شفاف ماینا و جبر و در زعفران را پستک است
بکلاب بر شیند و ضما کنند نافع بود **طی** که خون آسمان از منی باز دارد **طی** آرد و جگر کلا
آقا قبا و عصاره طبع البیس و اینون و صندل سیندر از هر یکی سه درم کافور و آنکی بکلاب
بر شیند و بر شانی طلی کنند نافع بود **ضادی** که در ذات الحین با بپزند بکیرنه بپنجه
و با بونه و شست و سبوس کند و تخم خطنی تخم کن کوفته آرد جوهر آرد و حلیه آرد و کف موم
بپزند بایک صافی و بکیرنه پس با لایند و این عصاره دیگر باره بار و روغن بنفشه بپزند تا شتر
شود و ضما کنند **ضادی** که هیضه را سود دارد **طی** بکیرنه عصاره طبع البیس آقا قبا و پست
دما ترش از هر یکی پنج درم سماق ده درم سنگ بیت جوهر ده درم آب مورد و آب سب
و آبی بر شیند و ضما کنند بر سده بود **ضادی** که هیضه را سود دارد **طی** صندل سرخ و برک زرد
از هر یکی هفت درم سنگ سره درم آقا قبا و سده و کندر و کک لعی اوی از هر یکی سه درم بایک

بر ریشنه و ضا و کشته **مهادی** که مده و سرد است و دارد: بیکره شراب بجز پست در سنگ
بر ریشنه و ضا و کشته **طلی** دیگر آب کرم را: مصلح و خور و عوفان است است بیکه بیشتر
تر باشد و طلی کشته **مهادی** می العالم و دست اندر ترش و آرد و اندر شراب بپزند و پخته
و ضا و کشته **طلی** دیگر آب کرم را سرد دارد: بناف باشد و مفضل و مصلح و مصلح با یک
عنب الثعلب بر ریشنه و طلی کشته **مهادی** که ماه را از آن بدان مرض باز دارد: و قال
سرخ شاف باشد و مفضل و مفضل با آب عنب الثعلب طلی کشته **مهادی** که آب کرم را که بپزند
تربل کوشید: هر در اقیانوسه شاف باشد و عوفان کل از مینی با یک کوب طلی کشته و اگر
تربل اندر چشم در روی باشد بر که و اگر کشته طلی کشته و تربل که از آب کرم به آب
کله به سر که و آب برک مورد طلی کشته **صفت** و در روی که سینه ای که بر ناخن افتد
برود: در پنج سرخ شاف چای که که در اندر هر یکی یک جو زفت روی دو جو زفت با
اندر سر که و آب کله بکه از نه و در و تا بران بر ریشنه و طلی کشته و بر بندند **صفت**
و در روی که پوستها که در ناخن بر خیزد باز دارد: سردم مصلحی اندر روغن کل بکه از نه
و در دم مکش آن چایز نه و بران موضع نهند و بر بندند **مهادی** که حضرت کینان
چانز ان زهر ناک از موضع جرات پروان کشته: چند پسته سبک و فیلک کربت
سربین بکوز پودنه دستنی شک طراش است است بر روغن زیت کن بر ریشنه و ضا و کشته
نخن بود **باب پنجم اندر نظایب** نظایب که خداوند سر سام کرم را و
کسی را خواب نیاید بود و او: بنفشه تخم کوک از هر یکی پنج در سنگ دست خنک شاف
کل سرخ نیلوفر تراشیده که وی تر با بونه اندر هر یکی دو درم کنگر جو نیم کوفته بجاوه درم
هم اندر سرخ من آب بپزند تا نیمه باز آید و پالایند و سر بیخار و در اندر و بر سر خنک
نظایب صاع سرد با بونه اکلیل الملک از هر یکی دو درم شنب در نکلوش از هر یکی شش
درم اگر نام و برک تمام و شنج از هر یکی چهار درم سنگ نبات کشته نوی تر **نظایب**

در اکلان

مشقال تا سه مشقال اندر مار الاصول **روغن شاه سفید** در روغن و در روغن با آب کله کشته:
آب شاه سفید کوفته و شاده و یک جزو روغن نیم جزو با کش نرم بپزند تا آب برود
و روغن بماند شربت از یک مشقال تا نیم و فیه اندر آب بخورد که اندر روی زیره که گمان
بچنه باشند **روغن لاله** مده و سرد را کرم کشته و با به به بط و به به مرغ طلی کشته تیغ نزال
کشته: لاله که بازی شقایق کوشید بر کما از نبات جدا کرده و در روغن زیت
یک مصلح بپزد ای اندر ریشنه کشته و در روغن اندر آفتاب نهند **روغنی** که موی را نگاه
دارد و اگر بپزند بکشته باشد بر آرد: ماز و جلیه کابل بر یک مود و این هر یکی یک جزو همه اندر
شراب کافی تر کشته یک شانه از پس بپزند تا یک کخته شود و نرم شود و پالایند و نیم
چندان روغن کچنه بر افکنند و بعد از یک مصلح روغن و درم لادن بر افکنند و بچنه
تا لادن بکشد اندر آب برود و روغن بماند هر شنبین موی را بران چپ کنند و باید
بطلیح مورد و بپزند تا نافع بود **روغن آبی** مده و راقوت و در و عرق آن که باز دارد
و اگر بر کشاب افکنند و بچونه مده و راقوت و در و اسهال باز دارد و در شربش شانه با
کشته: آب آبی شاده و دو جزو آب برک مورد کوفته و شاده و یک جزو روغن کل
یک جزو هر بیابنده و بچنه تا کش نرم تا آنها برود و روغن بماند اندر مصلح
بشت بماند عرق باز دارد **روغن مازنی** اندر استقامت سودمند باشد: برک از هر یک
یک مصلح از پنج مصلح آب بپزند تا بکشد و یک مصلح با آب پالایند و سه و فیه روغن
و درم بر افکنند و آب کش نرم چر شانه تا آب برود و روغن بماند شربت بکشد با پالایند
روغنی باب پنجم اندر موهما صفت در موهما که کافور از موهما
بر موهما و سرخ کافور و سرخ شاف سرد دارد: هر دو سنگ سفید
اندر بر ریشنه است نرم بوده و چنه کانه دارند و موهما روغن کشته از موهما سفید روغن
کل دارد و بدان بر ریشنه و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید

همه مالند تا یکی شود و بکار دارند تا نفع بود **موم بیاغیون** همه آسمای سخت از موم
 کند و ریشمارا بپزند و پاک کنند **موم اسنگ** زنده سیر سوده چون سیر
 روغن زیت بنم من هر دو اند با نیکه کنند و با آستینگی جوشانند و می جنبانند
 تا موم اسنگ اندر روغن که آخته شود در روغن سیاه کرد و پس بنم من لعاب
 تخم کتان روده سیر لعاب تخم اسبوزل روده سیر لعاب تخم خنجر لادی با بپزند
 بکنج بپنانه تا هر یکی شود و با کش نرم می بزند تا چنان کرد که موم بپزد اندر سینه
 دیگر یکی لعاب اسبوزل لعاب جلبه است **موم و سلجی** و بنامی موم اسل گویند یعنی
 موم بپزدان از بپزاند و از وای این دو از ده است احقریان عبدی اسل موم یکی
 دارد و دیگری کرده اند **آسمای سخت** و خنجر را از موم که نام موم صوبت بر روغن
 بعلاج باز آرد و ریشمارا و جواهرات را از گوشت مرده و موم پاک کنند مقل
 از روغن سم جوهر اشق بیخ جوهر جاوشیر و جوهر کزرسه جوهر موم اسنگ چهار جوهر
 مرکبی بپزند از هر یکی یک جوهر موم زرد چیت جوهر راتیان چیت چهار جوهر زنجار
 دو جوهر زرد اندر سه جوهر صمغ افسر که حل کنند بپزند بار روغن موم بکند از موم
 همه بپزند **موم با سیتون** آس بزرگ روغن زانم کند و بپزند و از موم پاک کنند
 و گوشت بر ویانه **موم زرد بنم من** زفت موم و قیصر مرکبی و بریتیا نه عکک
 الا شبات از هر یکی چهار و قیصر روغن زیت روغن و بنم اندر سینه دیگر موم کفایت و موم
 سنگ موم پیکاده آورده اند **موم سنج** ریشمای گرم را که بپزد و همه اندامها بر آید
 سود دارد و گوشت بر آرد **موم اسنگ** زنده جوهر زرد جوهر یک جوهر موم
 بیاید و بس که تر کند و بر روغن کل بپزند و بکار دارند **موم زنجار** ریشمای کهن را
 خشک کند و گوشت زردنی را بچزند **زنجار** و موم عکک البطل بر بنیان از هر یکی
 پنج درم زنجار جدا گانه بیاید و موم و عکک و بریتیا بر روغن زیت بکند از موم زنجار

برافکنند

برافکنند و اندک تا در آن با ناله نامر هموار کرد **موم رویانده** موم اسنگ یک و قیصر روغن
 زیت سه و قیصر موم اسنگ اندر روغن بکند از موم بپزند که در و بپزند از روغن
 موم الاخرین زفت از هر یکی دو درم اسنگ بپزند و بکار دارند **موم معوی** ریش کوشی را
 که موم بسیار بالاید و همه ریشمارا سود دارد **سکه** موم زیت موم اسنگ موم
 از موم بپزند و کفکات دارند و جوام آنند موم در موم زنجار سوده در وی بپزند و بکار
 دارند **موم اسنج** سوختگی آتش را سود دارد **موم اسنگ** جفت الوغنه قیصر آبله
 خشک روغن کل بسینه غایب روغن بپزند چنانکه سمت بکار دارند **موم شکر**
 خاک را در سلطان و آس غایب را سود دارد **بگیر** موم اسنگ بیخ موم که در و بپزند
 و اشق از هر یکی ده درم عکک البطل شش درم موم دو سیر شکر موم موم روغن
 زیت چیده آنکه گنیت بود اشق و بپزند و بس که حل کنند و موم بار روغن بکند از موم
 و موم بپزند و در سینه دیگر موم اسنگ و بپزند از هر یکی پنج درم **صفت موم مقل**
 کوهان شتر و شغال موم زرد بنم شمال روغن کف بیخ موم بیط سده موم موم موم موم
 موم مقل از روغن کف شغال مقل را با آب حل کنند و او را بر راجع کنند و اندک
 اینچون احواف کنند اگر موم قوی باشد **باب** **موم زرد اندر دار و تابی**
دندان کام و دندان و دندان و ملازمه صفت از موم که گران و سستی زبانی است و زشت
 ناملق عاقره حاقول سینه رتشار است کوفته و بچینه هر روز چند بار بن زبان بدان
 سالند **اروی** و میدکی دندان **طب** سیر تخم کل سان الخس بپزند و کلزار برکت تیران
 که فانه شب یانی شب یاف ما شمار است کوفته و بچینه شب اندر دندان بر آید **اروی**
دیگر و میدکی دندان را که سیاه باشد **برکت** تیران آفاقا از هر یکی ده درم شب یانی
 چهار درم موم مقل چهار درم موم موم موم موم موم موم موم موم موم موم موم
 درم که کوفته و بچینه اندر دندان بر آید **اروی** که حوزده خون آمدن را سود دارد

ریاضی شدن آلت ششوی از علاج بر شش کشش اندر کوفته شدن گوش از زخمی
 اندر آوازهای درو یعنی که اندر گوش یافته میشود و کفتار چهارم از احوال
 بینی اندر آفتابهای که اندر حسی می یابند اندر خون آمدن از بینی اندر غارش
 بینی اندر بیماری آمدن عجله اندر نکام و نزله کفتار پنجم از احوال
 دندان و زبان و لب دندان و چهار بیماری آن و این کتار سه فرودست جزئیست
 اندر بیماریهای لب و دندان و گوشت بن دندان اندر کوفتن لب اندر تا سوز
 و گوشت فروزی اندر حمزه که بر لب و گوشت بن دندان اندر سست شدن
 بن دندانها اندر و میدکی زبان و بزنا و ریشها اندر آب آمدن از دندان اندر
 خوش بینی دندان جسم دندان اندر احوال زبان و چهار بیماریها و اسباب و علل آنها
 و علاج آن اندر سستی و استرخای زبان اندر تشنج زبان اندر آماش زبان
 اندر کوان زبان و خلای که اندر سخن گفتن افتد اندر ضفوح اندر علاج طایفه
 جزئیست از کفتار پنجم اندر احوال دندان اندر آنکه گوهر دندان چیست
 ماده آن سنگ است اندر در دندان اندر جینیدن دندانها اندر تغییر لون دندان
 اندر متعیش دندان و کند شدن و آب که نشن اندر تبر دندان که و کان اندر
 وقت بر آمدن و تبر دندان که بیاید از کفند اندر تبر نگاه داشتن دندان تا در
 باشد کفتار ششم اندر احوال بیماریهای خلق و جنزه و علاج
 خنق و دیو جبر اندر تغییر آواز اندر آواز تیره و مرتش و باریک اندر خنق
 و دیو جبر اندر بزنگه زاندر و خلق بر آید اندر دیو جبر که بخلق اندر آواز دیو
 کفتار هفتم اندر بیماریهای آلتهای در مردان
باب اول اندر صیق النفس و نفس انقباض و سربوه
باب دوم اندر انواع سرفه **باب سوم** اندر بر آمدن خون

باب پنجم

باب چهارم اندر ذوات لویه **باب پنجم** اندر ذوات العنقه
باب ششم اندر سبل **باب هفتم** اندر ذوات البطن
 کفتار هشتم اندر احوال
باب اول اندر انواع بیماریهای دل و قافون و علاج آن
باب دوم اندر خفقان کرم **باب سوم** اندر خفقان سرد
باب چهارم اندر خفقان خشک **باب پنجم** اندر خفقان سیرک
باب ششم اندر غشی و علاج کفتار نهم اندر احوال دندان و مری
باب اول اندر بد شخواری فرور و ن طعام و شتراب بخلقی
باب دوم اندر سوء المزاج کرم اندر صده **باب سوم** اندر سوء المزاج کرم
باب چهارم اندر سوء المزاج سرد و سوده **باب پنجم** اندر سوء المزاج سرد و سوده
باب ششم اندر صده با دندانک **باب هفتم** اندر در و صده و صده
باب هشتم اندر ضعیف شدن طعام **باب نهم** اندر شهوت کله
باب دهم اندر جوع البقره **باب یازدهم** اندر آرزوی بد
باب چهاردهم اندر تشنگی از آزاره **باب پانزدهم** اندر غواق بسیار
باب شانزدهم اندر آروغ بسیار **باب هجدهم**
باب نوزدهم اندر اضطراب صده و شش کشتن
باب بیستم اندر تنگی بسیار اشراق **باب بیست و یکم** اندر قی خون
باب بیست و دو اندر بیضه **باب بیست و سه** اندر در و صده و صده
 که بدید آید از آن که از بدن طعام **باب بیست و چهارم** اندر آب پس صده
باب بیست و پنجم اندر بدید صده **باب بیست و ششم** اندر ریشها و بزنگه
 حیدر الله الرحمن الرحیم یا هیه الله التوفیق

کتاب نخستین از زبهار بهای سوسه و این کفر رشتن جزو **خستین** اند
استدلال کلی از افعال و احوال و مزاج و باغ و اندامهای مشارک و باغ و غیر آن
در هر برای کلی اندازان **باب نخستین** اندر حقیقت نشانهای سلامت و آفت
از کارهای و باغی و حقیقت نشانهای سلامت و آفت از کارهای و باغی از احوال و حالتها
باشد چون حالهای دیدن و شنیدن و رسیدن و چشمیدن و برنجیدن و از احوال
تیز و کند و از خواب پیداری و بگوئی و کنهائی چشم و زبان هرگاه که حالتها سلامت
و بی آفت باشد و خواب و پیداری بوقت و با اندازه و حکم و قوت بر حال پس در حال سلامت
باشد نشان سلامت و باغ باشد و هرگاه که از حال پس ببرد نشان آفتی باشد اندر
و باغ و آفت اندر کارهای و باغ یا چنان باشد که از حال پس ببرد و شوش کرد و با
ضعیف و ناقص کرد و یا باطل کرد اما شوش نشستن نشان همی سوء المزاج گرم باشد
یا نشان سوء المزاج خشک باشد اما ضعف و نقصان و بطلان نشان سوء المزاج سرد
باشد و نشان رطوبت غلیظ که روح و باغی را غلیظ کند یا حالتها کند شود و ضعف
و نقصان ترک کند و از مزاج گرم و ضعف و نقصان که ترک کند که سوء المزاج بناید
کری باشد و قوتها را ضعیف کند از بهر آنکه و ارات معتدل مبین و حرکت بهر قوتهاست
پس و ارات سبب ضعف و نقصان نباشد لیکن چون از اعتدال بیرون شود و بجا نیاید
میل کند ممکن بود که سبب هر کتی مضطرب کرد و یا سبب ضعف و نقصان کرد و خیال باطل
که پیش چشم آید چون خیال پسته و نقطه سیاه و غلط سیاه و در وی رضایی و اید و باغ
رطوبت باشد اندر کارهای و باغ و نشان سوء المزاج سرد و باطل شدن حالت نشستن
نشان سوء المزاج سرد باشد اندر و باغ و اگر آواز نزدیک چنان شنود که کوی از دور
می شنود نشان رطوبتی باشد غلیظ و اگر آواز بلند یا نزدیک شنود نشان خشکی مزاج
باشد و اگر آوازی در زمین شنود چون آواز باد که درخت را بجنباند و چون آواز

بطلان

و سیاه

بطلان و غیر آن نشان بر آمدن بخاری باشد بر و باغ یا نشان حرکت باغی و حال
حسن بریدن اندر بویها که حاضر باشد یا فتن اگر سبب آن اندر منفذ بینی باشد
نشان غلیظی باشد اندر و باغ و یا یا فتن بوی نشان سده یا نشان رطوبت غلیظ و
سرد باشد اندر منفذ و باغ و حال حسن طعم چرب یا فتن و حال حسن بوی بویون و برنجیدن
گفتاری حسن گویند نشان سوء المزاج فاسد باشد اندر آفت چشمیدن و آفت لیس و آفتها
باشد اندر هر تن بمشکرت باغ باشد چون علت حذر و آفت و قوت تحمل و تنگ
هم سه نوع باشد یا باطل شود یا تعجب یا شوش یا باطل شدن را خرفی و زوال عقل گویند و
دلالت آن بر سوء المزاج سرد سده باشد یا بر مزاج سرد دوتر یا بر مزاج خشک اندر
جزو بیستین و باغ و نقصان را ابله گویند و احمق نیز گویند و دلالت نقصان و بطلان کی
است و شوش سوزیدگی گویند و تبازی اختلاط عقل گویند و اگر سوزیدگی بیرون از
اندره باشد و با هر کتهای بر باشد و یا یکی گویند و تبازی چون بسوی گویند و اگر
تر باشد و اندیشههای باطل کند مایه بویا گویند اما اختلاط عقل و در بویا نشان
آماس باشد یا نشان ماده گرم و خشک اندر و باغ و یا بویا نشان اختلاط سردی اندر
و گاه باشد که اندر بیماری سرد و اختلاط عقل بید آید چنانکه نیز غرض نشان آن باشد
که علت از حوائج مثالی است و هر مغلی از افعال و باغ و هر اندیشه که میل با استکی و است
به اول و در نشان مزاج سرد باشد و هر چه شب تاب رنگی و تبندی و تهور و دلیری میل
نشان حور است باشد و زراشتی بر مزاج سرد و تر کواهی دهد یا بر خشکی اندر جزو آفتون و باغ
و اگر چرب نای نادیده و ناشنیده یاد کند نشان مزاج گرم باشد اندر و باغ یا ماده یا
چی ماده و آواز دیدن خرابها نیز بر انواع اختلاط کواهی دهد چنانکه دیدن الوان سفید
بر بسیاری چون کواهی دهد و الوان زرد بر صفرا و مزاج صفرا و الوان سیاه و خرابها
چون خاک بر سودا و مزاج سودا و الوان سفید بر بلغم و مزاج بلغمی و خرابهای نریدیه بر مزاج گرم

مقدم

دشک و آنچه فراموش کرد و یادماند بر مزاج سرد که او ای دره یا بر مزاج سرد است
باب دوم اندر نشانها که از اندامهای شاکرک دماغ جویند اندامهای
شاکرک دماغ و چگونگی آن شاکرک اندر بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمد است اما
آنچه از چشم جویند شکی چشم نشان شکی دماغ باشد در بسیاری اشک بسیاری رعدی که
جاری چشم باشد نشان تری مندم دماغ باشد و سبطی رگهای چشم نشان کمی دماغ
باشد سیلان اشک پی مراد اندر بیماری عاده نشان آماس دماغ باشد نشان خشنا
دماغ خاصه اگر یک چشم باشد بر هم زدن چشم زود از زود نشان کمی باشد یا نشان
دیوانگی و کم عقلی چشم بر یک جایی داشتن و نظر از آن بر ناگرفتن نشان و سوس و باله و
باشد پرده خستن چشم نشان آما پس باشد و در اندر فادون چشم نشان تکمیل بسیار
باشد چشم کشا و ماندن یا بر هم نهادن نشان آفتی بزرگ باشد اندر دماغ و آنچه از
کران از کلامه و از دانه اندام جویند است که سبطی کردن و تقای آن اندر درازی و کوتاهی
نشان قوت دماغ باشد خاصه اگر سه بزرگ باشد و کردن و سینه در خوردن کوتاهی
بازیگری کردن بر ضد آن نشان و در پرید آمدن آما پسها و ریشها بر کردن نشان ضعیفی
قوت مضم دماغ باشد و در خشنه کردن زودینها و بگردان زود آمدن و آما پس از زمین کلامه
هم برین سبب باشد و بیشتر زود کلامه را ملازمه گویند و سبب نیاید شدن دانه اندام چون آن
همین باشد و آنچه از اندامهای عصبانی جویند از اندامهای باطن چنان باشد که اگر دماغ
آفتی باشد معرفت آن با شاکرک اندر چنانکه اندر غیر نفس سبات سهوی حس بر عاقلین بیا
بول و بر آنکه باشد چنانکه اندر قرائینط طعام و شراب بقلی اندر ماندن بر بیخف شدن
قوت حس و حرکت سینه نیز که آفت اندر عصبی شاکرک باشد و معرفت بدماغ باز در چنانکه
اندر آنگاهای دم زدن آفتی باشد و دم زدن عظیم که در معرفت آن بر دماغ بر آید و دم
زدن عظیم نشان عوارث دماغ باشد و نشان دیوانگی که در دم زدن معرفت آن نیز نفس

نشان

نشان عقلت سبات شود آنچه از شاکرک معده و جگر و کراحت جویند چنان باشد که آنرا اگر
سز در دگنه پس آن در در میان و کتف هر دو آید و بوقت که آید آن غذا در دوزیاد است
نشان آن باشد که در دگر شاکرک معده است و اگر در دگر جانب راست باشد چنان
جگر باشد و اگر اندر چپ باشد شاکرک سبز باشد و اگر اندر پس بر باشد و در کماهی تغا
منفی شود یا کشید و منتهی شاکرک کرده است و زمانه زود در در میان بر شاکرک هم باشد
و بهای این اشتراک اندامهای آن برین شاکرکها که او ای **باب سوم**
نشانها که از مزاج دماغ جویند عذاردن دماغ کم را از هر جهت باستان و عوارث
و عوارث آتش و کبابه و از طعام و شراب کم و از بوی چیزی کمی کم زود معده خیزد و رنگی و کما
او میل بر خبی دارد و رگهای چشم او ظاهر باشد و حوی و سخت برض باشد پس بسیار که آید زود
اصل شود و فغنه دماغ او زود بخت شود و زیک و در یا پیانده باشد و از اینها و غیر
سز و بکند و باشد که در روی طریس و سبکباری باشد و خوابت باشد و خدانده دماغ که در
رنگام و زود بسیار افتد و سندی چشم او صافی باشد و رگهای آن باریک و خوابت که آن با
و صوی و سخت میل بزودی دارد و وجدی بیانش اندر صوی او زود سینه شود و حرکت
چشم او آهسته باشد و چشمها بکافی کشید و درای و غنیمت او ثابت باشد همچون غنیمت
پران و خدانده دماغ خوشگام و مجری یعنی از مغفول پاک باشد و رنگام و زود کم باشد و حاکم
او قوی باشد و بی خوابی تواند کشید و زود و اصل شود و عملها در نیم کند و آنچه نیم نرسد
کناه دارد و خدانده دماغ زود را حاجتتها کند با سز و رنگام و سیلان و طریس از بوی بسیار
آید و بسیار خنید و عملها در نیم کند و زود و خرافت کند و از زرای و غنیمت زود بگوید
و صوی او جده باشد و در روی او در اصل شود و خدانده دماغ کم و خشک باشد زود
باشد و از زرای باریک بود و حاجتتها می آید و نیز باشد و مجری یعنی او پاک باشد و خوابت
سبک باشد و صوی بسیار جده بسیار باشد و زود و اصل شود و لون روی او بر خبی میل دارد

عوارث عصبی
سبک و زود

کام تر زود

و خزان و دماغ گرم و تر از کبابه و باد و جنب از همه غذائاتی که در ترسج پخته است
 مستند چهار بهای سرد باشد و حاجتهای او گند باشد و بسیار خنده و خوابهای شوریده
 چند دومی او برهنی که گوید در لولون روی او تاز و در نشان باشد در کماهی چشم او ظاهر باشد
 و غیظ او بسیار باشد و خندانند و دماغ سرد و خشک و رازک روی تیره باشد چون
 سپرز و سیاهی باشد و بر روی او درونی و نازکی نباشد و هیچ طعام و شراب سرد و یخ
 سرد او را امر او نباشد و اندر جوانی حاجتهای او تیز باشد و لطیف سبک را بپزند و بر کباب
 حاجتهای او گندی شود و زود اثر پیری برید آید و موی ضعیف باشد و بزودی کالیه
 و خندانند و دماغ سرد و تر کسلان را بسیار خواب که گند فتم و بدول باشد و او را ز کلام و تر
 بسیار افتد و محافظ او بسیار بپزند **باب** **چهارم از اصول و قوانین**
طبع چهار بهای سرد که با کلام و تر باشد تیره پیری سرد و تر و در غم از زمان
 او را باید داشت لیکن استغراق در بستن و نالیدن با زوا باید فرمود و اندر صواع که
 پس سرد باشد سخت مطبوع استغراق باید کرد پس بقیه وقتی کردن و غذای ترش از سرچ
 مریض صواع موافق نیست مگر اندر صواعی که بمشارکت معده باشد و اندر ترشها جزئی
 که معده را دماغت کند و نوت دهد و ماده بدان از معده باز دارد و مگر لطیف اندر
 صواعی که سبب در آن صواع باشد اندر معده سخت مضر باشد و اما در همه انواع
 در دماغی که کم زبان دارد خاصه سیخ و قطره و زعفران حلا و چربهای کباب که اندر همه
 انواع صواع زیاد باشد اگر سرد باشد یا گرم الا آنجا که مثلا چربی کباب که گرم خورده
 شود اگر چربی که اندکی بخار سرد خیزد بر عفت آن بپزند و آب که با استغراق
 حاجت آید و علامتهای بسیاری خون یافته شود تا خون برابر و دیگر احتیاط باشد ابتدا معده
 باید کرد پس با استغراقی دیگر مشغول بودن را آنجا که بیماری به نهایت رسد و نفخ بپید آید
 بود مزخوره و شرمات و عطوسات و نظولات سرباک باید کرد اگر پاک کردن مهم تر

از استغراقی دیگر باشد اما اندر غرغره احتیاط باید کرد و آنچه باید فرمود که این
 باشد که لیل این غرغره غلطی خوانند و بیضه فرود رود و چهار تیر مستند قریب چهار یک
 سینه نباشد و آنجا که با یابرد و نیتوا و سمنو یا استغراق کرده باشد احتیاط باید کرد
 تا دماغ گرم نشود و سرد و مزاج باقی نماند و اگر حاجت باشد آن موارد را همانند است
 خشک در آنک کردن و اندر استغراق تراجیب باید کرد و او را در بیسبیل آنجا نگاه باشد
 که حکم را فرقی نباشد که از آن بیسبیل آن شخص آن استغراق گرمی باید حاصل شود و بیاید
 که انصاف او را که اندر پز اینان احتیاط یعنی بکار و اندر جزئی لطیف کننده و تکمیل
 کننده باشد چون در تکمیلش در یک نماز و شیخ و او فرود بیاورد و تکمیل الکلی است و زود
 رخاشا و چو نه دست است و ریشم و موم رسد که در بیک سلف آنجا که ماده بسیار باشد
 نشد بود از جهت آنکه ماده گرم نشود و تمخلف کرده و بر جوشه و مندی و آس فرود کند سخت
 لثنی ماده را که باید کرد و استغراقی فرمودن پس بر او مای معتدل و پز اینان مشغول
 شدن و اندر پز اینان ماده سرد را بی سخت دارد مای ملین و مرطوب بکار باید داشت
 خشکی زیادت نکند پس در مای ملین که از زرد چوب دم باشد اندر تکمیل و تکلیف و نظ
 تر آن باشد که ملین و مرطوب یا ملطف و محلل یا پزنده و آنجا که ماده گرم باشد اندر
 پز اینان آن مای شیرین و ملین بقیه در یک پد و نیلوفروان که سینه که تا وقت اورد
 بمقتضی سینه تمام باشد و آنجا که حاجت آید مایوز و حطلی یا پزنده و اگر سندی باشد
 لثنی پوست خنثی نشود از افزایشه و آنجا که با صواع مصنف باشد نیز بکار بیاید و در
 آید و در آن چنین بقیه و نیلوفرو حطلی و پد و مانند این باشد و آنجا که شیر بکار
 تقبل داشت بزمین شیری شیر باشد و اما مگر که اندر همه انواع بکار آید لطیف کننده
 و که زنده است وقت اورد و مارا محوض رسانند و سردی او را آید که بجزئی سوزان
 و ترنگ مشغول توان کرد اگر بدان حاجت آید و آنجا که ماده صواعی باشد و مزخوره

حاجت آب سکنبلی بر روی یا سادو با آب کهنه با سکنبلی عسقلی با آب سبب با
 آب الی سیاه با آنکه سوزن و شراب بنفشه و شراب نومی مندمه با سوزن بر افش
 باشد اگر ماده غلیظ تر باشد سکنبلی بر روی با ایاج نیترا و آب گاه با هر دو
 آنجا که ماده کم باشد عطبه آوردن بیجا رسیده که سوزن با بریدن نخاع ریش و نیز
 تمام باشد و اگر ماده غلیظ باشد کهنش و عسقل و عوزل و بیاض بکار دارند و آنجا
 که در بر بینی چکانند حاجت آب نخت دار و بار و عن کل اندر چکانند یا با
 شیرین با عصاره چکندر یا آب ترنگوش و آنجا که بر روی سبب حاجت آب
 و خراشند که در باغ را و همه تن ما از احتیاط سوخته پاک کنند خاصه اگر با آن ماده
 غلیظ باشد مر افق نوبتزی حب ایاج باشد و جب قیام و حب اسطوخودوس
 و نفع صبر اندر آب کهنه و اگر احتیاط رفیق باشد مطبوخ هیلو و شراب بنفشه و مطبوخ
 شاهتره و مطبوخ نومی مندمه و مطبوخ صیار چنبر هر یک با عذری سوزن با کهنش
 و اگر احتیاط غلیظ باشد ایاج لوغافریه و ایاج جالیونس و ایاج روض و جهماک
 که بجز لانه در حجار منی و غریب و ششم غنفل قره داده باشد مر افق تر باشد و اند
 علاج آنس کم آید بر روی سر و باید که در دبارنی آن دار و ما را در او که بند بکار
 در روغن کل و اگر در معصب باشد سر که از آن دور دارند و روغن کل سود کرده
 بجای آن بکار دارند یا لیس که اندک تر کنند خاصه آنجا که احتیاط و آب عنب الثعلب
 و قنطاری و صندل و شنبلیله و کل از منی و عذرس مغشبه حواقیق باشد و در و باقی قدر
 چون پوست خشکش و افیون دور دارند الا آنجا که در زورت بکنند و روغن لانه قوت
 مده زوت را بکنند و در روی پزاننده و کفیل آنس کم را کلک جو دج که پس نزنند با
 روغن یا بوز صفا کنند و اگر ماده غلیظ تر باشد چغ کوشن و بیاض و سبب
 حنطی و کفیل الکک و الحوان و تخم کوشن و تخم با بیان بپزند و بر آن حنطیل کنند و صفا کنند

روغن

روغن شربت را عسقلی اندکت اما اندر آب کهنه سرد و با الاصول باره عن پید ایچ
 یا باره عن یا در تخ و روغن زرد الی نخ و ایاج نیترا و آن مو با باشد
 و از روغن روغن کل و بیاض و حاشا و چند پدستر مر افق باشد پس عسقلی بکار
 آن دارون و صفا کردن و عذره کردن مر افق باشد و آنجا که عسقلی و باقی باشد سر آ
 سکر سخت بر باشد و که با بزر سخت مر افق بنیاش و آنجا که اندر غشی و باغ عسقلی باشد
 آب سرد سخت نیان وارد و جسمای شیباز که از به صرع بپزند جسمای بزرگ باید کرد
 و شب باید براد تا بر آن بنشیند تا از زنده در بماند و عسقل آن بید آید و اندر آن
جز در اندر کفتار تخم کوشن اندر چهار بهای که از آنس مانع و آنس
 عسقلی آن افتد و اسباب علامت آن باب مهم اندر قره نیترا
 قره نیترا سرسام کم را گویند این نام است خاصه آنس کم را که اندر غشی و باغ عسقلی
 نه اندر که در باغ و سرسام نیز اینست از بهر آنکه تا حنطیل نکرده باشد اندر غش کند
 نماند که در اندر میان اجزای آن جایی نماند گرفت و آنس نماند که در آنس کم
 و باغ نیز سرسام گویند از بهر آنکه اعراض آن همچون اعراض قره نیترا باشد بترکم و پود
 در حنطیل و عقل و ترجمه قره نیترا همان است و ماده آن خون صفراوی باشد یا صفراوی
 یا صفراوی سوخته و سودا شده و این علت اعمه تا است چون تنهای کم و خشکی طبع و
 و اشتکای اندر کلهای ترسب عده و اندر نهمندی بی سببی و سرخی چشم و اشتکای بکلی
 کردن و کهای چشم و دیدن چشم از روشنی آفتاب و در سر با کردن و بوجالی و حوا
 سر زید و در این اعراض بیم کننده اندر بین عسقلی اما انواع این علت بسیار است
 یک نوع آنست که آنس اندر عسقلی پودین باشد که بر قنطاری پودین است و باشد نیز که کما
 اندر زبانی قنطاری بر آید و رفتاری پودین در آنس کم و در بعضی آنس اندر غشی و جو قنطاری
 و باغ افتد و اندر بعضی اندر جو میابین و اندر بعضی اندر جو پودین و بعضی بخت کر

خسخت

و عصبانیت و عضله‌های سینه افتند و نبض نیز که اشتغال ماده ذات الریه افتد و بعضی
 بیشتر که معده و اندامهای عصبانی افتد چون مثانه و رحم و کوه که می‌گفته اند نوعی از این است
 است که بی‌تب و بی‌انگس لیکن معده افتد و تحت پتقار و بویک باشد چنانکه خواهد بود
 دیوار جبهه و بخورد و بگردد باشد و تشنگی غالب و نفس تنگ و اگر آب خورد بجلت او برود
 و بر اندازد و در زبان او سیاه شود و چشمهای او باز مانده باشد و حکمتهای او سست شدن کرد
 و وقت بیکبار باطل شود و در حال ببرد و بعضی روز غفلت ببرد و بعضی روز جهل و
 حراجه او علی سینه رحم او می‌کوبد همانا که این علت تشنجی است یا آنجی دیگر اندام عصبی
 از اعضای دم زدن و بیشتر که در معده با عصبی دم زدن است بدماغ بازدهد **علامتها**
 چنانکه این علت از اجزای است علامتهای خاصه هر نوعی دیگر است علامتهای عامی دیگر اما
 علامتهای خاصه آنست که گاهی سینه بهوشانند که بر کاه می‌خوردن باشد و بکشد آن آواز
 دهد و گاهی آواز مشتعل شود و دم زدن عظیم باشد و بی‌نظم و خراب و مضطرب در
 خواب بوزد و در آن سپارد و سرد و سرد است نیز با مضطراب باشد و باشد که زمان
 آنس که در زمان یکسره و در اول رفیق باشد و بعضی بسبب غلغله‌های رنگهای در معده
 باشد و بسبب اختلاف اجزای ماده اندام خامی و بکنی منشاری باشد و بسبب اینها
 اندام عصبی نه باشد مانده کوه علی مری باشد و باشد نیز که بعضی وقتش که در باغ
 و وقتش معده غشی باشد و مشخج علامت تشنج و چشمها گشاد باشد و باغ و معده
 بیدار آید خاصه از یک چشم اما علامتهای خاصه هر نوعی چنانست که اگر آنس اندام عصبی
 جزو مقدم و باغ باشد تخمیل فاسد گردد و نیز بر اجسام و کاه اندام او را کند که در وقت
 پیش چشم می‌آید برسان آنکه کسی که بکس مانده یا بکس کرد و اگر اندام جزو میانی باشد آن
 در تپه کرده و در میان و سپردن کوه را اگر اندام جزو پسین باشد هر چه بگوید و گاه
 فراشت کند چنانکه باشد که آب خواهد خورد و در آنست که اگر آنس اندام اجزای

باشد

باشد این علامتها جلوه بید آید و اگر آنس اندام عصبی بر زمین باشد و اندام کس
 که از در زدنهای قفس می‌فرزید صداعی باشد که کوهی در زدنهای سر می‌کشد بر و اگر
 ماده آنس قفسی باشد چشمها و تنگی سرخ باشد و اگر صغیرایی باشد رزود باشد و بیما
 حرکت تر باشد و حرکات او مضطرب باشد و اگر سردای باشد مستوحش و مضطرب
 از مضامهای رتسناک بپندد و اندامها سبکها نیز حیالهای تر باشد و چینه و آنچه بشمارد
 اندامی دیگر افتد بیکبار افتد تا کاه و علامتهای چهارمی آن اندام بران کوهی در
 خفا که اگر عصبانیت معده افتد با عصبانیت و سرش سر معده باشد و با تشنگی و بافتن
 و مشاکت دیگر اندامها بدین قیاس باشد و بسیار باشد که قرانینس نیز غش کرد
 و علامتهای آنست که بغض بعلی گردد و وسیلان کتاب ببرد آید و چشمها دور افتد
 و فرزان کرده دارد و اگر آنس از غشای که بر در باغ باز کرد علامتهای آنست که
 چهار بر پهلوی شونده غفلت ببقا باز افتد و چسبده و کاه کاه سیاه چشم او نماید
 باشد و هر نای پهلوی او طرحیده باشد و شکم باد کرد و اختلاج اندامها
 بیدار آید و کاه باشد که قرانینس برین باد کرد و علامتهای آن بیدار آید و بسیار
 که قرانینس غلغله بر اسیر و وسیلان خون آن نابل شود و کاه باشد که خنده اندام
 علت در اندام شود و بدان از علت مخلص باید **علاج** از زهر آنکه ماده این علت
 خفت یا صغیرای محض یا صغیرای سوخته و سودا شده هر نوعی را علاج خاصه است اما
 آنجا که ماده قفسی باشد و مانع نباشد اندام را تبای علت فصد باید کرد و اگر حاجت آید و
 قدرت قوی باشد رکبشانی بیاید زود چهار اندامه خانه معتدل بود و معتدل رویشانی
 خوبانند و دیوارهای خانه از نقش و رنگ و از کتات خالی باید کرد و نزد یکدیگر می‌نهد
 اسفونهای خشک و خوشبوی نمند چون سبزه و آبله بخت و میلو و پید شسته و حلخه از
 سه که کلاب و از روغن و از مندل و کلاب و آنکه کله رلبه که بر چکانند و ماده پیرچی

دخار

اندام
 علامتهای آنست که بغض بعلی گردد و وسیلان کتاب ببرد آید و چشمها دور افتد
 و فرزان کرده دارد و اگر آنس از غشای که بر در باغ باز کرد علامتهای آنست که
 چهار بر پهلوی شونده غفلت ببقا باز افتد و چسبده و کاه کاه سیاه چشم او نماید
 باشد و هر نای پهلوی او طرحیده باشد و شکم باد کرد و اختلاج اندامها
 بیدار آید و کاه باشد که قرانینس برین باد کرد و علامتهای آن بیدار آید و بسیار
 که قرانینس غلغله بر اسیر و وسیلان خون آن نابل شود و کاه باشد که خنده اندام
 علت در اندام شود و بدان از علت مخلص باید **علاج** از زهر آنکه ماده این علت
 خفت یا صغیرای محض یا صغیرای سوخته و سودا شده هر نوعی را علاج خاصه است اما
 آنجا که ماده قفسی باشد و مانع نباشد اندام را تبای علت فصد باید کرد و اگر حاجت آید و
 قدرت قوی باشد رکبشانی بیاید زود چهار اندامه خانه معتدل بود و معتدل رویشانی
 خوبانند و دیوارهای خانه از نقش و رنگ و از کتات خالی باید کرد و نزد یکدیگر می‌نهد
 اسفونهای خشک و خوشبوی نمند چون سبزه و آبله بخت و میلو و پید شسته و حلخه از
 سه که کلاب و از روغن و از مندل و کلاب و آنکه کله رلبه که بر چکانند و ماده پیرچی

که ممکن گردد از روغن زرد می کشند شستن و مایه آن اطراف اندک است کم و طبع سرد است
 و بیرون و شسته بر کف پای نماند و عضله های ران و ساق و رانها بسته تا برسد
 شالنگ و بر وقت کتاف آن از آب کم نماند و از جانب شالنگ کشدن و شستن
 از جانب آن و صفت و شایف استن و نه بر لطیف آن چنانکه در روز یکشنبه
 اقتضا کند از پس در روز یکشنبه قن دهند و از پس سه روز یا چهار روز در کتاب
 بچین و در گاه اعراف صفت قوی تر باشد نه بر لطیف باید که آنجا که بخت قوت است
 آیه و آب سخت سرد و زوی در بر باید بر پشت و اگر بی خواب باشد از کتاب مالک
 اندر باید بخت و ضادی از یک کک در روغن بایز بر سر او نماند و طبع بر شایف
 و شراب کوه آب انار نرم و استن و اگر اول کردن تراش کند شانه بر روغن سبب نیم
 کم چوب باید کرد و انگشت بر نماند تا بول چه اگر در ده اکملت ساکن باشد نه بر پای
 معتدل باید کرد و اندر بطل تمام و الکلیل الملک در بایز افزود و بر سر ضادی از روغن
 گمان در روغن زیت بر نماند **صفت** حنظل نرم بجز نه کنگ چوبت در سنگ
 نینو زینف از هر یکی از در سنگ عناب پانزده عدد سببانی عدد بایز پنج عدد
 اگر جاری آینه تر باشد بیشتر کنند هر اندر و من آب بپزند تا نیمه باز آید و سوزان
 چنان در سنگ بایک استار شکر سرخ و یک استار روغن بنفشه بکار دارند و اما اگر
 ماده صغایر مضمض باشد بکنند اگر عونت پذیرفته زیت سبکین و با عسل ال با ندر اول روغن
 مشول شوند و اگر عونت پذیرفته باشد با سبکین تر استقران می باید کرد اما سبکین
 عوزه کنند و شراب بواج و شراب میوه شراب ترشی ترنج و پکنکین و شراب انار و اگر
 طبع نرم باشد شراب کوه شراب فرمای دهند و از پس در صحت کتاب دهند یا آب که در با
 آب مزه دهند و بایز در وقت کرفق میان علاج علت حونی و صغایر آنست که اندر علاج
 صغایر تهر سبکین قوی تر باید کرد و از آب سه دو شتر بهای سرد بایز بر شید و حون

که

که تهر برون بایز که در اندر علت حونی با سبکین تخمیل می باید کرد و در شتر بهای سرد و اول
 آب سرد و اول چندان دیبری باید کرد که اندر علت صغایر می باید کرد و آنجا که بخت
 حاجت باشد مزه که در مزه استخاخ و مزه میار با آنکه کک و کشتی تر بر روغن
 ما بام و اگر ترشی خواهد طیفیل از حدس عشره باب عوزه بی در غفران یا از غمهای هندو یا
 از شتر و آنجا که بخت حاجت آید برین صفت کنند بجز نه کنگ چوبت در سنگ عناب سببانی
 در در سنگ روغن کل در در سنگ سنبه خاب مرغ دو عدد شکر دو عدد صابون
 بر سیاه میزند و بکار برند **صفت** حنظل و دیگر بنفشه حنظل شکلی کنگ چوب سببانی
 هر یکی یک مشت اندر در من آب بپزند تا نیمه باز آید و در سنگ انان بستانند چ
 در سنگ سببانی سرخ در سنگ سرخ بنفشه بر انگشته و بکار برند و اگر بس استقران
 قوی باشد و در کافور با شراب معتدل دهند اگر اسهال آید از روغن سببانی
 جو شراب انار و اگر بی غشیاں رنج دارد ضادی از روغن زعفران و آب آبی در آب سرد
 و آب سببانی سه بر صده اومی نماند و آب آبی دهند و سرین جبل رکان و آنجا که ماده سوزان
 باشد تا نشان نفخ برید نیاید نه حنظل با بکر و نه سببانی با بکر و نه شراب کنگ چوب
 آینه تهاست قناعت باید کرد و شب بر روغن بنفشه و روغن تم خیار اندر کف
 پای و نافه چینی می باید مالید و شیر زمان بر سر باید و شب در ساعت سه و پنج بنفشه
 و بایز سه سوسن بایز شربت و بکر که جوار علاج ماده حونی و صغایر آینه تهاست با بکر و آنجا که
 اندر کما باشد که اندر ز تخم مرغ می برابر علاج نیز طلب باید کرد و اندک چربی نرم کنند
 با آن چای چینی چون شربت بایز در ماست آن **باب** **در مزه و در کنگ**
اول اندر **مغز سببانی** مغزینی آناس حونی را که نیک که اندر مزه و باغ افند و سببانی
 خون نماند بجز **علاقتها** صراج صعب باشد و هم باشد که در نماند سببانی که اندر مزه و در شتر
 باشد و بر اول حنظل و حنظل چینی می باید با شتر و بر خلاف عادت و بیشتر قناعت با شتر و کاه



روز چهارم خفته تر کنند و اگر خفته میسر نشود ایامی فیتورا دهند و اگر در سینه ایامی
 فیتورا در او کنی و نیم شخم فلفل در او کنی و نیم فرفیون در او کنی غایقون در او کنی مقل
 ترکیب کنند و بهر بند سواب باشد حاضر اگر تب سخت گرم باشد و از عادت پاره معلوم
 گردد که بدین حیث استغفران افند و اگر تپ کردن آن بوده باشد و آسان باشد نکند
 بر آن مشغول شوند و پس از آنکه همه در ایامی و بر شربت ایامی فیتورا پاک کرده باشند کلکهای
 با مصطکی بپایند و در با امون بر بونما که طوط را که کند و روح پرورده بچکان در شستن
 و ایامی فیتورای ساده بهر وقت یک در مسک و اوان سواب باشد و در و نای او را که کند
 بز سو و در و چهار را که از آن در خواب و هر ساعت بپار میکنند و آواز نای بلند
 بود و هر سانه و موی صوغ او میکنند و کلکهای که از آن که مفضل بود در دشتی در حاشا و
 سوز و نای جنگ بخت باشد غرغره فرمایند و چند پسته با هر که مفضل بسایند و بر سر او
 علی میکنند و یک گرم که بر سر او بینند و اگر چاری در آن که در دوسری غلبه دارد
 و با استغفران حاجت آید چهار دانگ چند پسته و دو انکی سوزنی بر بند و اگر تبدیل علاج
 باید کرد چند پسته تنه با کلکهای دهنه و غذا خورد آب و سیرسات یادار چینی و کویا و
 و با کلکهای و هر وقت که غذا آید پس از غذا یک ساعت تمام یادار ساعت پایداری
 او سبک باند تا بخار و ترکی آن بر و باغ او سوزد و آنجا که یک کتاب حاجت آید و خورد
 نیمایم پخته و آنکه نوز نای جنگ و بر یک که چشود در آنکه نای بود **باب هشتم**
اندر بیاض سهری و سهرجات این علت است که هر که است از قرص غلیظ لیز غرض
 و ماده آن صواب باشد و بلغم آنجا که صواب باشد علامت های قرص غلیظ لیز تر باشد علت
 سهر سبانی باشد و بر سب سببای بخار باشد و این چنان باشد که ماده علت آن در کوه
 باشد و هر گاه که قند صواب کند حوالت غریزی بهضم غذا مشغول شود لیکن اندر وقت
 حوالت تقریری باشد که بهضم نیک کند و چنان باشد که ماده علت را بچکاند و بخار د

برای کوزه

بر آنکه نوزد و آن بخار بر باغ بر آید در حال بیدار شود و غمزدون و از نوز می خوابد باشد لیکن
 از غمزدون آسایش نماید این سسه سبانی باشد و آنجا که بلغم غایب باشد علامت های غرض
 ظاهر تر باشد و این را سب سهری گویند و سبب این از غرض سبب تر باشد **علاج**
 سخت مضمضه کنند پس خفته تر در ارقی تواند کرد و می فرمایند که چهار عدد انای نافع بسیار جزو
 باشد و غذای سبک اندک فرمایند و اگر شراب خورد باشد از سستی باز دارند و علاج
 در این سبب در و در وی پسته و لفظ و غذای معلوم معتدل و مرکب سازند از او به
 و این سبب را لیز غرض سخت علامت ها که ظاهر باشد مثلا از جهت سبب لفظ از بزرگ
 پدید و بنفشه و بیخ سوسن و بابونه و اکلیل الملک و کنگر جو و سبب سازند و از جهت سستی
 سهری اندر یک عدد سبب و پودنه و دشتی و دروغا و سسته و چند پسته و کنگر جو و بر یک
 پسته و سبب و دیگر در و با برین سبب **باب نهم** **اندر شخوص و جسمه**
 این علت الطیبان آخذند که گویند و شخوص وجودی تر گویند و سبب این سوز و المراج سرد باشد
 که بر دماغ غایب شود و ماده سرد سرد باشد همه این علت ناکاه افند و در حال
 حس و حرکت مابل شود چنانکه اگر بر باقی باشد یا نشسته یا خفته یا کاری بکنند چون این
 برید آید هم بر آن شکل باشد همانند چشمها باز کرده و اگر خفته باشد چشمها فروز کرده تا
 و ماده اندر جزو پس باشد از دماغ و آفت بر احوالی دماغ باز دهد و برین سبب
 که حس و حرکت مابل کرد و در بنوعی و معلوم است از بهر آنکه ماده سرد و خشک **علاج** **علاج**
 علاج این علت همچون لایق علاج لیز غرض باشد لیکن نوی تر سخت خفته تر نماید کرد
 برین صفت شخم فلفل و فیتورن از هر یکی مشت بسوی نیم گویند و در دست مقل فلفل یک
 در مسک و ده نان پسته در مسک نمایند و در مسک آنجا که ده در مسک روغن بایزند
 ده در مسک بپزند و با مالند چنانکه درست دار و با عجب است بهر بجا بند و فرمایند
 و غذای و لفظ سوسن و یک قسم برین قیاس است که برین سبب سستی سازند تا حس حرکت بر دماغ

۴۴



از پس می دهند برین قسمت ابداع بیوا عاقل چون از هر یک یک درک نیم منظم و انبوه
از هر یک دو درک منظم و انگلی می خلقند اگر ترانسه دو و بطبع سازند از بهترین
و عاقلترین و در سلطه و پس از بسنج برتر بر سینه و قسط برین با یک با ناز و حاجت و
عذات خود آب و بجای آب بار غسل دهند و از پس بپوشند بر سره کل انگبین غسل دهند
اگر حسه بزی بی خوابی آرد و نظری از اکل لیل ملک است و شب و با بون و برک کوک و اندکی خوشی
و کل سرخ بکار دارند جس و سوم از کفتار تخمین اندر بهار بهای که
سبب آن اند که هر دو مانع باشد لیل اما در نماند **باب نخستین**
از جزو سوم اندر مایه خوب مایه خوب علت سودا است و هزاره این علت
بر اندیش ترسان را اند و همه باشد بر سینه ظاهر را و این علت با بسیاری سودا است
باشد با سودای سرشته یا خون که اندر عروق و باغ باشد از غوازی قوی که بر باغ رسد
برسد و رسد و چون حواست آفتاب که بر ترناید یا حواست بر نهائی گرم کند و
که حواست جگر و دل را گرم کند یا بی خوابی بسیار اندر کارهای مهم و علمای با یک
و گاه باشد که این ماده اندر نفس و باغ باشد و گاه باشد که اندر عضوی دیگر باشد چون
سپهر و عضلهای شکم و رگهای سارینا و جگر و دل و درم سیمنا از هر آنکه که هر دو مانع لطیف
است و قابل اثر اخلاط و که هر روح لغبانی روشن و شفاف قابل الهوات و غلا
سودا و تاریک هر گاه که بگذاران با روح سیاه از روح زاناریک برتر کند و مردم به آن
سبب ناخوش طبع و ترسان کردن از هر آنکه هیچ چیز مردم را نرسانده تر است تاریک است
روح چیزی شود که تر و دل با روح را بر افروزانده تر از روشنایی است از هر آنکه
روشنا بی مناسب است و تاریک تاریک صداوت و برین سبب روح همیشه روشنایی
را از تاریکی گرد و رسد و هیچ قوی نیست میان آنکه تاریکی از پرده باشد و مردم اندر تاریکی
و میان آنکه تاریکی نماند و دل و باغ مردم باشد لایکه این صغیر از هر آنکه از تاریکی بر روشن

همیشه

بخوان

بخوان که بخت و از نماند یکی روح خویش نماند که بخت برین سبب خوانند این علت همیشه ترسان
و ناخوش آن به اندیش باشد از هر آنکه غلط سودا سرد و خشک و فعل سردی و خشکی تنگی
است و مردم سودا بی پوسته گرفته و دل تنگ و ترش روی باشد از هر آنکه طبع سودا
سرد و خشک و چربی سرد و خشک در اثری که به نزد گناه دارد برین سبب خیالی اخلاط
این علت باید بداند و بهر اندیشه به گفته در گناه ممانه برین سبب خود و بویج **باب هفتم**
این علت بیشتر مردم الفخ را گفته و الفخ بنام کسی را گویند که حرفت سن ترانند کند
و بجای آن حرف نکند و کما فی کسب زبان باشند و چشمهای ایشان متحرک باشد و پسته
پلک چشم بر هم می زنند و بسیار روی و سبط روی باشند و برنگ سخت سرخ باشد با کف
کون و باشد که بسبب زگی که اندر سینه و کتفها فراخ دارند و در کما سبط از هر آنکه ترانند
علت از کوی اول و جگر و تری و باغ افشته جگر و دل گرم سبب ترانند سودا باشد و باغ تر
قابل مادتها و بخار باشد و این علامتها که یاد کرده اند بعضی علامتها گرم و خشکی جگر
و گرمی دل چون میباری روی او را خف و سینه و سبطی که کما و سبطی قوی و بعضی علامتها
تری و باعث چون سبب زبانی روشن مایه و الفخ و علامتهای بدیه آمدن این
علت آنست که شین یعنی شربت جلع و اخلاص اندامها و رتس و گمانهای به برده اند
علت غاب کرد و اما آنجا که ماده علت خونی باشد حواءه علت خوش طبع تر
کننده بر روی تر باشد و دلیل آن باشد که ماده علت سخت سوخته و عمر سرد و
آنجا که ماده بعضی آنجمله باشد خشکی و ترندی روی غالب باشد و آنجا که ماده سودا
ماند باشد حواءه علت ترش روی تر که تره تر و با اندوه تر باشد و آنجا که ماده با
عین آنجمله باشد کما فی و است که کم سخنی غاب و خواب بیشتر باید و اما علامت آنجمله
بیشتر است از مایه دیگر گفته چنان باشد که اگر بیش رکت سپهر است همای سپهر و آن کوی
و در و شدت طعام قوی باشد بسیار سودا که فهم حواءه آید و هم به باشد بسیار

..

شدن سده از مزاج سود و آنچه بخنجر است عسلهای شکم افتد از احتیاتی گویند اندر این
 موضع که انی و بر کشیده کبابا و اختلاج و آب پس ط پر شده و آنچه بخنجر است سده افتد فی کون با
 متون و تخمه و از قش و قرقر در در میان هر دو اید و آنچه بخنجر است سده افتد فی کون با
 بر این اطفال در وی از جانب است سده بدید آید و از پس خالی شدن سده ساکن شود و قوی ترش
 تخم بسیار افتد و آنچه بخنجر است دل افتد به دل و حضرت مدین از کارهای که دل مشغول آید و
 منفعت یافتن از مضع بر آن کراهی دهد و آنچه بخنجر است سده افتد فی کون با
 باشد و آنچه بخنجر است سده افتد فی کون با که نشسته و مزاج سودایی و اجناس استغذای که
 عادت بوده باشد بر آن کراهی دهد چون سبب قشر تخم چون بکسیر و ادویه بول **علاج**
 کفایت نماید که عادت را معلق است یا بیشتر است که عسری دیگر است و بسیار است که تا داده
 عادت خنجر یا صغری یا سودایی یا یعنی و علاج هر نوعی از جنه و آن باید کرد و هرگاه که
 اعراض این عادت برید آید از و در علاج مشغول باید شد تا عادت قوی نکند و تهرهای به
 فزونی کنند از غذا و شربت و کباب و غیر آن و از کز پسته و تشکی و سایر نوبت طعام از
 کاری که عرق آرد و از آن زمان رنجی باشد باز دارند از نهرا که این کار با خشکی از ایز
 از خشکی سبب عادت خنجر است و اینها بفضله کنند و اگر خلط اندر دماغ باشد رک سافز زنده تا
 هم استغذای باشد و هم جیب ماده و ضداد از بخت و سینوز و عصاره برگ خرفه یا
 آنکی روغن یا چون یا آنکی عصاره مورد یا سرکه و روغن کل و عصاره برگ کوهک
 ابتدا بجای آب پخته کنند و ضداد قوی بر استغذای بجای از نهرا استغذای بجای از نهرا استغذای
 خنجر و معده باشد رک با سلیق باید زد یا سیم و اندر معلق خنجر است که اگر آب پس کین اندر خنجر
 خواب آن باشد که حجات کند بر مزاج و مزاج تبا به بدن کنند تا جگر که پخته بر می خورن
 بر باغ نشود و هر روز آنکی ایامی فقرا دهنه با شراب مستین و آنرا که مغفیل باشد رک
 نشاید نزد و هرگاه که نفع کنند رنگ خنجر بسیار دیدم اگر سیاه باشد بهتر حاجت برود باید کرد

برفته بر قوت و اگر سیاه باشد در حال باید بست از نهرا که دلیل آن باشد که ماده همزادند
 و اعانت دارند و کما بر گفته شده است رک پیش فی زون صورت استغذای بسیار باید
 کرد و پیش از استغذای سرتب و غذای لطیف و خشک باید داد و اگر مایه و آب زان و آب کین
 فرودون در استغذای سخت ایامی فقرا هر رک با اینتون و عا بنون و تخم مصلی یا کوهک
 یک هفته مطبوخ اینتون دادن یا عا بنون با حب سیمون و اگر قوت قوی باشد
 ماده عرابیج لوغاد یا باید داد و لوغاد یا اندر مطبوخ اینتون سرتب از لوغاد یا جفا
 سفال با در مسک درشت سوده در روز یا هر سه روز مجول نواج اندر مطبوخ
 انشین دادن شراب باشد با اندر شراب سالان الموز و انابای مجول نواج نیم در مسک
 غاریتون و در آنک مسک نقلی تا نیم در مسک یا پنج در مسک باید کوفته و رسته به چند
 روز باشد و اینتون کوفته با مویز و از برود کرده و کوفته هر باید ادمنه از پنج در مسک نافع
 باشد و اگر هفت در مسک اینتون کوفته با سکنکین بر ریشه و به بند سودا فزود آرد
 و نافع باشد این همه اندر علاج خونی و سردایی و بلغمی است لیکن اگر ماده صفوی باشد که
 و ازین فایده بجای از نهرا استغذای بجای از نهرا استغذای بجای از نهرا استغذای
 باید ساخت و اندر میان روزهای که ما از الجین می دهنه ایامی فقرا با ستونیا مرکب
 داد و چهار در مسک از مصلی کوهک با در مسک اینتون کوفته و یک در مسک ایامی فقرا
 بر ریشه و به بند مزاجی باشد و اگر معده ضعیف باشد کلنگ با جود که با معطلی که با هم
 می باید داد و آنرا که مزاج سپید باشد از سبب استغذای آنها در امر المسک شتر و در مطبوخ
 زینق فاروقی باید داد و از نهرا مزاجی دیگر شراب سالان الموز و مویز دل ساقوت
 باید داد **صفت** مویز با در نیمه پوست زنج قشقل معطلی زده جو زرد یا قاقاز مسک
 همین سینه همین سرخ در پنج روز بنا در خنجر نیم با زبان و زنج خشک نه یکی و در مسک
 مسک و انکی و مطبوخ بلبله کبابی شفت در مسک نیمه شفت در مسک شیل و آنکه در مود از نهرا

آب پزند تا نماند از آب و بپالایند و الکین بر آن کنند و بمول آنند و در او مایه ان برشته
شربت و در صندق و آبی که سبب علت گرمی جگر باشد استعفیای بارالین کنند و علاج
چونای خشک چون آب گند و آب که در آب خربزه آید و در آب خیار ترش آب تخم خرفه
و شانه گند و اگر علت آن در وقت آید که جوان را بیشتر باشد استعفیای بآب بلایه
آب گند و فلو پس خیار بیشتر و نمای بند و بیشتر کنند و هر وقت که طعام خوردند کمی
و گوشت با آن خورد و طعام بلام و جنبه ده از گوشت که سالد و ماهی تازه و بطون کار
بهر که **باب دوم از جزو دوم اندر انواع و بی کیمیا و دیگر که چهار نوعت مایه و**
داد الکلی و صبار و قطرب مایه بلغت بر نالت و خاوند علت و در آن باشد که خوبی
در کان آرد و نظاره نظر در کان باشد و خاوند در الکلی حوی سکان دارد و گاه
بر نوبی کند و گاه صبر مایه و صبار اندر باب ترا شیطس یاد کرده آمد است از بند انگار
پس تنهای محرقه بدید آید و با سر سام بهم آید و سببش کی باشد و بر آید آن بخار صفوی سوخته
بر مانع و قطرب نوعی است از مایه چون و خاوند علت بر یک جای قرار نگردد و قطرب چای
است همچون پسته که بر سر آب می رود و در کماز نو دارد و ز کند بی نظام نام آن جانور
علت نمند سبب مایه و قطرب صبار صفوی سوخته باشد یا سودای سوخته و سبب الکلی
خون سوخته باشد **علاج** اگر امتلا بی باشد ابتدا بپند کنند تا خون بدلیغی نکند و پس
از قصد آسایش دهند و ته پرمای نری فرای فرمایند چون کشاب بکوهی ترا میخند و چینه
با تخم کروی که خفته اندر کشاب می چوند و شربت کشاب یا شراب بنفشه و شراب سیخ
دهند و اگر خراب بود یا شراب خفته شش آید و این شراب پس از کرمایه و آبران دهند
و پس از آنکه بر وضع بنفشه اندام مالیده باشند و در عن بآب فامه آغشته مانند
و سخت استعفیای کنند بکب شیار بدین **صفت** ایابج فیقو ایک درم بلبله زرد
و ایندیون از هر یکی نیم در مسک ستمونیا و کنگی و نیم با مطبوخ بلبله دهند و نظاره مایه

دهنده جز آنکه ترا نشد بکار دارند و اگر بر روی پنج بار بود صواب باشد بیکم زه بنفشه
و خطمی و نیکو تر و برک پند و برک کویک و برک غنم الشلب از آنست که در وی ترا نشد بسوغم
بر برک خورد و برک کل سرخ را هم است پزند چنانکه رسمت بر سر او می بچکانند و شویا
در سر و با پودر برده هم سودمند باشد و اگر کبشما سر او بسکه جو کنند هم صواب است و با پودر
او مطبوخ یا پودر می شوند و می مانند و ما را ایین اندین عملها نفع ترین علاجی است و اگر
خاوند نظریه همه علاجها کرده باشند و اثر بهترین بدید بنایه چند طبایع مختلف بود
از نشسته و قوت نفسانی از ابراهان پدیدار کنند و با فوخر او اعنی میان سر او در آن کنند
نافع بود باذن الله عزوجل **باب سوم از جزو سوم اندر غنم و مایه ان**
و اتمی و صورت بیسن چونی بل و سخن پهر شانه گند اما غنم است و سخن مشبه غنمی در کوهی است و
نقصان عقلت و هر چه از جنس نقصان و بطلان باشد سبب آن سود المزیج سود باشد که مملو
علیظا کند و علی قوت آنرا بفرستد و از کار باز دارد و آفت آن در جزو میانین و مانع
باشد و اختلاط عقل و سخن پهر شانه مفرق است که اندر تیز و فکر بدید آید و خاوند
علت آن آن کند که باید و ز آن گوید که باید و سبب اگر می مانع باشد یا نقصان که در شاف
از بند انگار این آفت از جنس اختلاط است از جنس نقصان و پنهان که هر چه از جنس نقصان
سبب آن سر المزیج گرم است و سبب میان مزاج سرد است یا سرد و تیز و خشک و خاوند
میان هر چه در دست به پند و هر چه شنود درست نشود لیکن زود فراموش کند از
هر آنکه آفت آن در جزو پسین باشد از مانع و فساد تخمیل اندر و قتها با اختلاط عقل باشد
و منی فساد و تخمیل است که چهار صورت مردم و غیر مردم بر خلاف آن پند که باشد یا حیوان
شخصی نفس چشم او بدید آید که حاضر نباشد چنانکه گوید که فلان کس از پیش من دور کند
و فلان را از من باز دارد و این از جنس اختلاط باشد و اختلاط اندر جسد
سختترین باشد از مانع و سبب مزاج گرم و بکار ماده سوخته یا بکار ماده عفن باشد

شود آن خواب ناپسند باشد سببهای سرد شدن مزاجت بسیار است و سردی بسیار که از
 بدون بد رسد یا عصبانیت کرد و روح اندران که هرگز نکند چنانکه باید مردم با
 سبب اندر سبب است و از مزاج تریم این معنی باشد و آن چنان باشد که عصبانیت
 سر بر طریقت آغشته کرد و کندی ای روح گرفته شود و روح اندر وی عظیم کرد و سبب
 فوکه کند و خواب مستی و خواب کران معده اندر طعام ازین نوع باشد و گاه باشد که کسی کم
 ماده آن بسیاری لطیف باشد متعفن باشد و کرانی باری طبیعت از آن تا روح غنی برین
 طبیعت است از کار فرودن آلتها جسم حرکت ندارد و هر کار با طبیعت باز که از
 و بر آن سبب است فوکه کند و سببهای دیگر بسیاری خون باشد اندر تن و بسیاری بخار
 بر که از مغزی بر ماغ بر آید و زخمی که بر سر آمده و ماغ اندر زیر خف نشاند و شود **علامت**
 آنجا که سبب سردی و تری باشد یعنی موی و نرم و در بعضی باشد و دیگر علامتها چون سینه‌ای زایل
 و تپش و غیر آن ظاهر باشد و نه برای گذشتن بر آن کراهی دهد و آنجا که سبب مزاج سرد ساد
 باشد فرا شگفتای و نقصان نیز و دیگر علامتها هر باشد و سبب جان کرانی باشد یعنی
 صلب باشد و آنجا که سبب سردی بر وی باشد هیچ علامت اخلاصی هر نباشد و سبب علامت
 او باشد و بعضی صلب متعدد و متفاوت باشد و آنجا که سبب بر آنند بخار باشد طین
 و در او و خیال جنبانی و در وی پیش چشم آید و آنجا که سبب تب گرم باشد علامتهای موده
 ظاهر باشد و آنجا که سبب ضعیفی روح باشد بسیار آن بر آن کراهی دهد و سببهای دیگر
 چون زخم و بسیاری خون ظاهر باشد **علاج** آنجا که سببهای سردی و تری ظاهر کرد و علاج
 بیشتر باید که در سختی با بر فرود پس بجای سطحی خون استغراق کلی کردن
 پس سبب ایام و توقیای حاجت و ماغ پاک کردن و از مراعات معده غافل نباید بود و
 آنجا که علامت مزاج سرد ساد ظاهر شود بر وی سنگ از زنگوش و عود و چند پسته و مانند
 آن سرد دارد و در او الک و منتر و دیطرس و تریاق و ادون صواب باشد و غذا سفید با

در خوابی

منزلهای بخت و خواب و تو ابل و در چنین دنیا خورد و اگر با و نیزه و سینه و علاج
 سرمای بر وی برین نزدیک باشد بر وی شک و مانند آن و در عن قسطا با فریون
 و چند پسته بر سر او بر وجه نما لیدن و نظول طنج سداب و چند پسته و عاقر قرحا
 بر سر او بجانیدن صواب باشد و اندر طعام حلیت با سیر و کوز منور را بکنند و علاج
 آنجا که بر سردی و ماغ بر آید فلفله از پسته که و کلاب و روغن کل بر سر او می نهند و با بنای بر
 طنج با بر روی شویند و بیوس می مانند و با یارح استغراق کنند و آن مغز را که بخار از
 می بر آید علاج کنند و آنجا که سبب یعنی باشد علاج تب استغراق ماده اما آن مشول باید
 بود و آنجا که سبب ضعیف شدن روح باشد علاج عاقل اللام باید کرد و مغز و منتر و دیطرس و ادون
 و ماغ اللحم با شراب دهند و اگر مزاج گرم باشد با آب سیب و با کلاب دهند که با شراب مندل
 در جمله علاج آن علاج غشی باشد **باب** **علاج مزاجی و سببها**
 بی خوابی با از اطمانا لطیف باشد و سبب توی یا مزاج گرم و خشک با رطوبت سرد سببها
 دیگر چون غم و کندی در دماغ و ناکه او در بدن طعام و بادا که در زمان خیزد و بخارهای بد و اما
 و سبب پنجانی بر آن هم اینست از بهر آنکه رطوبت ایشان سرد باشد و ماغ ایشان قوی
 با دماغ جوانان خشک باشد از بهر آنکه رطوبت اصلی بر آن اندکی شده باشد **علامت**
 آنجا که سبب گرمی و خشکی باشد و اندر سرد چشم هیچ کرانی باشد و مجری مینی خشک باشد و در آن
 خشک و خشکی غالب اندر قوی چشم حار تی و سوزشی باشد و آنجا که سبب رطوبت سرد باشد
 چشم و مینی تر باشد و در خواب در خوابش سرد و زود بیدار گردد از روی خواب غمزدن اندک
 اندکی باشد و خوابش نباشد **علاج** خداوند مزاج گرم و خشک اساسی باید از
 و از هر که تار اندک شهابا باید داشت و روغن بنفش بار و عن میلوغ بار و عن خنجر که
 شیرین بر شسته و کف پای و چینی و کوش زانف و معده ماییدن و بکوش اندر چکانیدن و برک
 فوکه و کدی ترکو قه با عاقل سببول بر سر او نمادان و نده اقله کده و قلیه حیار و اسماغ

۱۶۱

و گنگ چو دماش متشبه برک گوگ دروی بکنه که با بر آیرن منحل سختی بود آنگه
 که از پس که با به خواب نگیرد مزاج او درست نباشد و در تن او اخلاط باشد و در
 او را بجناب و بکار آن بس بر آرد و تن او اخلاط به پاک نماید که و آنچه مردم را از این
 سماع خوش آید است و اینها عمارت فیصل چون بوده بسند و نماند و از آنکه آن
 در از حرکت درختان که هموار باشد و اگر کسی از این خوابی سر نه خشک بیدار شود
 شود و اگر شب بگاه اطراف او بزند و او را بخت نند و خوشی او حاضر آید و بگردان
 و او را ننگ آید باز نسید و کتف کند تا سحر باشد و بکند و گوش دارد و چنگ ملول کرد
 پس اطراف او بکشد و بر باغ بر آرد و روم از پیش او بر خیزد و او را بجا بماند و
 خوش باید و آنجا که سبب لطبت سر باشد از غذا تا تنه و نیز و شوره بر نیز باید نمود
 غذا تا مابین ناز و مرغ زنده و اسید یا بکوش بره ناز و دهند و اگر با سینه تنه حاجت آید
 ایارج نیقا و هیلد ناز و دانگی تم ترکیب کنند و به بند و آنجا که طربت شتر باشد عرض
 هیلد تبه کنند و کاشک و سنگلین عن سرشته بکار آرد و موافق بود و علاج بخوابی
 چنان دشوار تر بود و اگر نفل از با بوند و گنگ خوب زنده و هر شب نگاه بکار آرد
 نافع بود و در عن با بوند بار و عن اقران هر شب ننگی به بینی بر کشیدن موافق است
 میگوید من هر روز از بند خویش بقیه فرمایم ساخت از گوگ و در چنین اندوی کار دارم
 تا حضرت گوگ با ز دارد و در یافت منحل و از پس یافت که با بر و از پس که با اسیدی
 و طعام موافق خوردن و در عن با بوند بوییدن و بر کشیدن خواب و جس و چیا
 اندر بهادی که سبب بلغم غلیظ باشد از مجاری و حیوانی و دماغ و
باز نخستین اندر دوار و سه این هر دو علت ایبارسی بر گشتن
 گویند و باز در اعلمی است که مردم را چنان نماید که جهان کرد او میکرد و اگر بر پای
 خیزد چشم او تاریک شود و بیم بود که بزند سیما سببها در این علت حرکت روح است

چشم شسته بخوبی بود
 بابت علقه حرکت
 ادوی فرو هر دو شسته
 از حرکت
 روغن حاصل کرد
 بوسه یا اندیم خانه
 کرد او حرکت

کانه

که اندر خوب بماند و که در کما رشتن یا بنامی دماغ بکند روح با صده نیز بماند آن اندر
 چنین بکنند بکند و برین سبب چنان نماید که جهان کرد او میکرد و در معنی که درین حال
 برین اینون سبب که چیزی که بر او چشم بسته باشد از برابر او بکند و این را با تازی قبل غافقا
 گویند و فرق بخت میان آنکه چیزی از برابر چشم بکند و میان آنکه چشم از برابر چیزی
 بکند و از برای آنکه حسن معجزه از برابر او را کند و هر گاه که روح با صده از برابر چیزی
 بکند و حال جان باشد که آن چیز از برابر او بکند و از هر دو حال بود و حال تزل جان
 حاصل است و سبب حرکت روح دماغی غلطی باشد اندر تجویف دماغ و بعد و کتی بخاری از
 غلطی بر خیزد و اندر منفذ دماغ بکند و بسیار باشد که غلط اندر صده باشد یا اندر
 رحم یا اندر کرده و رفنانه و بسبب مشارکت بکار آن بر دماغ بر آید و گاه باشد که در
 اندر چیزی که سخت زرد میکند و بسیار نگاه کند روح با صده اندر نفلد و آن است
 که در آن گیرد و آن است در تن اندر روی بماند و گاه باشد که با نقره را در افند
 بسبب منفی قوت که سبب حرکت روح او مضطرب شود و در او تو لود کند
 و گاه باشد که بسبب تنی که سنگلی فرمعه اضطراب کند و بخاری بر آید علامت آنجا
 که غلط اندر دماغ و تجویف دماغ باشد و در لانه باشد و پیش از دور که انی سر طین
 کوش و تیرگی چشم و گندی به حاستها بوده باشد و اگر بکار از صده بر آید هم صنف شود
 و شهورت ضعیف باشد و علامت است و ضعف صده ظاهر باشد و دور که گاهی چشم با
 و گاهی کمره و اگر بکار از رحم بر آید احتیاط است یا احتیاط رحم بران که ای دهد و آنجا که بکار
 از دل یا از جگر یا از سینه بی بر آید که گاهی کردن بر خسته و سنگلی کرد و در سینه یا در
 کند و اندر عصبهای کردن در وی باشد و سر و المراج دل یا سر المراج جگر و سپر
 که ای دهد علاج آنجا که غلطی بر می خیزد که اندر تجویف دماغت و دماغ را
 بچسبند و در وقت خواب و در وقت بیداری پاک کنند و معده را با طریقی که چنگل

۱۱۹۱
 تجویف

با نسیج و عمو و خام شسته نوت و ادون را از لپس پستق تراغ غوغه و عظمه سود دارد
و غذا خور آب و گوشت دراج و تیز و گوشت تزاری و قنده خشک بر وزن نیت
بار و عن جوزه با دار چینی و کثیر خشک آنجا که بخار آمده می بر آید می باید فرود که
از پس تی ایارج ضیق و حب قویا با داون و اگر قوت ضعیف باشد نفع صبر بکار
داشتن در روغن کل بر صوغ طلی کردن چند روز پس روغن با جوزه بار و عن کل
پایمختن در روغن با بون نه تنها بکار داشتن و آنجا که از عصبی گیر بر آید بملاج آن
عضو مشغول باید شد و آنجا که سبب بخار تنی معده و کربسکی باشد پیش از بر آمدن آن
چند لغز نان اندر آب عوزه و شراب بار و شراب سبب شراب بواج و شراب لیمو
در مانند آن به بند و آنجا که دماغ تحت ضعیف باشد با دود و شبانگاه مشتی است جو
با اندک کشینه خشک بر میان کرده باشد که بیاچیند و روغن کل بر چکانند و در آید
که اندر بیماری بی آب معده بجران باشد بملاج آن با مشغول بود و در در و درم خا
بر از آمدن سکه باشد زود بملاج آن مشغول باید شد و اگر عصبی جز باشد پس در از
برید آید نشان اشغال موده باشد و هم سکه باشد بند اگر آن مشغول باید بود بسیار
باشد که از پس او در مدالی بی آب رود و این صواع ذابل شود با وزن اندر غزول
باب دوم از برون چهارم اندر کابوس کابوس علقی است که چون مردم اندر
خواب شوند چند اندر که چیزی کران بر سینه او است و در ای فشار و نفس از تنگ شود
و آواز نه خواند و او نتواند جنبید و این علت معده صرح باشد یا معده سکه یا معده
دو انگلی که آنرا مایا گویند سبب این علت بسیاری عظمای غلیظ باشد اندر تن
چون بلغم سودا در خون سردایی و پسته بخار غلیظ از آن خون بر می خیزد و تا مردم پیدا
باشند بچگه های پداری تحلیلی بی پذیرد چون در خواب شوند در کتنبای پداری مائل
کرده و بخار تا تحلیلی نیاید بیکبار بدماغ بر آید و دماغ را پر کند و فرود گیرد این بر آید

بخار

بخار و زرد کردن آن دماغ را کابوس گویند و گاه باشد که سوادلی موجب باغ رسد و
وقت خواب دماغ را کشید کند و فراهم نشاند و کابوس کند **علائقها** بخار بر ماده اندر
خوابت نکند آن ماده نماید جنگا معلومت **عسلج** اگر ماده خونی باشد سخت مرکب باید
و پس از که زردن علاج هر سه نوع یکی است مستقرانی باید که بیک سطح مخزن و ایارج
فیقرا و خارلیقون را بفرودن و ششم حقل و کنگ هندی موافق باشد و غذا هر چه لطیف
تر اندک تر **باب سوم از برون چهارم اندر صرع** این علقی است که اندر
مردم در آن حال که علت بکیند برایت حال خود نماند و انفعال اندر اجسامی صرع حرکت
بی نظام شود و سبب آن معده باشد تا تمام اندر منفذهای جزو مقدم دماغ و شنج بران سبب
کند و اگر معده تمام بودی سکه کردی و حسن حرکت جلد باطل شدی و اگر سده نبود ای اشغال
الکتبای حسن حرکت بی نظام شستی و شنج نکندی و سبب شنج آنست که دماغ مردم از یکجا
و کشینش خورش که به روده کشید جوید و خورشش بران سبب فرزند کم کرد و چنانکه معده جزا
که طعام ناکو آید و تبا کند از خورشش دفع کند و خورشش فرانس آمد و بدان سبب
اندر عصبها و عضله های چشم زردی و دیگر اندر آنها حرکت های مضطرب برید آید و شنج کند
در اندر اینکه کشته اند که صرح دماغ را بجای خرافت معده را در چون معلوم شد که صرح دفع دماغ
است همچنانکه فراق دفع معده است بران می ماند که عظمه هم دفع دماغی است و صرح کوه
است و صرح عظمه بزرگ لیکن دفع عظمه سبک با کرد و بجز می پس بر سوی پیش باشد و اندر
عظمه روی برید آید از بهر آنکه قوه قوی باشد ماده لطیف خشک زود دفع شود و بسیار
ماده و ضعیفی قوت همه باینها بازدهد و با یکجای بر بدماغ بر نشود صرح نیست و اگر این بخار پسته
اندر دماغ بودی صرح لازم بودی وی چنین نگاه برید آید زود بگذرد و از اینجا بدینم که آن بخار
پسته اندر دماغ نیست از بهر آنکه هر صرحی که بیکبار برید آید زود بگذرد و تیب آن درام
پسته صرح معلوم شد که سبب صرح نگاه بر بدماغ رسد و در آن زود کشته می شود و آن

اندر عضوی دیگر است از ان عضوه بر ماغ برسد و پشت اندر صده باشد و اندر سپردن
اطراف بعضی باشد که مرغ بی تشنج باشد از برانکه ماده رقیق و آنکه باشد و سخت بر
باشد بر ان سبب تشنج نکند و از آنکه در ماغ صغیف باشد بخار نازد و جدول کند و آن
زمان که در فک کند تمام مرغ متواتر کرد و پوسته اثری از ان بخار اندر و علاج او باشد و باید که
باید سیسی و مدوی بکشد و مرغ آرد و سبب مرغ متواتر ازین نوع باشد بسیار باشد که حسن
دماغ قوی باشد و کیفیتهای متواتر اندر یا بر مرغ تو که کند مرغ دماغی این دو نوع باشد
بوی که در بوی سرخه بوی قرد و قطران زبان دارد اگر میزد پیش مرغ او دکنه بکنند
و در سردن بز چینی **علامتها** زبان مرغ ریزد باشد و رگهای زبانشان او سبز و از
چرخا که مرغ چشم باشد چشم عظیم کرد و از او این بوی و مرغ خالی باشد **علاج** اول
مصرغ باید که خوشتر از کما و سمره کما دارد و بر کما بادکن را بشیند و جلا و کما
اندر کما به در ماندن از جگانه بلند نوز کمدن در است خن و نظاره و هر چه چشم
خیزد کند زبان او در طعامهای غلیظه و شیرین زبان دارد و اگر مرغ را بکشد
گوشت بز بسیار حزدون بهم باشد که مرغ آرد و نخل و جوزل و مانند آن زبان دارد
و غذای موافق گوشت علاج باشد و تنه او و پنجه و کجنگ در مرغی گوشت بره بر وزن
نیت بریان کرده و شتر با و کخود و در چینی و کثیر خشک و هر چه بر ان زمین باشد بوی
دارد و اما داروهای گرم بده برنج و اندک اندک باید داد و اندر حال مرغ اندر او که مرغ
راست کند و سخت بگیرند و نگاه دارند و مرغ او گرم کند چنانکه اندر علاج سگینه
کنند و در جبهه ستر با جلیت در مار العسل که از نند و جلیت او فرود بر نند و هر دو شب
باید سبب نیم شمال ایاج فیقرا به بند استغراق یک تر قایا کند و حسب طبع حیزون
و ایاج لوغابا و مطبوخ الفنون و بنیل مزاج بز باق اربو و همچون سیاه پس و مشرو و بطول
و مزاجی بزرگ کنند و اما مزاجی اربو در نوز یک شمال با سگنکین غصطه از بند یا اندر

مطبوخ

مطبوخ زغافا تب میگوید مزاج را همچون کجک برل کند یا زبایق ثمانیه شربت کیشقال
بر روز به بند و اگر در او کیم حنظل با شربت مشرو و بطوس بر بشیند و به بند صرغ
باشد و شیش بابک مزج کوش و سبب چکانند و اگر بخار صده می برانده می زمانید و ایاج
فیقرا به نسته تر و بند بر صده ضادی ازین نوع بر می نند و بکند کل سبب و سبب و قشر
الکندر مصطکی که نند و پنجه شرباب بر بشیند و بر صده می نند و اگر بخار از اطراف بر ایاج
بکند نخل و فریزون و جوزل و عسل بلاد و هر بر بشیند و بر ان حوضه نند تا ریش کرد و
مدتی بکند از نند تا ماده از روی پالانید پس چاحت بر و نند و بسیار خدونه ان این
عملت حکایت کرد و اندر و جزو او که اندر وقت مرغ ایشان را کما می برده است که مرغی
چون ما در از نای ایشان حرکت کرده است و بیلا بر آمده و هر گاه که پیش از آنکه نیت
حرکت آن بوده است سابق ایشان میستد اندر مرغ اندر که شسته است یا سبکتر بوده است
و آنچه که ماده صرغ از چنین عضوی بر آید اگر آن عضوه را نند یا ریش کند مرغ باشد
و مرغ که در کال از بسیاری رطوبت افتد اگر سبب مرغ و تیر مرغی رطوبت ایشان که نند
و از نند ای نری فرای باز دارند چون بالی نشوند زایل کرد و با نند اندر نوز و بسیار
باشد که پس از نند مرغ افتد لیکن سبب قوت عوارت غریزی اگر نند بر و علاج هر که نند
نند و نایل شود اما آنچه از پس سبب مرغ سال افتد و شتر نایل شود **باب علاج**
از بوز چیم اندر سگینه سگینه عملی است که نگاه افتد و بکبار افتد از برانکه
بکبار راه قوت حسن حرکت که از مرغی بماند اما می رسد و راه قوت مرغ حیوانی که از نند
بسی و مرغی بر آید بشیند شود و اندر اما صافی کار و بی خبر بماند و هر حالتها باطل شود و مرغ
حرکت هم نند و مرغ حرکت و بکمانند و هر حالتها باطل کرد و سبب سبب کل سده تمام باشد
که در منفذهای قوتها بسیار بشیند شود و سبب این سده ماده غلیظه و نوز باشد که در مرغ را و منفذها را
بکند یا سبب مرغی بر ماغ رسد و هر جوانی در ماغ بر ان سبب سبب بماند آید و در هم نشیند و منفذها را

باب علاج

سینه شود و بکشد نمی را علاج نیست و منصف علاج در شاره است بزای میکویه اسکند
او کانت قوتی لم تیرا و اذ کانت منصفه لم یسهل علاجها و گاه باشد که سبب خشک
طبع باشد و بیرون سبب علاج بکشد و شایف کند و بسیار باشد که سبب که غلبه اخن باشد
رگهای حرکت و بویهای دل و دماغ بر شود و حرکت ثریاها فرود آید و هر اندامها بر شود
و دم زدن باطل و بکشد تو که بعضی طبیبان این را خفاقی قوی گویند و باشد که تیرا داده مایع
جانب دماغ بر شود و علاج بکشد که در **علامتها** هر گاه که انی سه رود و دماغین کسلانی
اند حرکتها و چیزی چشم و اخراج اندامها و در آنها در خواب بر دم سردن برید آید و رگهای
کردن عملی شود و اطراف سرد و بولی نکامی با سیاه کرد و در سبب آن غالی باشد قوت
بکشد باشد و علات صیغی پس بکشد و دشواری و آسانی دم زدن است و کنگلند بکشد
ریاوت شدن سبب علت باشد و اندر صرع نشان کشاده شدن باشد و انگه اندر بکشد
دم تابانی زنده لیکن دم زدن باشد بی نظم نشان صیغی علت باشد و انگه باقی دم زنده بولی
نظم نباشد امیدوار باشد و زنی میان بکشد و سبب است که سکت ناکاه افتد و سبب
بندید و آنچه که شمت افتد که مسکوت زنده است که در دیک چشم او بکشد یا با نکرده
که حقه ناسه باشد مرده باشد و اگر چه باشد زنده باشد **علاج** سخت بر فرغ بر غنی
سوسن یا روغن دیگر بچکند و با علاج میفرا کرده کشته و بجلی او زنده کشته باشد کتی
افتد پس خنده نیز کشته و صورتی کردن در پشت او بر دهن زنیون کم کرده مالند و تریاق بکشد
با مشرد و بطاس یا سحر یا با انور یا با جلیت یا چند پسته با سرکه کم بایند و بر سوز
طلی کشته و سنگ چند پسته بر بایند و زهره گلکند اندر آب مرزنگوش حل کشته و اندر سینی
ارچکانه و قنقل و بیاسه و خربوا و جوز بر او روح پرورده هر با آنچه حاضر باشد کوفته
و چینه و کرم کرده اندر قوت کشته بر سه اری ننده همگ که کرده بر نمادان سود دارد
از بیل ستوانها که با خشک اندر آب که کورتان سود دارد و هر گاه که سکت

کند

کند و شود چنت چهار روز در همین علاج کشته و غذا نخورد و آب و شراب کمی بکشد که بکشد
دهند با ستر و در ار جینی مهر باشد و اما الاصول دهند بار روغن پید اینچر یا بار روغن
یا بادام تلخ و هر هفته ایبارج میفرا دهند یا شمش و کنگلند اینتون و عارضیون جزو
چندر اندر سببهای که سبب آن رطوبت قنوق باشد اندر
عصبها که آلت حس و حرکت است **تختین اندر حذر**
معنی حذر باطل شدن حس است باشد و علامت اندامی را که حذر کرد و گویند قنوق است
ماین علت اندر اندامهای حس و حرکت افتد و سخت حس باطل کرد و از بهر آنکه
عصبهای حس دیگر است و عصب حرکت دیگر سببها است و سبب حذر بسیار است یکی انگه
مردم داردی سرد و خورند که روح را ضعیف و غلیظ کند چون اینتون و دیگر انگه
حیدان زهرناک سرد و خراج چون کژدم زغنی زنده بر عصب حس آن عصب باطل کند سوم
انگه عصبی شاره شود یا پیچیده چنانکه بر پایی نشسته باشد چون خوابه که بر خیزد پایی او
ضعف باشد چهارم جالبه نس میکوی گاه باشد که مردم خشک ضایع دارد و گاه که قوت خشکی زیاد
شود و این سبب است که گشتان او حذر کرد و در آن حذر بیکر اندامها بر آید و آنچه اندر تنهایی حذر
سبب خشکی رطوبت اصل و غلبه خشکی زود حذر اندر اطراف برید آید از این فرج باشد پنجم انگه
قوت حیوانی ضعیف کرد و سخت حس او را کم نافع شود چنانکه اندر حال غشی و زردگی درک داده
این علت غلبه غلبه باشد اندر دماغ یا اندر عضوی دیگر بعضی از عصبهای نخاعی و گاه باشد که
خون غلیظ با سرد آمد و باشد و بسیار باشد که ذات الحین ذات الیه و لینه غرض علت حذر
نایل شود و با سته غای مشا زنگه و **علامتها** هر گاه که سبب دماغ باشد و بسیار
باشد که حس و حرکت همه تن باطل کرد و هم آن روز در چاک کشته و اگر اندر نخاع باشد نقصان
حس و حرکت باشد از سبب یا اندر هم تن باشد یا اندر یک نیم تن و اگر اندر یک عصب است
آلت حذر اندر آن عضو افتد که آن عصب بر پوست است و اگر حذر یعنی لانه شود و نفع با کز

قوت
نار یا دوس

و بیداری هر دو متوجه فایح باشد یا مقدمه صبح یا مقدمه شب که یا مقدمه افشخ **علاج** فزونی
از جنس علاج رعشه فایح باید کرد و علاج فزونی که از خشکی بود علاج از جنس علاج تب
وقتی و علاج بی خوابی باید کرد و اگر چند اندر یک عضو لازم باشد مصلح عصبان
عضو مشغول باید شد و نماد بر مبدار آن عضو باید نهاد و از هر روز و هر شب برای موافق
مخالف نباید بود چون فتنه تیز در درون مصلح را و الا اصول را اول در روغن فستق و
آن مایه این **باب دوم المهر رعشه** رعشه یعنی آنست که هر گاه که در
مخالفه که حرکتی کنند حرکتی نه با اختیار ایشان با حرکت اختیار می آید فتنه شود و حرکت اختیار
مافصل آید و اگر خواهد که عضوی فرو آید حرکتی نه با اختیار با سکون اختیار می سازند
رعشه نوزاد کند سببها سبب کل مضعفی قوت است و مضعفی آنست حرکت و آنچه از مضعفی قوت
افتد چنان باشد که کسی را که بیمار بها کشیده باشد و کس را که جماع بسیار کند یا کسی را که از
کار عظیم نرسد یا بر سردی برود یا از شوی بزرگ یا از خشکی صعب دل و از بطله
زادند اما بزرگ و آنچه از مضعفی آنست باشد چنان باشد که اندر عصبها رطوبت فزونی باشد
و مزاج عصب از اصفه ال بیرون شود و دست که دو چنانکه از مستی متواتر و از بسیار خوردن
است سرد و فغان و نا که آید ن طعام افند سبب قریب تر شده باشد که از ناده غلیظ شده
نوزاد کند و قوتهای فتنه که زینیا در بران عضو رنده و آنچه از چشم صواب افند بیشتر
چنان باشد که اندر عصبها رطوبتی باشد و بجزارت چشم کم و که افند شود و در حرکت آید
حرکت ابتدائی ترجیح گویند و رعشه بیشتر اندر دست افند یا اندر سر اندر انگه آنست
حرکت عصب است مبدار عصب و باغت و موضع دماغ سر است دست و سر و نزدیک تر است
عصبها که دماغ نزدیک تر است نرم تر است برین سبب رعشه اندر سر اندر دست بیشتر افند
و عصبهای اندامهای زیرین قوی تر است از بزرگ از مبدار و دست و اندامها نیز قوی تر است
سبب تر از جهت آنکه بارکش است برین سبب آنست رعشه آنجا که ترسد و اگر ترسد

رعشه

انکار

انکار شد و در مثل آن غلیج باید بناید الا سبب سخت نوی باشد **علاج** علاج رعشه که ماه
آن رطوبت باشد که پیش از خشکی و رطوبت است و استفرغ غلیج است از آنجا که سبب رعشه
بهستی متواتر باشد یکبار که دست از شراب بناید و دست و روغن مورد و روغن گل بناید
سرکه بر سر نهاده و غدا فزونی باید که خون را غلیظ کند چون عدس کوب و منتره کوشش
برای آن کرده سود دارد و از دارو نایک در سنگ اسطوخودوس یا یک در سنگ ایلیچ فزونی
حب کنند و به بند باور در سنگ اسطوخودوس اندر مار العسل دهند یا هر دو روز یک در سنگ
حب خوب قویا می دهند و اگر خرمن کرده و اندک اندک چند پسته اندر مار العسل می باید
داد و آنچه سبب از خشکی باشد علاج آن علاج تب باشد **باب سوم از**
بزه پنجم اندر فایح فایح مطلق سستی عصبها و رطوبت عصبهاست و باطل شد حسن
و قوتهای آن و از آنجا که قوت عصب است فایح حالتی است که اندر یک بند چیز به آید
و حال یک بند آن چیز مخالف حال یک بند دیگر شود نام این علت ازین معنی شناخته اند
و گاه باشد که فایح از کردن و هر دو کردن آنجا که سر و اندامهای روی سلامت است
و باشد نیز که از رتبه های مخلوج کرده و باشد که هر دو نیمه تن مخلوج کرده و باشد که یک آنکست
مخلوج کرده و باشد که قویب مخلوج کرده و همه اندامها سلامت باشد سببها سبب کلی یا
سده است و اسباب ساده یا قوت حسی حرکت یا اندامها رسد یا تباه شدن مزاج عصبها
و عصبها و اندام عصبها لیکن از مزاج کم یا خشک فایح میخورد بلکه از مزاج سرد افند یا از مزاج
اگر فایح که از سردی ساده باشد بیشتر اندر یک عضو باشد عام بنامد و علاج آن سهل
باشد بنامد و روغنهای زایل شود و تری آنها آغشته کند و لیغهای عصبها را برهم
و که هر دو غلیظ کند و قوتها را از فرو آمدن عصبها و عصبها باند آورد و مزاج را مستقیم
سرد کند که فزونی مزاج روح است و باید در دست که همه آنکه دماغ و در بخش است فایح در بخش است
لیکن جوی بخش دماغ محسوس است و در جوی بخش فایح محسوس است از بزرگ آنکه فایح و در بخش است ممکن است

فایح

که مفید که از دماغ فرو آید از یک بخش افتد از هر آنکه در بخشی از دماغ فسد خورشید ان
بخش خسته که از وی رسیده است و ممکن باشد که پوست روی خسته شود از هر آنکه عصب است
پوست روی از فجاج رسیده است و از هر که کون بر او آمده است و ممکن است که از دماغ
حسن عضو منبج سلامت باشد و قوت حرکت باطل شود از هر آنکه آفت از آن است حرکت
افتاده باشد و حسن سلامت بر بسیار باشد که در بخش غلبه یا سبب فی با اندوهی یا حرکت
بطولت فردی که از آن رخ باشد با طراف فرو آید و عصبی منبج که در با اندوه منبجی افتد
و آن منبج آنست که در وی با در وی برید آید و بسیار باشد که فجاج بجران منبج باشد آن
چنان باشد که طبیعت ماده منبج را که برود و از فردی آید بپزداند و در قیقت کند و بطا بر آن
دفع کند از هر آنکه ماده سخت غلیظ باشد چنان رقیق نکند که بوق دفع شود و اندوهی
افتد و طریقت دفع چنان باشد که طبیعت ماده را از اجزا باز دارد و به دماغ بر آید و از
دماغ با عصاب فرو آید برین سبب ممکن است که مرجع و افتادگی هم منبج باز کرده
علامتها آنجا که سبب المراج بر ساده باشد با سه المراج تر ساده فجاج بیدر چانه
و نبض منبج ضعیف و لطیف باشد یا متفاوت و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف
و ضویر باشد و اندوه عبادت ترقی افتد بی نظام و بول سینه باشد و ممکن است که سرخ باشد
و اسبب یکی ضعیفی جگر باشد از سمت کون خون و دیگر ضعیفی رگها باشد که از کرده جگر بر
است از هر جا که در آن آب از خون و سوس ضعیفی کرده از برداشتن ضعیف بخش از خون که
با آب آید از هر غذای او جهام و روی که به آید یا آماسی و آنجا که عضو منبج بیک
تن درستی باشد و لاغری که چک نشود و علاج نپذیرد و آنجا که رگ نگیرد و در حرکت توان
تر شود و علاج پذیر باشد **علاج** طریقت همه اسباب برین علت است که به علاج قوی منبج
شسته تا مدت چهار روز یا هفت روز بگذرد و اگر علت قوی باشد تا چهار روز
روز نکند و علاج قوی نکند و آنچه اندوه ای علت یک و حلقه تیز است و لا شریبا

شاید

بول نام

چون ما و الاصول باید داد که سخت قوی نباشد چون زوهای خشک یا سبککلیس علی
باشد که منبج بطولت اندک است بر بیان و مسهل چون ایامی فیترا و اندکی تخم خنظل و غایقون
و عذایر آنکه گیاه مار العسل با طیفی هدر با مار العسل و اگر قوت ضعیف باشد کجنگ سیران
کرده سخت اندکی و از هر یک یکی صادق یا در ساج یا تندر و بر بیان کرده و جگر کون برین
و بجای آب مار العسل در شراب از هرین علت سخت بر بیان کرده از هر آنکه شراب از هر
منبج ترش کرده و سه که شود و هر که اندوه برین علت برترین چهره است و آنجا که فضل سال و غیر
و مزاج و قوت مساعد باشد آغاز علاج بکنند که از هر آنکه ضد استفراغ و خون حرکت
همه احتلاط است و اگر ماده بلغمی باشد نخست یک شربت تریاق یا منبج بطولت یا جگر سیران
یا تقوی یا اندوه مار العسل یا اندوه شراب کس محل کنند و به بند و پس از یک ساعت فصد
کنند و آنجا که فضل سال و غیر مزاج و قوت مساعد فصد نباشد نخست استفراغ بجز فیترا
و منبج بطولت و جب متن و مانند آن کنند و قوی فردان علاجی سخت مرافق باشد و از پس استفراغ
مزاج را بر لب باید که در منبج بطولت یا تریاق یا مانند آن و شربت تریاق و منبج بطولت از اندکی
آغاز کنند تا جرم منکی رسانند و هم بتدریج به آید که باز دارند و آنجا که این جوینهای بزرگ
نباشد سبب یا جگر شیر اندوه مار العسل حل کنند تا رگها بقی و بر بند و آنکه زو باید داد
و شبگاه اندوه مار العسل در آن صرا باشد خانه اگر سردی سخت غالب باشد بعضی طبیبان آن
فردوه اند که ایامی فیترا باید داد و یک شغال و هر چه روی یک شغال می افزایند تا به پنج شغال
رسد و بعضی هر روزی یک شغال ایامی فیترا در نیم شغال منفل بهم سرشته فرود اند و هر ششم
شغال منفل و نیم شغال چند بسته در بعضی ایامی فیترا و چند بسته تریاقیم فرود اند و بعضی فرود
که هر چند استفراغ باید که آب قویا و هر روز که از شش بلاد در او ن پایید و آنست که آب
که بر عضو منبج نباید ریخت بزایب یا آب معدن که که از هر آنکه آب شش چون آب که در
ماده را اندوه عصبی شسته که بسیار باشد که صغیر و قوی منبج سخت کرد و جگر کون برین

علیه ای است که بجهت برطرف نمودن آن برهنه ناکم شود و نیازمند درون کردن کشته
و سبب و جند به ستر مطلق کشته و اگر زبان مفلوج سخت شود همین علاج کشته و بجزول فرغ
فرمانند و اگر کشنده را معاصر مستقیم مفلوج شود و بول در آن بی حرکت برود این علاج
بجفته کشته از روغن سداب جند پسته و اندر قصبه بیزر و در جاوشیر و حلیت بر آب
مل که در آن چکانند و روغن سداب می مالند و اگر از جهت معاصر مستقیم حقه از قنطاریون
و شحم غنفل سبانه صراب باشد و اندر آب دریا و آب محول کو که در نشستن سرد دارد
باذن الله عزوجل **باب چهارم از جزیع اندر لقوه** لقوه اندر عضله های
چشم روی افتد و چشم را بر و دلب پرست پشانی از نهاد طبعی بگرد سببها یک
افتد که عضله از رطوبت غلیظ قملی گردد و پنهانی بر یک ریادت شود و در آن کشته
بیرن سبب این اندامها تشنج کند و سبب آن سستی عضله های یک جانب می باشد در
آن بر طبعی غلیظ که از مزاج بیرن اندامها فرود آید و بر این سبب گه گاهی اندامها
آن جانب سخت شود و معصبا و عضله های آن در آن شود و در اندامهای نرم چون فرود
او بکنند که در لیکن لقوه تشنجی بیشتر افتد و این را لقوه استرقای گویند علاج هر دو
یک است لیکن طبیب این فرق بیاید در دانت و بسیار باشد که اندر آخرت های حرقه و از
پس استرقای بسیار تشنج تشنگ برید آید و چشم روی از نهاد طبعی بگرد و لقوه تشنج
باشد و سبب آن نیست شدن رطوبت اصلی باشد و سستی در میان شدن مزاج و غلیظ
گاه باشد که آس عضله گردن اندر علت خفای سبب لقوه که در اندامها گاهی معنی اندام عضله ها
سوی اول از پهن کردن در استخوان سینه و چو ک کتف بسته است و این لقوه اندر اعضا
برید آید و باشد نیز که سبب آن عضله گردن منفذ فرود آمدن قوت حسی است که در وقت
خرد مفلوج گردد از پهنانکه عصب است از نمودن کردن برود آمده است که در می کشد اندامها
لقوه جانب دیگر را که جلاوت باشد بکنند برین سبب جانب لقوه است بود و دیگر جانب

نادر کرد

مناد بگرد و این درست نیست از پهنانکه اگر علت اندر جانب درست بودی نقصان حسی
و طریقه کی اندر آن جانب بود **علاقتها** حده اندر لقوه آب زمان است برود شود اند
اندرخت و باد و رات سوزاند و مید و اندر لقوه تشنجی حاستها سلامت باشد و پوست عضله
روی سخت و طریقه باشد و غلظتها و گه گاهی پوست ناپیدا و صدمع از عارضه تشنجی تشنجی
و اندر استرقای حاستها کند و یک چشم خاصه یک فرود سوزانند و تر باشد و
کام از آن جانب که علت باشد و فرود آید بکنند و لعاب مان باز شود اندر دست و تشنج
عضله های روی چشم و در استخوان از جمله حدهات لقوه است **علاج** احتیاط است که
تا چهار روز کند و یا هفت روز هیچ علاج کشته بر آنکه اگر طبع خشک باشد روز دوم حقه
نرم کشته لیکن اگر با لقوه حده فایز یا حده سبب تشنجی بیاید تشنج استرقای قوی گردد
بکنند نیز یا بمسحلی قوی دانه رفته تخم تین غده از معتدل اندر خشکی تری باید داد چون
نخود آب بر روغن زیت و چربی گرم که رطوبت اگر کشته چون انگبین بیاید داد و تشنج
کرده تشنج از جهات جهای که بلقوه مخصوص ترست چون عطسه و غرغره و سوسو طایف تشنج
جبر باید کرد تا ماه که بموضع علت می نماید است ترا بر کرد و جزیع این تشنج نباید بود
که داده بدو بیاید و وقت بر جای مانده تا جزیع روز کند و سوسو طایف تشنج در دست و سوسو
و در روی باشد که اندر چینی چکانند اما ترتیب صواب است که از پس چهار روز تشنج تشنج
بر پهل شیباید بپزند و از پس یک هفته حقه نیز کشته و پسته جزیع بر او اندر زمان می
دارند و اندر خانه سخت و دشمن باشد اندر آینه چینی گاه میکنند از جزیع تشنج تشنج
سخت تشنج باشد صورت مؤذرا بگلف تواند دید آن حلقف سرد دارد و در جزیع
جای باز آید و کشت رویه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه و کوفه
بکنند و باره روغن زیت بر سر او نهند شب سخت نماند و بکشد حاشا و سوسو و تشنج
تشنج و پودنه درشتی هم با آنچه حاضر باشد اندر سر که بچرخانند و ببالانند و آب پسته تشنج

دسته باشد استخوان مجلط و بیلر رنج بر باد کرده و شسته با سبککین و شراب عذره و
تخمنا و سبوزل و شکری است و اگر حاجت آید که بخار از مغز باز دارد که کشته تر شکری و تخم
و کل سنج کوفته از هر یکی راست است باشد آنچه باید ادوا باشد با کجاده و در حرکت
با آب سرد و پینه و باقی علاج آنچه در علاج بی ماده باید کرده است و اندر همه انواع
صداع پای ماییدن و با آب گرم و طبع بنفشه و یا بونه شستن سود دارد و از این ران تا برون
ششک است و بوقت کنون رانند با آب گرم سادان و بسن ازین ران و کشیدن
جانبه ششک است **باب** **اندر دوششم اندر انواع صداع سرد** صداع سرد یا
بی ماده باشد یا با ماده و ماده یا بطن باشد یا سودا **علامتها** صداع سرد بی ماده اندر
و چشم کزانی باشد و منی نالیاید و اندر ششهای ماسد کند از جنس عونت و بول ریشی
علاج روغن سداب کم کرده بر سر نهادن کفایت باشد و اگر سردی سخت غایب باشد روغن
زیتون با روغن سداب پخته با روغن دیگر چون روغن قسطار و روغن مسون و مانند آن
و ازین بر سر نهادن و بوی مشک و عود و درز کوش سود دارد و مسکه بر خاکستر بختین
و بر سر طلی کردن صداع سرد نایل کند و اگر دانه باشد که در حق غلط بیست در آن آب
پزیده کردن سود دارد و اگر اسهال مزه باشد عذرا که نباید داد و طبع نرم باید کرد و از
آب سرد و برون آمدن لبه با زنجبیل و کهنای بیطی و زنجبیل و زنجبیل با زنجبیل و زنجبیل
خود آب بر روغن زیت و چیزی که در وی سداب کندان و سایر و زنجبیل و زنجبیل و زنجبیل
فلفل و حیثت کرده باشند و اگر طبع خشک باشد چکنه زنجبیل و انجاده اجال کرده و زنجبیل
اندر ما السبل زنجبیل کرده موافق باشد و اما علامتها صداع بطنی کزانی سردی است که
ریسار خضن و آری با برون از منی و سبیلی است و دان و بول غلیظ و سینه و بیض شش
و بیطی و بیاید و انت که همیشه از شکم و چشم بر آن دانت که ماده صداع که ام غلط
است مگر آنجا که غلطی دیگر بود آنکه صداع باشد اندر من آمده باشد و بسبب سردی آنجا

کشته شود

کشته شود از هر آنکه غصه در و منزه بزبون باشد و اخلاط کباب از کشته شود و برین سبب ممکن
است که اگر چه ماده صداع بطن باشد از هر کشته شدن خون مثلا بموضه در درنگ چشم و در
سرخ شود و بطن نیز گرم شود **علاج** تهر استخوان بطن باید کرد بجهت و بجهت ششها و با باج
فیقا و تخم حنظل و حب قرمیا و حب اسطوخودان و اگر حاجت آید حخته نیز کردن در آب پس تخم
عزغره و عسل آردون در روغنهای گرم بر سر نهادن و طعام خود آب بر روغن زیت و بارون
کند و لفظهای گرم حمل بکار داشتن و اگر با صداع سرد خواب کم آید روغن زیت و
خی نمند و بکوش چینی اندر چکانه و اگر برین علاجه نایل نشود جگر کشته بسیار پخته که آب
صعبی در آواز باطل کرده است کم بسیار بر سر باید ریخت و روغن کم یا فلفل سفید
بکوش اندر چکانه و اگر صداع بمشاکت معده باشد و غشیان و آسوخ بر شش بر بخورد
قوی باید فرود و اما علامتها سودای است که صداع با وسوسه بی خوابی و تیرگی رنگ روی
باشد کزانی که از کزانی بطن باشد و خراج و تهر که کشته بر آن گواهی دهد **علاج** تهر
استخوان سودا باید کرد و بمطبوخ انیسون و جها که اندر ما بخولیا یاد کرده است است
تهر با اذن نوع باید حمت **باب** **سوم اندر صداعی که از باد و گوگرد کند**
علامتها صدای اندر قوز چشم بید آید و صداع صوب باشد بی کزانی و در و خنده و گردن
باشد از جای کبابی و بسیار باشد که باطنین و دوی و با حریان باشد و اگر بمشاکت معده
باشد در داریان مگر آنکه کشته **علاج** سخت معده را بجهت ایسج و حب قوما یا بقیع
جگر پاک باید کرد و هر ماده داشت که مایه و بوییدن شونیز و مرزنگوش چند پسته
و مشک سود دارد و در گردن تخم بادیان و روغن بادام تلخ به منی بر کشته شدن
و بکوش اندر چکانه و رسوطی برین **صفت** بکار داشتن ایسج فیقا یک گرم جای
و چند پسته انیسون از هر یکی نیم درم مشک اوکی شکر چند وزن همه در آب ساینده و
مقدار اوکی به منی بر کشته یا بیشتر نشان من کشته و اندر چکانه دما و الاصول با روغن بادام

تغذیه و متعجب بر سر من به آنچه رومد و را از مادت های باد و اینگز با کسند و همچون
 بجزینا و در راه الشک فرود کله ناخ است و در غده انانیره و ناخوانه و در چینی و تخم
 بادیان در کهنه آبه که بجز در پسته با مصطک و از آن آب بجز در هر جهت که در **باب**
جهارم از صواعی که از صنفی صده و از قوت مس و باغ خیزد و علامت است بر آن آب
 خیزد و تا بجز نوبت غده از میان دارد و از هر چه بر مراد او زرد زرد و صفر که در و از بوی
 و دار و عقیان تو که که در وقت هیچ بوی قوی ندارد و بویهای صنفی زرد اندر بیاضها
علاج هر باد او پیش از آن آب پست کتم اندر آب انار خورده و سیب آبی را هر دو چینی
 و بخرامادی اندک خردن سود دارد و اگر مزاج صده با صنفی سرد باشد کشک و اینترن
 در مصطکی هم سرشته سود دارد و ابراج نیتوا مر افنی بود و آنجا که حس و باغ قوی باشد با
 بست جو باشد که در هند و طعامهای غلیظ نمایند چون سر بیه و باید بچکبتم و کشک جو بختند
 بکریچ پنجه و بهماق پنجه و هر سه کوشک که ساسه و ماهی تازه و اگر احوال سخت قوی باشد
 اندر غده ابر که در مساق آن در اکنند و شراب شفاش موافق بود **باب**
از صواعی که از پس جاع برید آید سیبهای آن یکی خشکی باشد که از بسیاری جاع توید
 کند و دیگر آنکه اندر تن احتلاط باشد و جرات جامی بکار یا بچینه و به باغ بر آید **علاج** آنجا
 که در جوشکی باشد نه بر پای تری زانی باید که در مایه و سوسور با مرغ خیزد و ماهی تازه و خایه
 مرغ نیم برشت و قلیه که در استناخ و مانند آن باید داد و آنجا که سبب اکنهای بکار باشد
 سخت تن از احتلاط باید پاک باید کرد و اگر بفضه حاجت آید سخت فصد باید کرد و پس استفراغی دیگر
 و در علاج بر روغن کل و روغن مورد قوت دادن و نظولها ساختن از پس استفراغ و بر سر بکاریدن
 و نظولها از با بویزه و برک کل و برک مورد باید ساخت **باب** **ششم از صواعی که**
از جرات از تخم تو که سخت و در بیاید نشاندهی بر روغن کل و از آنکه سکه و اگر ادا کس باشد
 بکند اگر بفضه حاجت باشد و مانع نباشد فصد کتد با جماعت پس طبع را با آب میوه مار و فلوس خیار چتر

با بخت

با بخت نه زخم کفایتند و اگر تب آید با باد آب کسند و آب عسل شکر دهند تا پنج در مسک فوری
 خیار چتر و اگر احوال سخت قوی نباشد اندرین سرشت مقداری ضرر را کتند از آنکه با او
 در برهه ای جرات ضما با از صندل مسخ و قنزل و زعفران و جیر و کل ارمنی و طبل و ابر عسل
 و اگر خرابند که مادتها از حوالی جرات دور اند ضما و از عسل مساق و کلاندر و کل مسخ و ک
 مورد و نار پوست سازند این جلا بجز تر و خفته به آن تر میکنند و بر حوالی آن نهند **صفت**
 ضما معتدل برک مورد تر برک سر و برک پدید برک خطی و اکلل المکاب بجزند و آب آن
 بسته در روغن مسک و شراب کس با آن بیا بزند و بچوشانند تا آنکه آب کمر شود و کتد
 و در عقب انبیره و شب یاقوتی و کل ارمنی کوفته اندر صره کتند و در آب بچوشانند و بهت
 مانده و بقیه زنده و خفته برین آب تر میکنند و بری نهند و آنجا که تحلیل حاجت آید بکینند و میک
 در مسک کتد یک در مسک جبر سه در مسک فردا مسک یک در مسک موم چغ در مسک در مسک
 کل چغ در مسک دار و ما بکوبند نرم و بر کتر کتند و اگر تحلیل قوی تر باید بزرگ بکنند
 و برین موم روغن برشته و بر خفته طلی کنند و نیم گرم بر نهند در روغن مسک بار و عن
 شیر بخت تازه تحلیل بکند موم و عن کل این روغنها کتند و اگر دماغ بچسپد به باشد
 در در مسک اسطوخودوس بکوبند و با جلاب برهند و غده اخراج زهر خاکی و مغز بیه و بزغاله
 دهند و برایشه مغز آب انار ترش شیرین دهند و اگر جرات کوبک باشد یا اگر کار بدان باز
 آید که جرات خشک باید که در برک خود خشک و هر دو کوفته و بچخته بری نهند و بری نهند
 و اگر جرات بزرگ باشد و خون بسیاری رود اکسیرین بری نهند **صفت** اکسیرین جبرله زرد
 کتند از هر یکی ده در مسک موم الا چون از هر یکی پنج در مسک هم کوفته و بچخته بسیند و غده
 مرغ سرشته و موی خود گوش به آن آوده کتند و بر نهند یا خشک بر می پراکتند و ضما در روغنها
 هم نیم گرم بری نهند الا آنجا که احتلاط عقل قوی باشد **باب** **هفتم از صواعی که**
از صواعی که خاری سخت می باید فرود بکنند پس در آب گرم و طبع بشت و تخم تر به آمده
 علاج

فانغ شود و اگر فی مکن شود یک در مسک ایلیج فبقا با او یکی ستویا که بزوانک برهنه تا
ایلیج بسیار اندر معده باشد در زود استغفار کنه و حرارتی تولد کند و اگر از ایلیج
مانعی باشد آب نارزش شیرین با ستویا و شیر خشک باید داد و اگر جای شیر خشک که کشته
رو باشد و اگر از استغفار مانعی باشد پای اندر آب کم باید نهاد و سخت بیا لیزن بر وقت
بغش و مکن و اگر نقشه و با بر ز پزند سخت مانع بود و خفتن و از لیس چرب که باید از آن خفتن
بیم گرم بسیار بر سر بخن و اگر خراب نبرد از پس پای مالیدن و شستن اندر که باید باشد
و آب بسیار بر سر بخن و از پس که باید چوشن خفته ساختن حرارتی بود اما غذا مانعی نماند
که چنگ بایر که کک و برگ کسنه و اندک کسه که کشت نوی باشد و خیار مرغ نیمه است کوش
در لیج و تنوع و تنزه و چو زه مرغ خاکلی و کوش بر غله جوهره و زرشک سماق و مانند آن
موافق باشد و اگر تشنگی غلبه کند آب غوره و شراب غوره و شراب لیمو و شراب سیب و آب
هر یک با آب پیاز پزند و اگر کسی از این شرابها نوزت افتد و شراب سیب کشته شراب سیب کچکند
مخروج کنند با آب پیاز نیم شسته و خراب کرد و اگر صبح لازم کرد در وقت بامداد بنوشند
و زبافت معتدل و از جوهره که بخراسان باز چ گویند سود دارد و اندر خمار اندر که اگر کام
سخت رزش برهنه باید کرد **سنت** ستون که خمار زایل کند بکینه تخم کشته و تخم کینه از شک
پاک کرده و سماق پاک کرده و عدس پست کشته و کلک سرخ و طباشیر از هر یکی است است کوش
و پنجه معده است در مسک اندر آب نارزش شیرین یا اندر آب غوره یا در جو کافور یا پای
کافور عجب مزاج و فقیح از آرد جو و اندکی سیبیل ساخته معده را از باقی شراب نشسته
خاصه اگر با اندکی مکن خمر زده و بوی صندل کلاب کافور و شامسوفم سرد کرده و کلاب
سرد بزنده سود دارد و اگر با باد آن روز که شراب خمر خمر و شراب الصبغ خمر
خمار بکند با دو تخم فلفل کردن خمار باز دارد و در وقت کافور و زهر شراب است قوت
شراب از معده و در مانع باز دارد و پیش از شراب لیس از شراب لیس که شراب سرد دارد و

صحت کرد

صحت کرد و **باب هشتم** از کمن و تخمین از جو و ششم اندر شقیقه شقیقه درد
بیم سرت بعضی جنوبت باز آید هر یک چندی ماده آن اندر عسله صمغ باشد **علاج**
آنجا که غلبه خون ظاهر باشد رک پشانی و رک پشانی زدن سود دارد و ایلیج فبقا اندر
همه انواع سود دارد و اگر بمشاک معده باشد صبر اندر آب کسنه سود دارد و اگر جنوبت
باز آید پیش از نوبت استغفار باید کرد و یک ایلیج و مانند آن در معفران طلی کردن چنین که
خداوند همت بوی شکر از آن بیاید باید و با آب پیاز پزند و ناکاه پیازند و طلی کنند
و در او طلی کردن سود دارد و آنرا که در وقت لازم کرد در شریان صمغ باید زود همت
استفاده تولد کند و اندر اعلم تمام شد نصیرین کتاب استغفار از چهار بیماری سرد و سخن اندرین
باب در آن کشته شد از هر آنکه علاج انواع بقره علاج چهار بیماری بسیار است چون تریاخی
معده و غیر آن کفتار در اندر چهار بیماری چشم **باب نهم**
اندر قرصین علاج چشم باید داشت که قرصین علاج چشم بعضی از بند کردن دارد
و اندر هر آن آورده آن و بعضی اندر چشم سپارکشان و در آن کشته و بعضی اندر تریاخی
صواب نمودن اما آنچه اندر هر کون دارد و ثابت است که به انی که بعضی دارد و نارا
بیا بر شست و آب سود باید کرد و این را بنام نری تقوییل گویند چون شاد کله علاج و قویا
و هر قیضا و سکه سره و بعضی را سخت باید سرخت پس تقوییل کردن چون قلیبی
رژ و قلیبیای نوره و جلا را کما و صد لها و خلکان و قویال مس سخت بسیار است
تا کوفته بچند آب پس کوفتن و تقوییل کردن و اسفید اج را چند نوبت تقوییل باید کرد
و تا رزش و دشمنی از وی برود و سیبیل را سخت با حقن پیرای پاره کشته پس بکوبند و بجز
بویزند تا چون غباری زود آید و آشنه را بدست بمانند تا پوستهای سیاه از وی جدا کرد
و سبک شود پس آب بر بچکانند و بکوبند تا چون مرهم شود و به او خشک کنند و از غبار و از
آفتاب نگاه دارند پس دیگر پاره بکوبند و بجز بزنند که از آن تا چون غبار شود پس را

ماه برآست برین سبب علاج دستکاری خوانند بود از بهر آنکه بر او در غلغل پذیرد و
 طریق موابالت که تخت کن قبال برآند پس استخوان گنبد بچ قرق یا در مانه
 آن تا جرن دستکاری کند در مادنا باز ایستاده باشد تا چیزی روی بران موضع نمند
 و علی نقوی پس یک اتمه بخار آب که بر او برسانند تا نرم تر شود پس ایلیون برانند
 تا بکه از دراک دست نه راز کرده و نرم نشود بلکه چشم باز کرده اند و بکافند و بنام
 با حلقه در استخری بغشاند تا بر آن آید و گاه باشد که چیزی فرود بر آن آید و گاه
 باشد که بر آن آید بعد از آن بآب گرم می نشیند **سهم انقباضی** است اتفاق بر هم رسنا
 اندامهای بک چشم است و سبب فرود باشد یا نماند و سبب که علاج کرده باشند و
 مدتی بر هم مناده دارد و موضع جراحت بر آن سبب است که در از بهر آنکه جراحت نماند
 را چنانکه واجب کند بریده و کفک واقع نماند بکشد باشد علاج آن دستکاری است
بماد سرد است شمره که نامی بک چشم است چنانکه نیمی در او بک بک بود رسد نه از آن
 اندر بهاری و خواب نماند این علت را هر کوش کردند چشم او را چشم جو کوش نماند
 کشته و سبب این عارض با صفت باشد با سبب علی که بک چشم بریده باشد و باز در
 یا تشنج عضلهای چشم یا فرود او کوش فرزی باشد اما آن خفتن را علاج جنت و آنچه بک
 غده و کوش فرزی باشد علاج آن دستکاری است و در او را فرج دستکاری و صفت او را
 که اندر بر بابی بخار آید و بی بر نام اختصار کرده اند صفت دستکاری و صفت او را
 کتاب دفره خوارزم شاهی یاد کرده شده است و اندر قرا با درین این کتاب یاد کرده شود
 است و اندر فرقی باشد که کوش فرزی را بر او نامی تیز بردارند و بکمانند چون بکوش
 در ریشهای و تشنج را بیجا ماب کم و موم روغن و مصلی بنفشه علاج کنند و استرخا بر او
 قابض چون اما قبا و میشا و آب برک مورد علاج کنند **چشم شوره** است شوره آماست و در
 سردای **علاج** تخت بنفشه و در او بی سبب نماند سه از ماده گرم پاک کنند پس شایسته

دکلائی

کلائی

در کل تشنج پاک شتر تر شود و نکیند و بکتاب می نشیند و تکمیل میکنند و نان کم و موم
 بر مناد و بکس کوزه مالیدن و بر مصلی کردن و سکنج اندر سر که و آب ملکنه و مصلی
 کردن و آمد و جویا بر زده شسته بر مناد **ششم موی فرزی است** سبب آن رطوبتی تا
 است لیکن با نمانی عورت ندارد و سوزاننده جنت لیکن اگر عورت آشتی ریش کردی
 و اگر سوزاننده بودی ماده موی کشنی **علاج** استغرافه باید کرد با یارچ مشیم و جرت قایما
 و غوغه هم با یارچ و بهر سه اطراف کوچک بخار داشتن و هلیله زرد و هلیله کالی
 اندر زمان داشتن و علاج دیگر دستکاری است و در او نامی تیز کشیدن چون نیش
 اختر و با سلیقون و شیانه نره و اگر موی فرزی بکشد بر جایگاه موی خون صغیر سبز
 و خون فراد الکلی با فاکتر مانیز خون طایک کشند علاجی قوی باشد و هر یک جدا جدا
 سوود و در دو جبهه که جای موی تبا که با فوشاد و موم فرسخته بر که بایستد علی
 کشته و نیم ساعت بر آن بر کشند سوود دارد و چون خار پشت از نه راه او بر بچکانه
 سوود دارد و کفک دریا با مالای سبوزل بر کشند و مصلی کشند موضع موی را خذر کند
 و موی فرزی **مغز انقلاب شش** است که موی فرزه اگر بر یا فرزی باشد نامحوار است
 باشد و بعضی موی دیده اند رنگند و غلجه و اعراض موی فرزی بریده آید **علاج** موی
 نازات یا فرزی بر کشته و صد قنای کوچک بوزند و بوظران بر کشند و بران موضع مصلی
 کشته دیگر باره موی بر نیاید و خاصیت پدافعی است که موی فرزی و موی بر کشته
 را باز دارد **هشتم و روینج است** اندر تکره الکلی این همی آرد که در روینج آماست مدی
 است یا صغرای اندر بک چشم و اندر کتاب قانون همی آرد که در روینج آماست طبق
 قریب است و عظمی آماست بر آن حد رسد که سینهی چشم چنان بزند شود که حد قریب است
 و چشم بر هم نماند **علاج** رک قیغالی باید زد و اگر نماند جماعت کنند بر کبی
 سر یا بر هر دو کف مصلی استغرافی کشند و تر بر لطیف برانید و سه روز جز

شیر زمان بچشم رسپاسته و اگر جاره نباشد شیاف همین بیشتر زمان مل کرده می چکانند
باشد و بعضی در هر یک شیشه زطل می کنند و ضماد از گشیز زو اکل الملک و انزل رفوان
خبر مرغ بجزشت می نمند و کل سنج و عدس غشیره و آرد جو اندر کلاب روغن کل بچشم برسانند
سود دارد و از پس سه روز دزد مکنان و از پس یک هفته دزد بچشم و هر گاه که در آن خط
افتد صبر بکار دارند و اندر آن خط صبر بکارند و اگر بگشیزش کرده باشد و این علاج
سود دارد از جمله اجزای کار دارند و دزد و جو بر یک با بدها که در هیچ حال چشم نباید سارند
نهم سلق سلق سبزه شون روغن کشن کناره یک چشم را گویند و اگر در علاج
گشیزه در کان را بریزد و کان بچشم بوزد و بیشتر می زد یک به چو چشم افتد چو بزرگ
یا خرد سب رطوبتی باشد عینا که علاج بوده دارد **علاج** آب سماق یا شیاف سماق اندر
گشیزه ضمای سبزه از شحم انار ترش و کل سنج و عدس غشیره هر سه بکباب بچشم
تخمین کرده بر می نهند و بر یک سوزد و کوزه کوزه با سبزه ضمای مرغ در روغن کل سرشته
سرمانان سود دارد و هر باه او اندر کبابه رفتن نافع بود و گشیزه را بر ساق
جماعت گشیزه در ک پشانی زنند و اندر آن غلت اجرین برود عوزه و شاف دیره
سود دارد **دهم شرفاق است** شرفاق جمعی قزوئی است همچون به کباب عجم بافته شود
از روی برشیده و بگشیزه بالابین برید آید و خاوند بر کام و زرد را و حرطت بیشتر افتد
علامت بگشیزه سبزه شود و چشم بگشیزه بر آید و بر سبزه چشم تر باشد و هر گاه که گشیزه
در سبزه از هم گشاده بر پشت چشم نهد و بر آن اعتماد گشیزه شرفاق اندر زبان و گشیزه
و اندر زیر پوست چنان باشد چون سبزه و خاوند این علت در ششایی آفتاب نخواهد
زد و اشک زرد ریزد **علاج** این علت در سبزه است و از خط حال حینت علی بن علی الکفالی
اندر تیره کردن اشک لین آورد است و میگوید این ششایی این علت برید که قزاق
از ششانه اندن و سبزه کردن من مدتی او را بجز و اجزای صغیر و بطلی صبر و اقیانیا

اصفحن

و بعضی در سبک شیاف امینا و اندک رفوان باب بود ترش شده علاج کردن می
شد باذن الله عزوجل **باب** سوم اندر بیماری که اندر یک چشم و دیگر **امینا**
افتد خوب در چشم چهار نوبت بکلی است که زاندر آن یک چشم سرخ و درشت کرد
و بعضی با هموار اشک بدن کرد و بیشتر می از پس سه حکم و علاج نامصواب تو کند
و سبب طوبت تر باشد و عصاره تا و دو تا که چشم رسد **علاج** رنگ خیال زنند
و جماعت گشیزه استغرا غما گشته با قراص غشیره و قویج بیله پس بکباب باز کرد آید و آنرا
بشیاف اجر حاد بخارند یا شیاف اخضر یا سردار و ششایی اندر گشیزه اگر با خوب
رمدی باشد شیاف اجرین فایند و دزد را غیر اندر گشیزه و گشیزه اندر یک بگشیزه باز
کرد آید و مانوی سوده بر گشیزه و سه ساعت مانده بر کرده بگشیزه از پس چو نیمه خوب
باطل کرد و بگشیزه باوه را قبول کند و این را بشک خاریدن خطا باشد و نه دوم
باشد و در دهنه تر و اشک بسیار آید **علاج** بر طبق علاج نوع نخستین فصد و
استغراغ رخایدن و شافنا یعنی بر آن ترتیب و اگر از شفا فها جراتی افزاید شود
عدس مغسول میکشند تا ساکن شود پس با چرم جادوی خوانند و دزد را بجز میکشند یا با چرم
خاوند آید و سه روز نشاسته و شیاف بعضی از وی دور دارند و بسیار دست
مقصود از خاریدن و تراشیدن آنست که خون به از روی برود و در شستی هموار کرد
و بعضی کلالان بخورند میل خوانند و بعضی بچوب ایچر و بعضی به برکس ایچر نوع سوم قوی
باشد و هر گاه که باز کرد آید شفا فها باید باشد همچون شفا فهای پوست ایچر **علاج**
نخست فصد و جماعت مسهل بکار دارند پس یک گوشه چشم یا یک پشانی بر شسته
این سودا بکار دارند چند سبزه و جاشیره از هر یکی نیم در مسک جبر و بعضی در رفوان
در شک بطریقه و از زردت از هر یکی یک در مسک که شش پنج در مسک باب سه رنگ شش بر شسته
و چها گشته چون مغزل بکار دارند اندر همه انواع خوب رسد سود دارد و بشیافها که

بود کرده اند بخانه و اگر از خاریدن شایفا مستغنی نیاید بشکله برزد یا بکفک دریا بخانه
 چنانکه بکک بار یک شود پس بریزه و مکت بجایند و آن آب بر چکانند و زردا غایه
 مرغ و روغن کلیم زنده بر پشت چشم نهند و از پس سه روز شایخ عجمی و زور
 انزوا و صغیر میکشند نوع چهارم صغیر باشد باطن بکک سیاه و بریزه و خشک باشد و
 خشک باشد بید آید **علاج** نغده و حجات مسهل مقدم داشتن چنانکه معلوم است و چند
 کت ایامی نغده و ادون و سوسو بکار داشتن و عرغوه کردن و بکک خاریدن چنانکه
 اندر نوع سوم یاد کرده آمده است و هر باید اندر کبابه رفتن تا بر کفیل و تر تریابی
 دهد و آنچه کمن شود و چ تر بر از تر اشیدن با این یا بشکرت و از پس هر خلیدنی دزور
 اجر کشیدن **خلیدن** زاندر آن بکک و کوشته تها چشم و اسک بکین **علاج** هر باید اندر
 کبابه خفشا با آن در توتیا باب عوزه و در آن کاشک و در آن کاشک و در آن کاشک و در آن
 راز بهر آنکه رطوبتهای بر آید از و سوسو و خار که اندر بکک نشسته یاد کرده آمده بود و در
علاج جهان این عتی است که بکک چشم سخت شود چنانکه هر وقت که از خواب بیدار شود چشم
 نتواند کشد تا زمانی بماند و اندر کوشه چشم رص خشک بید آید و سیر آن ماده غلیظ
 باشد و رنج که میل بخشع وارد و چشم سرخ باشد و از المی خالی باشد و ماده اندر چشمها
 کم باشد **علاج** کبابه و بخار آب کم و خوش و چشم باب کم شستن و اگر همین کشیدن و غرغره
 کم کرده و صناد با این بقیشه و خطی بر سر نهادن سود دارد و عکس و قوف و قوف و عکس و
 کوشش کار زنیان دارد **علت کزله و علت بیل شدن بکک** این دو علت در سباب هر دو
 بکک یک نزدیک است اما کزله تا مسرت سخت اندر بکک که کزله عوام اورا کزله گویند و دل
 نیز گویند **علاج** تر پز لطیف بید کرد و عادت خفق باز پس طعام بیاید کرد آید و شایف اگر همین
 کشیدن و سخت و آبی سر یک قوتایا و از او می بقیشه و غرغره می باید کرد در کزله بر با فیلون
 نهادن سود دارد **توشه** کوشش زردنی است سرخ بر شکل تر شا آید و بعضی بیرون بکک

دوم

باشد

باشد و بعضی زاندر آن بکک و بعضی بر بکک نیزین باشد و بعضی بر بکک نیزین و بعضی
 زنده و از بعضی خون ترا بید و از بعضی زاندر سبب نغده باشد **علاج** نغده و حجات مسهل
 تر بکک بایه کرد و سوسو کفینه بکار داشتن و بگرد دست کار است **کنه** با روی غلیظ با
 اندر بکک **علامتها** حاد و زنده این علت هرگاه که از خواب بیدار شود پندارد که اندر چشم
 او خشک است یا بکک **علاج** تر پز لطیف هر باید که با رو شایف طر حاطیقان و شایف
 بزنج کشیدن **قولول** سبب آن غلط سرد است **علاج** استغراق سرد باید کرد
 و قولول را بر روی ریزت بکک بماند چنانکه ممکن گردد و شتر نیز مکت سوده بر کوشش
 و طلی کردن و اگر همین کتاب نیز در دستش بماند اینها من برای برداشته و اگر خون روان شود
 لحظی بکشد تا بیدار شود پس بد روی لار زوق رمانند آن باز در آن **علاج** نغده و استغراق
 بملیح جود و خنای منده و غذا از غره و مکت نماند و چشم با آب عوزه شستن و
 شایخ عجمی کشیدن **مخل** صورت نیزه باشد که یک و سوزان و آس آنکه آنکه کند و
 زرد ریش کرده و همین باز میشود سبب آن صغری سرخته باشد **علامتها** در مکان بر زرد
 بکک بر آن ماده کمی طرفه و لون از سرخ باشد **علاج** استغراق صواد و سبب عوارض
 پس بیشتر از عنوان و حقیق در طلی کردن و در آخر اگر همین کشیدن **سفره** اندر
 در مکان چون سوسه بید آید و باشد که ریش کرده و بر کم کند و در مکان بر زرد **علامتها**
 اگر در سوسه و موضع آن اگر باشد سبب آن عوزت سرد باشد و بر آمدن بخار آن چشم
 و اگر سفید باشد سبب آن بکک باشد و اگر سرخ باشد سبب آن عوزت خون باشد **علاج**
 استغراق بید کرد پس اگر صواد با شایف خیره کشیدن و پوست ساق از زدن سوخته با
 روغن کل آینه طلی کردن و اگر کمن باشد بقیضه بیازند باشد که بخانه همچنانکه جوید
 و در ششای میکشند **اشعاج** یعنی بر مینده شدن بکک سینهها صغیری احتیاط باشد و تقصیر عظم
 و بسیار اینم و تقصیر عوارض فریزی با آس کم از جنس نغده **علاج** احتیاط باید کم

شتر معروف است علامتها بکک خارید
 و اما سبب کد شنبه الکه کسی از شنبه بخورد

توت دادن و نه بر قوت کردن و استخوان بیگم کردن و اطینیل بزرگ بجار داشتن و بر سر
 گل کردن و طلی کردن و بر که آب گرم هم آینه شستن و غنونی را فصده تعالی فرودان
 شایف مایشا رسته لیکه سطلی کردن و حریج حوت کرد **بکامل و زود جوات کبر پخته**
 اما اجرت و اگر پوست بکشد و در به شد و بیاید و درخت تا آستر شود لیکن جزو اندر دست بودی
 باید که تا ظاهر کوش و ابر طبیعت کوش که دانند تا بین آن پوست باشد و اگر اجرت کس کرد
 هر چه زنجار اندکی با صبر بیاید آینه تا خشک کند و بسیار آن کوش را بخورد و برین سبب لنگی
 بجا بیاید است و اگر کوش خالی رفته باشد و هم اسیداج بر بیاید مثلا تا کوش بر آید
 مرهم جزو اندر دست و فشره الکندر و زعفران و دم ال خن بری باید نهاد تا ۹۰ مرتبه
 و در طریقت اگر از سبب ریش باشد پاک کند و اما زود و ناکمل را بفضله و استخوان پاک باید کرد
 پس زود را علاج کردن بر همه ما که یاد کرده آمد **استخوان بک** نه بر لطیف باید کرد و استخوان
 بسسل و بیخود و عطش و مایشا را تا قیام و زود زعفران باب بر کوش مورد در شسته بر پیش
 نهادن نافع باشد **بکوردی** که سبب غمی بید آید و شک و فلفل و سماق نور هم سوده طی
 کردن و تخم ترب کوشه و آب سوده و نمک آب تخم گرم کند و پسته به آن تر کند و برین سبب
 و نمک گرم کرده اندر فرقه نور بر پسته نهادن بکوردی بر **سپش** که در مرغان بید آید
 سبب آن نور در طریقت غلیظ باشد که تا بین اندر تن و اگر این رطوبت را طبیعت پسر استوار
 و در دست از پسته روی از کوشه فوسفت بپزند و استاده اول صورت حیوانی خیس اندر دای
 بید آید اندرین سوی مرغان سپش تواند که **علامت** این سپش بعضی سخت خرد و پسته باشد آنرا
 البنیان گویند و دیگر بزرگ باشد لون را بخر بود یا اسهال از اقسام گویند و دیگری بزرگتر باشد
 و پسته های آن بید باشد آنرا **علاج** سخت تن را و دماغ را با استخوان پاک
 باید کرد و پسته بکلی با بر رفتن و خوشتر پاک باید که شستن و مرغان با آب و ریاده آب شود
 تخم گرم کرده می شویند و جویند و عاقر قرحا اندر آب پزند و به آن آب می شویند و تقاضا

آزود و سخت بفتاش پاک کنند پس شب یانی و جویند و هر چه بود از منی که غسل
 بر شیند و طلی کنند و جوید و جویند سوده بر مرغان می ماند و سده در ششای می کنند
ببندن مرغان این عفت بعضی چنان باشد که مرغان بریزد و بکشد غلیظ شود و در پیش
 و سبب آن رطوبت باشد تیز و عفن و بعضی سبب طوبت ریح باشد که در انتهای انسان
 تر کند و بعضی سبب شکلی بود **علاج** آنجا که رطوبت تیز باشد و با غارش سوزش بود
 شایف مایشا طلی کردن و مانند آن پس جویند کشتن پس از آنکه استخوانها کاشته
 و آنجا که سبب دار انداخته باشد با سلیتون و در ششای کشتن و بر کوزه بکشد باید که طلی
 و آنجا که سبب خشکی باشد مرده اصفهانی باید کشته و تدریج ترتیب کردن **صفت** مرده که
 مرغان را نگاه دارد و کند بکشد تا نیلگو کند استخوان خمای سوخته و سبب مندی و سنگ
 لا شود و در دود کند هر ما سار است چایزنده و بکار دارند **سینه شستن مرغان**
 سخت استخوان بیگم باید که پس بکشد و لاد و شتی با روغن زیت با باید سینه
 و طلی میکنند و سر در ششای بیمل بر مرغان می ماند این خلون یا آن حیوان باید
 که در میان او باشد **باب چهارم از گرفتار دوم اندر چهار پاره های که اندر**
کوش چشم فته اما سبب آنست که بکشد از نوع خراج اندر کوشه چشم میان چشم و چینی و هرگاه
 این امر بکشد و سر کند آنرا غریب گویند در دست کشتن آن عسر باشد **علاج** سخت
 بفضله و تعالی و با استخوان و تقیه دماغ مشغول باید بود پس مایشا و زعفران و جویند
 و صد فصده آنچه حاضر باشد جمل با جزا طلی میکنند **باب** کلک شوق کشته انده خاصیت
 آنست که آنرا بنامه در غریب نند نریل کند و کند با سر کین کیو تر شسته و شایف سوشه
 سکیچ بزرگ محل کرده بسمل آنکه خود بپزد و سده که آنرا بپزند و نکند و در کوشه
 شود و استخوانها کشته و هرگاه که بچخته شود و سده که بچخته انده و پاک کنند و کوشه
 بزرگتر گویند و بسوی رخ غریب تر و کشته بر که سبب با خاک کوشه گویند و در شسته خشک کنند و طلی

شود باذن الله عزوجل و باقی مزاج علاج اندر و غیره باد کرده آمده است **فرد کوه کوشش**
فرد کاه که کوشش چشم که سوس میانی است زیادت شود زیادت با فرازا از آنکه گویند با
 مفضل که اگر چشم بر مصب اشک یا لایه اندر کوشش با نداد و عیب او که **علاج** این
 استقران باشد متن و دماغ پاک کردن پس از روی که در علاج طوره و سبل باد کرده
 اند بکار داشتن **دوم** اندن اشک اگر پی در آورده و دمه گویند و سبب آن نقصان
 کوشش چشم باشد و بیاید دانست که در دمه از سه علای باشد یکی از کماهی پرکون قف
 از کماهی زانندون قف مزاج است سوم عضلماهی چشم اما علامت آنکه از کماهی زانندون
 قف مزاج باشد آنست که دمه پر پسته باشد و با عطسه باشد و علامت آنکه از کماهی پرکون
 قف باشد آنست که کماهی صغیر منسلی و معد و باشد و علامت آنکه از کماهی پرکون قف
 آنست که دمه پر پسته باشد و با عطسه باشد و علامت آنکه از قف عضلماهی چشم باشد آنست
 چشم پران خسته باشد و چکله همیشه تر باشد و اسباب این هر سه مزاج اسباب است
 و سبب نزدیکه نقصان کوشش چشم است **علاج** شفاف مایه یک در مسک عرق
 و دو انگ مبرنج در مسک شبانی سوخته و یکی بکوبند و شراب کن بر ریشند و شفاف کنند
 و شفاف را بنز آب بیایند و اندر بچکانند کوشش نقصان کوشش را با نداد و عرقه کردن
 و عطسه آوردن و مزاج دماغ معتدل داشتن و بیوی ترش معتدل زنت دادن و روی سر زود
 زود ستردن و دمه که از کماهی زانندون مزاج باشد با نداد و آنچه از کماهی زانندون
 مزاج باشد با نداد و آنچه از کماهی پرکون مزاج باشد ضما در کند و بجای رسا و آب
 از کجا بفتانند بر سر نهادن سودا در پس از استقران و تقویه مزاج و آنچه از ضعیفی عضله
 باشد از روی متوی لعل باید کشید چون برود عوزه و با سیتون در ششایی و آنچه از نقصان
 کوشش چشم انداخت چشم را شراب کوهی بشویند پس از آنکه کوشش چشم کشند و اسنخ بپزند
 تر کردن بر پسته چشم نهادن سودا در دوشب مایه اندر ششایی اسنخ بران شراب تر

کنند

کنند سودا در تحت نافع باشد **پنجم** اندر چاه و همای که اندر طبعه
افند در مدح حقیقت آس طبقه ملته را گویند لیکن اندر آنکه این آس از زود روانه کرانی
 و ضربان و خیلن خالی باشد هر انواع در چشم را مد گویند و ماده زود با خون باشد
 یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده مرکب **علامت** در حونی در مصب بسیار که در چشم مزاج باشد
 و کوان باشد و کم در صفرا یا آس کرانی که کند لیکن در و حیدن و سورش و خارش
 پشته باشد و در مصب کوه و مصب سوای آس آمده تر در صفرا یا خون باشد لیکن عمر تر باشد
 در مدح کرانی چشم کند و چشم تر باشد و هر اعراف فند اعراف صفرا یا اندر در مدح علامت
 غلط غالب تر باشد **علاج** اندر در حونی اندر انفسه مجال کنند و استخوان بطلخ بپزند
 و اوقاص قف و انضمام شراب غلیظ از استلا و طوبی بپزند و مسکن خانه ناریک باید و
 و فرش خاز از نوق یا کبود یا سیاه و سزنت شراب با آب تخمها شراب بپزند و اما اندان
 و شفاف برود اما اندر کوشش را این شفاف است که در حوی کند که اندر یک روز در میان کند
 و بر بود ما سر با نانی است یعنی از شانی بر بود است **صفت** آن شفاف مایه از زود است
 اندر یکی است در مسک زعفران دو در مسک کز یک در مسک انبوس نیم در مسک
 بر ریشند و سببه که غایب مزاج حل کنند و اندر بچکانند ماده را از چشم با نداد و فوجان
 ساکن کند و مزاج چشم با عده ال با نداد و این شفاف بر بود است و شفاف
 و بکرات که اندر مدای صعب نافع باشد چون در روی پیش و در روی انفسه از آب کس
 چشم را بطلخ حله و اکلیل اللک و با بر ن باید شست و اسنخ تر کرده بر پشت چشم
 باید نهاد و اما طلا که سخت ماده را بر ان از چشم با نداد و اسنخ و صبر و زعفران
 و شفاف مایه و حفضش یکی باید ساخت و بر شانی طلای کردن و اگر ماده سخت گرم باشد
 از عصاره خرد و عصاره آبی و پست جو و سبوز و عصاره حب الشبک و سببه غایب مزاج
 باید ساخت و اگر سخت سرد باشد از جنه پسته و زعفران و زنت و در اسنخ باید شست

و زبانی بزرگ طلی کردن **صفت** ضارگی که اندر آفر بر بکار دارند بکینه اکل الکل
 بست در منک زغوان چهار در منک کشته زده در منک زرده خایه مرغ
 سه عدد و مان حیده اندر میخچه آخته ده در منک چون مرهمی کند و بکار دارند اگر
 دردی باشد که پرت خشیش بسیار باشد که از نما و از برف زده
 کند **علاج** آنکه گاه بزنده رسو بخار آن دارند که بکار دارند **طرز** طرز نقطه
 بسرخ باشد که بر سینه چشم آفته بسختی است و عوارت با نوا که سیر خالی کرد اند
 مغموم یا از قوت قوی بید آید **علاج** رک بفعال بزنده و شیره زنان می چکانند و اگر آنگاه
 کند و سخت سخن باشد سینه خایه مرغ اندر چکانند و ضاروی سراج بر نهند و زربال
 کبوتر بچم رک زنده و خون او اندر چکانند کم و خوشی که اندر برای نوبت اند
 چکانند سرد دارد و شش آفرین کنند و از اکل الکل دم الاخرین اصل
 سوخته و زغوان و در مغز سرور و مغز کل و زرده خایه مرغ طلی کردن سود دارد
ناخن عودت آنچه سینه و رقیق باشد سهل تر باشد **علاج** حال پس میکس بیخ سوسنا
 ناخن صوب باطل کند که زباید و اندر آب گرم کنند یک ساعت پس با لایحه آن
 چشم اندر کشند و انگبین با زهره بزنان است و آنچه غلیظ و کمن باشد علاج آن
 دست کاری است برود عوزه و سه رو شنبلی و با سیخون و ششای غیر و ششای
 زنگار از جلا در برای ناخن است و سهل **اشفاق ملحه** چون آنگاه **علاج** آن
 تدریجاً و ضاروی عمل و بکار طبع با بونه و بنفشه و صبر بر پشت چشم طلی کردن و شش
 حلو و ششای سود کشیدن **صلاب ملحه** این عملی است که مغموم سخت شود و هر حرکت
 چشم نامکن کرد و در طبقه مغموم و در طبقه **علاج** گار آب گرم و طبع با
 و بنفشه و سفیده و زرده خایه مرغ با روغن بنفشه و پهل بر پشت چشم نهادن و در روغن
 که مصلح یعنی داروهای که است که کشند چون با سیخون و احرار و خایه مرغ

بالکود

علاج آن

علاج آن عودهای گرم و نیز بر بنفشه که در طبع گرم باید داشت و هر ماه او اندر که باید
 رفت و در برای مصلح کشید **سبب** ابتدا بنفشه شمال باید کرد و کبک قویا و اباج
 غیره و باغ پاک کردن و غرغره کردن و عطسه آوردن و از غده انی میخ بر بزرگ کردن
 چون باقی آمد پس که نارس بر پیاز و از غده انی غلیظ چون ماهی نازده و گوشت کالو
 شرب از هر چه ارشیر و دروغ سازند و از شیر میسها بر بزرگ کردن و چشم را از کرد و در
 گاه و بیشتر و بسیار کشن و بلبل بست نهادن و بفرغ جراح کمزیر نیناد
 و ششای سرد و زرد و مادی و ششای بنار کون کشیدن سود دارد و دیگر دست
دبک بر ملتجی افند و پهل آفرین که گویند که آنرا عوزی بزرگ باشد و دریم کند **علاج**
 بیاید ششای و مضمه کردن و مسهل خوردن و ششای بعضی اینونی کشیدن و چون چند
 روز بر آید ششای اندر و ششای پس کشیدن که کشیدن نافع بود **شرخه که بر ملتجی برسد**
 توده کوشی باشد نرم پس سرخ و پر شستی از سوی گوش چشم باشد که از سوی بینی است
 بر شکل ناخن **علاج** و فنده و استخوان چند گرت باقی دست کاری است **علاج** که بر ملتجی افند
علاج مضمه استخوان بمسمل تا ماده آنی زرد و اگر خون بیرون آمده باشد خون
 پاک کنند و ششای میکشند با اندکی کافور یا بر سیل زرد و بروی می برانند و سخت
 بر بندند و اگر خون بر آمده نباشد نوتیای مضمول رنگه و زرده خایه مرغ بر پشت چشم
 نهند و علاج ترده و دپدل کنند **سبب** **سبب** از گنار قوم اندر و پهل که بر طبقه
قرینه افند ترده و پهل **علائقها** یکی نوع از انواع این علت آنرا تبانی القاتر گویند
 یعنی تاریکی عیانت می آید که بر ظاهر سیاهی نقطه چون دردی بید آید نوعی دیگر است
 که بر کتله سیاهی شخصی و بر کتله سفیدی شخصی بید آید ترده چون مشتک باشد میان
 سیاهی و سفیدی طبیان این موضع را اکل الکل سود گویند **علاج** بیاید ششای و دیگر مضمه
 کردن و مسهل دادن و ششای بعضی اینونی کشیدن و بر ساق حجامت کردن و لوز است

سعال نیم کوفته است در مسک مویز و دانه برون کرده است در مسک بر اندر نیم من
است بجزنه تا بجهت در سجاوه در مسک با نیکه بیالیند و بکوشند **صفت** ششانی که اندر
بسته ای آب سودا در بیکر نه خرفین سینه یک و نیم نفل سفید نیم و نیمه اشک یک در
هم با آب ترب بر نشیند و ششانی که آب پیانه تنها با عمل اندر کشنده آب سیرد در کوزه
با عمل اندر کشنده سودا در زهره کلنگ زهره کک زهره کفزار زهره کاشتر با
عمل سودا در **صفت** ششانی که در زهره کک و زهره کاشتر و بیک در مسک و کلنگ
اندر خفته کشنده اندرین زهره با اندر حاصل شود بر یک در مسک و عن بلبلان با وی
بیامیزند و خشک کشنده و ششانی که اندر آید ای آب عملت اشتر سودا در و سفید برد
در طریق علاج ازین نوع کشنده و باقی علاج تبرقح است **باب هشتم از کفار**
دوم اندر چهار بیماری چشم که فعلی اندر بنیایی که اندر اجزای چشم فعلی ظاهر باشد
صغیر تر است با جره طلیحان قوت با جره ساروح با جره نیز گویند آنرا که روح با جره قوی
باشد اندر دور و اندر نزدیک چنانچه اگر صغیر باشد اندر نزدیک و اندر دور ششانی
دیو و اگر روح با جره غلیظ باشد اشخاصی چنانچه در صورت و جهت روی خوانند و در اگر
لطیف باشد اندر نزدیک یک بند و جفا با یک یکله خوانند و اندر دور و ششانی که
قوت روح لطیف است بسبب روی بر آنکه سوزد اگر بسیار باشد و غلیظ باشد اندر دور
بند اندر آنکه بسبب دوری سافت و نوزت و کت لطیف شود **علاج** این با با سراج
ششم باید که در ششانی و بوی زرد کوشش و اندر غذا در چینی سسته بجا در ششانی
و اگر اندک و غلیظ باشد بسیار که اندر دور خوانند و در بسبب غلیظی اندر نزدیک و اندر دور
دستور بند این است بر آنرا ششانی در علاج این دستور نه باشد اندر غلیظی از با با سراج
نیغوا باید باشد و اندر آنکه غذای لطیف سوزد و گوارد و سینه سوزد و اسهال و کوشش
در ششانی و در آنکه آن را که بسیار و لطیف باشد اندر دور و اندر نزدیک یک بند و اگر

اندر

اندر که در غلیظ باشد اندر نزدیک سوره چند و اندر دور خوانند و در **ششانی که در دور کوی**
ششانی که در دور کوی اسباب شش کوی غلیظی روح با جره است و تری اجزای چشم و غلیظی
رطوبت سفید و بسته اندر آفتاب بودن و اندر آنکه هوای روز بنیاس با هوای
لطیف است لطافت هوای روز و اندر آفتاب رطوبت اجزای چشم با و غلیظی سفید را
کند بر روز خوانند و در آنکه خوار است لطافت هوای روز بر لب باطل گردد و روح
رطوبت غلیظی که در وقت کوی نزدیک است و بسته اندر آفتاب بودن و اندر آفتاب لطافت
روح با جره را تحلیل کند و آنچه غلیظ باشد اندر شش غلیظی ز شود و شش کوی تو که
علاج دماغ را با با سراج پاک باید کرد و در بر لطیف کردن و بخش نظام آنکه زرد کوی
و سد آب مسک کوفته و بجهت سوزن کردن و سوزن بهیم آنرا که بکسب با سسته خوردن یا
اندر که شراب انگوری کهن و بکوز بجا در بسیار زرد و بر آتش منند و آن تری که اندر
بر آید بردارند و در نفل سوده و مسک سفید سوده با وی بیامیزند و چشم اندر کشنده
در دور ششانی و ششانی حرمانت سودا در و در کباب بکوز و فله آن خوردن و چشم
بجای آن داشتن سودا در و در نفل و قبیل بر سارنات کوفته و بجهت با آب بکوز
بر چشم اندر کشنده و یک نام چشم بر هم نهاده و اندر سودا در **اسباب** در دور کوی
فند اسباب که در کوی است که اندر آنکه هوای بنیاس با هوای روز نوزت لطافت هوای
خشک و اندک و لطافت روح با جره زیادت کند و درین سبب چون روز آید بر صغیر
گردد و این علت مردم از قی و اشتغال اجزای چشم **علاج** ستر تری خوردن باید کرد
و اندر ششانی که در دور کوی پر بوز باید کرد و اگر سبب آفتاب بودن باشد و در وقت
باشد و جابه اندر قی و کبوتر باید پوشید و نظیر چیزهای سیاه داشتن **مرمانده** گاه است
در با باید چکانند و عصاره سیرانه بجانند و در جگر شراب و مسک است که کم کرده بود
دارد و در بنیاس نوزت با بوز و تحلیل الملک نافع بود **بیماری که اندر رطوبتها افتد**

اگر قوام بعضی غلیظ تر باشد از در هیچ شکر اندودید و از نزدیک شکر بپزند و اگر بعضی
از اجزای او سخت غلیظ شود و اجزای آنکه غلیظ شده باشد پسته باشد اگر این
اجزای غلیظ میان کاه او باشد خراوند علت آنکه چند میان کاه او سیاه چند
یا خالی و اگر کرمی او باشد اجسام بزرگ استوانه دید چنانکه دیده می آید و می برد
می گرداند اما جز بزرگ تمام چند و اگر اجزای غلیظ پراکنده باشد پس چشم خالها
پسند چون پشه و مگس و حشرات و مانند آن و اگر همگی بعضی سخت غلیظ کرد و چنانچه
باطل شود و اگر لولن طبیعی پسند بگرداند و همانند علت جز نامریدان لولن چند و اگر
لولن آن اجزای دیده در اجزای چند که از میان نرم باز میان دور چند و اگر
بعضی اجزای آن از لولن طبیعی بگردد و بعضی خالها چند بزرگ و شکل آن اجزای و اگر
بیماری بین رطوبت می رسد سیاه آن بخارید و لولن و شکل خورشید نماید و اگر
این رطوبت خشک شدن گیرد چنانچه ناقص شود و اگر خشک شود سیاهی باطل
گردد و اگر بعضی اجزای آن خشک شود و اجزای خشک پوسته باشد یا پراکنده خال
همه غلیظ باشد و فرق آنست که خراوند خشک را امراب باشد چشم کوچک شود
و اگر این رطوبت اندر تری از حال طبیعی بگردد چشم بزرگ شود و تر باشد **علاج** آنچه اندر
غلیظ از حال طبیعی بگردد علاج آن تر بر لطیف است و استخوان و در رومی ملطف
و آنچه اندر تری بگردد علاج هم تر بر لطیف است و استخوان باشد و آنچه اندر خشکی بگردد
علاج او همچون علاج صدمه خشک باشد و احوال رطوبت زجاجیه هم برین قیاس
باشد و اما رطوبت جلیدیه اگر از موضع خورشید بکشد و پرولن تر نشیند یا غده سوکراید
سبب آن استرقای عضله عصب جوف باشد و اگر بسوی چشم است میل کند چشم جوف
ناید سبب آن تشنج باشد و تشنج یا استسالی باشد یا خشکی و اگر جلیدیه یک چشم بوی
بالا میل کند یک چیز او چند و اگر جلیدیه در چشم بکینید و یکی مرتبه آید و اگر

دو

فروتر هم یک چیز او چند و اگر بوی چشم اندر شود و سبب غلبه خشکی است چشم
کوچک شود و از ترغ نماید و اگر پرولن تر باشد سبب رطوبت باشد چشم اکمل نماید چنانکه
دریا آنگاه آب سیاه باشد سیاه نماید و اگر لولن آن بگردد سبب آن غلبه اخلاط باشد
و لولن لولن آن استخوان نماید و اگر تری غالب شود و چشم جزیره شود و پوسته تر باشد
و اگر خشکی کند رطوبت مستعد شود و چنانچه باطل شود **علاج** اما آنجا که تری و استسالی
غالب باشد استخوان و تخمیل و عرقه و تقطیر نماید و فرود در شناسایی و با سینهون مانند
آن باید کشید و آنجا که خشکی غالب باشد نه پرهای تری زای باید کرد و بیشتر زمان بر آید
در شنیدن و صفای بر تر بر سر منادون و آنجا که ماده غالب باشد استخوان آن ماده
کرد و سرهای عمل کشیدن بر باید دانست که تقوی الاتصال ساکه اندر جلیدیه یافته یا
اندر طبقه مملکتیه علاج عسر باشد و مکرر بپزد **بیماری عصب جوف** اندر عصب جوف
هم بیماریهای فراخی مغز و در کس ساده و با ماده ممکن است که افتد و اسباب علل آن
آن و علاج آن همچون اسباب علل علاج انواع صدمه باشد و همچون علاج
بیماریهای فراخی که اندر دماغ افتد و پرولن از بیماریهای فراخی سده و منقطع و تقصیر
الاتصال و می و غیره در می بسیار افتد بسیار باشد که بعد باطل شود و اندر عصب جوف
و اندر هیچ جز او اجزای چشم آغزی نباشد که روح با جرم را ضعیف کند یا مغلط
کند یا راه او بسته دارد و لیکن سبب آن اندر بطون دماغ باشد و بیماریهای دماغی
بر آن که این دو و علاج سده و مانند آن با بیایج فیتو را باید کرد و علاج دوم تر بر لطیف
باشد و در کوشه چشم زدن و ویو چه بر صدمه افکندن و ماده را بسوی قدم کشیدن و طبع
نرم داشتن و علل جمعی است فرود آمدن کردن و علاج آتش و تنوق الاتصال که بر دماغی
باشد آنرا علاج است **بیماری** یعنی پرولن یا چشم سبب آن با قوتی باشد یا قوت
فناقی و باشد که سبب معینی طبع چشم پرولن جز **علاج** لغه و عیال است و استخوان کجسته تر

دو دمی مسلم جسم بنده داشتن و در ماده بجهارده برک نیون و برک مورد و در دمای
تا بیض بگردن و بر چشم نهادن و بر بالای رفاده نموده مرئب باندازه چشم کرده با
نهادن و بستن و بقیه باز خنق و طعم اندک حوزدن و کوشش اثرات ناخورد
در شاف سماق اندر چکانیدن و ضمای انگفاره و اقیاقیه و حنظل بر نهادن و اگر کج
سبب در زدن باشد تیز باد را طشت باید کرد و بر پس سر حجات کردن موجب است
کفتار مسر اندر اجزای کسوف ششون ششون این علاج چهار بیماری که اندر
اصطلاب **عقین اندر بغیلت آت ششزایی** از غیلت
ششزایی سخن آموختن است و منفذ کوشش در آت و شرف مردم نزدیک جانوران سخن
داشتن و گفتن است و درین سبب آت ششزایی را بر آت چنابی و بویایی نقل بسیار
ببینی هر که از مادر که از لال باشد از هر آنکه سخن نشنود و نشواید آموخت بر بطلان
آت ششزایی اندر کمال مغیلت انسانی غلبی آرد که بطلان آت دیگر حالتها نیارند
سبب و اجبت کوشش را نموده کردن و از خاک بر یک باد سرد در کم و از آت از حیوان
که بد و اندر آید چون گرمی و غیر آن گناه داشتن و از شوخ پاک کردن اما نموده آت که
در حقه بکشد و در قطره نماید و تخم در چکانند و چن جزای سرد بکوشش اندر نباید چکانند
نیم گرم باید کرد و بر استخوانها که حاکمتها را زباید و ارد و **باب** **م**
از کوشش رسوم اندر کانی کوشش باطل شدن ششزایی آت ششزایی با نقصان باشد با بطلان
یا تغییر از اجزای طبعی این جهان باشد که آه از نای در زمین ششزایی چون آواز اسب
جلاجل و غیر آن در سبب اینها انواع سرد المزاج است معز و مرکب و با ماده بینی ماده
و اسباب آن چون غلظت و آسایش و شوخ و فزون و کوشش فزونی و خون که بعضی جزوی
که بمنفعه اندر ماند چون سنگی و در آن وجهی و آفتابهای دیگر چون نفوق الاقمار است
آن و بحران اشغال **علاج** سرد المزاج ساده یا دردی باشد بی کانی و نموده

سرد المزاج

سرد المزاج خشک یا کم و خشک باشد یا سرد و خشک و اجزای خاوند مزاج کم و خشک
همچون اجزای خاوند دق باشد و علاج همان استخیمه یا علاج کم و اجزای خاوند مزاج سرد
و خشک همچون اجزای خاوند اجزای دق استخیمه باشد و علاج **باب** **چشم**
از کوشش اندر خفقان سرد سبب این علت بر آنست بخار سرد باشد بر روی
اجزای خاوند مزاج علت همچون اجزای خاوند مزاج با غلبه باشد **علاج** این علاج با غلبه
بینه و اگر توده سرد از بلغم اشاده باشد نخست استخیمه باید کرد بمسحلی برین **صفت** تریه
ایقون عذرتون اسطخودس طیل کابلی از هر یکی یک جزو اما باریغ فیقو ایک جزو نیم
عقد هندی نیم جزو شربت سرد و سنگ جب کشته چنانکه رحمت و اگر توده صفرا از سودا
اشاده باشد بیک گرم ایقون سنار یکی کشته از هر یکی یک جزو شربت سرد و سنگ
جب کشته چنانکه رحمت و اگر توده سرد از صفرا اشاده باشد بیک گرم ایقون سنار
یکی کشته از هر یکی یک جزو طیل زرد یک جزو رود و اگر جود بود و لا شود
مغزول دو برابر از یک جزو کل سرخ دو برابر از یک جزو مصطکی یک جزو رود و اگر کوشش
کند **باب** **سبب ششزایی ششزایی** **باب** **ششزایی** **ششزایی** **ششزایی**
اندر غشی و علاج آن اسباب غشی یا تحمیل روح باشد یا خنده شدن روح و اسباب
تحمیل روح انواع استخوانهاست و تحمیل با جزا سبب لذتی مغز چون لذت جماع و
در دمای با جزا چون در روده و در توجج در اسباب خنده شدن روح استلای با جزا باشد
یا غم و ترس با جزا است که گمائی دل **علاج** اگر سبب غشی استلای باشد که گمائی شده بود
و بغض قوی لیکن سبب استخوان بکافی جنبه و باوریری و آنجا که سبب تحمیل روح باشد بنوع
منیف و مغز و بطلی باشد و اگر غشی بتدریج افتد نخست بنوع صبر شدن گیرد و اگر کوشش
بکود و حرکت چشم منیف کرده و پیش چشم خیال فطلسان یا خیال دیگر نکند بد آید و
اطراف سرد شود و اندر کوشش عرق سرد کند و با نکه که هم تن غرق کند و اگر اندر غشی سنگی

در آن روز پیش آنکه سوز چنانکه درت خوانند درگاه که کس در آن اورده است کند
در حال بیدار و اگر پیش از غش باشد و نشستن برید آید برین صفت است و امید سلامت باشد
و اگر از سبب شکر است بعضی علامات آن را از سبب سینه بودید چندی ظاهر شود و بر آن
از دولت خود و هلاک کند و اگر کسی با در جبانه رنگ زدن غش افند علامت آن باشد که از تن
ادویه چهاری است و صفت است **علاج** عدونه مزاج کم مغزای را از در حال غش کافور
سندال و کلابه خرد و خید و بزرگ سر کرده با اندک مسک فی باغ بریائید نامک در آنست خردنگ
را در دکنه و صندال کافور عوارت غزب است کین کند و کلابه سر کرده از در حال او بجانند و بر
سینه در وی از زنده آب سرد با آنکه شراب قیق یا مارالیم از در حال او اندر بجانند و بر سینه
در وی از زنده و چون بهار شود بر این صفت له برشته و عصاره صغیر افزود و در صمد که در دهن
و ضاوه مزاج سه در وی شکست فایده و بره علاج باید که در دو االمسک یا مقداره یک شویج مسک
بر آب کین از در حال او بجانند و رقم صمد او بر دهن مصطکی و مانند آن جانند و اگر بر غش روزی
مانند آن باشد علاج آن بوی نان کم و طعام چرخش را اندک مارالیم باشد و اگر بر سینه است
باشد همچنین بوی کباب صغیر بیان و بوی سبب آبی بر آنش روشن و مارالیم و اندک شراب قیق
و اگر سبب جرم باشد اندک مسک اندک مسک یا مارالیم در حال او بجانند و چون بهوش آید
آنکه اندک مسک یا مارالیم و آب آبی و بوی کل نشا بوری که بوی کافور پرورده باشد سود دارد
و اگر سبب عرق بسیار باشد اطراف او بجلاب سرد و آب سردی باید مالید و برک در خشک
گرفته و مانند آن بر اندام او ریختن و عرق با زدن اشتن و باب آبی و مارالیم قوت آید و اگر اندر
حال غشی تنوع و فواقی می باشد بوی طعام دور باید داشت و بر مرغ کین او فرود کردن و قی
و با در از جیل بروق نگاه کردن و عطسه آوردن و اگر برین پدیدار شود امید مانند اگر سبب
عرضی از اعراض نفس می باشد بوی عطری که موافق مزاج باشد اطراف او بگرداند و رقم صمد
بر دهن کم مالیدن و کلابه مارالیم از در حال او بجانند و اگر سبب جرم باشد بوی عطری از وی

در بایده

دور باید داشت بر بوی چندی که صمد و مزاج او در موافق بود بر این مین چون اشتراخا در
بیز کین و آنکه در آنچه برین مانده مانع باشد انشا الله **کفتله نهم** اندر
احوال معدن و عری باب **تختین اندر به شوری زرد بودن**
طعام شراب کین صفت شوری زرد بودن طعام و شراب یا آماس مری باشد یا آماس سینه
او چنانکه از خنایق باشد یا صفت قوت چنانکه اندر آنچه بهای حاده باشد یا نوعی
از انواع سرد مزاج یا خشک شدن رطوبتی اندر وی بسبب حرارت غیر آن یا پرون آید
صده اندر غای کردن از جای ترش یا قرحه و بشره اندر وی **علامتها** آنچه سبب آن سرد مزاج
باشد اندک اندک بید آید و آنچه سبب آن آب کین کم باشد از زنبق عالی باشد و با آنکه
سردت نباشد و آنچه سبب آن بشره و قرحه باشد اندک در طعام ترش یا بشره یا قلیض مرغ
باشد نرم کتر **علاج** آنچه اندر آنچه بهای صفت علاج و شوره پذیرد و جواز آن تپری باشد که
قوت را یاری دهد و بر پس کردن موم روغن می مانده سرد مزاج کم و خشک کم بوم
مالیدن و آب که شیر تر و آب کوک مالیدن و مارالشیر و مانند آن جمع کردن و سرد مزاج
سرد را روغن تربت و روغن بلبلان و روغنهای کم با مسک مالیدن و سرد مزاج تر را با
باینده بر بیان کرده و مصطکی سنبلیله و بهمن سرخ و سپید و کزهر و مانند آن علاج کردن
و ایامی ببقراط او در مزاج او بر عمل سینه حراره میکوی که آنکه از اندرین باب مانع است
و سرد مزاج خشک بر چه بطل و چه مرغ مالیدن و مسک و کشتاب آید و اندر هر مزاج غذا
موافق آن مزاج آید و اما آماس باغنی باشد یا از جنس ماثر باشد یا آماس نرم باشد
یا صلب باشد علاج آن علاج صمد باشد و فرق اینست که آماس صمد را ضاوه های تر فرو سینه
نشد و آماس مری را بر میان دو کتف کنند و آنچه خردونی باشد اندر میان صده چکبای
دهند و اندر آماس مری جوهر جمع دهند و علاج قرحه و بشره مری هم علاج قرحه و بشره صمد
است و فرق آنست که اندر و اندک مری چرخانی از باقیه تا بزی در مسک فرود و روغن می

سج پیش باند و در ایامی که پس از آنکه معده یا در که شود انشا الله تعالی
باب دوم اندر سر و المراج کم اندر معده اسباب آن چون اسباب المراج
دل باشد **علامتها** طعم لطیف و نوتابه کرد و در عین بنه کرد و آرزو کر باشد و هم سره
باشد الا که سر المراج معوط شود و آرزو در دکان باشد و زرش لیکن آرزو زرش بیشتر
از شیرینی و حرارت صغیر تر که در این جهان باشد که حرارت صغیر از شیرینی قوت دیگر
باید و به این قوت را برایشند از زرش که در اندک اگر است قوی تر می باشد شیرینی را
به نماند و آرزو در دو ناک شود و علامت کمی اندر آرزو زرش است که در آن تلخ پیش
در تشنگی غالب آب و هوای خشک زرش آید ولی زرش آرزو را در دکان کند از بهر آنکه اند
بی خرابی طبیعت بعضی مشغول نتواند بود طعام ناکو آید همانند آرزو زرش در دکان
نولد که سخت حرارت **علاج** دوزخ سرد کرده دلت جو اندر آب سرد اندرین باید سخت
نفع است و اگر حرارت قوی تر باشد دوزخ با طله سرد با دوزخ کا فورا دهند و علاج سر المراج
دل کم است و اگر معده یا گرمی صغیر باشد بکنکین سفلی زرش اند و دیند و اگر با جود
خشک باشد کشکاب روغن بادام دهند زرش فرودانند آیزان می نشاند و در دوزخ مغز می
مانند چنانکه اندر علاج دوزخ با دوزخ سرد **سرم از کفار نم اندر معده**
المراج کم با ماده علامتها آرزو کاهی بوی ماهی شده و در دکان بوی آب
ایستاده و نوتابه شده و در دکان بوی مغز نای تبا شده چون مغز کوزک بناه شود و کاهی بوی
رنگار و در این نشان غایت گرمی باشد و کما باشد که بسیار آرزو ناخوش طعم لطیف باشد
کو ز نوتابه شود و آرزویش بنیان چون کشته اگر آرزو ناخوش بر آید باید دلت که معده که
باز بست و خداوند این علامت خشک طعام را لاغر شود از بهر آنکه خون از اینک باشد و نیز نا
خوش طعم و ناخوش بوی مخالف مزاج اصلی و مخالف مزاج تند تر می برین بسیار است او آن نیز
نیز در لاغر شود و برین سبب است که مردم مغز می با نوب باشند و رکمای اخطا هر باشد و بر خون

کما باشد

کما باشد که بیگ کی خون خلیل و که از زرش بیشتر باشد طبیعت بر آن آنچه خلیل لغت با طلبه
که سکنه غالب شده و در اندر کسنگی جبر باشد غشی اندر باشد که سبب حرارت و کینه اند
اندر حال کسنگی لعاب آید که در خون طعام خورند بایستند و آنرا که اندر معده ماده صفرا
باشد غشیان و قی بسیار باشد لیکن هر گاه که معده سبک باشد غشیان و شیرین تشنگی
غالب شده و در بیاید دانت که ماده سخت بر قیقت است لیکن اگر ماده بسیار باشد غشیان
بهوسته باشد و اگر اندک باشد غشیان پس از طعام خورند بدید آید و همچنین اگر ماده
اندر قوت معده باشد و طبیعت های معده آنرا قویتر کند باشد غشیان از پس طعام خورند
بر سرعت بدید آید از بهر آنکه ماده صفرا با بلغم بایزد و بصفت طعام از قوت معده بزم معده
آید غشیان بدید آید و اگر طبیعت های معده ماده را قویتر کرده باشد نه اندر قی و نه
اندر بر دل و نه اندر بر اندر بدید میاید و قی خود باشد لیکن آرزو قی و تلخ باشد
در حال تشنگی بر کیفیت ماده کماهی دهد از بهر آنکه بیشتر سبکی یا گرمی ماده باشد با شریکی
و تشنگی که سبب آن ماده کم باشد با سبب دکان شود و آنکه سبب آن طریقت شریکی
باید کم ساکن شود **علاج** سخت کماه باید کرد تا طبیعت معده ماده را قویتر کرده
یا اندر فضای معده ریخته است اگر از عضوی بود می آید سخت آنچه است بقی یا با سماں
باید که در پس علاج ربان کردن آن عضو مشغول باید شدن و فرم معده را قوت دادن
تا چیزی قید کند و نه بر قی برین کونه کشته ماهی تازه دهند و بگیری که کشکاب چهل در سنگ
و از برین کشکاب سبب خورنده هیچ خیار اندر چینه و ده در سنگ بکنکین عملی باوی با خورند
بایستد و اندکی سنگ طعام برهند و آنرا که قی دشوار باشد استوار بچسبند کینه **صفت**
اضیقین روی پنج در سنگ کل سرخ و خوانا دهند و از بهر یکی چسبند در سنگ اندر سبب در سنگ
آب بزنند تا بعد در سنگ بماند و ببالا نیند و صندار سی در سنگ بکنکین اندر همشاد
این مطبوخ حل کنند و یک در سنگ جبر مغزول تر کشته و بهر دهند و اگر ماده رطوبتها از زرش

بجز این آن رسیده که اندک نمایی باوانته و باز داشتن سده آن باوانته زود آمدن
 بجانب رود تا بجان سبب یکبار سده باز کرد و بعضی باره رخ ترش بر برد و بعضی
 بجانب باغ بر آید و گاه باشد که سبب تولد باوانته چاهای بسیار سوداها **علامتها**
 فرق میان غنچه و این مریخی که از طعامهای تری فرامی نماند که است که غنچه را می غنچه
 کند و طبع با آن صفت و از پس کرایه آن طعام در وی اندر حوالی سپهر بر آید و غنچه را
 با تری و تان و زنجی و است و اجابت طبع باشد و احوال در تریهای که نشسته بر هر یک که از این
علاج از طعامهای باوانته و کثیر و طعامهای تری فرامی بر آید که در اندر حوالی و بنها تری
 نگاه باید داشت چنانکه اندک آب غنچه باوانته که در است و اندر طعامها نیز در آید
 و در و با دست و سیر و انگدان بگرد و اشتن و طبع را بختند نیز زود آید و اندر حوالی
 زنده و با دیان و تخم کرفس و دو قو و کاشمش و حب الفار و چند بیدسته بکار و اشتن و باوانته
 که سخت غنچه باشد کمک کم از آن تخلیل کند و شبته ماکه که با اشتن بر نماند در حال در
 و شربت مصلاب کم و اینسون و سغندر و زنجکوش و معسکی اندر وی حویله موانع
 باشد و آنرا که بادی سخت غنچه باشد سخت طبع را بختند نیز زود باید آورد و پس چنان
 تخلیل کنند و اذن از بهر آنکه هم باشد که ماده باز بچیند و تخلیل بنیزد و در دوزخ است
 شود در دهن سداب و چند پسته و فطراسایون و زیره و حب الفار اندر وی حویله
 بر غنچه مایه آن سود دارد و اگر غنچه سوداها بود سداب تخم کرفس و حوز کوش و دو قو
 و حب الفار شربت و باوانته و جوده اندر سر که بچیند و بدان سر که تکلیف کنند و
 سوجینا دهنه و اینقون و بچون حب الفار و بچون اهل و کورش کنند و آنکه آن سود
 دارد و از بچونهای بزرگ شود بطور پس و تریاق بزرگ دادن هر آب باشد لیکن
 این بچونها پس از استفراغ دهند و استفراغ سخت بچیند که پس بر روی سهیل
 و حب کبک و اندر این مایه باغ است بجز زهر کبک مقل غار بقون رتبه است چنانکه

شربت از

شربت از زود در سنگ تاسه در سنگ اندر آب کم و اگر مزاج اصلی سرد باشد پیش
 از طعام مقدار ده در سنگ یا کمتر مزاج کم بخورد و پس از طعام خورد و اندر طعام
 زیره و سقز و مانند آن می کشند با دانه تخمیل پذیرد و بسیار باشد که چرخک غنچه
 در قیق را در غنچه است یعنی راغز و آمانه و از تخمیل باوانته و در بدان سبب باوانته
 ساکن شود و مکان افند که مزاج کم است و چربی خشک است و می دارد و در حال
 بر خلاف آن باشد **باب** **بختیم از گرفتار نم اندر در دهنه سوداها**
 سبب آن بسیاری سوداهاست که از سپهر ز جوده بر آید **علامتها** اندر نم نماند و شکر
 باشد و چون طعام خورد و غنچه را نماند و بسیار کم باشد که از پس چند ساعت که طعام
 خورد و باشد اندر دهنه سقز شود و گاهی که از چربی خوشبو یا که قرار نگیرند و سبب
 آن غنچه سوداهاست اندر دهنه سقز و اندر وقت بعضی با طعام باوانته و بسیار که در دهنه
 سده بر آید و در آنجا که **علاج** سخت قی باغ زود بر روی قوی چون غنچه سپهر
 غنچه را در تری نماند و یک شبانه از زهر نماند یا بیشتر پس آن تری باوانته که در دهنه
 در آن کشند و زهر اندر سنگین عملی فرامی کشند یک شب پس آن سنگین باوانته
 در سببای سقز به بند و از آن تری نماند یعنی بر بند و بدان قی کشند و از آن پس قی
 و صلیقون است و ترافی در یک کشند و این روش بکار دارند بجز از اینسون تخم کرفس
 از هر یکی پنج در سنگ اصفیق روی ده در سنگ صلیقون است در سنگ چند پسته و
 پهل اینسون از هر یکی دو در سنگ نیم هر یک بچیند و پسته و اقراض کشند شربت یک در سنگ
باب **بختیم از گرفتار نم اندر صغیفی شربت طعام** اسباب صغیفی شربت طعام
 کم است ساوه و باوانته با استفراغ تن از غذا یا با بسته شدن مسام و تخلیل با یافتن
 فضل یا جنب نماند که در کبک اندر دهنه و این حال بیشتر از پس سال خون باوانته که بچیند
 بدان سبب صغیف شود و قوت شربت و قوت مجاز باوانته تن صغیف که دو و علاج این

بجز این آن رسیده که اندک نمایی باوانته و باز داشتن سده آن باوانته زود آمدن
 بجانب رود تا بجان سبب یکبار سده باز کرد و بعضی باره رخ ترش بر برد و بعضی
 بجانب باغ بر آید و گاه باشد که سبب تولد باوانته چاهای بسیار سوداها
 فرق میان غنچه و این مریخی که از طعامهای تری فرامی نماند که است که غنچه را می غنچه
 کند و طبع با آن صفت و از پس کرایه آن طعام در وی اندر حوالی سپهر بر آید و غنچه را
 با تری و تان و زنجی و است و اجابت طبع باشد و احوال در تریهای که نشسته بر هر یک که از این
علاج از طعامهای باوانته و کثیر و طعامهای تری فرامی بر آید که در اندر حوالی و بنها تری
 نگاه باید داشت چنانکه اندک آب غنچه باوانته که در است و اندر طعامها نیز در آید
 و در و با دست و سیر و انگدان بگرد و اشتن و طبع را بختند نیز زود آید و اندر حوالی
 زنده و با دیان و تخم کرفس و دو قو و کاشمش و حب الفار و چند بیدسته بکار و اشتن و باوانته
 که سخت غنچه باشد کمک کم از آن تخلیل کند و شبته ماکه که با اشتن بر نماند در حال در
 و شربت مصلاب کم و اینسون و سغندر و زنجکوش و معسکی اندر وی حویله موانع
 باشد و آنرا که بادی سخت غنچه باشد سخت طبع را بختند نیز زود باید آورد و پس چنان
 تخلیل کنند و اذن از بهر آنکه هم باشد که ماده باز بچیند و تخلیل بنیزد و در دوزخ است
 شود در دهن سداب و چند پسته و فطراسایون و زیره و حب الفار اندر وی حویله
 بر غنچه مایه آن سود دارد و اگر غنچه سوداها بود سداب تخم کرفس و حوز کوش و دو قو
 و حب الفار شربت و باوانته و جوده اندر سر که بچیند و بدان سر که تکلیف کنند و
 سوجینا دهنه و اینقون و بچون حب الفار و بچون اهل و کورش کنند و آنکه آن سود
 دارد و از بچونهای بزرگ شود بطور پس و تریاق بزرگ دادن هر آب باشد لیکن
 این بچونها پس از استفراغ دهند و استفراغ سخت بچیند که پس بر روی سهیل
 و حب کبک و اندر این مایه باغ است بجز زهر کبک مقل غار بقون رتبه است چنانکه

آنچه از کما حاصلت بجاورد از روی طعام بر آید پس اندک اندک بطعام باز باید آورد
و اگر بیشه شکل مسام باشد ریاضت و کما به باید فرمود و عرق آوردن و اندر کما
انداختن با آرد نخود مالیدن و اگر سبب جذب ناکردن بجا باشد کیلوس را بر آب
مقدار در مسکه شرب کن برین بیاید داد و ته پر کشان سده ماساریقا باید کرد
و کبرسه که در سبکلیس بزوی و زنجبیل پرورده و ترنج پرورده دادن در ریاضت و کما
بزیب زخون و تریاق و شتر و دیلوس نافع باشد و اگر سبب به بجزی سرد باشد
که از سبب زخمه پرسته است آن سده بجز نای ترش با بیکر کند چون کبر که ریس بر که
ر بسیار به که در شلغم که بجز نای ترش کنند و افراغ کما و حلیت اندرین باب سده
بلشه و ایسج منقرا با ایتقول سده بکشاید و معده را پاک کند و غذا مخصوص برینه
و اندر با و عجز با مانند آن و اگر سبب منفذ کما باشد اکت و دکنه و فی را بچینانند
اگر چه فی منفذ باشد که قوت سهوت بچیند و تریاق و شتر و دیلوس نیز شرب
انستین یا اندر شرب حب الپس با اندر شرب ایسج و مانند آن حوامن باشد
اگر سبب آن آفت عصب ششم باشد از عصبهای دماغ بتفقیه دماغ و قوت او مشول
باید بود اما تفقیه با ایسج منقرا و قوت بر سید عطر نام و سوزم که مرآت فی مزاج باشد آنچه
اندر همه مزاج و اندر بیشتر صفت سهوت سود دارد کند و عود و سبیل و معطر
و مقب الرزیره اندر شرب رکافی و آب آبی فضا کردن یا اندر عصاره مرود تر و کما
بغضاک بریان کرده و مرغ بریان کرده و بوی آن خانگی گرم و با همیام سهوت طعام را
بجیلند و مرغی صحت کرد **باب نهم از کما نهم اندر سهوت بکلیه**
این علامتی است که مردم را طعام بی اندند و آرزو کند و سیر کند و سبب آن سرد باشد
یا بیغزش کوفتم معده را و عذره کند و بجز و بدان سبب سهوت غذا به آید و بر بسته
کرد و ممکن است که سبب بیغزش معده سرد و خون اندر عروق متکاثف شود و سبب

کثافت

کثافت خلای بی آید و سبب خلافت جاذبه کما و کار آید چنانکه اندر مایه نشسته باد
کده آید است و نیز ترش زد آید است ممکن است که رطوبتها مزاج را که سطح معده
بدان آید باشد بزود و فم معده بدان بر حسن و عذره تا تر باشد تا بدان سبب
پرسته گردد و ممکن است که سبب سهوت کلی حرارت با فزا باشد اندر فم معده
و آنچه در معده باشد تحلیل میکنند و بدل آن می خواهد تا فم معده بدان سبب پرسته
باشد و بسیار باشد که از پس استفراغها و بهتها و چهارهای و ساز تحلیل کند و سبب
ضعیفه قوت سبب که هر تن تحلیل پرسته باشد و بدل پرسته خواهد و گاه باشد که
حرارت اندرون با حرارت پرانند و تحلیل کنند که در باطن باشد یا ریزند تا حرارت
هوای در تحلیل کند و حرارت باطن تحلیل میکنند و این چنان باشد که قوت سده هما
انگهای سبب که غذای کشته و کما از دیگر می کشته و جگر از ماساریقا و ماساریقا
ارنده و معده را اندر پران است بدین سبب این علت به آید و آنچه از پس
استفراغها و بهتها به آید هم این نوع باشد و گاه سبب سهوت کلی تر باشد چون
چنان باشد که ماده از ترسده باشد و فم معده را سرد کند و ممکن بود که حرارت ضعیف
ترش کرد و فم معده را بکزد و باشد نیز که سبب تولد کم باشد اندر معده و اوصا
و عذره که معده رسد ایشان بر باینده و بجزند و ریادت جویند **علامتها** اگر آنرا سرد
بسیار باشد از سبب معده آید علامت می آید که شغل بسیار باشد و این از طعام پر
ناید و آنچه خوردن ناگوارید و بیرون آید و بیرون سبب لاغر شود و اندر اهما بعد از آنکه
شوند و سبب حاقه خندی بعد از سهوت پرسته بر کار باشد و اگر ساعتی طعام تا آخر افند
معده مشور کرد و چون طعام جز و سپارند و اگر سوز مزاج سرد باشد این علامتها
باشد جز سهوت معده و اگر سبب سوز مزاج کم باشد و تحلیل و تحلیل باشد شغل کم
از طعام باشد و شغل غالب متن لاغر و علامتهای سوز مزاج کم ظاهر و اگر سبب کم باشد

علامتهای آن بیهوده آید **علاج** آنجا که سوز المراج سرد باشد و سخت قوی و مزاجه پس با این
 فیترا دهند و بعد آنکه در سراج و تندر و بریان کرده و سوز بانای که با کرده آید بایز
 و گردیا و داریچنی و کوفنی و سوسنیا و دوا المک و زنیاقی بزرگ سود دارد و اگر طبع
 نرم باشد همچون کندی و آنجا که علامت آمدن سود آمده ظاهر باشد سخت مرکب با سینی
 یا سیم نهند و بمطبخ انیسون رسانند آن دستغاب کنند و بر سیر زنجبیر بر می کنند و خون
 پروان بکنند اگر طبع نرم باشد سود را با باطل فصل کوچک اجزایش جزئی قوت دهند و با شش
 آب گرم سود دارد و غده که آب بان از مخرج فربه و بطور فربه و زرد و فایده مخرج غیرت
 و لوزینه و صغری و شکور و روغن بادام و روغن شسته موافق بود و اگر طبع خشک باشد شکر تازه
 و کشت بر فله بر تره فربه یا نخود و سبب و اندکی زیزه به زینه قاعده است و کوشش از
 سوز بادور کنند و کبوتر پخته و مرغ فربه در وی بپزند تا مدها شود و اندکی داریچنی
 و خا و لجان و عود هندی کوفته در آن بکنند این سوز با جهاد که خواهد بود به بند و اگر
 شراب که از آن کور کوهی کرده باشند با وی بیایزند سود دارد اگر کم کند و ترشش فقط سود از
 معده باز دارد و علاج سسر و دغ و کردن از سود دارد و آنجا که علامت سوز المراج
 گرم و تکلیف و تخلف ظاهر باشد روغن مورد و طلی کنند و اندک آب سرد نشانند و سرکه
 ترشش و شراب لیمو دادن و غذا مضموم و افشرد و هلام از کوشش کوساله و بطون کار
 و آنجا که بیست که باشد منع آن و علاج آن باید کرد و آنجا که سبب تولد گرم باشد علاج
 اندر موصوفش با کرده آید باذن است **باب** **دهم از کوشش نرم اندر**
جوع البقره این علت اجوع البقره جهت آن که نیند که کار بسیار آفته و این علامت
 پس شدت کلبی برید و این که سستی هر اندکها باشد و معده طعام نخواهد و طبع نرم باشد
 در کما بدن سبب شتی که در حرمت برود و چهار جهوشن میگرد و گاه باشد که سبب
 جهوشن شستن چهار بلغم نجاسی باشد بی ظم نرم معده را اگر آن کند و فراج او را بنام کنند

دقت با فربه

دقت با فربه در کار بازوار و در سوزت را بریزند و بعد آن سبب اندکها که سبب
 بخترا مانده و سبب که پسند اندکها در ناحیه ستن معده طعام را قوت ساقا شود و در
 افضه **علاج** این علت مشکل است از بهر آنکه با دستغاب و پاک کردن سود است
 آید و نصف رخشی از دستغاب باز دارد و در هر صواب است که قوت نگاه دارند و هر
 آن کنند که سوزت برید آید چنانکه اندر با دستغاب این کوشش با کرده آید است
 و ما القم و سبباج برین صفت میچکانند بکنند کوشش کوساله و سبباج بزنند و اندر آن سبب کنند
 و سبب کوشش بپزند و پوست ترنج و زعفران و اندکی سبب و مکنک و اگر کوشش آفته پدیدار
 کنند دوی صغری و بکنند و بکنند و با فوازه طبل و بوق که ناکا و بزنند پدیدار کنند چون
 پدیدار شود ما القم اندر حلق او بچکانند و بر وی سبب و آبی را هر دو و عطرها موافق
 مزاج او بپزند و رسانند و چند لغز آن اندر شراب بریزد کرده به بند **صفت** **مطبخه**
 که بر وی آن ترشش آید بیکرند کبوتر پخته و کبک چینه آنکه خواهد بود با نخود و اندکی زیزه و اندکی
 زینت افغانی بر آن کنند و داریچنی و خا و لجان و عود خام نیم کوفته اندر وی برتابند
 باندکی با آید پس قدری آنجا که آب سبب ترشش را آب سبب ترشش بر چکانند و بچکانند
 تا این آبها نیز بچکانند پس از آنکه بر او اندر اسباب غذا کرده بر سر آن کنند و بنهند
 تا سیر شود **باب** **یازدهم از کوشش نرم اندر آرزوهای به** **آرزوهای**
 چون آرزوهای کل باشد و آرزوهای سنگ انگشت و جزئی تر و تلخ و سبب آن خلطی به باشد
 اندر معده **علاج** قوی با زیزه و بر ما بهی شکر و زیزه و سبب کسبکسین غسل و طبع نبشت و لوپاسر
 معده را با با سراج فیترا پاک کردن و زیزه و ماخواه از بهر یکی معذاری غایبیدن ناشتا
 را زیزه طعام سود دارد و کوشش نند بیکه از او آن ماخواه باشد و میل و فایده و طبع
 آرزوهای به باز دارد و با دایم تلخ سود دارد **باب** **دوازدهم از کوشش نرم**
اندر تشنگی با فراط سبب تشنگی غایب یا سوز المراج همه تن باشد چنانکه اندر تنها

مجوز و صفراوی باشد با سوء المزاج یک اندام باشد چنانکه اندام علت دیاستیل باشد
 یا بسبب بیرونی اتفاق افتد چون حمزون مایه شتر و طعاجی عظیم چون گوشت قیده
 یا حمزون داروی گرم و تشنگی آورنده یا حمزون طعاجی بلیغی در وقت گرم یا حمزون
 شراب کسن قوی و آنچه ازین نوع افتد علاج دستار پذیرد و هلاک کننده باشد
 در آن اندامها که سوء المزاج آن تشنگی آورده می است و معده سرد و ده صایم و جگر کوه
 و دل و شش **علامتها** اگر سبب سوء المزاج حموی و معده باشد خشکی صلیق و تخلی و بان
 علامت آن بود و اگر سبب سوء المزاج سرد و صایم باشد سوزش و جلیق باشد فرود
 از معده و طبع خشک باشد از بهر آنکه تریهای کیکوس سرد و دهستانه هر گاه که فرج
 کیکوس بگردد و اندر تن خارش خشکی برید آید و اگر سبب حرارت شش و دل باشد
 از هوای خشک است پیش از آن باید که از ترشبت خشک و آنچه از اسباب پرورده
 افتد علامت آن سبب آن باشد **علاج** آنجا که معده و حموی گرم باشد بکنکپن
 ساده و آب انار ترش و میوه سبب ترش و میوه و چینی موافق باشد
 و آب سرد و آنجا که گرمی و خشکی بهم باشد کشاب آب که در آب خیار و روغن
 بادام و لعاب سبوزل و کثیر آب انار شیرین امکانه بار و روغن سفوف سودا
 و آنچه که سبب سرد و صایم باشد که بسبب زدن و روغن دارون و آن تری بر کمانه
 علاج معده و حموی کشته آورده است صواب باشد و آنچه که سبب حرارت دل و شش
 باشد بوی عطایه و سفوفها و میوه های خشک سرد و در آب جزیره دهند و آب خیار
 و آب که در می تازه بجای آب و کلای سرد کرده و شراب صندل و قرص کافور برقی
 باشد و اگر سبب هوای گرم باشد ربا در کم دست بر پای اندر آب سرد نماند و
 روغن کل سرد کرده بر سر نماند و زرد و آتوی کشته و ترغ و غنای همند و اندر
 دمان و شستن سودا و در آنچه که سبب طریقت شود و معفن باشد قی باید سرد بود

و البیاض



و البیاض فقرا و در آن رسانی که تشنگی برده باشند چون آب یا بنده بیکبار آب شسته
 شد اندک اندک مضمضه و غرغره باید کرد و جوهر جسمه هم حمزون تا مسکن شوند اند
 بهر آنکه حرارت غریزی ضعیف شده باشد و آب سرد باقی حرارت را فرو میراند و باقی
 آب و نخود آب که اندر ماه رمضان حمزوند تشنگی آورده **باب سی و نهم**
از کفایت نم اندر فواق بسیار اسباب چربی گرم و تیز باشد فم معده را بکزد یا ماده
 عظیمه که معده کوشد که آنرا وضع کنه یا فراچی سرد و بادی عظیمه باشد اندر حموی
 یا معده با سوء المزاج خشک که از پهل سوزانها برید آید یا آماس معده و جگر **علامتها**
 آنچه سبب آن چربی گرم و تیز باشد اندر فم معده چنان باشد که ماده گرم از جگر با اند
 عضوی دیگر اندر فم معده ریخته شود باقی صفراوی افتاده باشد و بقیق انسان خلط اندر
 معده مانده باشد یا چربی تیز حمزورده باشد و حرارت معده خرابد که آنرا بر اندازد
 و آنچه سبب آن ماده عظیمه باشد و بادی عظیمه و فراچی سرد چنان باشد که طعاجی
 عظیمه بسیار اتفاق افتاده باشد و خام مانده باشد در معده که آنی میکند و با
 عظیمه با آن یا رسوده باشد از بهر آنکه با عظیمه از ماده عظیمه خیزد و باشد که ترش
 کرد و آروغ ترش و غشیان و بسیاری آب دمان و تری که نشسته بر آن گواهی دهد و آنچه
 سبب آن سوء المزاج سرد باشد چنان باشد که بران رگه دکان را افته اما بران
 سبب نقصان حرارت غریزی افتد و گو که از اسباب در گذراندن حرارت غریزی
 باشد و سبب بسیار حمزون ایشان و چهاران را نیز افتد بسبب ضعیفی حرارت غریزی
 و آنچه سبب آن افتد تشنگی و سوزش بران گواهی دهد **علاج** اگر سبب چربی گرم
 و تیز باشد که معده را بکزد آب که جوهر جوهری دهند بار و روغن بادام و کشاب بار و روغن
 بادام و قی فرماید بکنکپن و کشاب یک مشتاق یا بیج فقرا و دو در شکله کینه
 بکنکپن بر شد و بهر غذا مچکه و حرمهای نرم دمان پاکیزه اندر آب سرد و آب انار



شیرین و کرم سیاه و عقیق سبز و زرد باشد فی زمانه در ماهی شتر و زرد بکنکپین
 آب بخت و لیمو ای سیخ و تخم جو چوب در پودنه کنی بر زمانه و انکه از آن و جنبه ستر می
 بر باشد و کنه در پودنه در اسن و مصطکی سرد در و در ایارج فیقرا پس از آن می
 را پاکت کنه و ناخواه دسترساداب و پودنه همه کوفته و پنجه مندار در در منکناشتا
 و از طلا می کنند و عطل آردن بر نفس باز کشیدن و از کفن و کرمی و سوجینا
 و تریاق اربوه سرد در در ریش اندوه و مزاج باز دارد و انکشتان دست و پای
 بستن محدود در وین در منکناشتا ستر با سه که خوان بلغمی زمانه کنه و اگر خشکی
 باشد علاج آن مخلوط تشنج خشک باشد و علاج آن پس اندر موضع اریا در کرده آید با ذن
 غر زجیل **باب چهارم اندر آرمغ بسیار** آرمغ انبار عقیق باشد و
 یا از صغیف معده را سبب ضعف معده و علامات علاج آن یاد کرده آید است
 و هرگاه که آرمغ بسیار در طعام اریا معده بر آید و ناگوارید با اندر آرمغ گوارید
 اندر معده است و کار نم معده تقاضای غذات را اگر با اندر معده جانم و آرمغ
 بسیار در ویم باشد که استسقا طبعی تولد کنه **علاج** اگر سبب غلط بلغمی باشد با غلط
 سودایی فی باید فرود و صبا لاقا وید که اندر یاب چهارم این گفتار که یاد کرده
 آید به هندی پس معده را بملایقی افند و بقول و بر پیل بر رده فوت دهند و اگر
 بر نا آید آن آرمغ معده بریخانه ستر و سداب پودنه و زیره و ناخواه و اگر یاب
 اینسون و در تغل با کنگکپین می باید خایید و سوجینا و کوروش کنه و افند و بقول کور
 در و **باب پنجم اندر گفتار نیم اندر اضطراب معده و مشکستن** این عارض
 فوکتی باشد از معده و میزاج تا چندی از خود دفع کنه و شراب را سبب آن یا از صغیف
 باشد یا از طعامی نامرانی با ماده بد اندر معده و آنچه از جهت ماده باشد یا اندر
 سبب طبعی معده باشد معده آنرا شرب کرده بود یا بر سطح معده آلوده با

یا اندر

یا اندر فضای معده میکنه بر ماده از بلغم بود یا از صفرا یا اندر نم معده باشد یا اندر
 مومعه **علامتها** اگر معده ماده را شرب کرده باشد سستی و مشکستن و ایم بود
 مری بنفته و اگر بر سطح معده آلوده باشد بچین باشد و اگر با مشکستن و نان ترنجبین
 ماده صفراست و اگر کباب از نان می رود ماده بلغم است و اگر در نان شور
 باشد و خشکی فخاب ماده بلغم شور است و اگر طعم در نان ترش باشد ماده بلغم
 سستی است و اگر قوی افتد ماده اندر فضای معده است و اگر بر شور است با
 اندر مومعه است و اگر قوی می باشد و اضطراب صبره ساکن می شود و باز بید
 می آید ماده اندر عضوی دیگر معده می آید و اضطراب معده اندر ناقصی علامت
 کنس باشد **علاج** اگر ماده صفرا باشد و معده آنرا شرب کرده باشد قوی
 باید فرود بکنکپین و آب کرم و با ایارج فیقرا و سبقریا معده را پاکت کردن و
 پس از استفراغ سکنکپین شراب عوزه و اگر ماده بلغمی باشد فی سکنکپین
 آب شربت و ترب باید فرود و ایارج فیقرا بکنکپین عملی شسته باید داد و پس
 از استفراغ شراب بنسبتین دادن و اگر اندک اندک شراب کمن دهند باقی غلط را
 بپزند و معده را بر زاید و غده کج خشک بریان و مرغ مطبخه **باب شانزدهم**
انگشای نیم اندر قی بسیار افتادن قوی و کت معده است مرغ کردن آن چربی
 را میوه یا لا و اسباب آن و اسباب اضطراب معده و اسباب غزاقی بکده بکوزنیک است
 و بسیار باشد که سبب قوی تولد صفرا باشد اندر معده یا از عضوی دیگر معده آمدن و کنگ
 باشد که اندر شکر هر یک چند بنوبت است قوی افند و غلط سودا بر آید و از آن آسایش
 یابند و سبب آن آمدن سودا باشد معده و علامتهای هر یک اندر با کنگشتمه یاد کرده آید
 است **علاج** نخست طبع را باید نرم کرد و بچینه نرم و اگر طبع نرم باشد سخت قوی باید
 فرود بکنکپین و آب کرم پس معده را بر ب غوره و بر ب انار و بر ب بوجوت دادن

روی همچون رنگه و گمان کرد و بنفشه ضعیف و صغیر و اما اگر با این همه رنگ روی بر سر باشد
 و دم زدن بنظم باشد امید سلامت باشد و آنچه مردم قوی اندام و سخت کوشش مسریه
 را افتند با خطر نباشد از بهر آنکه ماده صغیر از تن ایشان بسیار باشد و چون ماده
 اندر حرکت آید و جسته وی که اندر حرکت باشد جزوی دیگر را میکند باز در آشتن و در
 باشد و حکما را بسکوات استراحت و زورت خلا گویند این کشیدن جزوی جزوی را
 آن مسکوات هرگاه که حس آن یافته شد طعام اندر معده نباشد در حال قی باید
 کرد تا معده پاک شود و خوردن اندر هیضه مشکفتن و خشکی پیش باشد آب گرم بسیار
 بیاید خوردن لیکن اگر اندر معده شورش بیاید آید اندکی جلاب غلام بجز در تابیزی آن غلام
 بنشانند و اندر هیضه هیچ حرکت نباید کرد لیکن فریشتن خفته باید ساخت باشد که
 خواب برود و هیچ علاج به از خواب نیست و اگر خشکی غلبه کند طب سبزه سرده اندر آب
 انار و انگ کشته و از آن آب جمع میکنند و آب آبی ترش آب سیب گوی و آنک اطراف
 در سخت سود دارد و رنگ سود اندر شراب تر کنند کچھ در بد باشد تا بچسبند و در
 و خوردن اضدادی است که آبی و سب بریان کرده و بر کرم خوردن و آنکه کافور بر کرم منند و آن
 خشک کنند و بر کرم تر کنند و اضداد کنند و از احوال الطین سود آید بجز کرم کبابی نیم من قاقول کبابی
 از هر یکی پنج درخت مفاع الاذ فرس در سنگ سنگ و در سنگ بکباب برشته و از او کشته اند
 میان کافور کنگه و از آن و از او کشته و از او ماسن سرد دارد و اگر هر ساعتان مؤثره را برود
 و با زهری بپزند بدان سکه که عرق سرد کند و اطراف سرد شود و از آن آید اطراف اندر آب کشته و قی
 و کل از معنی اندر سکه که آب سرد است که رخته بر پای او طلی کشته و فرقه تر بر سر آن پوشند و اگر
 غشی افتد سر سبزی و گوش او جانند و صدف کشته و مارالحم و شراب مشک اندر حلق او بچکانند
 و اگر تشنج خشک کند علاج تشنج خشک کشته و مرطوب اگر نخندت مار العیسل
 مرز و بدان قی کشته و مرطوب باشد پس اقراض خورد و پزند **باب**

از زمین

باب از زردی اندر ضعف معده و ناگواریدن طعام و درد معده که از
پس طعام بدید آید عادت است که ضعیفی قوت حاصل گویند این قوت را سردی و خشکی
 ضعف کند گرمی و تری یاری دهد و قوت جاذبه را گرمی و خشکی معتدل یاری دهد
 و سردی و تری معتدل ضعیف کند و قوت ماسکه را خشکی که میل سردی دارد یاری
 دهد و سردی و تری و گرمی و تری ضعیف کند و قوت دافع را تری که میل سردی
 دارد یاری دهد و سردی و خشکی ضعیف و برترین ضعیفی است که تشنج معده متهاهل
 شود **علامتها** علامت ضعیف قوت جاذبه آنست که طعام از فرم معده دیر
 فروگزرد و گران کند و بی قرار دارد و در او سرد بر بدید آید و غشیان و قی ریخته
 دارد و علامت ضعیف قوت ماسکه آنست که معده بر طعام مشتعل شود و خدا
 و تند علت بندارد که اگر حرکت کند اینجور خورد است از وی باز بر خا بدگشت
 و بقی بر آمدن و سبب آن یار قوی باشد اندر فرم معده یا تهلهل تشنج و ضعف جرم
 او و اندر حرکت ارتعاش بدید آید و بسیار باشد که خداوند علت ارتعاش از
 ارتعاش معده آگاهی نباشد و باختر ارتعاش غالب شود و همه اندامها بوی ارتعاش
 کند و اسباب آن ماده باشد سوزنده که معده را ضعیف کند یا ماده باشد بسود
 و لغزنده یا برتها که در معده بدید آید یا از هر چه عاقل او کرده و بگریزد
 از خوشبختی دفع کند و علامت ارتعاش پیش از آنک غالب شود آنست که معده
 از طعام رنجور شود و از آن ناسه بدید آید و علامت ماده سوزان علامتهای سوزان
 گرمی باشند و علامت تهلهل تشنج آنست که هیچ در وی نلوارد و از علامتها انواع
 سوزان و انواع اناسها جزوی ظاهر نباشد و غذای نیک و ترتیب ستوده در وی
 سود ندارد و علامت ضعیف جرم که هنوز تهلهل تشنج ظاهر نگشته باشد آنست که هر
 گاه که از طعام مشتعل شود گران و از روی قی بدید آید و بندارد که اگر حرکت کند قی

خواهد کرد و علامت ضعف حاضر آنست که آروغ بوی طعام دهد و سخن از طعام مجرب نیاید
و قوت نکند و ناگوار دیده ببردن آید و بیمار بجهت تولد کند اگر تری غلبه دارد استسقا تولد
کند و اگر شکلی غلبه دارد زبول تولد کند و اگر تغیر اندر هضم دوم و سوم و چهارم باشد
جعق و برص و سرطان و استسقا و کرم و خارش و نمند و جرم تولد کند از بجز آنکه غذا
بجسته و ملائم طبیعت نباشد و تغیر هاضمه معده بدو علت ادا کند یکی زلق الامعاء و دیگر
استسقای طبلی اما با استسقا آن وقت ادا کند که هاضمه اندر طعام اثری اندک کند
چندانکه بخار بر انگیزد و بسبب آن ضعیف حرارت عزیزنی باشد و مثال آن مثال
فروغ آفتاب است که با باد و هنوز اثر او ضعیف باشد از اندامها و زمینها و زنجار
بر آید و دود هوا تیره گردد و ندیم بدید آید چون فروغ آفتاب قوی گردد آن بخارها
تحلیل کند و بر آید **علاج** آنجا که قوت جاذبه ضعیف باشد غذای لطیفه گذارند
و زود گواردند و دهند چون دراج و طهوج و کورست جوزه و مرغ خانگی با سفیدها
بجسته و افزارهای خوش بود را فکند چون دارچین و زیره و از بس طعام زیاضتی
اندک با هستکی فرمایند و اطراف بمالند و بر معده ضادی از کلنار و مصطکی و سنبلی
و قزقل و افسین و صبر و کل و آبی بجسته و آب برک مورد در بر نمهند و آنجا که ضعف
اندر ماسکه باشد نخست ماده را که سبب ضعف باشد از معده پاک باید کرد پس رب سب
و رب آبی شراب بودادن و کک کباب با کاه و رس بزنند و دوغ کاه و آهن تاب کرده با سیر
و کل و کلنار و قرض و طراش و قهر با جنانک بر مقدار ده استیر دوغ آهن تاب شده
بیج درم ازین دارو هابر افکند و غذا اگر بچ و کاه و رس و عدس مقشر و دراج و کنگ
و تدر و بریان کرده و ضاد از صندل و طاباش و کلنار و کل سرخ و برک مورد و کورست
آبی بریان کرده سازند و اگر سبب رطوبت لزج باشد بقی و باسهال با باریج فیهرا
پاک کنند پس کوارش خوری دهند و شراب مورد و صبه و معجون حب الاس

و اطریفل

و اطریفل کو یک سود دارد و آنجا که قوت هاضمه ضعیف باشد نخست تغری سبب باید کرد
و هر یک را بصدان تدارک کردن و معده را گرم داشتن و خفتن بر پهلووی چپ معده را گرم
از بهر آنکه جگر بروی شمل گردد و حرارت او بدو پیش رسد و خفتن بر پهلووی راست معده
زود تر خالی کند از بهر آنکه رکهای ماساریقا که بجانب معده پیوسته است و آنچه بعلاج قوت
هاضمه مخصوص ترست اگر مزاج سرد باشد اطریفل بزرگ است و اطریفل کوچک کوارش
عود و سحرینا اندر راه العسل یا اندر شراب کهن و اگر مزاج گرم باشد میبه و سکنجبین سفلی
و شراب انار و طعام مخصوص و سلام باب سماق و آب غوره و آب انار ترش و ضماد از
ذریزه یا سیمین و ذریزه سیرین و عود هندی و مصطکی و لادن و پوست ترنج و قشور الکندر
و قزقل و سنگ و کوز بو او بسیار و فویشک و خیر بو او زعفران و بادرنجبویه و قاقول کباب
و قصب الذییره و سنبلی و ذریزه کل سرخ سازند از هر یکی راستا چند انگ بوی آن
بریدند و بچوبیند و پیرند و آب مز کوشش و برک مورد بپوشند و بر معده نهند و روغن
مصطکی بی الوند و اگر قوت دافعه ضعیف باشد چیزهای نرم و تر باید داد که میل سردی دارد
چون آب میوه و پنیراب و فلوکس خیار شبنم اندر آب کسند و آنچه بدین مانند و هلبله بروزه
سود دارد و دوغ همچنین چیزهای نرم و اگر سبب ضعف قهقهه ل تشنج معده باشد علاج
ماسک سود دارد و شراب مورد و اطریفل بزرگ و کوارش خود در روغن مصطکی و غذا
هر چه لطیف تر و اندک تر و بودند اندر همه بیمارهای معده سود دارد و خاصه اندرین نوع و
پوست زاندر و بین کرسنگ دادن مرغ خانگی را باشد سخت نافع است تنها و با معجونها
و با شراب مورد و حریف بر معده او آنچه دارند بخاصیت سود دارد و اگر مقدار
نیم در مسنگ سوده با معجون که با شراب می دهند منفعت آن بزرگ باشد و بسیار است
که بهترین مراعاتی معده را آنست که او را از طعام فزونی و کران باری اسوده دارند
و بسیار وقت باشد که دارو از بیمارها داشته و علاج ناکردن بهترین علاج بود و گاه با

کسب درازی علاج کردن و دارو دادن بود **باب پنجم از گفتار نهم اندر اماس معده**
 اماس معده پیشتر خوننی باشد یا صفرای لیکن گاه باشد که اماس خوننی صفرای سلب گردد
 و بلغمی کمتر افتد **علامتها** هر گاه که اندر معده اماس کرم بدید اید شهوه غذا باطل گردد و تبها
 کرم اید و زبان درشت باشد اگر اماس خوننی باشد زبان شرح باشد و اگر صفرای باشد زبان نرزد
 باشد و تامل و غشیان و همه علامتها خوننی با علامتها صفرای بدید آید **علاج** اگر خوننی باشد
 نخت رک با سلیق باید زد و بهیچ حال داروی مسهل و داروی قی نشاید داد از بهر آنکه
 خطرناک باشد و بر معده روغن ابی و آب مورد تر و اب ابی و اب سیب و صندل موم و
 کاز روغن گل باشد اندر مایون بالند و فرو بردن تر می کنند و بر معده می پوشند و ابی
 بریان کرده و سیب بریان کرده و تراشده که در تر و ساق فرو برد و بر کله کوفتن و ^{بناوردن} پیچیده
 و شربت آب انار ترش و شیرین و رب سیب و رب ابی و غذا باز باید گرفت و تپیر
 لطیف باید فرمود و بر کشکاب و اب انار اقتصار باید کرد و اب با شرا بنفشه و شراب
 نیلوفر باید داد و از بسن چهار روز اب لسان الحلل و اب کسند و اب غن الثعلب ^{ان}
 هر یکی یک و قیہ یا چهار در دستک فلوس خیار شیرین و دانه زعفران سه روز این شربت
 بیاید داد و اندر بسن سه روز صماد از آرد جو و صندل سفید و تراشده که و آب
 غن الثعلب اندکی زعفران باید ساخت تا هفت روز بگذرد و روز هشتم تا نهم
 چهارده روز اب غن الثعلب و اب کسند و اب بادیان و اب کرفس شربت از سه
 چهل در دستک یا چهار در دستک فلوس خیار شیرین و دانه زعفران می باید داد اگر
 بکم مشاهده واجب میکند که اب بادیان و کرفس کمتر کند کمز باید کرد و اگر طبع نرم
 باشد بعضی فلوس خیار شیرین اقراضی طلب شیر باید داد یا نیم در دستک یا یک در دستک
 قرص کل باب سیب و رب ابی و ضماد از غن الثعلب و کشنیز تر یا خشک و بنفشه و خطمی
 وارد جو و بابونه و اکلیل ملک و پنچ سوسن و موم روغن و روغن بنفشه و روغن گل باید

ساخت و از بسن چهارده روز که حرارت ساکن شده باشد اندر کشکاب پنچ کرفس
 و پنچ بادیان می باید نخت و بار روغن بادام می باید داد **صفت** قرص کل یک در دستک
 سرخ شش در دستک پنچ سوسن و سنبل از هر یکی چهار در دستک شربت نیم در دستک
 با یک در دستک و اگر حرارت ساکن تر بود بابونه و اکلیل ملک و قنقار از هر یک سه
 در دستک مصطکی و کربا از هر یکی دو در دستک اندر قرص کل زیادت کنند و بنز آب
 بسرشدند و اقراض کنند و باب غن الثعلب جو شانه و صافی کرده دهند و غذا
 باش مقشر و برک بکنند و بلبلاب و اسفناج و سومق و کله بر روغن بادام و اگر قی
 ضعیف باشد زرده خا یا خرچ نیم برشت و از بسن بست روز که تب آهسته باشد
 اگر جوزه مرغ خانگی دهند و با باشد و اگر اماس بخند خواهد شد نخت در زیاد
 شود و تب کرم تر اید و اگر بخند شود و در دست آهسته کرد و اماس بر حال
 خویش باشد یاری باید داد تا کشاده شود شیر تازه و اب کرم می دهند و بست
 می دهند و می جتاندند و اگر کشاده نشود ماء العسل کرم دهند و پنچ خشک می دهند
 و اگر بدین کشاید مقفاری خود کوفته اندر ماء العسل بدهند یا اگر ترسند که تب عسل
 کند خمیر ترش اندر اب کرم گذارند و بدهند و با خیار شیر دهند کداخته **صفت** شربت
 بزاند بکزند شراب پنجه و دوقیہ لعاب تخم کتان و حلیله از هر یکی دو در دستک
 زعفران دود انگ صبر دانه کی نیم جمله شربت باشد و اگر تخم مرد و تخم کتان و تخم خطمی
 و استار است بکوبند و با باد و شبانگه سه در دستک یا چهار و قیہ شیر خردند
 بیژند و بکشاید و آن روز که بکشاید بلز اندر اماس فرو نشیند و اندر تغذایطام
 خون و یم بیند اگر حرارت غالب باشد جلاک دهند و اگر آهسته تر باشد
 ماء العسل دهند تا معده را بشوید و با کسند پس داروها رو بمانند دهند و بکزند
 کند و دم الاخون از هر یکی پنچ در دستک کل سرخ و کلنا و کربا از هر یک دو در دستک

کلار منی سه در مسک هر را بگویند و بپزند و باربایی و سیب می دهند و اگر
اماس صفرای باشد اندر تند پنهان تر یارنده و سرد کننده است قضا بیشتر کنند و
اندر کشکاب سرطان می بزند و آب کدو با اب انار ترش آمیخته دهند و آب تخم خرمن
با خیار ترش و شراب غوره دهند و ضماد از اسنان الحل و برک خرمن و خطمی و طحلب
وارد جو سازند و از بس چهارده روزند پنهان که اندر علاج خوبی یاد کرده اند
کنند و اگر اماس بلغمی باشد با ممداد آب بادیان تر و آب کرفس از هر یک دو دوقیه
با دو در مسک روغن بادام شیرین بدهند و از بس هفت روز بکینند اکلیل ملک
و پنچ بادیان از هر یکی ده در مسک هر دو در چهار رطل آب بپزند تا به یک رطل
باز آید و بیالایند شربت چهار وقیه با روغن بادام شیرین و بکینند تا کمتر چوب
زد و سعد و آذرخس و سبیل بکینند و بر که بر شدند و روغن سبیل بر معده نمیند
و غذا هلیون و لیلاب و کرب و برک بکنند بروغن زیت و روغن بادام بچاه
اب ماء العسل دهند و اگر اماس صلب گردد پیوسته شیر اشتر دادن علاج ضنوا
است و خیار شیر اندازد و الاصول حل کرده و روغن بر آن کنده سود دارد و اقراض
یا مفتح سود دارد و ضمادها از این نوع سازند بکینند اکلیل ملک و با بون حلیه
حب الغار خطمی فستین از هر یکی یک جز فاسق و مقل از هر یکی ربع یک جز و انجیر
خشک پست عدد انجیر اندر شراب شیرین بپزند پس با انگبین بسازند و صغرها
اندر شترابی که انجیر اندوی بخته باشد حل کنند و داروهای کوفته و انجیر سق
با انگبین هم بیکجا میسرند و بر می دهند و بجای آب ماء العسل یا شیر اشتر و غذا
هوان که اندر بلغمی **باب پست یکم اندر دیبله معده** علامتها هر گاه که اماس کرم
بدان آید که تن لاغر شود و چشمها دور اندر آفتد و اسهال و قه بدیدارند
اهسته گردد و بول ندرک آید و معده سخت شود چنانکه انگشت ندروی اثر کند نشا

دیبله باشد و اگر معده در درد کند و اطراف شود بد باشد **علاج** نخست که اماس بدید
آید قصد باید کرد و طلیها که اندر اماس کرم یاد کرده اند است بکارداشتن و
ماده را با زرد کردن تا دیبله نکرده و چون دیبله کشت بیاید بپزند چنانکه با
کدشته یاد کرده اند است و نگاه می باید کرد تا هیچ نرمتری شود اگر هیچ نرمتری نشود
طحین حلیه و حک بار و روغن بادام طلع و روغن بیدانجیر می باید داد و بکینند طحشقوق
خشک در می و نیم تخم مرد و حلیه از هر یکی یک در مسک هر را بکینند نام با سه
وقیه شیر خراشیر بز کرم کرده بدهند و بکینند طحشقوق خشک یک وقیه حلیه
وقیه تخم مرد چهار وقیه بکینند و بپزند و بروغن کینند چرب کنند و بشیرازان
بسرشند و کرم کنند و بر اماس فغند و ضماد که اندر علاج اماس صلب یاد کرده
اند است بزائنده است و نرم کنند چون اثر بختکی بدید آید بستی نرم بجا
نرمی و گرمی بکنند و پمار بدین بستر خوابانند چنانکه معده بر بستر نهاده
باشد تا فسرده شود و بکشاید چون کشاده علاج و دارو ها که همان که اندر
علاج اماس خونی یاد کرده اند است و اگر خون و ریم بقی بپاید علامت نومییدی
باشد و صبر اندازد کسسه دادن و ایارج فیض دادن تا معده را بشوید و
ریم را با سهال دفع کند صواب باشد و غذا شور بای مرغ و حلیه و شبت
اندر وی بخته نافع بود **باب پست دوم از کفان هم اندر نینها و نرها**
معد سبب آن ماده باشد تیز و سوزاننده و این ماده یا اندر معده تولد کند یا از
خوردن نینهای کرم و تیز یا نزله که از سر فرود آید یا از عضوی دیگر معد **علا**
تیکرم و اریغ و بوی دهان ناخوش و کام و زبان خشک و قه بسیار و اندر نینها
که از سریش بر خیزد بدید آید اما اگر تیز و قرصه اندر وی باشد هنگام فرود نینها
اندر حلق از بس کردن و میان دو کتف یافته شود و اگر قم معده باشد الم اندر فرود

سینه باشد و اگر اندر قعر معده باشد بر آنک طعام قرار گیرد و الم نزدیک ناف یا بند بویست
 ریش اندر بران بدیدارید و اگر اندر اعصاب بود هر گاه که ثقل طعام بروده فرو داند الم
 اندر جو الخاف یا بند و پوست ریش اندر بران بدیدارید و این پوست باریکتر باشد
 و هر گاه که این امتحان خواهند کرد بیمار را چیزی دهند که اندر وی سرکه و خردل
 باشد **علاج** نخست که اثر بزرگ و ریش بدیدارید فصد باید کرد خاصه اگر علامتهای
 خونی باشد و دغ ترش از شیر کما و سیاه مقداره استیر یا یک در مسنک طباطبائی
 یک در مسنک کل سرخ و یک در مسنک بزرگ الحاض هر روز می دهند و بکیرند شیر
 ده استیراب سماق ده استیراب غوره پنج استیر یا میزند و شک آب میکند تا آنها برود
 و استیر یا تا این شیر با شیر آب ناز ترش دهند و اگر ریش کهن شده باشد و خورده
 شود بجلاب و ماء العلب بسیار شست و یا با ریح فیرا دادن تا پاک کند پس دغ
 ترش یا ریح یا ترش دادن یا کشکاب یا اب انار ترش و اگر صفرغالی باشد و شکستن بخرد
 دارد ناشتاب سرد بسیار بدهند و کشکاب یا اب انار ترش تا که کدر و از بس دغ
 ترش و طباشیر و کل ارضی و کل سرخ می دهند و اگر با استفراغ حاجت آید خیار می دهند
 یا آب کنند و اگر اسهال بدیدارید و قراض طباشیر دهند یا رب ابی و سیب و یا اندر
 که از بیت جو بخت باشد و اگر خورده شده باشد علاج خون بر آمدن از کلو علاج آن باشد
 از طباطبائی و قرانته کدو و تر و بر که خطمی و سماق و ماز و کلنار و ولنگ و کل سرخ
 و اب بر که خرفه و اب غوره و اب سیب ترش و اب لسان الحل و اب بر که مورد باید ساق
 و فلدنیا و شراب فستق از این نوع ریشها و بزهارا سود دارد غذا بطون کا و و بطون بن
 و کشت کوساله بر که و چون و مصوص باب غوره و لب سماق و اب امی و اب انار ترش
 و اب ابواج و اب ترش سرخ تمام شد مجلد سوم از کتاب اعراض محمد الله و مند
 فهرست مجلد چهارم از کتاب اعراض کفار دهم اندر احوال **بیماریهای بزرگ** باب اول

اندر فعل و خاصیت جگر باب اول دوم اندر جگر کرم باب
 سوم اندر جگر سرد باب چهارم اندر سوء المزاج خشک و تر اندر
 جگر باب پنجم اندر ضعف جگر باب ششم
 اندر سده جگر باب هفتم اندر در جگر زیادها که اندر زیر جگر بدیدارید
 باب هشتم اندر اسهالهای جگر کفتار یا زخم
 اندر **بیماریهای بزرگ** باب اول اندر فعل و خاصیت سینه
 باب دوم اندر اماس سبز و وضعیفی قوتهای و باب سوم
 اندر در سبزه که از یاد خیزد کفتار دوازدهم **اندر بیماریهای که بمانند**
سبزه خیزد قسم نخستین اندر برقان باب اول اندر اسهال
 تولد برقان زرد و علاج آن قسم دوم **استسقا** باب اول
 اندر احوال استسقا و انواع آن باب دوم اندر سوالقینه و علاج
 آن باب سوم اندر استسقای زرقه باب چهارم
 اندر استسقای طلی باب پنجم اندر استسقای لحمی کفتار
 سیزدهم اندر **انواع اسهال و سبج و زحیر** باب اول
 اندر اسهال حمانی باب دوم اندر اسهال صفرای باب سوم
 اندر اسهال کبدی باب چهارم اندر اسهالی که ماده آن از هیزن آید
 باب پنجم اندر اسهال معدی باب ششم
 اندر اسهال معدی و سبج و قروح الامعاء و وسطا و یا و زحیر باب هفتم
 اندر ذوق وسطا یا باس هفتم اندر زحیر کفتار
 چهاردهم اندر **بیماریهای معقد و شرح** باب اول اندر سستی شرح و پاره
 اندر معقد و باز کردیدن باب دوم اندر خارش معقد

باب سوم اندر بواسیر باد چهارم اندر شقاق با پنجم
اندر ناصور که فتنار پانزدهم اندر کمران خرد و بزور که اندر روده تولد کند
باب اول اندر اسباب تولد کمران و انواع آن باب دوم
اندر کمران دراز و حجب القرع که فتنار شانزدهم اندر در شکم و چینه
ناف و انواع آن باب اول اندر در شکم باب دوم
اندر قویخ و انواع باب سوم اندر علامات و علاج انواع آن کفتار
هفدهم اندر اصول کرده و متنازه و بیماریهای آن باب اول اندر انواع
سوزنراج کرده و متنازه باب دوم اندر لاغری و ضعیفی کرد باب سوم
اندر بادها که حوالی کرده همی گردد باب چهارم اندر آماس کرده
باب پنجم اندر جرب کرده و جمله آلات بول باب ششم
اندر بول خون باب هفتم اندر بیهوش شدن خون اندر کرده و مجری
باب نهم اندر آماس متنازه باب دهم اندر آماس
سرد اندر متنازه باب یازدهم اندر قرجه متنازه باب دوازدهم
اندر استرخای متنازه باب سیزدهم اندر جگر بول و غیر آن
باب چهاردهم اندر سوزش آب تاخن باب پانزدهم
اندر دیابتس و ادوار بول و اندر پسر میزند باب شانزدهم
اندر سنک و ریگ که اندر کرده و متنازه تولد کند کفتار هجدهم اندر
بیماریهای که مخصوص است بمردان باب اول اندر امشخ
و قصب باب دوم اندر بزرگ شدن خایه بر سبیل لباس
باب سوم اندر علاج خایه که برها برآید باب چهارم اندر
باب پنجم اندر خارش قصب و خایه باب ششم

اندر قفق و قیلد باب هفتم اندر ضعیفی قوت مجامعت
باب هشتم اندر سرعت انزال که فتنار نوزدهم اندر بیماریها
مخصوص است بزنان باب اول اندر مدت حیض
و هنگام پرون اندک آن باب دوم اندر افراط حیض و بان
کرفتن آن باب سوم اندر کمی و بسیاری آن باب
چهارم اندر بیماریها که اندر بستان بدیداید باب پنجم
اندر آبتن و حالها که اندر رو بدیداید باب ششم اندر بیماریها
رحم و اقطهای آن کفتار بیستم اندر در پشت و تخی کاه و ریاح الا
فرشه و در در میون دنها و عرق الشا و نفوس و داء القیل باب اول
اندر در پشت و تخی کاه باب دوم اندر حدیبه و ریاح الا فرشه
باب سوم اندر رجوع المفاصل و نفوس و عرق النسا باب چهارم
اندر ولی و داء القیل باب پنجم اندر در جاشنه باب
ششم اندر کوفته شدن ناخن باب هفتم اندر میدگی و خاریدن
ناخن کفتار بیست و یکم اندر علاج تبها باب اول
اندر انک تب جیت باب دوم اندر اجناس و انواع تبها
باب سوم اندر حی بوم باب چهارم
اندر تب دق باب پنجم اندر مطبوعه باب
ششم اندر تب محرقه باب هفتم اندر تب غیر خالصه
باب هشتم اندر تب غیر خالصه و شطرنج باب نهم
اندر تبهای ریح باب دهم اندر تبهای بلغمی باب
یازدهم اندر تبهای که در نرون سرد باشد و پرون گرم و آنچه در نرون

گرم بود و بیرون سرد باب دوازدهم اندر بنهای مرکب باب
 سیزدهم اندر تب و بای باب چهاردهم اندر بله و حصه به
کفتار پست و دوم اندر انواع امسها و بزها و ریشها
باب اول اندر امس گرم خونی باب دوم اندر طاعون
باب سوم اندر خراج باب چهارم اندر مل
باب پنجم اندر شری باب ششم اندر بزهای گرم
باب هفتم اندر شرها و ریشها که بر سطح پوست بید آید
باب هشتم اندر امس سرد بلخی باب نهم
 اندر امسهای صلب چون سلع و غده باب دهم اندر سرطان
باب یازدهم اندر امس بادناک باب دوازدهم
 اندر جفام کفتار پست و سوم اندر انواع ریشها و سوخون اثر
 و جراحیها علاج ان باب اول اندر صفت تمام انواع ریشها
 و قانون باب دوم اندر علاج انواع ریشها باب سوم
 اندر جراحتها باب چهارم اندر بیرون آوردن خار و پیکان از جراحت
باب پنجم اندر علاج کس و کما و ایچوب زده باشند باب
ششم اندر سحج و انها و سحج باشند و انگشتان کفتار پست و چهارم
 اندر راستگی و پاکیزگی ظاهر تر از سر تا پای باب اول
 اندر احوال صوی باب دوم اندر احوال نثره و زنگها که بر روی
 بد پیدا باب سوم اندر احوال اطراف و احوال فویح
 لاغری کفتار پست و پنجم اندر علاج زرها باب اول
 اندر احتیاط کردن نازها اثر کنند باب دوم اندر قانون

علاج انگ او را زهر داده باشند باب سوم اندر دروی معد
 زبان کار باب چهارم اندر دروهای نباتی زبان کار
باب پنجم اندر دروهای حیوانی زبان کار باب ششم
 اندر کزیدن جانوران و دور کردن خسرات باب هفتم اندر
 علاج کزیدن جانوران بتفصیل کفتار پست و ششم اندر مجبری
 و ردادی چهار باب باب اول اندر احوال شکستن استخوانها
باب دوم اندر قانون مجبری و ردادی باب سوم
 اندر احوال اندامها که از جای خوین پرون باب چهارم
 اندر دروها و طلیها که اندر مجبری و ردادی بکار آید و قانون و علاج ان
 تمام شد فهرست این مجلد چهارم بحمد الله و منه والصالح علی رسولیه
 و نبیه و محمد و آلہ الجمعی کفتار دهم اندر احوال حکر و بیانها
آو باب نخستین
 اندر فعل و خاصیت جگر همچنانک دل محل قوت حیوانی است و دماغ نضایی
 جگر محل قوت طبیعی است و غدا دادن اندامها و پرورش تن فعل و خاصیت
 اوست و قوت هضم دوم که کیلوس را خون کرد اندر کوشش اوست
 و قوت های جاذبه و ماسکه و هاضمه و دفعه اندر رگهای اوست و جگر مرد
 از جگر حیوانی که تن او باندا تن مردم بود بزرگتر است و درازی و کوتاهی انگشتان
 نشان بزرگی و خردی جگر است و سفیدی و سرخی و نازکی رنگ روی نشان
 درشتی و قوت اوست و زردی روی نشان گرمی اوست و لون رصاصی
 نشان سردی اوست و تیرگی نشان سردی و خشکی اوست و کثرت ناکی نشان
 گرمی و تری بود و بیه ناکی نشان سردی بود و لاغری نشان گرمی و خشکی بود

درکهای سطر و ظاهر نشان کرمی و بزگی بود و دکهای باریک و پوشیده نشان
سردی و کوچکی بود و دکها که اندر فعلهای سبز و زهره و کرده که فضلها از وی
پرهیز کند تقصیری و افاق افتد اندکار و جگر تقصیری بدیداید خون که اندوی
کند صافی و پاکیزه نباشد و افاق آن اندر تن بدیداید **باب دوم** اندر جگر
سوال المزاج کرم یا ماده باشد یا بی ماده و استیابان بعینها استیاب سوال المزاج معده باشد
و سوال المزاج دل **علامتها** اما علامت سوال المزاج ساده تشنگی است و باطل شدن
شهوت طعام خشک طبع و درشتی زبان و بیض سریع و بول سرخ و لاغری و گاه
باشد که گدازش بدیداید و روده را بسوزاند و صبح برتج اف بدیداید و اما علامت
سوال المزاج با ماده اخت که با علامتهای که یاد کرده اند در سردی و سبزی و اسهال
صفرائی و کرفانی اندر جانب راست و گاه باشد که اخلاط بسوزد و ما لئولیا بدید
و نقل سوختن اخلاط همچون دردی شراب باشد و نقل غالی نشان ضعف جگر
باشد و اینجا که نقل سیاه و غلیظ باشد نشان عفونت کوشت جگر باشد **علاج** سوال المزاج
بی ماده بعینه علاج سوال المزاج دل باشد و اگر با ماده باشد نخست استفراغ باید کرد
بعطوخ هلیله زرد و الوی سیاه و خربای هندی و شیر خشت با آب لبلا آب و آب
نخست بخل آب کسته هر سه با فلو س خیار شیر بلا آب بنویسند سفوف هلیله **صفت**
هلیله زرد در مسنک لک مفسول سه در مسنک طباشیر و در مسنک
تخم بادیان یک در مسنک و اگر تخم بادیان احتمال نکند بعضی آن تخم کثوت کنند
مدق هر بادیه سه در مسنک اندر سفوف با پنیو آب بدهند و شیر اشتر با
بدین صفت موافق بود بکیرند هلیله زرد در مسنک لک مفسول و کل سرخ
و طباشیر از هر یکی پنج در مسنک ریوند چنان سه در مسنک تخم بادیان و اینسون آن
یک در مسنک شربت سه در مسنک و اگر طبع نرم نشود اندرین سفوف پنج در مسنک بنفشه

زیادت کنند و قرص انبر یا ریس جگر را قوت دهند بکیرند زرشک باک کرده ده در مسنک
کل سرخ و طباشیر از هر یکی پنج در مسنک تخم خیار و تخم کدو و تخم خرفه از هر یکی سه
شربت دو مثقال با سکنجبین و قرص کافور زیاد و مغز بادون بدل کنند و اگر طبع نرم باشد
قرص طباشیر دهند **صفت** آن بکیرند طباشیر و بزولحاض و کل سرخ زرشک باک کرده
از هر یکی پنج در مسنک لک مفسول و ریوند چنان از هر یکی یک در مسنک زعفران پنجم
وره اگر سرفه ریخته دارد اندرین قرصها صمغ و فناسه و کثیر از هر یکی یک در مسنک
رب سوس در مسنک زیادت کنند و با شراب بنفشه دهد **صفت** تمام بکیرند
و کافور و بجلاب بسیارند و بر جگر نهند و بر خرفه بکوبند و روغن کل بر جگر نهند
مرهی کشند و بر نهند و اینجا که بکشکاب حاجت اندر کشکاب تخم کسته و زرشک
افکنند و غذاهای خرد تازه و طفشیک و اسفناج و برک بکند با اندکی کشین ترنجبه
ببر که جاشنی داده **باب سوم** اندر جگر سرد سوال المزاج سرد جگر یا ماده باشد
یا با ماده و اسباب آن همچون سوال المزاج سرد معده و دل باشد بعینها **علامتها**
اما علامت سوال المزاج سرد ساده اخت که تشنگی نباشد و لبها و زبان سفید باشد
و رنگ روی سیاهی و سبزی و فسق کرایه و بول سفید و دقیق باشد و بنفشه
و از روی طعام قوی لیکن اگر سوال المزاج مفرط باشد باطل گردد و بر از سفیدی
روی باشد و طبع کاهی خشک باشد و کاهی نرم و باختر نقلی همچون خون اطل اخته
و نقلی همچون خون اب کداخته و غضن بیرون آید و گاه باشد که بول همچون صدق
باشد و دقیق پس غلیظ گردد و سیاه و بر از غالی با شهوت طعام نشان سردی
ضعیف جگر باشد و اگر با ماده باشد علامت وی آنت که بالین علامتهامزه دهان
ترش باشد و طبع نرم و تبهای عسر تولد کند و بول سفید و غلیظ باشد و تبهای
چشم و اطراف بدیداید **علاج** اینجا که سوال المزاج ساده باشد علاج آن علاج سوال المزاج

معدن و در باشد بعینه و اینجا که با ماده باشد استقرح یا بیدارند **باید** در **صفت** ایارج
ایارج فیقر ایک در منک لک مفسول ریوند چنان از هر یکی دود انگار ریوقون نیم
در منک نیون د انگ مقل د انگ حب کنند باب کوفس شبا نگاه این حب بدهند
و با نداد مطبوخ هلیله دهند بدین **صفت** بکیرند هلیله کاملی یا نرزه در منک
افستین روی غافتا قتموت از هر یک پنج در منک تر بد سه در منک سنبل بلوریم **صفت**
پنج بادیان و بوست پنج کوفس و تخم بادیان و اینون از هر یک دود در منک بسفاج **صفت**
در منک مو بز منق می عدد انجیر بی بی پانزده علاج بیرون چنانک رحمت و با ایند شربت
صد در منک با بست در منک فایله ساکنی و از بس استقرح ماء الاصول دهند
بدین **صفت** پوست پنج کوفس پوست پنج بادیان از هر یکی ده در منک تخم کوفس و تخم بادیان
از هر یکی پنجم تا نخو و اینون از هر یکی چهار دم سنبل از هر یک سرخ از هر یک **صفت**
اند و من اب بیزند تا نیمه با زانید و با ایند شربت جمل در منک با سه در منک **صفت**
بادام شیرین و طخ نیمایم و اگر قوی تر باشد قسط و زرا و ند طول از هر یکی چهار در منک
شونیز تخم سداب فردا تا شیطرح از هر یکی پنجم در منک چند بید شریک در منک بلخه
اسارون و ج راس از هر یکی دو در منک طیب ماهر بحب مشاهده می کا هدوی **صفت**
و اند بعضی نسخهها پنج کبر و پنج سوسن آورده اند و شراب فستق شمش و اقراص فستق
اقراص ریوند و اقراص غاف و خند ریوقون سود دارد و جگر کر خشک کرده و کوفسند **صفت**
یک کعبه با ماء العسل که با سنگین سود دارد **باب چهارم** از اختار در منک
سوال المزاج و خشک و تر اند جگر اما علامت سوال المزاج خشک است که دهان و زبان
خشک باشد و طلع و بول ریوق و بنفشه صلب و لاغری و ذبول بدیدارند و اما علامت
سوال المزاج تر است و بیدی زبان و بنفشه نرم و ضعیف و گوشت اندامها نرم
و او بخند و باشد که با استسقا اد کنند **علاج** سوال المزاج خشک عمر باشد تد بیرهای

فرای باید کرد چنانکه اندر علاج دو حقیقی و دو الشیوخه یاد کرده این و اما علاج سوال المزاج
تر علاج جگر سرد است و علاج سوال القینه زبیر یاد کرده ایند انشا الله و عزوجل **باب**
پنجم اندر صفت جگر ضعیف جگر یا بسبب یا مند خاصه اندر جگر یا بسبب مشارکت و بنفشه **صفت**
و اسباب شرکتی است که جگر را با معدن و زهره یا بسبب و اندامهای دم زدن یا سبز زیارود
کرده و بحم مشارکت است اما مشارکت او با معدن جفاست که اگر اندک از معدن خللی افتد
و یکاوس ناکواریه یا بنابه کشته از وی بیکر این خلل اندک از جگر بدیدارند و خون صافی
تولد نمیدند و مشارکت با زهره و روده جفاست که اگر اندک از معدن منفدی که میان زهره
وروده است سده افتد نصیبی از صفر که را شب و روده است اندر زهره همانند زهره بدیدارند
سبب فضله صفرای که اندر خون تولد کنند از جگر نتواند کشید از بهر آنکه کج باشد
دو مضرت تولد کند یکی آنکه اندر روده قولنج تولد افتد چنانک معلوم است
و دیگر آنکه فضله صفر که زهره نمی تواند کشید اندر جگر بماند و با خون با اندامها
رود خلل اندک از جگر بدیدارند و مضرت بجه اندامها رسد و مشارکت با بسبب
و اندامهای دم زدن جفاست که اگر اندر سینه و حوالی ان المی و اما س افتد مضرت
ان بجزگوار زده بسبب بیوسته غشاها بیکد بیکر و بیوسته رکها که از حد به
جگر بدین اندامها آید است و غذای رسانند و مشارکت با سبز جفاست که اگر اندر
سبز ضعیفی بدیدارند یا اندر منفدی که میان جگر و سبز است سده افتد فضله
سود اندر منفدی که اندر خون تولد کند سبز از جگر نتواند کشید و ان فضله
اندر جگر بماند خلل اندک از جگر و مضرت اندر همه اندامها بدیدارند و مشارکت با کرده
جفاست که اگر اندر کرده ضعیفی یا اندر منفدی که میان جگر و کرده است
سده افتد و کرده فضله اب را که با یکاوس اندر جگر اندک باشد نتواند کشید ان
فضله اندر جگر بماند خلل اندک از جگر او و مضرت اندر همه اندامها بدیدارند و مشارکت

یا رحم چنانست که خون حیض بسیار رود و از جگر کشیده می شود تا جگر بر آن سبب سرد
شود و مضرت اندر جگر ماند و مضرت اندر جگر وجه اندامها بدید **علامتها**
خداوند جگر ضعیف را روی زرد بود و بعضی را زردی بسپیدی میخورد شود
و بعضی را سبزی فستقی و بعضی بیترکی و سیاهی و بول و بران غشا نشان
ضعف و تقصیر جگر باشد اندر کلیوس را خون تمام کرد ایندن و باندامها و نسیان
هنکام هضم دوم اندر جگر می نرم بدیداید و تا با ضلع الخالف برسد و جگر گرم اختلا
را گرم کند و باندامها فرستد و بدان سبب تن گرم شود و از روی طعام برود
و فستکی بدیداید و بول رنگین شود و جگر سرد اخلاط را غلیظ کند و از روی طعام
بشتر گردد و پس از مدتی که خون سرد اندر جگر عفونت بد بود کراتی جگر و تب عفون
بدیداید و جگر تر اخلاط را آب ناک کند و طبع را نرم کند و با خرد استفا دادا کند و جگر
خشک اخلاط را غلیظ کند و بول نیز نازک آید و اما ضعف جگر مشارکت زهره باشد
علامه و چنانست که رنگ روی بر قانی شود و برابر سید و اگر بمشاکت سرد باشد
رنگ روی سیاه و تیره شود و اگر بمشاکت کرده باشد علامتهای سوا القنیه بدید
و اگر بمشاکت کرده باشد معده باشد احوال معده بر آن گواهی دهد و اگر بمشاکت
رودها باشد قرا قرو نفع و قویانج تواند کند و اگر بمشاکت رحم باشد احوال حیض بر آن
گواهی دهد و اگر سبب ماس فرجه و تیره باشد علامتهای آن اندر جایگاهش یاد کرده
و اگر ضعف جگر اندر قوت جاذبه او باشد تن لاغر شود و تغل بسیار باشد و طبع نرم
و اگر ضعف اندر قوت ماسکه باشد طبع نرم باشد و تغل بیترکی کر آید و اگر قوت ماس
ضعیف باشد بران غسالی باشد و طبع نرم و یقیح و استسقا و لحمی بدیداید و اگر قوت
دافعه ضعیف باشد فضلها از خون جدا نشود و باندامها رود ماس دموی و صفرا
و اما سهوا و صلب و کروخارش و قویا و قروح و دمامل و بثورات بدیداید و لون روی

بگردد

بگردد و برقان زرد و سیاه بدیداید و بول و بران اندک و بی رنگ باشد و بخارها با باغ
برآید و صداع و سرد و خیرکی چشم تواند کند **علاج** سخت سبب بیاید جست و دفع
آن مشغول باید شد چنانکه هر یک اندر جایگاهش یاد کرده امه است و بیاید اذنت
که سبب ضعف اندر بیشتر و قتها سوا المزاج سرد و تر باشد خشک کمتر باشد بدین سبب
اندر علاج او داروهای لطیف کننده و براننده و کشائیده بیشتر بکار آید و از داروی
که در روی قوتی قوی و بعضی و عفونیت باز دارند باشد خالی نباید گذاشت چون زعفران
و انار ترش و شیرین و انجیر بدین مانند سخت نافع است از بهر آنکه در روی قوت قوی
است و بر تری تحلیل کند و حرارت را تسکین کند و بیشتر بر بی رطوبت را بزرد آید و سده
بکناید و برودت ترشی را معتدل کند و موین را گرمی یاد اندر بخاید نیک سخت نافع بود
بهر آنکه در روی قوت قبضات و برانیدن و کوهرا و اوقوت دادن حاصل است
لیکن آنجا که خشکی غالب باشد چیزهای قایض دو برآید داشت و اگر با استفراغ حاجت
اگر داده خوف باشد قصد باید فرمود و اگر خلطی غلیظ باشد استفراغ بقوت غایب
باید کرد و اگر رقیق باشد استفراغ بقوت آفتین و بعصاره غافت باید کرد و اگر اسهلا
افتد تا ملان باید کرد کرد دفع طبیعه باشد مدد باید کرد و نباید داشت و اگر بازداشتن
باشد بداروهای خوش بوی و کشائیده و قوت دهنده باز باید داشت اگر در روی قبض
معتدل باشد **صفت** داروی که سده بکناید و جگر را پاک کند و قوت دهد
یکوزن یک مغسول ریوند جینی از هر یکی سه درم عصاره غافت تخم بادیان تخم سرفق
انهر یکی پنج درم سنک افستین روی شش درم سنک تخم کسته ده درم سنک تخم کشت
هشت درم سنک تخم کوش چهار درم سنک شربت دو درم سنک جالینوس را معجون است
اندر پیمانهای جگر نافع تر از آن نیست **بگیرند** موین منقی دانه پروک کرده پست نج
مشقال عفران یک مثقال قصب الذبیره دو مثقال مقل الیهود و دو مثقال نیم در چینی

بک شقال لیخته نم شقال سنبل سه شقال اذخر و شقال نیم انجین شازنه شقال مرجهار
شقال صمغ البطم چهار شقال دار شمعان دو شقال قمل اندر شرباج کل کند و دارها بدان ^{شد} سر
شربت بک شقال و اگر حرارت بسیار باشد قدر عقیقون و بزر الخ اندر معجون زیادت کند و هر
که علاجها بشرط کرده باشند شربت عربی دادن سود دارد و ضماد از آن نوع سازند که از
جهت ضعیف معده یاد کرده آمد است و اندر وضعی قوتهای جگر نگاه باید کرد اگر قوت
حاضمه ضعیف باشد سنبل و بیاس و کوز بر او کند و مصطکی و قصبه لایزه و سعد
سود دارد و اگر ماسکه ضعیف باشد داروهای قابض بکار باید داشت چون کلنار و طر اشرف کل
سرخ و اگر قابض با داروهای گرم برابر کند روا باشد و اگر دفعه ضعیف باشد تدریجاً
سده و گرم کردن کرده باید کرد تا موید صحت گردد **سهم از کهنه دارم**
اندر سده جگر سده یا اندر جانب معذب فکر افتد یا اندر جانب مقعر یا اندر هر دو
اما آنچه اندر معذب افتد بسیار خون غلیظ باشد و وضعی قوت دار
و آنچه اندر مقعر افتد سبک غلیظی و غامی کیوسر باشد و سده اندر جانب مقعر
بیشتر افتد از بهر آنکه کیوس ازین جانب جگر اندر آید و آنچه غلیظ تر و خام تر باشد
انجا ماند و اندر جانب معذب کمتر افتد از بهر آنکه هر چه رقیق و نخبه باشد
بگذرد و بجانب معذب آید و سبب سده طعامهای غلیظ و لزج باشد و ازین ^{حرکتها}
کردن و اندر کربا به رفتن و بر اثر طعام زود شرب خوردن و یک خوردن و باشد که سبب
خوردن ابهای قابض باشد چون آب معدن شب یا تنک و بار یکی نگاه که از آن فرقی
جنان آمد باشد و تحلیل سده که اندر جانب مقعر باشد با سهواً باشد در اکثر
باشد و تحلیل آنچه اندر جانب معذب باشد با دراز بودن باشد و اگر سده محکم بود
بیم باشد که اما سن تولد کند یا تنهای عقوقی و پشتری با ستقا ادا کند **علامتها**
سده دو نوع است یکی آنکه نقل رقیق باشد و بسیار و سیدان بهر آنکه کیوس کمی آید

بجگر فرود آید بسبب سده باز ماند و برود و فرود آید دوم آنکه اندر جانب جگر که ای کند
خاصه اگر سده اندر جانب معذب باشد و خداوند سده اندر خون و بد رنگ
باشد و بسیار باشد که خداوند را نیز بسبب مشارکت جگر با اندامهای هم زدن تنگی
نفس بدیداید فرقیان اما سن و سده است که اما سبب است باشد و با در صحت ^{لیکن}
کراتی کمتر از کراتی سده باشد **علاج** سده که اندر جانب معذب باشد بجزیره های ^{ادار}
کنه باید کشاد اما اگر حرارتی باشد آب کسته و سکنجبین و اربطه شقوق
با سکنجبین بزوری **صفت** سکنجبین که هر دو را شاید بگیرند بیخ کسته و تخم
خرفه و تخم حاض و تخم خیار همه را برابر نیم کوفته اندر سرکه و کلاب بجوشانند
و بیالایند و از آن سرکه و کلاب سکنجبین سازند و بیاید است که ریوند ^{چینی}
و تخم کثوث و افین روی بیکدیگر نزدیک کنند و سخت گرم نیستند و آب کرفس تر
برکتی و آب کسته همه هم آمیخته با سکنجبین سده بکشاید و حرارتی فروزی ^{باید}
و طبع غافق و بادام طلع و اربطه دیان تر با اعتدال نزدیک است و آنچه بجزیره
گرمتر حاجت آید سکنجبین بزوری از غسل سازند و تخمها بیشتر و قوی تر کنند
و سرکه سیر و سرکه انگدان و سرکه کبر کشا سینه است و میل گرمی دارد **صفت**
اقراصک سده بکشاید و بجگر را قوت دهد بگیرند لگ مفسول قوه انیسون
تخم کرفس سارون افین بادام طلع قسط ریوند چینی زراوند طویل عصان غا
اندر یکی دستار است شربت بک شقال و ازین این علاجها شیر اشتر عربی یا اشتر
مدبر که اندر علفا و تخم بادبان و تخم کرفس و بابونه و قحوان و سنابلی و اذخر
بیا میزند سده که اندر جانب مقعر باشد بداری سهل باید کشاد و نخت بیاید
بزایند نرم کردن و نخت بدین **صفت** باید آید بگیرند یا راج فیقر آید نرم
غاریقون بفساج از هر یکی دود آنک انیسون د آنک جب کنند و بدهند و اگر ایاج

بارون پنجه و بلع هندی دهند صواب باشد و اگر سهل قوی تر باشد بطبع افتمین
 بالوغاد یا صواب باشد و جلا صلیح قوی موافق باشد و تریاق اربعه و فنداق
 و انا ناسیاء و سحرینا و امر و سیاهه کشانیده اند **صفت** افزای نار دین بکیرند
 و پنج گشته دشتی از هر یک سه درم نار دین سه درم افتمین روی ده درم شربت یک
 درم با سنگ کدین و اگر با انگین معجون کنند شربت سه درم معجونی است نافع و
 معتدل و اگر سده کهن باشد رک ایضاً از بای راست بزنند سود دارد **باب**
هفتم از درجک و باد هاله اندر زیر جگر بدیدار سبب درجک یا اماس کرم
 باشد یا بادی غلیظه که اندر زیر غشای جگر تولید کند و سبب آن بخاری کشیف
 باشد که لایح گردد و آن بخار از غذای غلیظه خیزد یا غذای باد ناک خاصه اگر وقت
 هاضمه ضعیف باشد و گاه باشد که باد اندر زیر جگر باشد چنانکه اندر زیر سبز
علامتها اگر باد اندر زیر جگر باشد هر گاه که دست بروی دهند و بمالند متراوند
 و اگر اندر زیر غشای جگر باشد دردی باشد اندر جگر نامتد **علاج** املاح اماس
 کرده امه است و علاج باد علاج سده باشد بعینه و فاشتا اندر کما بر وقت بیا
 قلع شراب صرفا شتا خوردن و آب گرم خوردن و تکیه کردن سود دارد و گاه
 باشد که باد های غلیظه بسبب تحلیل که از تکیه یا بدرد افزاید از بهر آنکه اندر جگر
 مددی بدیدار سخت اگر در جانب بملو و ثبت بازدهد استغراق کنند با
 مدد و اگر در سرد برودها فروزی دیدار وی سهل دهند پس تکیه و غیر آن
باب هشتم از کفار دهم اندر اماسهای جگر اماس جگر یا اندر جانب محدث اند
 یا اندر جانب مقعر و ماده اماس باخونی بود یا سودای یا بلغمی و وصلب و سرطانی
 یا باد باشد و اسباب اماس کرم سده باشد که خون را وصف را اندر جگر باز در نا
 جگر از اشرب کند و اماس کرم و گاه باشد که اماس کرم اندر جگر برسد و ریم کند و جمله

کرد

کرد و باشد که صلب شود و آنچه صلب گشت علاج کمتر بدیدر خاصه اگر کهن کرد
 و پیشتری باستسقا داد کند و باشد که رود هلاک کند خاصه اگر اسهال بدیدار
 و سبب این اسهال سده باشد که اندر دهند رگها افتد که غذا اندران رگها از جا
 مقعر بجانب محدث بر آید و چون غذا راه نیاید بلجانب مقعر بر آید بجانب
 فرود آید و اسهال در پیوندد و اندامها غذا نیاید ضعف فوق و ذبول بدیدار
 و هلاک کند و اسباب اماس سودا اسباب سوء المزاج سردست بعینه علامتهای
 اماس حد بد جگر و علت ذات الجنب بر بیشتر مردمان مشته کرد از هر آنکه تنگی
 نفس و صرغ و در جگر کردن بر این ملازم هر دو علت است فراق است که اندر
 نفس باز کشیدند خداوند اماس کرمی و الهی اندر شرا صیف و بالای آن باید و خدا
 ذات الجنب نیاید لیکن المذات الجنب اندر حجاب باشد و الهی باشد خنده و
 اماس جدید هلالی بود و کرمی میل سوی پشت دارد و بول ندرک بود و از تنگی
 تشنگی خالی نباشد و باختر رنگ زبان سیاه شود و اگر اماس شرای بود تشنگی و انداز
 باشد و تب سخت سوزان و زبان سخت سیاه و اگر اماس اندر جانب مقعر باشد نفس باز
 کشیدن اسان تر بود و سر فرکت و تشنگی بیشتر و شهوت ضعیف و فرقی میان اماس
 جدید و جانب مقصر است که اندر اماس مقصر کرم کمتر بود و فواق بیشتر و در صعوبت
 جیب فشارده شدن اماس و رحمت که میان معدن و جگر بدیدار و اماس جدید
 باس بتوان یافت و اماس جانب مقعر نتوان یافت و اماس این جانب گاه باشد که با اماس
 ما ساریقا بود در جمله معدن اندر اماس جانب مقصر مشارک شود و فواق و غشیان
 بدین مشارک قوی کرد در این مشارکت بسبب مجاورت است و مشارک حقیقی است
 بعضی باریک که از فرم معدن جگر سیوسه است لیکن اگر اماس بزرگ نباشد بسبب این
 مشارکت فواق بدید نیاید از هر آنکه رحمت و فشارش کمتر باشد و اگر اماس اندر هر دو

بلع الهی با بود
 است از جهت نار و کرم
 و کرمی بسبب باران کرم
 یک باره با ندرک کرم
 بخور زان باشد از آن
 شربتی از خوردن کرم
 بعد از آن که کرم
 چون روغن کرم
 که کرم سال بشود از آن
 باریک

باشد هر دو نوع علامتها پیدا یابد و اگر اماس اند غشای جگر بود در صعب تر باشد و
سوزان تر و اماس جگر سرد و گرم باخر باستقا با آن کردد از بهر آنکه ماده اب ناک ^{اماس} بیست
اندر ما ساریقا با زماند و سبب استقواء لجمی و ذقی کردد و اگر اماس اند عضله های
شکل اماس بر شکل عضله باشد چنانکه از شرح معلوم شده است و هرگاه
بیند که عضله شک خشک و لاغری شود بیاید است که اندر جگر اماس
است و بران غلیظ و مسیاه نشان گرمی اماس و اگر اماس اند ما ساریقا بود علامت
ان همچون علامت اماس جگر باشد لکن تب سهل تر باشد و گرمی زاندر وقت
باشد و تمدد بیشتر از گرمی باشد و اگر اماس بیشتر گردد و پیچ کند و بکنایان
روز که بخواد کشاد در زیادت شود و تب سوزان تر و سخت بلرزاند
لرزاندن سخت بر بکناید و در گرمی زایل شود و موضع اماس نرم شود
و در اندر بوزان اندر بول بد یاید و علامت اماس و علامت سوزان مزاج
بعینه بجران اماس حد به یا بر عاف باشد یا بعرق یا بادار بول و بجران
اماس مقعر یا باسهال باشد یا بقی یا بعرق **علاج قافون** علاج است که اگر
بناشد نخست رک با سلیق زنند یا الکل و داروی رادع بکار دارند و اندر
محلل با رادع بیامیزند و هرگاه که باخر بر می رسد محلل زیادتی کنند و در
کثر تا باخر رادع و قابض باند که باز ایند و محلل بسیار تا قابض قوت جگر نگاهدار
و قابض خوش بوی باید چون سعد و قصب الزریه و افیتین و حی این ^{تبقه}
بیک نگاه مایند است از بهر آنکه کشت جگر نیک نازکت اگر رادع بیشتر بکار دارند
رود صلب گردد و اگر محلل بیشتر بکار دارند زودست و متلهل شود و از راه
زد اندک آنچه در وی نیازی باشد در آنکیز بود و ماء العسل اگرچه تیزی ندارد
در آنکیز نیست سکه جگر و سبب زانکشان و پیچ باشد که سکه زیادت کند

بهر آنکه

از بهر آنکه سکه این هر دو عضو از شیرینی افتد و کثکاب زد اندک است و از وی
سکه تولد کند و زد اندک و بکار و بهای دیگر زیادت توان کرد و شیرتهای موافق
اب کسته است و اب غیب الثعلب و اب کالنج و اب کور و اب خیار و از بتر اب
گرمی و اب کثوت این ابها با سکنجین دهند و از بتر با خیار و شیر خا صه
اگر طبع خشک باشد و اگر تر بکنین دهند و باشد و روغن بادام بر جکانند
هر ارت آهسته باشد با بکرمش و طبع افیتین که در وی قصب ^{نخته} لدریوه
باشند و روغن بادام بر جکانند و خیار و شیر در وی گذاشته سخت نافع بود
اقراض این باریس با سکنجین گرمی کسسه سود دارد **صفت** اقراض
بگیرند زرشک مال کرده در دستک کل و طباشیر از هر یکی پنج در دستک غرغمه
خیار و مغز تخم کور و تخم فرزنه و تخم کسسه از هر یک سه در دستک تخم بادبان
و دو در دستک شربت دو شقال و اگر سرفه باشد دو در دستک کثیرا و سه در دستک
شربت دو شقال و اگر سرفه باشد دو در دستک کثیرا و سه در دستک رسته
در افزایند و طبیعت را بنیاید گذاشت که خشک بماند و بنیاید گذاشت که
اسهال در پیوند تا قوت ضعیف نشود و اندر ابتدای علت ضما د این
کونه سازند ای در سرکه و اب بیزند و بکوبند صندل کوفته با آن برشته
و بروغن کل حرب کنند و بر جگر دهند یا ای اندر طبع افیتین بزنند و بر بختند یا
ای بختند یا آرد جو کلاب برشته و بر بختند و اندر میان اندر هر ضما دها
با بوند و مصطکی و اکلیل الملک و حلیه و آرد جوان قدر که لایق حال بود
بیامیزند **صفت** ضما دی که بوقت اسهال سود دارد بگیرند و
سبید و سرخ و فوفل و کل سرخ و بنفشه و نیلوفر از هر یک سه در دستک
با بوند و اکلیل الملک از جوان هر یک چهار در دستک افیتین و روغن سبا و آمیقا

اندر یکی سه در مسک مصطکی و سنبل از هر یکی دو در مسک زعفران یک در مسک کافور
دو در آنک همه را بوم روغن با بون و روغن بنفش بر شند و اندر شربتها نیز اب بادبان آب
کرفس و آب لسان الشود و اب لبلاب محاشرا ایند **صفت** ضمادی که بوقت الخطا
سوجان را بکوبند صندل سفید و سرخ و فوفل و بنفشه و نیلوفر از هر یکی سه در مسک
با بون تخم کتان افشین روغن و کلیل الملک برسیا و شان از هر یکی پنج در مسک مصطکی
میوه از هر یکی سه در مسک زعفران یک در مسک بروغن با بون و بوم زرد بر شند و اگر آتش اندر
جانب مقرر بود پس از آنکه رک زده باشند و قانوق علاج نگاه داشته تدریجاً طبع فرود آید
باید کرد شربت نرم کنند و کشاید چون آب میوه و مسکنین و شراب فرمای بندی
اب غلبه با اب لبلاب و پنبیراب و تخم معصفر می باید بخت و از پس روز چهارم
تا روز هفتم چهار شنبه اندراب لبلاب یا اندراب کرفس دادن و تا چهارده روز
بناشد و این شربتها می باید و از پس چهارده روز اندر مزور تا تخم معصفر و بفسنج
افتیبول می باید بخت و مهمل از صبر و غار بقون و تربید و مانند آن باید داد **صفت**
سفوفی که سده را بکشاید و اماس را تحلیل کند و طبع را نرم دارد بکیرند هلیک زرد
ده در مسک تخم کسند و تخم کشوت و تخم خیار باد رنگ باک کرده از هر یکی دو در مسک
لک مفصول ریوند چینی از هر یکی یک در مسک سقونیانیم در مسک شربت دو در مسک
اندر پنبیراب و اگر اماس خوبی تخم شود و کشاده کرد و دیار برده اندر کشاید و نیم
و اندر برانز بدید اید یا اندر منفذ کرده و مانند و نیم اندر بول بدید اید یا اندر فضای
شکم کشاید و نیم اندر بول بدید اید و نه اندر برانز و تدریجاً ان باشد که طبیعت را یار
دهند تا نیم را زود تر دفع کند و اگر برده فرود آید است داروهای نرم و لغز آید
در اسهال کننده و باید داد چون اب لبلاب و اب کسند و خیار شنبه که شربت است که زرد کپن
در وی حل کرده و اگر قوی تر باشد صبر اندر وی حل کرده با طبع افشین بلان آنچه

و نیز

و نیز خرباز و مار الاصول بونیز و پنجه و جلده و خما و برسیا و شان اندر وی بخت و روغن بادا
در جکایند و اگر از بخت بدید آید و در بخت می شود شراب پنجه و ان مار الاصول که
یاد کرده اند و شراب زوفانما، العسل و کشکاب با انکین براننده است و از پس
انک بخت شد مار الاصول خافت اندر وی بخت با روغن خشک و فوس خیار خبیر و سکر باک
کنده است و اگر بمقد کرده اندر کشاده شود اب تخم فوفل و خیار باد رنگ
و شراب بنفشه و شراب زوفانما و شراب حاشا و در اب بود و بچوبیاری قنطریون
و فاسیون اندر هر یکی بخت و بناوق البزور باید داد تا روز یک شود و خیار از بواقی
جلاب و مار العسل و کشکاب بیاید شست پس تدریجاً رو بایند ان کردن **صفت**
سفوفی رو بایند بکیرند مصطکی تخم کسند کل محتوم از هر یکی یک مثقال کند رودم الاخوین کل
سخ طباشر از هر یکی دو مثقال شربت سه مثقال یا مار العسل انکی فاشسته اندر وی بخت
در روغن بادام بر جکایند یا زرده خایه مرغ و شیر جو نایند و جباری در وی بخت و اگر اندر
فضای شکم کشاده شود بوس بیغول اران بشکافند و عضله را نگاه دارند و صفاق را زاند
رویین را بسند و پانزده در وی سازند و بدست فرو مالند تا بهم بیالانند چون باک شود
تدریجاً رو بایند کنند و اگر اماس صلب کرد در سخت بچقند معتدل و شربت طبع فرود آید
و طبع جلده شربتی است براننده و نرم کننده بکیرند مزور دانه پرون کرده سی در مسک پنجه
بسی پست عدد غناب پست عدد جلده خشک دو در مسک بپزند و بیالانند و روغن
بادام برانکنند و بدهند و بستر جوی سازند از ایارج فیکرا و غار بقون و عصانه غافت
نک هندی و اینون باب کسند و با اب غلبه دهند و طبع تخم کتان و لعاب
اوپر اننده نرم کنند اندر و بید بط و بید مرغ خانی و مغز ساق کاد حور دن و اندر ضماد بکار
دهشتن نافع است و تخم بخت یک در مسک باب کرفس و صافت خشک یک در مسک باب
کسند و نیم در مسک قط با یک مثقال اندر شراب انوری و حلیت بادام طلخ یا روغن

و انسهال خون افتد ان باشد که علت تحلیل می بندد لکن اگر کهن کرد در نزلق الامعاء است
او کند از بهر آنکه مزاج سرد باشد و حرارت غریزی بماند و بول مطول هر چند غلیظ تر و سبب
تر بهتر و آنچه اندر وی رسوب بر آکنده باشد نشان پاک شدن علت باشد و اگر اندر بول
مطول که تب دارد خون فشرده بیند اما سبب سبب زایل شود گاه باشد که بجران اما سبب
یرغان باشد و گاه باشد که اندر بس کوشش ماسی کند صلب و گاه باشد که اما سبب سبب
انتقال کند و گاه باشد که اما سبب سبب انتقال کند سلیم تر باشد **علامتها** همه انواع اما
سبب با کرای بود و باد در که از سوی جب حجاب و تابشانه دست چیز کردن بر آید و باشد که
دم زدن مضاعف شود همچون دم زدن بچکان اندر که لیکن از بهر آنکه حجاب از بهر آن
اما سبب حرکت بد و بار تمام کند لکن تا اما سبب عظیم نباشد با حجاب این مزاحمت نیفتد و
خون خردند اما سبب سبب رقیق باشد از بهر آنکه در وی خون اورفته باشد و گاه باشد که
زانوی مطول بای و گرم باشد از بهر آنکه فم معده را با سبب رشار کئی است بدان منفذ
که سودا از وی بقم معده ایشان آید و سبب آمدن سودا بد و مزاج او سرد شود و حرارت
از وی باطراف باز گردد و انرا گرم کند و اطراف سرد کوش نیز سرد باشد از بهر آنکه سرد
ضعیف اندر سر بیایند و فرق میان اما سبب و باد است که اما سبب کراتی بود و باد سبب
باشد و قراقرق کند و هر گاه که بالذبا روغ بر آید و بسیار باشد که بر ساقها بیشتر بر آید و دندان
بریزد و کوش بن دندان خورده شود اما سبب بنزای ساق خون گرم سودای باشد که با
میل کند و سبب ریزیدن دندان بر آمدن بخارهای بد باشد بسوی **علاج** اما سبب سبب
بعلاج اما سبب سبب است و اندر علاج هر دو احتیاط باید کرد تا صلب نشود و در او
سبب قوی تر از داروهای جگر باشد و لطیف و معتدل باید تا ماده را نشود در جلد او
طبع و نیز باید چیزی قابض با او آمیخته تا قوه او را نگاه دارد و بجز که نیز باید کرد و سخت
اغاز علاج بقصد با سلیق و جل الذراع باید کرد بس سلیم باید زد بس مطبوع هلیلج

کردن

کردن و اندر مطبوع که زمانه کبر و تخم کثوت و غافت رد باید افزود و سحر گاه یکتقال باشد
فینقر باید داد با یک شقال غار بقون و باد در مطبوع و در سنگ غار بقون باد و وقید
سنگین سبب سبب با یک کند و هر باد اب کرفش و اب غنابلق کراب برک بید کراب یک
که با سنگین سودا دارد و اقراض ریوند و غار بقون در وی زیادت کرده با یک سبب
و سنگین سودا دارد و برک بده که تنازی العرب کونید و برک کز و برک بید اندر ساق
خشک کرده و کوفته و چغندر باد یک در سنگ باد و در سنگ نافع و از موده است و
سبب که با سنگین سبب سبب مادی را بطریق بول و بر از بیرون ارد و در تخم خرفه سوده با
سبب که بدهند اندر تحلیل سبب خاصیتی دارد و در وی ترکیب اقراض کبر و اقراض فوفه و اقراض
اشق و اقراض بختک سودا دارد و صفاد ما از این کوند سازند بکیرند پوست سبب که آستین
بوده صغیر هم اندر سبب کباب سبب سبب بر می کشند و بر سبب سبب سبب سبب سبب
بجاء در سنگ اشق سبب در سنگ بوق ده در سنگ هم بکیرند و صفاد کتند و گاه
با ناره اما سبب سبب بروی بالذبا خوردن کوفته بروی بر آکنند و بر نهند و جناب
صبر تو است که در وی بگذارد بس بر در آند و باب کرم بشویند و باقی علاج از کتار بن خیره
باب سوم از کتار یازدهم اندر در سبب سبب
باب چهارم علاج ان بعلاج اما سبب سبب است از بهر آنکه هر دو چیزهای تحلیل کننده
سبب اشق و کتار و ازرن و طعام اندکی باز آوردن و تقارین خوردن و جز نشکی
صبر کردن و بیجای اب شراب کهن سودا دارد و قرص خردل نافع است **صفت**
داروی نافع بکیرند که زمانه در سنگ تخم مرده در تخم خرفه از هر یکی پنج در سنگ
بکونید و سبب سبب سبب بروی بر کشند شربت سد سنگ نافع باشد که فنادر و
اندر بهارهای که از بیماری سبب سبب خیره و این دو قسم است قسم نخستین
اندر بهار **باب پنجم** اندر برفان زرد و اسباب علاج ان

اندر بهار

یرقان تغییر رنگ روی و رنگ سبیدی چشم و رنگ پوست همه تن را گویند و یرقان یازده
باشد یا سیاه و اسباب یرقان زرد بسیاری تولد صفر باشد اندر جگر و سده اندر منفذ
پروان آمدن صفر از جگر یا اندر منفذ فود آمدن صفر با جانب روده از زهره یا جگر
پیماری گرم و تب محرق یا اماس جگر و اگر چه تولد یرقان از اماس هم بسبب شده باشد که
منفذ از ماده اماس بسته شود و صفر اکثر دنیا بد لکن از هر یک سده بی اماس بسیار باشد
اماس را بیسی جدا گانه شمرده اند و باشد نیز که بسبب سرمای پرونی یا بسبب سوء المزاج سرد ام
و منفذ متعفن گردد و صفر اکثر دنیا بد و تحلیل نیز باشد و این نوع بیشتر اندر زمستان ^{و هنگام}
آمدن باد شمال افتد و اما آنچه منفذ متعفن کرد و در وصف اندر جگر بدانند بیشتر بسبب
اماس جگر باشد و یرقان بحرانی اگر پیش از زردی هضم بدید آید بد باشد لیکن اگر طبع بان
نرم گردد امیدوار باشد **علامتها** یرقان زرد که بسبب حرارت جگر و بیماری تولد
صفر باشد علامت آن تشنگی است و طلی دمان و زردی زبان و ضعف شهوت
و بول و لنگ آن رنگین و آنچه بسبب سوء المزاج هم تن باشد و خون بد آن سبب است
رگها صفرایی شود علامت آن لاغر شدن و تب گرم و بی زنا و خارش باشد اندر همه تن و زردی
بسیاهی زرد بول و غایب رنگین بود و هر چند بول رنگین تر بود بهتر بود و نشان قوت
جگر و دفع کردن صفر باشد و آنچه بحرانی بود و زجران افتد و اندر میان بیماری چاره
افتد و آنچه از گزیدن جوان زهرناک باشد بسبب آن علامت آن باشد **علاج** آنچه
سبب سده و سیاه صفر باشد نخست از دست راست رگ با سلیق یا ایلم باید زد یا آنچه
بر فرد سوی کتف بر نهادن یا بر فرد سوی جگر و حجامت کردن و بر طبع بنفشه و فرما دهند
استراغ کردن و فلوس خیار شیر اندازد که سده و آب غناب تعلیل حل کنند و بدهند و اگر از
حرارت اسه تر باشد طبع هلیله زرد دهند یا طبع افسین و اندر طبع افسین تخم کسسه
و پنچ او و تخم کسوت و لئوی سیاه و فرمای دهند و غناب و پنچ سوسن زیادت کنند

و اگر ماده غلیظ تر باشد غافت و غار یقون و شامیره بان یا کنند و اگر حاجت آید نمک هندی
و سقونیا زیادت کنند و اندر کتک با کچ کند و کچ کرفس و پنچ بادبان می نزنند و اگر تب باشد
ماه الین دهند یا سفوف هلیله زرد برین **صفت** هلیله زرد در سنگ صبر نیم در سنگ
سقمونیای شوی دانگی این جمله شربت باشد **صفت** داروی که جگر را پاک کند صبر نیم در سنگ
غار یقون یک درم سقمونیا دانگی این یک شربت باشد اما شربت ها که حرارت جگر را تسکین اب
اندر ترش و شیرین است و آب کسسه و آب کدو آب فرما دهند و آب خیار ترش و آب
تخم فرفره با سنگ کبکین ساده که با سنگ کبکین بزوری و اگر حرارت با فراصل باشد و قص کافور و
قص اینها بر این نافع بود و اگر سده محکم باشد آب کرفس و آب بادبان و آب شبت همه بهم آمیخته
بجوشانند و ببالانند و شکر برافکنند و سه در سنگ روغن بادام شیرین و یک در سنگ روغن
بادام تلخ و یک در سنگ روغن فستق بان یا میزنند و بدهند و شبانه یک در سنگ تخم برب
و یک در سنگ تخم فرفره و یک در سنگ اینون و نیم در سنگ تخم شبت و نیم در سنگ تخم
کرفس و قیة سنگ کبکین بزوری بدهند و اگر هر باداد دو در مسکن نمک درشت بایک ستر بزرگ
کنند بخورند هفت روز جگر و زهره از ماده غرض پاک کند و یک سبزرگ جغندر خشک کرده کوفته
و بخت با سنگ کبکین شسته سده بکشاید و یک در سنگ سلیقه با شراب کهن بدهند و فرمایند و دید
ماده یرقان با در پرون آرد و کرم با بر و ابن سودا آرد و اگر اندر ابن سول تقاضا بدیداید
هم اندر ابن سول کند سود دارد و غذای زهره با و نخود و مویز و آنچه زرد اندر روی بچند و اگر زهره با
از سر که گریزانند صواب باشد و برک ترب با برک کربن بروغن زیت یا بروغن بادام شیرین
و تلخ بریان کرده و خل الزیت با لک کند و فرد از کونشت بزغال و جوزمه مخصوص باب غوره
باب دوم از گرفتار زردی اندر یرقان سیاه و علامت و علاج آن یرقان سیاه
بیشتر از سبز باشد و از جگر نیز باشد و آنچه از سبز بود بسبب آن سده باشد اندر منفذی که میان جگر
و سبز است و سودا بدان منفذ سبز آید یا یعنی سبز از کسبیدن سودا از جگر بسبب نوعی از انواع

سوزاج یا بسبب ایسی و اینج از جگر باشد بسببک سوزاج گرم باشد اندر جگر رسیده اندر منفی
میان زهره و جگر است و صفرا ببلان برساند روی بسوزد و سودا گردد و با خون باندامها رود **علما**
علامت آن از احوال علامتها و بیماریهای سبز و جگر معلوم گردد **علاج** آن اگر بسبب از سبز بود
باصلیق زنده یا اسلما از دست جبس داروی مهمل دهند چند کورت و با خربزیراب دهند و نیزاب
بکنکبین ایتیمونی سازند و اگر حاجت اید هر چند روز با سفوف هلیلاد دهند **کیرند** هلیلاد زرد هلیلاد
کابلی از هر یکی دو در سنک ایتیمون یک در سنک ایارج فیکرا نیم درم نمک هندی دو دانگ این هلیلاد شربت
باشد و اگر سنگلین ایتیمونی هر باد ایک و قیر با یک قیر آب دیان دهند که یک قیر آب برک **سوز**
و آب برک برک تر بیا فاع است و شیر شتر با هلیلاد سیاه و فیتون و غاریون و نمک هندی
قوت می دهند و ضمادها و با **علاج** از کت ذخیره باید جبت قسم دوم **علاج** کفتار **دوازدهم**
اندر استسقا **باب نهمین اندر تفتا و انواع آن** استسقا سه نوع است زرقی و طبعی
و طبعی و هفتاد حقیقی است که هفت تن شده کرد و از جگر است خواهد لیکن از هر یک اندر هر سه نوع شکم
اماس که در هر سه نوع را استسقا گویند اما استسقا زرقی چنان باشد که اب اندر شکم گرداید و شکم اماس
و دست و پای و روی نیز اماس کبر و طبعی چنان باشد که اب با ماده بلغمی باندامها رود و هفت تن
بمجموع تن مردگان باشد اما سته و نرم و طبعی چنان باشد که با اندر شکم گرداید و شکم سر اماس
شود و گاه تا که با این باد اب نیز باشد لیکن با غالب بود و بر بعضی تر و عام تر اندر تو لد انواع
ضعف جگر است از هر یک هیچ نوعی بی بیماری حکر نباشد اگر چه بیماری جگر بی استسقا بسیار باشد **نهمین**
سبب توان گفت که ضعف جگر از اسباب و همد است اندرین علت و اما اسباب با بقا انواع
سوزاج است و سه و انواع اماسها و شراکت اندامها اما سوزاج گرم و خشک است و دو وجه جگر را
ضعیف کند هتکی بد حرارت عزیز را تحلیل کند و عزیزت بدان سبب ضعیف شود و وضعف
بسبب ضعیف جگر می باشد و گرمی اندامها را بگذارد و بسبب سوزا غمها گردد و چون ادرار بواج عروق
و اهرال و افراط طث و سیلان بوا سیر تا بدان بر خشک زیادت شود و اندامها را تشنگ کند و از

استخوانها استقامت باشد و هراب که خورد شود جگر ضعیف اندر تصرف نتواند کرد و باندامها نتواند
فرستد بعضی از یکبار که در بطریق ترشح اندر فضایی شکم گرداید و بعضی جگر اندر هیچ تصرف ناکرده
با خون ضعیف که هضم نامی اول تمام بخت نباشد بر اندامها شود اما شکم و اماس اندامها بدید اند و در هیچ
سردی بسبب بیاری رطوبت باشد و رطوبت سردی مزاج را مدد باشد و نقصان وضعف حرارت کرد
و بسبب قوی ضعیفی جگر را و نقصان حرارت و تولد استقارا اب خوردن ناشتاب و از بس ریاضت
و کربله و از بس جماع و علی الجهد سوزاج سردی قوی است ضعیفی جگر را و یک سبب اسباب سردی
جگر بر بدن سودا است بمعدده و از معدده بروده اشاعشری و رود و هضم و از روده به اسارینها اندر راید
و بگذرد و جگر را سرد کند و باشد که از جگر اندامهای هم زدن باز دهد و اسباب وضعف جگر استسقا است
اندر باب پنجم از کفتار و دم ازین کتاب یاد کرده آمده است و ذکر است و قروح و نیز
هر یک اندرین کفتار یاد کرده آمده است **باب دوم از قسم دوم از کفتار و دوازدهم**
اندر سوزا هر گاه که مزاج جگر احوال طبعی بگرد و وضعیفی بدید آید و حال مردم همچون حاضر او
استسقا باشد آنرا سوزا گویند و سوزاج نیز گویند و حال مقدم استسقا بود **علامتها** زردی
بسیدی و زردی گراید و هیچ اندر چشم و روی و اماس اندر اطراف بدید آید و شهوت آب
زیادت یابند و یا تشنگی بسبب سردی مزاج شهوت طعام زیادت کرد و هضم اندک و با اندر شکم
و سستی و کسلانی اندر تن بدید آید و باشد که بسبب بخار نابد گوشت بن دندان خارش کیزد و بسیار
باشد که خراوند ذات الریه ترشهای اینک ندرشش گرداید و حال و همچون حال سوزا شود **علاج**
تا بل یاید کرد اگر اندرین ماده صفرا می بود چند کورت ایارج فیکرا یاید داد و اگر خلط غلیظ باشد
غاریقون و بسفاج و شحم الخفظل و سمنونیا با آن ترکیب کنند و بهر وقت که باشد سوزا غنی تفتار
و زود از روده کنند تا ماده جمع نشود و قوی هم تفتار کنند و داروی مهمل را بعد و خام و مصلطی و
این قوت دهند و از بس انک چند استسقا غنی کرده باشند تدبیر ادرار بول کنند و اندر رکن
احیاطا کنند و هر وقت که رگها بیوز و نخت با ایارج فیکرا و طبع افیتین خون را صافی کنند

اندر کس بیرون کنند و هر با باد شترابین سخت نافع بود و از بس شترابها تریاق برزخ و مغز و بطوس
 و دو الکرم و دو الک کلکلاج مروزی دهند و اگر سوز مزاج حکم شود بیشتر شترابی با بول او سود دارد
 خاصه که بی راکه تن قوی باشد غذا زیره با واسفید یا بکوشنک کبک دراج و مخصوصه انبار
 ابدار چینی و زعفران و مصطکی و قرفنقل خوش کنند و بعضی طعمها مجزول و شیر کند تا خوش کنند
 و میوه خندلیقون دهند و معده را گرم دارند و جگر را بار و نامی لطیف چون سیف و سب و دار چینی
 و بوره و زراوند که در کیمیا کنند **باب سوم از قسم دوم از کفتره در اندر استغفار**
 انواع و سبب استغفار اندر با نجسین یاد کرده آمده است **علامتها** اگر سبب استغفار ماس جگر با طبع
 خشک باشد و بای ماسیده و سر و خنک بدیداید و با خور و زب نو کند و ضعف زیادت کند و اگر
 سبب حرارت جگر باشد خشکی غالب شود و اندر بول بسبب تیز صفرا حرقی باشد و رنگ میزند
 و دمان طخ و تن لاغر و شهوت اندک اگر سبب کنارش اخلاط باشد و ماده میل مجری طبعی دارد
 نخست اندر که گاه و گاه بدیداید و اندر همه انواع استغفار که سبب حرارت باشد سخت اما سبب
 جای بدیداید و بول و براد صدیدی و غسانی باشد که سبب استغفار از سبب زردی و سبب بیابانی
 و اندر همه انواع نفس تنگ شهوت ضعیف و خشکی غالب بود که اگر سبب سود شدن جگر باشد
 آب خوردن نیا حکم و علامت خالص زرقانست که شکم گران باشد و اطراف ماسیده و پوست
 روشن و طریخته باشد همچون شک برای که دست بروی زیند او از آب بتوان نهد و با نیک
 مذکوره پوست نمایه برابر شود و با خربسبب بیاری آب مزاجت یا جی نفس تنگ شود و سر و بدیداید
 و بول اندک باشد و اندر بیشتر و قه بول سرخ باشد و سبب سخی و و چهرت یکی انگلک لون که اندر
 بسیار راکنده خواست بود و اندر بول تنگ بهتر نماید دوم اگر سبب ضعیفی قوت میزه جگر
 و صفرا که طیبسان از اخرا کونند از آب جودنوا اندر که در سبب هر که که اندر استغفار آب سرخ بنشیند
 که در غالب است **علاج** اگر جگر گرم باشد یا اندر جگر ماسع شد نخست آن باید کرد چنانکه هر یک اندر
 کار یاد کرده است تا ماسع و سوز مزاج زایل شود پس تیز استغفار آب کردن چنانکه کاهن فری

سبب استغفار
 علامتها
 سبب استغفار
 علامتها
 سبب استغفار
 علامتها

دهند که

دهند که لکین حرارت کند گاهی شترقی که استغفار آب کند بطریق اسهال یا بطریق لادار بول برین
 ترتیب و روزی آب غنبل الثعلب دهند و فلوس خیار شیر در وی حل کرده و گاهی آب کرفس آب
 برک ترب دهند هم اینجند و گاهی مقدار سه استر بول بزد دهند یا بچندان آب غنبل الثعلب یا باب
 کلکلاج اینجند ساهر میگوید که بسیار دیدیم که باب برک ترب و بکنگبین ازین علت خلاص میشوند
 خواجری بوعلی سینار حملا میگوید سر بوشین را دیدیم که اندرین علت با اختیار خویش لانا خورد
 چندانک یاد کردن آن مردم را عجب اید علت از ذایل گشت و هر سه روز یا هر پنج روز قی باید
 کرد و هر ده روزی داروی دادن که اسهال آب کند برقی و مزاج گرم نکند اما دارو ما
 برین **صفت** باید که دقاقلی است مقدار پنجاه در سنک باب خرمای هند و کرباشیر
 خشت بدهند که بکنگبین و رویو چینی و لک منقول و اندکی زعفران ترکیب کرده آب
 طلخه شقوق و آب شاهتره و از هر یکی سی در سنک با جهل در سنک آب شنان ترا میخند
 جالیخوس می گوید سد رم شنان پاریسی هم اسهال کند و هم ادرا بول و رک زدن همه
 خداوندان استغفار از زبان دارد که از سبب استغفار از زبان خون بوا سیر با خون حصن باشد خاصه که
 مانعی در کرباشیر و اطوس افسوس می گوید که بجهلک هیزم تراش را فرو میراند بسیاری خون سرد خیزد
 زبان دارد پس مصلحت آن باشد که حتی خون بد کند از بهر آنکه بماده بد اندر حد تن بر کند و با
 همه انواع استغفار چون رک زدن و ادرا بول و عرق و مالیدن و ریاضت و غرغره سود دارد
 و ما زریون اندر عصاره کل تر فرغ را کردن و ازان عصاره شراب کل ساختن استغفار آکنند
 و برک ما زریون سد بر کوفته و پنجه و بعل الخیر برشته و جب کرده هم این فایده کند و شیر خیر بیک
 معقود کرده و جب که در غربت دو جب هر یک چون نخودی استغفار کنند و بر ازان شراب
 غوره شراب لیو و ادن سود دارد **صفت** حب رویو بکیرند رویو ند چینی عصاره خا
 خشک کنده از هر یکی سه در سنک غالیقون پنج در سنک از ریون مدبرده در سنک شربت دو در سنک
 نیم هر هفت یک شربت **جی دیگر** بکیرند ما زریون مدبریک در سنک روی سوخته بصری نیم در سنک

فریون دانی نم شکر طرز زدن چنانکه دارو باشد شکر بکند زند و دارو مابدان بر شند و جگند
 جلدیک شربت قوی باشد و اگر این حب را بقرفصل و زعفران خوش کنند صواب باشد و فواید
 ازین نوع سازند سرکین بز و سرکین کا و خشک کرده و آرد جو و آرد کاه و رس لبر که بر شند یا
 به بول شتر و عذازیره باور زرشک با وحل الزیت با کسند و از گوشته ها گوشت لک و طبعی
 و دراج و نذر و موصوف و فسر و مانند آن فرمایند و کشادن آب بهیچ حال نغز مانند بکوشی
 کرن و کالبد او بزرگ باشد و قوت قوی و اگر سبب سارسوی جگر باشد سخت فضول و تر بیگم
 کنند و بر شکی و کرسکی صبر کنند و بیوسته با هستکی استغنی می کنند بقی و باسهال و باد رابول
 و بوق و بر عطفه و بر ریاضت و مالیدن اما ریاضت پیش از آن نباید که حرارت بر آرد
 و چندان نباید که تحلی افتد و فوت را ببطر و بوی طعام خوش نگاه دارند و استغنی می نمایند
 و حب سبکی و مانند آن کنند **صفت** حب سبکی بکیر نذر صبر و اقیقون از هر یکی پنج درم سنگ
 غاریقون سرد در سنگ سبکی شش درم سنگ مقومینا سه درم سنگ مصطکی سیون از هر یکی یک
 درم سنگ شربت دو درم **صفت** حب سبکی از یون بکیر نذر یک مار زیون مدبر قوفال شش
 راسا است حب کند چنانکه رسمت شربت یک درم سنگ بایک مغال **حب** غاریقون
 بکیر نذر غاریقون هشت درم سنگ ریوند چینی عصا سه غاف از هر یکی دو درم سنگ شکر طرز
 ده درم سنگ هر روز یک درم سنگ برهند اگر با فراط کند باز گیرند و از لب استغنی تر باقی بزرگ
 و نژ و دیطوس و مجون لک و آنا ناسیاد دهند تا قوت جگر باز آید و اندر اقیاب و ریک کرم و نور
 کرم و کرم بزرگ نشستن سود دارد این هر از لب استغنی باید و از کذر بیاد و در باید بود و اندر
 اقیاب و ریک سر پوشیده باید داشت و ریک نرم باید و پخته و اگر بعضی ریک نمک بتن
 مالد و نمک و نوره سرخ و روغن بادام اندر مالد و حقه و شیاف سود دارد از زهر انگ
 موضع آب نزدیک باشد و ضاد هم ازین نوع که یاد کرده اند بجای سر کبول شتر کنند یا
 بول کودکان و بجای ارد جو مور و کنند یا بلوط کوفته **باب چهارم از قسم دوم از کفتار**

دوازدهم اندر استقار طبعی ناف پرون آید و شکم گران کند چنانکه اندر زرقی و اگر دست شکم
 زنده و از طبعی آید و از روغ راحت یا بد **علاج** اگر حرارت غالب بود آب بادیان بر آب
 کرفس و آب حبک و طبعی با بوز و اکلیل الملک باید داد و بر جگر ضامدی از صندل عود و لادن
 بر نهادن و اگر سردی غالب بود ماه الاصول فنداق یقون و بجز نیاید داد و بر باب الاصول و غن
 بادام طبع بر جکابیدن سود دارد و نکید کردن و کندر و زیره و نانخواه و معجون الوج و معجون
 حب الفار سود دارد و نکید کردن بنمک و ازین کرم و مجیه اقیقون بر نهادن سود دارد و
 بروغن سداب تخم کردن و بوره و سداب خشک کوفته و پخته با اکبکین بر شند و حمل ساز
 چنانکه بنیدان الوده کنند و بردارند و کلنگین و مصطکی می دهند و خند یقون می دهند
 و خند یقون می دهند و باختر شتر با دو درم سنگ سبکی دهند سود دارد و شتر شتر با بول و نژ
باب پنجم اندر استقار طبعی سبب استقار طبعی سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 تن و بدان سبب هضم ثانی و ثالث ناقص شود یا باطل و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 اخلاط گردد و اندر منفذها و رگها شده باشد و ان اخلاط اندر تن متخیر بماند و مانند امحا پسته
 نکر در این علت تو لکند و مشارکت جگر و سبب زهر و التهاب دم زدن و مشارکت کرده و رحم
 و بسبب باز ایستادن خون حیض و بواسیر بسیار فته **علائمها** سخت بای اماس کبر و شکم
 و خایریس روی و دیگر اندامها و هر کجی که آفت بر نهند فرو نشیند و یک زمان همچنان بماند
 پس بجای باز آید و از طبعی و زرقی روی اماس نکند از بهر آنکه دل بدان نزدیکست و اندر بیشتر
 و قهطاطع خاد و نطبعی نرم باشد و آنچه بشارکت اندامی دیگر افتد بیماری آن اندام بدان کوش
 دهد **علاج** آنجا که سبب باز ایستادن خون حیض و خون بواسیر باشد سخت رک باید زد و فایده
 بول سرخ و غلیظ باشد و اندر هیچ نوع دیگر نشاید زد و با آنکه رک زدن اندر طبعی اولی تر اندر سبب
 و استغنی باقی و بداروی سهل و ساهم و کث ده داشتن اندرین نوع واجب تر کن اگر باوی بیاید

نرک زدن شاید و ز مسهل خوردن تا تب زایل نشود و قی کردن و دماغ را بغرغزه پاک کردن
 رو باشد و از داروهای که اندر تن عدت نافع ترست ایارج فیکراست و جب ریوندر که اندر
 فیکراست و جب ریوندر که اندر علاج زقی یاد کرده آمده است و اقراص سبزم و جب بجرابی و اقوا
 لک و دو الکرم و کلکناج است و ریاضت و اندر اقباب و ریک که فم شستن چنانکه یاد کرده
 آمده است و اندراب دریا و اب کوکر و معدنها و دیگر چون اب زاک و غیر آن فستین
 سود دارد و اگر بعد روز اندراب دریا نشیند صواب باشد و آنچه اگر آب دریا نیاید آب انجلیک
 کند و مدتی اندر افتاب بپزند بجای آن باشد و ضماد هم از آن نفع که یاد کرده آمده است و غذای
 خشک را با تخم بادیان و زیره و کرویا و اندر طبخ صفا و ارجینی و بلبل و زیره و کرویا و نخود را بکنند
 بزنند و روغن پسته سود دارد و گوشت بکبک و تندر و دراج و طیلس و کفتار سینر و هم اندر
 انواع اسهال و سبج و زجیر **باب نخستین اندر اسهال دماغی** سبب اسهال دماغی
 ماده که باشد که بری فرواید و بمعه و رود تا اگر ماده رطوبتی باشد نرم اسهال لغوی افتد و اگر ماده
 و تیز باشد سبج و اسهال خون نولد کند **علامتهای علامتها** خاصه این نوع است که با باد
 خواب بر نیز نذجد جلس نشاند زود از نو لبس مکن تر شود **علاج** هر ماده قی باید فرموده تا آنچه از سر
 بمعه فرو آمده باشد و هنوز بر فم معده باشد بر اندازد و اندر خواب بقفا باز خسد و بالین است
 کند تیر باز داشتن نزل باید کرد بجز نای بوسیدن چون لادن و قسطا و کند که بر آتش آنگند و خوشتر
 بیکر ففکار کرده و بریان کرده پوست می زند و بغرغز و سرشان کردن و پیش مرخاریدن و عطر
 آوردن و اطراف تالیدن و بطبخ اکلیل الملک شستن و اقراص خشخاش دادن و بجزیب و ایارج
 فیکرا و جب قوقا یا استقراغ کردن اما سایید است که بداری قی قابض اسهال باز نشاید
 سخت است از نذر فم معده باشد باید که بقی پاک شود و چون آن بقی پاک شده باشد باقی که
 اندر قعر معده افتاده باشد بجزی نرم دفع باید کرد و بوقت خواب مقدار دو کفچه بپزند
 نزل باز دارد و اب سرد بر شنگی صادق با اندازه معتدل نزل باز دارد و اب بسیار زین

دارد و بوی سرکه سود دارد و خوردن او دماغ را ضعیف کند و خداوند دماغ سرد را علاج است
 و لیتر عشق باید کرد **باب دوم از گفتار نیز در اسهال صفراوی اسهال صفراوی از بیابانی**
 صفر باشد که از زهر بروده فرو دمی ای طلع باشد و شنگی غالب و ماده که می بدیزد باشد و
 مقعد را بسوزد و پیشتری از بس تب غب و محرقة و از بس شراب کهن افتد **علاج** اگر ماده
 سخت بسیار باشد سخت بطبخ هلیله زرد و خرما می هند استقراغ کنند بسبب شکاب بریان کرده
 بسفوف جب الزمان و دوف سنگ ناب و شراب خشخاش و اقراص طیلس و کوارش سماق اسهال
 باز دارد و اگر قدری بست جو بکیرند و مقدار دو در سنگ تخم خشخاش کوفته با آن بیامیزند
 و در آب نارترش و اندکی شکر یا در آب ترشی سماق یا اندر دوف آهن تاب بدهند اسهال صفرا
 باز دارد و کک بغدادی نرم سوده مقدار جهل در سنگ یا یک شارب روز اندر ترید فرود بکج گو
 کا و کند سخت سود دارد **باب سوم از گفتار نیز در اسهال کبدی اسهال کبدی** اسهال کبدی
 نوع اسهال است که سبب آن بیماریهای کبد باشد و ضعف قوتهای او **علامتها** اگر ضعف
 جاذبه کبد باشد اسهال کلسوسی بود سید و این که از بهر آنکه از معده بروده فرواید و اگر سبب
 ضعف ماسک باشد اجابت زود تر از آن افتد که باید و باهستگی و بختد کرت باشد از بهر آنکه بقو
 دفع بیرون می شود لیکن بسبب ضعف ماسک و از دفعه در دفع آن هیچ مدتی نباشد از بهر
 نذیقوت منفع می شود و اگر ماسک و دفعه هر دو ضعیف باشد اسهال اندک اندک باشد و
 زود از رود بر آنکه در و اگر تا ضعیف باشد اسهال غشالی باشد و اگر ماسک بجز نباشد و شکافند
 و باطن جگر کشاید و بارک بکسلد یا یکتاید اسهال خون دریم باشد و باغوسیه و علیظا شود همچون
 دردی شراب و اگر سبب سوزناج گرم باشد و که از ش احلاط اسهال صمدیدی باشد و گاه باشد
 که جگر بسوزد از بس احلاط بار نای گوشت سیاه فرواید و گاه باشد که سبب صمدیدی ترشح اسهال
 و دیله باشد و گاه باشد که اسهال صمدیدی یا ککک باشد و سبب ککک که اخین و چوشیدن احلاط
 باشد و فرق میان اسهال سیاه که از سوزن احلاط باشد و از کشدن سده بود و میان اسهال سوزنا

که از بر زاید است که اخلاط سوخته و سخت سیاه بنامند و قوام آن غلیظ تر از قوام سودا بوده
بود و خلط سودا سیاه تر و رقیق تر باشد و کنده نباشد و این از سده آید کنده باشد و هرگاه که اسهال
سیاه که سبب آن سوختن اخلاط باشد نیز شود علامت قوت کردن طبیعت باشد سخت نیز شود
بس زرد پس بایستد و سلامت باشد **علاج** انواع چهارپایهها بجز که اسباب و انواع این علت است
باید دانست که نفع علت و سبب آن بد است و تدریجاً از آن کردن سبب پیش گرفت تا علت
شود و انواع چهارپایهها بجز که اسباب و علامات و علاج آن هر یک اندر جای خود پیش یاد کرده
است اما آنچه اینجا یاد باید کرد آنست که بدان که اگر سبب علت اسهال باشد یا سبب آنست که
قائض دادن خطا باشد از بهر آنکه داروی قایض منفذ ما را فراز هم کرده محکم تر شود و
اماس صلب گردد و صواب است که آنچه از سده یا از اماس بالاید تمام دفع کند و بداروی
محلل و نرم تا سده تمام کشد شود و اماس تحلیل بدید و بسیار باشد که سبب سده مهمل
قوی یا بجز قوت نیز حاجت آید یا بجز چون کشاید تا ماده را تمام دفع کند اما مهمل و حقیقت **علاج**
باشد که در خوردن مزاج سخت مشایه می سازد و ترتیب دادن معجون جنان باشد یا
یا پیش از غذا ساعتی نیم مشقال خوردن می باشد بدهند و شراب کهن مروق اندکی بس از هضم
سود دارد و معلوم است که سده از خلط غلیظ افتد پس اگر لاغر باشد از استقرار غلیظ غلیظ
نباید تر سید از بهر آنکه چون سده کشاده شود و تن از ماده سده پاک شود و غذا بر کله کند و دو
وقوت باز آید و اگر اسهال عالی بود اندر اول علت مانع از خوردن از بهر آنکه بجز غذا قبول
نکنند و بجز غلیظ جنان مانع باشند از هضم شود اندر صواب آن باشد که بر کشکاب کزاز
بست جو نیزند اقتضای کند با داد و شبانگاه و اگر این کشکاب بست هضم می شود کا و پس بست
کنده بابت بد نیزند و ببالند و مویز منفی اندرین باب سخت نافع است که بران قصاص کنند
سخت بود دارد و اقرص اینها بس بود دارد و اگر علت دراز کرد و دو کج کند چیز نامی
مغزی باید داد و اگر با سح طبع خشک باشد تخم خطی و تخم جنجاری پاک کرده و کوفته نرم مغز

دمرو و تخم شاهسرم همه را سار است ناکوفته و حام بیامیزند و بر دغنی کلن حرب کنند شربت
سدر رنگ باب نیم گرم و اگر خیار شنبه را این تخمها در آب گرم بدهند صواب باشد و اگر سبب
ضعیف قوت مجاز باشد علاج بجزی گرم کنند چون فلافل و خود بخج و شراب کهن
و غدا از هج لطیفه و تو ابل از خردل و انگذان و آنچه بدین ماند و اگر سبب صغیفی ماسک باشد
علاج آن بجزی باید کرد که میل بکرمی و خشکی دارد از بهر آنکه سبب ضعف سوا مزاج سرد و تر
باشد بکیر نکل سرخ و کلنار و قرض از هر یکی بخج در مسک سبب هفت در مسک مصطکی مسک
زعفون و از خراهر یکی چهار در مسک شربت دو در مسک تار آب و اگر اسهال خون باشد
و اندر شکم رو و ماهیج دردی واقفی باشد و هر چند روزی یک روز زیاد و روزی بایستد و باز
اسهال کند و با فرخلی چون دندی شراب آید نشان آن باشد که از جگر است سفوف
طین و قرص طباشیر باید داد اندر شراب آبی و شراب مورد و اگر اسهال چون در وی شود
کند و بالکل باشد باید دانست که سبب آن حرارتی باشد صعب که اندر حرکتها و سفرها و
غیر آن تو لکه کوه است و خشکی غالب است و سبب غلیظی اسهال و کندگی سوختن خون است
سرداب بخج و شراب خنکاش و قرص کافور باید فرمود و اگر اسهال همچون زرداب باشد
و تن لاغر باشد و کاهش میکند قرص کافور و کشکاب سرطان در وی بخت باید داد و علاج
دقی باید کرد و اگر اندر اسهال خون یا اندر قی خون اطراف مرد شود و روی زرد و شکم
براید و نبض ساقط شود باید دانست که خون اندر شکم او بسته شده است **علاج** او
باید بود **باب چهارم از گرفتاری سینه اندر اسهال که ماده او از زمین آید** هرگاه که اندر
رکها خنطی بد بخون آمیخته باشد اندامها از قبول نکند و قوت نماند رکها و اندامها از انقباض
نخواند و در قوت دفعه اندامی از آنجا بکازد بد و از جگر نشخوای ساریقا برود
آید و باشد نیز که اندر حوالی معده و اندامها که شاکت است اصفاط بد باشد و آن اخلاط
باز آید و طعام را که معده باشد تباه کند یا اندران اخلاط قوی باشد که معده از کاره باشد

شراب

و مزاج او مخالف معده باشد معده انرا دفع کند و کبوس که اندر معده باشد با ان دفع کند
سهالی که ازین نوع باشد ماده از رکها و اندامها معده یا برده باز آید از بوتی بود معلوم است
ان دراز کرد از هرگاه طعام و شراب نبرد معده و جگر هضم تمام نیابد و بدان سهالی تن از ماده
باک نشود و خداوند علت بسبب آن نداند و هرگاه سهالی نبوت باز آید بنزد که سهالی است
و از سبب نوبت پیدا شده است و هر بار که نوبت سهالی تمام شود بندار که سهالی زایل شود
حکایت حال نداند که در **علما** پیوسته ناف می چید و هر نوبتی در روز یا سه روز سهالی باشد
و باز آید و باشد که بگفته بر حال تن درستی باشد و باشد که پست روز تن درست باشد
نوبت سهالی باز آید **علاج** سخت از حال معده و جگر و حال قوتها هر دو تفحص باید کرد و سپهرها
و ضعف قوتها را علاج کردن چنانکه هر یک را یاد کرده امده است و استفراغ که واجب است
کردن تا تن پاک شود و ایارج فیهرا و مطبوخ هلیلج و مطبوخ افیتون و شراب فین کولک
سزجلی و اظریفیل بزرگ دادن درین باب موافق باشد و از بس استفراغ ریاضت مالش
و کرمه و تریتب طعام و شراب و خواب و سپاری بر نشی که در کتاب حفظ الصحه یاد کرده است
بکار داشته **باب پنجم از گفته سیر و هم اندر سهالی معده** بسبب سهالی معده ضعف
قوت ماضیه و ضعف ماسکه باشد یا بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و طعامهای جرب
یا طعامهای بد خوردن یا بسیار آمدن سودا از سبب معده اما اسباب ضعف ماضیه یا رطوبتی
لزوج باشد که سطح معده را الوده کند و طعام را فرو نغزاند یا بسیاری تولد صفا اندر معده
یا اینجه شدن صفا و رطوبت اندر معده یا تولد بادا اندر معده و سبب ضعف ماسکه
از رطوبت لزج نیز باشد که بر سطح معده بر آید یا قوت داروی سهالی باشد که اندر سطح معده
بماند یا نوعی سوء المزاج باشد و بسیار آمدن ماده سودا از سبب معده یا حرکتهای عقیق اعلا
رطوبت لزج که سبب ضعف ماضیه و ماسکه باشد که ان معده باشد و منکشتن و نقل سپید
ناگواریده و اروق ترش و علامت کرمی معده و بسیاری تولد صفا اندر وی تشنگی باشد

و طلی ز...

دهان و نقل زرد و علامات اینجه شدن صفا و بلغم اندر معده نقل اینجه باشد و علامت بادا
قوا و علامات بشری است که بر سطح دهان بزبان بر آید و بوی دهان ناخوش بود و معده از بس
طعام در دخیزد و بسوزد و نقل ناگوارین و با صدید بود و تشنگی غالب باشد که تب آید و هرگاه که
سج و سهالی خون نباشد و اندر شکم و جگر المی نباشد و علامتها نزل و آمدن صفا از زهره و
آمدن سودا از سبب رطوبت نباشد بیاید است که سهالی معده است و معده لغزیده است
علاج اینجا که سبب ضعف ماسکه و ماضیه الودی سطح معده باشد از رطوبت لزج قوی باید فرمود بر
مایه شور و طبعی شبت و ترب و خردل و جگندر با انبیین و نمک و بوره بساقی یا ایارج فیهرا
باک کردن و معده را قوت دادن بسبب نیا و جوارش خوزی و همچون خبث و مسفوف عود **صفت**
حبی که سهالی بلغمی باز دارد بکیر ندر و فرقه و افیون جذبید ستر راست حب کنند همچون
بیل شربت هفت حب کودک ده ساله را چهار حب طفل راد و حب بعضی بجای قره تخم
گرفش کنند **حبی دیگر** بکیر نیا و افیون و سنبل و کندر مرز عفزان راست است که جذبید
شربت دوجیب و اینجا که سبب کرمی معده باشد و تولد صفا باشد شراب مودر باید داد با آب
انار ترش اینجه بارب غوره بارب آبی سرشته یا رب لیمو یا یک مثقال طباشیر و اوقاص طباشیر
و کوارش طباشیر سودا و درو شربز باب سماق بپزند تا آب برود و شربز بماند شربز بارب لیمو
و رب ابی ترش و غیران می دهند و طعام یا یکیم سماق بخته و کسند و شربز که بخته یا لسان الحلز که
بخته یا باقی مبلولان پوست لبر که بخته سودا دارد و خایه مرغ نیم شربت سماق و غوره خشک
یا اندکی ماز و نار پوست جوشانیده مادتها را که معده فرود آید باز دارد لیکن اندر سهالی
کبدی و معده زنیان دارد و اندر سهالی معوی سودا دارد و اینجا که صفا بلغم اینجه بود بکیر
هلیلج زرد یک جزو حب الرشاد نیم جزو حب الاس سماق نره طرفاسک از هر یکی سدس یک جزو شربت
دو در سنک یا بکیر نیم لسان الحلز دو در سنک لیمون یک در سنک نار پوست هم الاخرین از
اینجه نیم در سنک این یک شربت باشد و اینجا که سبب باد معده بود **علاج** ان اندر **علاج**

بهر آنکه صفرا که از زهره که بر روده انداخته است بین روده اند و صرف وزد اندیده و قوی باشد و اگر بزرگ
ترست از روده اند غلیظ است و گاه باشد که خون اندر شکم بندد و اطراف سر شود و بکم براید و قوی انداخته
معلوم است اما اگر سبب سبب بلغم نور باشد بلغم اندر بزرگ و با قوا باشد و اگر اسهال خون سخت که
برید اید سیاه باشد علامت آن باشد که اسهال سرطانی متعفن گشته انده است بلکه گند و آنچه اندر
بتهما افتد چنین بد باشد خاصه اگر بوی ترش دهد و زمین را بر جوشاند اگر چه قوت بر جای باشد و اگر
اندر ترش درستی افتد سخت بد باشد مگر اگر زمین بر جوشند فضا شود اما باشد که مدهم می شود اید خبر باشد
علاج اصل اندر علاج این علت است که طبیعت را و قوتهای اندامها را خاصه قوتهای روده
را سبک بدارد و قوت غریزی نگاه می دارد و بعد از آنکه ماده آن اندک بود و قوت بسیار جوان
ماه الهی از بهر آنکه از وی سبب اندامها قوت یابد و هیچ کس نکند و از ماده او چیزی اندک بر روده رسد
اثری و گران می باشد و هر گاه که قوت را بچنین غذا نگاه دارند از بسیار علاجها معنی شوند و قوت
اندامها بر جای بماند تا هر اندامی ماده را نگاه باید داشت نگاه دارد و آنچه دفع را شاید دفع کند و زود
غایب می شود و اگر در او نیز لطیف و سبک باشد و این جهان باشد که بخت قوت دارد
بماند و جرم داد و نهند و از قوت دارد و هر ساعت اندک می دهند مثلا چیزی را باقی چون کما
و خورند و نهند آن نیم کوفته اندر صندل و اندر ابلیس و ابی که موافق بود و فرغ کنند و بمانند و بیانا
و لعابها چون لعاب سفوف و اسان الحلی بان با کنند و بسیار نهند و هر ساعت اندک اندک می دهند و اگر اندر
ابتداء سبب در شکم صحت را کوفته اندر اب سرد کل کنند و بعد کفایت بود و صندل کل خورد
و صندل کردن سود دارد و شراب سبب و شراب ابی و ککاب و حب الاس اندکی و تخم خفاش اندر وی
بخت باشد کل از بی سود دارد و نیم در شکم ریونو چینی بروغن کل جرب کرده اندر اب سبب سودا
و اگر تب نباشد اندر کفن آهن تاب کرده یا اندر دوق سنگ تاب کرده و قرص کل که اندر قران دین یاد
کرده اند و قرص ریونو موافق بود و اگر رود مادر کند مگیرند اسفوان تخم شاهنم و تخم ان الحلی و تخم مرد
هر یکی راست راست مقدار در شکم یا چهار در شکم اندر اب گرم کنند تا لعاب گیرد و در در شکم

دوق

از زهره که بر روده انداخته است بین روده اند و صرف وزد اندیده و قوی باشد و اگر بزرگ ترست از روده اند غلیظ است و گاه باشد که خون اندر شکم بندد و اطراف سر شود و بکم براید و قوی انداخته معلوم است اما اگر سبب سبب بلغم نور باشد بلغم اندر بزرگ و با قوا باشد و اگر اسهال خون سخت که برید اید سیاه باشد علامت آن باشد که اسهال سرطانی متعفن گشته انده است بلکه گند و آنچه اندر بتهما افتد چنین بد باشد خاصه اگر بوی ترش دهد و زمین را بر جوشاند اگر چه قوت بر جای باشد و اگر اندر ترش درستی افتد سخت بد باشد مگر اگر زمین بر جوشند فضا شود اما باشد که مدهم می شود اید خبر باشد

باب هفتم از کفایت سبب و هم اندر دو سبب است بدان می ماند که اندر

دو سبب بمانند و هندی **باب هفتم از کفایت سبب و هم اندر دو سبب است بدان می ماند که اندر** و خراش بر سر سبب سبب
لغت یونان دو سبب را مطلق اسهال خون را گویند که از بی سبب و درش رود تا افتد و آنچه سبب
ضعف جگر باشد که نتواند کفایت خون کرد اینند تا بدان سبب اسهال غشایی بدید از دو سبب است
کیدی گویند و آنچه سبب آن گشته شدن دهته رگها باشد که از اندرون روده منقسم است از
دو سبب را بدوی گویند و این همچون اموزید و سبب است و بلغت یونان سیلان خون بود
اموزید و سبب گویند و سبب ریش روده نقل درشت باشد یا خلطی نیز باشد یا رادی نیز که برود
بگذرد یا بر سطح روده در آویزد پس بقوت دفع دفع یا بقوت نفی که بد و رسد از آن موضع
جدا کند موضع مجروح شود یا اما سبب سبب شود و بکشتاید و بسیار باشد که فرجه روده را سوراخ کند
وزو دیکند **علامت** علامت ریش روده است که سخت اسهالان بوده باشد و تب گرم
و گران اندر شکم و ضربان و علامت سخت و گشاده شدن لرزه است و زاید شدن درد و گران
پس از آن لرزه و بر باز خون و بریم میخند و هر گاه که طعام از معده فرو گذرد و نقل بر روده اندر
اید ریش در دفرز خاصه اگر چیزی ترش و نیز آنچه رسد و هر گاه که رگستان خشک شمالی بود و بهار
از آن گرم و باران و تابستان نیز باران بود اسهال خون بسیار افتد و هر گاه که زمستان جنوبی
بود و بهار شمالی بود و کم باران بود اسهال خون بسیار افتد خاصه از زمان را خدا و زمان مزاج
ترا و هر گاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی و تابستان گرفته و این رنگ و گاه گاه با
بسیار افتد و از آن نیز اسهال و سبب بسیار افتد **علاج** ترتیب علاج صور است که بسیار از
باز دارند و روزی یا سه روز و قوت نگاه دارند بعد از سبب جناب که در باب گذشته یاد کرده
انده است و اگر قناعت نیوفند حوی سازند از جنود روس تا از از آن پوست کنده یا از کاورس
پوست کنده یا از کرخ شسته بید بط و پید مرغ خانگی و پید بزرگ اگر لطیفی خنک باشد نیم کوفته اندر اب
بچوشانند و بیالیند و اندکی صغ عربی و نشاسته بریان کرده در وی حل کنند و حوازمین با اینند
صواب باشد **صفت** حوی سودمند بکینند سماق و اندر اب باران فرغ کنند یک شبانه زود بیالیند

دو سبب بمانند و هندی
لغت یونان دو سبب را مطلق اسهال خون را گویند که از بی سبب و درش رود تا افتد و آنچه سبب ضعف جگر باشد که نتواند کفایت خون کرد اینند تا بدان سبب اسهال غشایی بدید از دو سبب است کیدی گویند و آنچه سبب آن گشته شدن دهته رگها باشد که از اندرون روده منقسم است از دو سبب را بدوی گویند و این همچون اموزید و سبب است و بلغت یونان سیلان خون بود اموزید و سبب گویند و سبب ریش روده نقل درشت باشد یا خلطی نیز باشد یا رادی نیز که برود بگذرد یا بر سطح روده در آویزد پس بقوت دفع دفع یا بقوت نفی که بد و رسد از آن موضع جدا کند موضع مجروح شود یا اما سبب سبب شود و بکشتاید و بسیار باشد که فرجه روده را سوراخ کند وزو دیکند علامت علامت ریش روده است که سخت اسهالان بوده باشد و تب گرم و گران اندر شکم و ضربان و علامت سخت و گشاده شدن لرزه است و زاید شدن درد و گران پس از آن لرزه و بر باز خون و بریم میخند و هر گاه که طعام از معده فرو گذرد و نقل بر روده اندر اید ریش در دفرز خاصه اگر چیزی ترش و نیز آنچه رسد و هر گاه که رگستان خشک شمالی بود و بهار از آن گرم و باران و تابستان نیز باران بود اسهال خون بسیار افتد و هر گاه که زمستان جنوبی بود و بهار شمالی بود و کم باران بود اسهال خون بسیار افتد خاصه از زمان را خدا و زمان مزاج ترا و هر گاه که زمستان جنوبی و بهار شمالی و تابستان گرفته و این رنگ و گاه گاه با بسیار افتد و از آن نیز اسهال و سبب بسیار افتد علاج ترتیب علاج صور است که بسیار از باز دارند و روزی یا سه روز و قوت نگاه دارند بعد از سبب جناب که در باب گذشته یاد کرده انده است و اگر قناعت نیوفند حوی سازند از جنود روس تا از از آن پوست کنده یا از کاورس پوست کنده یا از کرخ شسته بید بط و پید مرغ خانگی و پید بزرگ اگر لطیفی خنک باشد نیم کوفته اندر اب بچوشانند و بیالیند و اندکی صغ عربی و نشاسته بریان کرده در وی حل کنند و حوازمین با اینند صواب باشد صفت حوی سودمند بکینند سماق و اندر اب باران فرغ کنند یک شبانه زود بیالیند

از زهره که بر روده انداخته است بین روده اند و صرف وزد اندیده و قوی باشد و اگر بزرگ ترست از روده اند غلیظ است و گاه باشد که خون اندر شکم بندد و اطراف سر شود و بکم براید و قوی انداخته معلوم است اما اگر سبب سبب بلغم نور باشد بلغم اندر بزرگ و با قوا باشد و اگر اسهال خون سخت که برید اید سیاه باشد علامت آن باشد که اسهال سرطانی متعفن گشته انده است بلکه گند و آنچه اندر بتهما افتد چنین بد باشد خاصه اگر بوی ترش دهد و زمین را بر جوشاند اگر چه قوت بر جای باشد و اگر اندر ترش درستی افتد سخت بد باشد مگر اگر زمین بر جوشند فضا شود اما باشد که مدهم می شود اید خبر باشد

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

و ازین پوست گنده با کرخ با سوس سید اندرین اب سماق ترکند چهار ساعت بسرمالند و بسالانند
 و باید بریزند و لطی صمغ بریان کرده و سوده در آن کنند و اگر تب باشد باب با چغندر و با صمغ دهند
 و خیزان باب با چغندر یا خیزند و جب اللس یک شب اندراب فرغار کنند و بسالانند و خیزان
 بدان اب کنند و اگر ریش نوست و اندر روی آب یک است لعاب اسفول و لعاب دانه ای لقا
 تخم مرو و لعاب تخم کتان با شکر می باید داد و اب غنبل و اندکی زعفران دهند تحت موافق بود
 و اگر سیب خطی شورت یا سوده استغرافی باید کرد بمطبوخ هلیله زرد و سیاه و میخرو و نیار شنبه و اگر سحج
 کهن شده بود و ریش بلید کشته بمال الصل و جلاب و ایاج فیکرا باک باید کرد و نشت و بسالانند
 که ایاج گوشت مرده را باک کند و گوشت باکره بر ویاند چند کرات ایاج فیکرا باید کرد پس شیر تازه
 تاب کرده و اگر تب باشد با دوغ بالوده و سنگ تاب کرده و دود در سنگ تخم کند ناودود در سنگ
 جب اللس کوفته و پنجه اسهال کهن باز دارد و خداوند بوسیر را سوده دارد و تخم خشتخاش و کند ناودود
 کوفته و پنجه چند انگ بر کف دست کنند باب سردیابی و نقیع سماق و شراب مورد اسهال کهن
 باز دارد **صفت** حی که اسهال خون باز دارد بکیرند فیون ماز و نمرة الطراف راستار است کتبه
 باب صمغ شربت دودانگ بوزن زر بنیر یا زرخوش اسهال کهن با کرخه و وزن دانه ای دهند که
 کفایت نباشد دانه ای دیگر بدهند و بتفاریق از بزرگ باید داد که نیم باشد که قویچ کند و کر یا بومالش
 و روغن شبت مالیدن مام را یکتید و اخلاط را بظاهر تن کشد انواع اسهال و ادرار بولانی
 دارد و اگر سحج اندر روده غلیظ باشد حقه باید کرد **صفت** حقه بکیرند عصا برک فروغ عصا
 لسان الطل یا عصا بادروج مقدار جمل در سنگ بایک زرده خای مرغ و یک در سنگ صمغ و یک در سنگ
 اقا قبا و یک در سنگ دم الاخون و یک در سنگ فوطس موفته و حقه کنند و اگر سوزش صعب بود جی
 زرده خای مرغ سپید خایر کنند یا بکیرند کنگ جو بریان کرده و کرخ شسته از هر یکی یک قیبه جلا کنند
 کل سحج از هر یکی پنج در سنگ برک مورد تربت در سنگ جفط بلوط سده در سنگ بیزند و بسالانند
 و یک قنده روغن گل و یک زرده خای مرغ و اگر خواهند دار و مکه اندر حقه دیگر یا کرده اند با

باین کتاب که در این کتاب است
 باین کتاب که در این کتاب است
 باین کتاب که در این کتاب است

باین کتاب که در این کتاب است

باب	باب
اندر تیر و کت اسکن ۶۶	اندر تیر استخوان به اودی کل ۸۹
باب	باب
اندر تیر و قشق ۹۰	اندر تیر فصد و جمالت ۹۱
باب	باب
اندر تیر استخوانی و کس ۹۳	اندر تیر اعراض نفانی ۹۵
باب	باب
اندر تیر بر بران ۹۵	اندر تیر پر و ان ۹۹
باب	باب
اندر تیر دم اندر یاد کردن او و مفسده سد جشش ۹۹	باب
باب	باب
اندر تیر دمای غذایی ۹۹	اندر تیر دمای حیوانی ۱۰۳
باب	باب
اندر تیر ستم باب	اندر تیر دمای مطلق بیانی و صدنی ۱۰۹
باب	باب
اندر تیر ابها ۱۱۰	اندر تیر وقتا ۱۱۱
باب	باب
اندر تیر قصا ۱۲۲	اندر تیر سومات ۱۲۵
باب	باب
اندر تیر کواشها ۱۲۶	اندر تیر اعلیاب ۱۲۷
باب	باب
اندر تیر جوات ۱۲۷	اندر تیر ارجات ۱۲۷

از این کتاب که در این کتاب است
 از این کتاب که در این کتاب است

باب _____
 اندر نیتها و مطبوخها مسهل ۱۳۱ - اندر جفا مسهل و غیر مسهل باب اصطخون
 باب _____
 اندر دارهای سینه ۱۳۹ - اندر دارهای غرغره ۱۳۷
 باب _____
 اندر سوسولت و سوما و کونوت و عولوت
 اندر طلیکها و ضار و ۱۳۶ -
 و قطرات ۱۳۲ -
 باب _____
 اندر نطولات ۱۴۱ - اندر روغنبا ۱۴۰
 باب _____
 اندر حرقها ۱۴۲ - اندر داروگان و کان و کاکم و زباج و ذنک و غلظت
 باب _____
 اندر داروهای چشم ۱۴۳ - اندر حقهها و اشیا و حقه نزم ۱۴۴
فهرست مجلد سیم
 اندر دماغ و چشم و گوش و بینی و دهان و جگر و حلق و دم بزدن و دل و
 معد و نه گفتار و نه جزوه در صد و شانزده باب است
گفتار نخستین اندر بیماریهای دماغ و این گفتار شش جزئیات جزئی نخستین
 اندر استیلا کلی از افعال و احوال و مزاج و دماغ و غیر آن و تدریجی کلی اندر آن چهار باب است
 باب _____
 اندر جزئیاتها و اسرار آن از کارها و دماغی
 اندر نشانهها که انداخته اند و دماغ خرد ۱۴۶
 باب _____
 اندر نشانهها که از مزاج و دماغ بر می آید ۱۴۵ - اندر اصول و قرائن علاج بیماریهای مزاج ۱۴۸

۱۴۹

جزوه ۱۸۱ اندر بیماریها که اندر آس دماغ و آس غشاء آن افتد و با بر صفا و علاج و فتنه
 باب _____
 اندر تراپیغیس ۱۵۱ - اندر غلظت ۱۵۱
 باب _____
 اندر صبارا ۱۵۳ - اندر جزوه و قویای دماغ ۱۵۴
 باب _____
 اندر لیترغیس ۱۵۴ - اندر سبات پسندی ۱۵۴
 اندر شترغیس و محمود ۱۵۵
جزوه ۱۵۵ استقامت اندر بیماریها که سبب آن اندر کوه دماغ باشد لیکن آس نباشد
 باب _____
 اندر نارنجولیا ۱۵۵ - اندر انواع ذره و انگلیها ۱۵۶
 باب _____
 اندر لیمان و غلظت و احمق ۱۵۷ - اندر سبات ۱۵۸
 اندر بی خوابی با خواب ۱۵۹
جزوه ۱۶۰ ایچام اندر بیماریها که سبب آن بلغم غلیظ باشد و اندر بیماریها که تجار و دماغ چهار سبات
 باب _____
 اندر دو در و سده ۱۶۰ - اندر کار کابوس ۱۶۰
 باب _____
 اندر صرع ۱۶۱ - اندر پیکته ۱۶۲
جزوه ۱۶۳ ایچام اندر بیماریها که سبب آن بلغم غلیظ باشد و اندر بیماریها که تجار و دماغ چهار سبات
 باب _____
 اندر حشر ۱۶۳ - اندر رعشه ۱۶۳

باب _____
 اندر علاج ۱۹۳
 اندر لغت ۱۹۴

باب _____
 اندر تشنج ۱۹۵
 اندر کزاز ۱۹۶

باب _____
 اندر احتلاج ۱۹۷
 اندر علته که آنرا تازی القوی الفوی الفوی گویند ۱۹۸

جزوه ۱۹ شکر آنکه شکر خستین اندر انواع صداع هشت باب است

باب _____
 اندر انواع صداع کم ۱۹۷
 اندر انواع صداع سرد ۱۹۸

باب _____
 اندر صداعی که آنرا با غلبه نزلت ۱۹۷
 اندر صداعی که اینصفتی بوده خرد و خرد و خرد آن خرد ۱۹۸

باب _____
 اندر صداعی که از بس مایع خرد ۱۹۹
 اندر صداعی که از بوج احتیاج هم نزلد که ۱۹۹

باب _____
 اندر علاج صداع خارجی ۱۹۹
 اندر شقیقه ۱۷۵

کفتار دوما اندر بیماریهای چشم هشت باب است

باب _____
 اندر ترابش علاج چشم ۱۷۵
 اندر بیماریهای یک چشم خاصه ۱۷۱

باب _____
 اندر بیماریها که در یک چشم و در یک اندام افتد ۱۷۶
 اندر بیماریها که بر طبقه رتینه افتد ۱۷۶

باب _____
 اندر بیماریها که اندر طبقه القوی الفوی افتد ۱۷۷
 اندر بیماریها که اندر کورنیه افتد ۱۷۴

باب
 اندر بیماریها

باب _____
 اندر تندرستی و بیماری مطلق ۲۰۷
 اندر فرق میان سبب عرض ۳۸

باب _____
 اندر بیماریها که در چشم که آنرا اندام بزرگ گویند
 اندر بیماریهای سینه اجبی ۳۹

باب _____
 اندر بیماریهای اندامهای کوچک و غیر آن ۳۴

کفتار ششم اندر نبض بیست باب است

باب _____
 اندر کلی اندر نبض و احوال آن ۴۵
 منفعت نبض و آنچه از نبض معلوم کنند ۴۱

باب _____
 اندر آنکه نبض کجا و چگونه باید جرت ۴۲
 اندر اجناس و انواع نبض ۴۱

باب _____
 اندر اسباب نبض ۴۳
 اندر انواع نبضها و مختلف و در سبب آن ۴۴

باب _____
 اندر نبض سالی عمر ۴۵
 اندر نبض تراجم ۴۵

باب _____
 اندر نبض نسی و ما و کی ۴۶
 اندر نبض زنبی و لاعنی ۴۶

باب _____
 اندر نبض فصلهای سال ۴۶
 اندر نبض ریاضت ۴۴

باب _____
 اندر نبض خفتن به ارض ۴۹
 اندر نبض طعام و شراب ۴۷

باب _____
 اندر نبض استفرغ و احتقان ۴۸
 اندر نبض اعراض نفی ۴۸

باب
اندر بوی و طعم نفت ۵۶
باب
اندر زردی و دربی و آسانی و دشواری نفت ۵۷
کفتار دوازدهم اندر شناختن اسباب احوال که در تن پیدا آید
یک سبب حال دیگر باشد طبیعی که نا طبیعی و این کفتار شانزده باب است
باب
اندر شناختن اجزای جسم و انواع آن ۵۸
باب
اندر سیبها که تن را سرد کند ۵۹
باب
اندر سیبهای خوشی آورنده ۶۰
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۶۱
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۶۲
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۶۳
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۶۴
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۶۵
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۶۶
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۶۷
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۶۸
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۶۹
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۰
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۱
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۲
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۳
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۴
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۵
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۶
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۷
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۸
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۹
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۸۰

در اسباب کوفتگی اندام
در اسباب کوفتگی اندام
در اسباب کوفتگی اندام

کفتار پانزدهم اندر آرتیکل و پاکیزگی ظاهرین اندر تاپای سه باب است
باب
اندر احوال موی ۶۷
باب
اندر احوال اطراف احوال فیزی و لاعنی ۶۸
کفتار شانزدهم اندر علاج زهرها هفت باب است
باب
اندر امراضی که در تن می آید از شوره که در تن می آید
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۶۹
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۰
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۱
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۲
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۳
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۴
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۵
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۶
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۷
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۸
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۷۹
باب
اندر اسباب کوفتگی اندام ۸۰

در آرتیکل در اسباب کوفتگی اندام

تمام شد فهرست این کتاب بحمد الله و منتهی الصلوة والسلام
علی محمد بن سید رسول الله و اولاده اجمعین
بسم الله الرحمن الرحیم

کفتار

عکاس بودت
 رنجید از صی و ذوق فلک
 طبع صم حکایتان اهلین و کلبی
 ۸۳ ۸۲ ۸۱
 رکی انیون شریح عازرا سعاد
 شرف خلفه نصیب جوهره خطم ۲۱
 ۸۴ ۸۳ ۸۲
 امولم ها طبع بیوم خم نصیب ۲۱
 ۸۴ ۸۳ ۸۲
 فوسی ملیم داد بودیم بیار انجیب
 ۸۴ ۸۳ ۸۲
 دارهی امله در صوم کرم خانم
 ۸۴ ۸۳ ۸۲
 لجاج ریحوان اعطی امیر کجیب
 ۸۴ ۸۳ ۸۲
 جوهره خلفه بیار مله نصیب کلبی
 ۸۴ ۸۳ ۸۲

از اهل علم فارسی
 ما میران ما بسپرد دوست ترمج کلبی
 ۸۴ ۸۳ ۸۲
 اول کلمه صم بسیار نام کلبی
 ۸۴ ۸۳ ۸۲
 راجکت ما میران اینم ریح دار قلعل کرم
 ۸۴ ۸۳ ۸۲
 خرم کلبی بیار
 ۸۴ ۸۳ ۸۲

صم کلمه کلبی
 زلفه از کلبی انی برهان لوم تخم خطم
 ۸۴ ۸۳ ۸۲
 بوره ارمی بله اندازان خلفه نصیب کرم
 ۸۴ ۸۳ ۸۲

صم کلبی
 صم کلبی
 ۸۴ ۸۳ ۸۲
 صم کلبی
 ۸۴ ۸۳ ۸۲

صم کلبی
 صم کلبی
 ۸۴ ۸۳ ۸۲
 صم کلبی
 ۸۴ ۸۳ ۸۲

02
11/1/24

